ملا محسن فیض کاشانی قدس سره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد ششم

ترجمه سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۶

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :٢

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد ششم

ترجمه عبدالعلی صاحبی

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

تتمه کتاب نکوهش دنیا

اشاره

(۱)بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

پندهایی در نکوهش دنیا

(۲)روزی علی(علیه السلام)ضمن ایراد خطبه فرمود:«بدانید که شما می میرید و پس از مرگ زنده می شوید و برای پاسخگویی به اعمالتان متوقف می شوید،و پاداش و کیفر اعمالتان داده می شود.زندگی دنیا شما را نفریبد،زیرا دنیا خانه ای است که اهل آن را از هر سو غم و اندوه در میان گرفته و به نابودی معروف،و به مکر و فریب توصیف شده است.هر چه در دنیاست رو به زوال است و در میان اهل خود به نوبت می گردد(یک بار به نفع انسان و دیگر بار به ضرر انسان است).همواره به یک منوال نپاید و واردشوندگان دنیا از شر آن سالم نمانند.در همان حال که اهل دنیا در شادمانی و رفاهند،ناگهان گرفتار بلا و فریب می شوند؛حالاتش گوناگون است؛نوبتهایش همواره در تغییر است(گلش با خار و نوشش با نیش و...توأم است).خوشی در آن نکوهیده است و رفاه در آن دوام نیابد؛ساکنان دنیا هدف تیرهای بلایند که خدنگهای خود را به سویشان نشانه می رود و با مرگ نابودشان می سازد.در دنیا هر جیفه(روزی انسان)محترم و مقدّر است و بهرهٔ انسان از آن بسیار است؛بندگان خدا بدانید که شما و عیش و نوشی که در جهان دارید از

اینجا به راه کسانی می روید که پیش از شما بوده اند و بیشتر از شما عمر کرده اند.از شما قوی تر و شهرهایشان از شما آبادتر و آثارشان از شما مهم تر بوده است؛پس صداهایشان خاموش شد،پس از آن مدتی طولانی در کارها به میل خود تصرف کردند،جسدهایشان پوسید و شهرهایشان ویران و نشانه هایشان نابود شد؛کاخهای استوار و تختها و بسترهای گسترده را به سنگهای سخت و گورهای گلین لحددار تبدیل کردند.هر یک از آن گورها به هم نزدیک لیکن ساکن آنها غریب و دور است(نمی تواند از دیگری دیدن کند).در میان عمارتی هستند که اهل آن هراسان و در میان محله ای ساکنند که گرفتارند؛با آبادانی انسی ندارند و همانند همسایگان و برادران به هم نمی پیوندند؛با این که خانه هایشان به هم نزدیک و همسایه اند.چگونه میانشان پیوند و ارتباط باشد،در حالی که پوسیدگی آنها را در زیر سینهٔ خود خرد کرده و سنگ و خاک آنان را خورده است (نابودشان ساخته)و پس از زنده بودن مرده اند و بعد از تازگی زندگی در هم شکسته و پوسیده شده اند و دوستان برای آنها گرد آمده ولی آنان در خاک آرمیده و کوچیده اند و بازگشت ندارند.دور است دور است(بازگشتن)نه چنین است،بازگشتن(به دنیا) سخنی است که مردگان می گویند و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.چنین نپندارید که شما نیز همانند آنان پوسیده و فرسوده می شوید و در یک جا خواهید بود و آن آرامگاه مانند شخص رهن دهنده شما را به گروگان گرفته و در آغوش کشیده است،حالتان چگونه است اگر کارها بگذرد و مردگان از گورها بیرون آیند و آنچه در سینه هاست گرد آید و برای پاسخ گویی(به اعمال خود)در برابر خدای بزرگ شما را متوقّف سازند،و دلها از بیم گناهان گذشته بپرد و پرده های اسرارتان بدرد و عیبها و رازهایتان آشکار شود.آنجا هر کس آنچه را بدست آورده پاداش داده شود.

خداوند می فرماید: لِیَجْزِیَ الَّذِینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی . (۱)

ص:۱۰

۱- (۱) نجم/۳۱:تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر دهد،و نیکوکاران را در برابر اعمال نیکشان پاداش.

و نیز فرمود: وَ وُضِعَ الْکِتـابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْـفِقِینَ مِمّـا فِیهِ (۱).خـدا ما و شـما را از عمل کننـدگان به قرآن و پیروان اولیا و دوسـتانش قرار دهـد تـا مـا و شـما را به لطف خود به بهشت درآورد،چه او بزرگ و سـتوده است.» (۲)و نیز آن حضـرت(علیه السـلام)در خطبه اش فرمود:«شـما را به تقوای الهی و رهـا سـاختن دنیـایی که شـما را رهـا می سـازد،اگر چه رهـا کردن آن را دوست ندارید،سـفارش می کنم؛ دنیایی که بدنهای شـما را فرسوده می کند اگر چه شـما تازه بودن آن را می خواهید و همانا حکایت شـما در دنیا حکایت مسافرانی است که راهی را می پیمایند و چون محدود است زود به آخر راه می رسند و نشانه ای گذاشـته اند و گویی به آن رسـیده اند(شـما راه عمر را پیموده و عمر را سپری شده فرض کنید و در عمل بکوشـید).چه بسـیار آرزومنـد است کسـی که مرکب سواری را بدوانـد و به آخرین درجهٔ آرزوی خود برسد؛و به چه چیز امیدوار است که در دنیا بمانـد کسـی که عمرش در دنیا معیّن است و مرگ با شـتاب در پی اوست تا او را از دنیا جـدا کنـد.پس از درد و رنـج آن بی تابی نکنیـد که رو به پایان است،و از نعمتهایش شادمان نشوید چرا که رو به زوال است،از دنیا طلبی که مرگ در پی اوست و از شخص غافل از مرگ که مرگ از او غافل نیست در شگفتم». (۳)

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السـلام)روایت است که فرمود:«از خطابهای خدای متعال با موسـی(علیه السـلام)این بود که:ای موسی به دنیـا هماننـد سـتمگران و کسانی که آن را پـدر و مادر دانسـته انـد تکیه مکن؛ای موسـی اگر تو را به خودت واگذارم که به دنیا بنگری دوستی و رونق دنیا بر تو چیره شود؛ای موسی در کار خیر با نیکوکاران مسابقه بگذار و در کار خیر بر آنها سبقت بگیر،زیرا خیر مانند نامش(نیکو)است،و آنچه از دنیا که به

۱- (۲) کهف/۴۹:و کتاب(کتابی که نامـهٔ اعمال همـهٔ انسانهاست)در آنجا نهاده می شود،امّا گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است ترسانند.

۲- (۳) این خطبه را سید رضی(ره)با اختلاف لفظی به شمارهٔ ۲۲۴ در نهج البلاغه نقل کرده است.

۳- (۴) این خطبه را سید رضی(ره)در نهج البلاغه به شمارهٔ ۹۴،بصورت مشروح تر ایراد کرده است.

آن نیاز نـداری رها کن،و به هر کسـی که فریفتـهٔ دنیاست و به خودش واگـذار شده است منگر،و بدان که سـرآغاز هر فتنه ای دوستی دنیاست.و به فراوانی مال هیـچ کس رشک مبر،زیرا مال بسـیار مایهٔ گناهان بسـیار است که به حقوق واجب مربوط می شود؛و به حال هیچ کسی که مردم از او خشنودند رشک مبر مگر بدانی که خدا نیز از او خشنود است.

همچنین به حـال مخلوقی که مردم از او فرمـان می برنـد رشـک مـبر،زیرا فرمـانبرداری نابجـای مردم از او موجب نـابودی او و پیروانش می شـود.» (۱)از امـام صادق(علیه السـلام)روایت شـده است که فرمود:«از پنـدهای لقمان به پسـرش این بود که پسـر جـان!مردم پیش از تـو برای فرزنـدانشان امـوالی فراهـم آوردنـد،ولی نـه آن امـوال فراهـم آمـده بـاقی مانـد و نه فرزنـدانی که برایشـان(مـال)فراهـم آوردنـد.همانا تـو بنـده مزدوری هسـتی کـه بـه کـاری فرمـانت داده انـد و در مقـابلش مزدی وعـده داده اند.بنابراین کارت را به طور کامل انجام بده و مزد کامل بگیر.در این دنیا همچون گوسـفندی مباش که در میان کشتزاری سبز افتـاده و بخـورد تـا فربه شود و هلاـکتش در هنگـام فربهی اش باشـد،بلکه دنیـا راماننـد پلی بر روی نهری بـدان که بر آن می گـذری و آن را رهـا می کنی و تـا پایـان روزگـار(یـا عمرت)به سوی آن بـاز نمی گردی،پل را خراب کن و آبادش مکن که مـأمور آبـاد کردنش نیستی.بـدان که چون فردای قیامت در برابر خـدای متعال بایستی، از چهار چیز از تو سؤال شود:۱-جوانی ات را در چه راه به پیری رسانـدی؟۲-عمرت را در چه راهی تمام کردی؟۳-مالت را از چه راه به دست آوردی؟۴-مال را در چه راه خرج کردی؟بنابراین مهیّای این جایگاه(پرسـش)باش و پاسـخ آن را آماده کن،و بر آنچه از دنیا از دست دادی افسوس مخور،زیرا انـدک دنیـا را دوام و بقـایی نیست و بسـیارش از بلاـ در امـان نمی باشـد پس آمـاده و برحـذر باش و در کار خود بکوش و پردهٔ (غفلت)از چهره(دل)بردار؛و متوجّه احسان پروردگارت(با اعمال نیک)باش؛و در

ص:۱۲

۱- (۵) کافی،ج ۲،ص ۱۳۵،شماره ۲۱.

دلت توبه را تجدید کن؛و در زمان آسودگی بشتاب،پیش از آن که فرشته مرگ آهنگ تو کند و مرگت فرابرسد و میان تو و خواسته هایت مانع ایجاد شود.» (1)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«ابو ذر(رض)در سخنرانی خود می گفت:ای دانشجو!گویی هیچ چیز از دنیا چیزی نبوده(به حساب نمی آید)جز آنچه خوبش به مردم بهره برساند و بدش زیان،مگر آن که را خدا ترحّم کند(او را بیامرزد).

ای دانشجو!مباد خاندان و مال دنیا تو را از خودت بازدارند،زیرا روزی که از آنها جدا شوی همانند مهمانی باشی که شب را در میان آنها خوابیده و صبح نزد دیگران رفته ای.

دنیا و آخرت مانند منزلی است که از یکی به دیگری منتقل شوی و فاصلهٔ میان مردن و از گور برخاستن مانند فاصلهٔ میان خفتن و بیدار شدن است.ای دانشجو!برای ایستادن در برابر خدای متعال طاعتی از پیش بفرست،زیرا در مقابل عملت پاداش می بینی و ای دانشجو همان طور که عملی کنی جزا یابی.» (2)غزالی می گوید:یکی از بزرگان گفته است:ای مردم به آرامی و با مدار عمل کنید و از خدا بترسید،و به آرزو و از یاد بردن اجل فریفته نشوید و به دنیا تکیه نکنید که بسیار فریبکار و نیرنگ باز است دنیا با فریبهایش برای شما خود آرایی کرده و با آرزوهایش شما را فریفته است و خود را برای خواستگارانش آراسته است،و به صورت عروس زیور شده در آورده،دیدگان به آن می نگرند و دلها به آن گرفتارند،و جانها عاشق آنند، پس چه بسیار عاشقان خود را که کشته و دل بستگان خود را خوار ساخته است،بنابراین با چشم حقیقت به آن بنگرید،زیرا دنیا خانه ای است که آزارش بسیار است و آفریدگارش آن را نکوهش کرده است،تازهٔ آن کهنه و فرسوده می شود و ثروت فانی می شود،عزیز دنیا خوار،و بسیار آن کم می شود،زندهٔ آن می میرد و خوبی آن از دست می رود؛پس از خواب غفلت بیدار شوید و از خواب برخیزید پیش از این که گفته شود:

۱- (۶) کافی،ج ۲،ص ۱۳۴،شمارهٔ ۲۰.

۲- (۷) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۱۸.

فلانی بیمار یا مشرف به مرگ است،پس آیا راهنمایی به دارو،یا دسترسی به پزشک هست؟پزشکان برای(درمانت)فراخوانده می شوند و امید بهبودت نمی رود.آنگاه بگویند:فلانی وصیّت کرد و مالش محاسبه شد،آنگاه بگویند:زبانش بند آمده و با برادرانش سخن نمی گوید،و همسایگانش را نمی شناسد.در این هنگام عرق بر پیشانی ات بنشیند و پیاپی بنالی و یقینت(به مرگ)ثابت شود و پلکهای چشمت از هم باز شود و گمانهایت راست آید و زبانت بند آید و برادرانت بگریند،و به تو بگویند:این پسر فلان است و نتوانی حرف بزنی و بر زبانت مهر بزنند.آنگاه هنگام مرگت برسد و جانت از اعضایت کنده شود؛سپس آن را به آسمان بالا برند.در این هنگام برادرانت گرد آیند و کفنت را حاضر کنند و پس از غسل دادن کفنت کنند،دیدارکنندگانت از تو جدا شوند،و حسدورزانت بیاسایند و خانواده ات به مالت روی بیاورند،و تو در گرو اعمالت بمانی.

بزرگی به یکی از شاهان گفت:همانا شایسته ترین مردم به نکوهش دنیا و دشمن داشتن آن کسی است که از رفاه برخوردار و در دنیا به حاجت خود رسیده است،زیرا چنین شخصی بیم دارد که آفتی مال او را از بین ببرد و محتاج به دیگران شود یا مال گردآمده اش را پراکنده کند یا آفتی پایه های قدرت او را منهدم سازد یا به بدنش بلایی راه یابد و بیمار شود یا از چیزی ناراحت گردد سپس به دوستانش بخل ورزد؛بنابراین دنیا به نکوهش سزاوارتر است که آنچه را داده می گیرد،و از آنچه بخشیده برمی گردد(پشیمان می شود)و در ضمن این که دنیادار خندان است ناگاه دیگران به حال او می خندند،و در حالی که دنیا به نفع دنیادار می گرید ناگاه بر ضرر او می گرید،و در همان حال که دنیا دست خود را به بخشیدن می گشاید آن را برای پس گرفتن باز می کند؛امروز تاج را بر سر دنیادار می گذارد و فردا سر او را به خاک می مالد(زیر خاک می رود)؛برای دنیا رفتن نعمت دنیادار و ماندن آن برابر است؛برای آنچه از دنیادار پس از مرگ مانده است

ص:۱۴

جانشینی می یابد و برای هر یک از مردگان عوضی برمی گزیند.

وهب بن منبّه گوید:چون خداوند موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد فرمود:

«لباس سلطنتی دنیا که فرعون پوشیده است شما را نترساند زیرا تمام وجود فرعون در دست قدرت من است و جز با اجازهٔ من نمی تواند سخن بگوید و نفس بکشد.از نعمتهای دنیا که فرعون برخوردار است به شگفت نیایید که طراوت زندگی دنیا و آرایش اهل رفاه است و اگر بخواهید که شما(موسی و هارون)را به زیوری از زیورهای دنیا بیارایم که فرعون با دیدن آن دریابد که توان وی کمتر از آن است که به شما داده ام این کار را خواهم کرد؛لیکن من شما را از آن منصرف می سازم و آن را از شما منع می کنم،و با اولیای خود نیز چنان می کنم و آنان را از نعمتهای دنیا منع می کنم،چنان که شبان دلسوز و مهربان گوسفندانش را از رفتن به چراگاه هلاکت منع می کند؛و آنها را از زندگی خوش دنیا بر حذر می دارم چنان که شبان مهربان شتران خود را از خفتن در محل کثیف باز می دارد؛و این کار برای خوار بودن آنها در نزد من نیست،بلکه برای آن است که به بهرهٔ کاملی از کرامت من برسند و در امان باشند.اولیای من خود را در برابر من به خواری و خشوع و خوف می آرایند و تقوا در دلشان استوار است و اثر آن در بدنهایشان آشکار می شود،بنابراین تقوا پوشاک آنها و لباس زبرین آنهاست که آشکار می سازند و لباس باطنی آنهاست که شعار خود قرار می دهند و وسیلهٔ رهایی آنهاست که با آن رستگار می شوند،و وسیلهٔ امیدشان به خداست و نشان بزرگی آنهاست که به آن افتخار می کنند، و چهرهٔ آنهاست که با آن شناخته می شوند.پس هرگاه آنها را ملاقات کردی در برابرشان کوچکی و تواضع کن و به دل و زبان نسبت به آنها خاشع باش،و بدان که هر کس دوستی از دوستانم را بترساند به من اعلان جنگ داده است و من در روز قیامت انتقام دوستم را از او می گیرم.» یکی از حکیمان گوید:روزها تیراند و مردم هدف تیرهایند و روزگار هر روزی

تیری به سویت شلیک می کند و با شب و روزش رشتۀ عمرت را قطع می کند تا تمام رشته های ریسمان عمرت پاره شود(بمیری).پس چگونه ممکن است با گذشتن سریع شبها و روزها بدنت سالم بماند؟اگر نقصانی که روزها در تو پدید می آورند برایت آشکار شود از هر روزی که بر تو می آید وحشت خواهی کرد و گذشت ساعتها بر تو گران می آید؛ولی تدبیر خدا بالاتر از عبرت گیری است،و با غفلت و فراموشی از گرفتاریهای دنیاست که آدمی مزۀ لذّتهای دنیا را می چشد با این که خدای حکیم آن را تلخ تر از حنظل خلق کرده است.توصیف کنندگان از وصف عیبهای دنیا از روی کارهای ظاهری آن عاجزند،و شگفتیهایی که دنیا پدید می آورد بیشتر از آن است که واعظ بر آن احاطه یابد،پس از خدا می خواهیم که ما را به حقیقت هدایت فرماید.

یکی از حکیمان در توصیف دنیا و دوام آن می گوید:دنیای تو همان زمانی است که پلک چشمت را بر هم می نهی،زیرا زمانی را که گذشته است نمی توانی به دست بیاوری و زمانی که نیامده است از آن آگاه نیستی؛و روزگار روزی است که به کام توست و شب آن روز گرفتار مصیبت می شوی و در ساعتی از آن گرسنه می مانی و رویدادهای آن با کاستی و دگرگونی پیاپی بر انسان می گذرد.روزگار مأمور است که اجتماعات را بپراکند و از بین ببرد و دولتها را زیر و رو کند،در حالی که آرزو دراز،و عمر کوتاه است و تمام کارها در دست خداست.

یکی از حکیمان در خطابه اش گفت:ای مردم شما برای کاری آفریده شده اید که اگر آن را تصدیق کنید نادانید و اگر تکذیب کنید نابود می شوید.

محمد بن حسین گفت:خردمندان و دانشمندان و عارفان و ادیبان چون دریافتند که خداوند دنیا را خوار ساخته است،و آن را برای اولیای خود نپسندیده و در نزد خدا کوچک و بی مقدار است،و دانستند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در دنیا زهد ورزید و یاران خود را از بلای دنیا بر حذر داشت و فرمود:«از دنیا عادلانه بخورید و مقدار زاید آن را پیش

فرستید»،و لذا از دنیا به مقدار کفایت گرفتند و مقداری را که موجب سرگرمی می شود رها ساختند؛فقط جامه ای که ستر عورت کند پوشیدند؛و کمترین غذا را که تنها سدّ جوع کند خوردند؛به دنیا به عنوان یک شیء نابود شدنی نگریستند و به آخرت به عنوان یک شیء ماندنی؛پس از دنیا به اندازۀ شخص سواره توشه برگرفتند؛دنیا را خراب و آخرت را با آن آباد کردند و با چشم دل به آخرت نگاه کردند و دانستند که بزودی با چشم سر به آن خواهند نگریست پس چون دانستند که بزودی بدنهایشان به سوی آخرت کوچ می کند با دلهایشان به سوی آخرت کوچیدند،در دنیا اندکی صبر کردند و مدّتی طولانی از نعمتهای(جاودانه)بهشت برخوردار شدند.تمام این ها به توفیق خدا و مولای بخشندۀ آنها حاصل شد که دوست داشتند هر چه را خدا برایشان دوست داشت و نپسندیدند هر چه را خدایشان برای آنها نپسندید.

شرح توصیف دنیا با مثلها

(۱)بدان که دنیا زود فانی می شود و گذشت آن نزدیک است وعدۀ بقا می دهد و خلف وعده می کند.به ظاهر آن را ثابت و ساکن می بینی در حالی که بسرعت در حرکت است و بشدّت در حال کوچ.انسان در حالی که به آن می نگرد،گاه حرکت آن را احساس نمی کند در نتیجه به آن مطمئن می شود و در هنگام گذشتن آن افسوس می خورد.

حکایت دنیا حکایت سایه است که در عین حرکت ساکن است در حقیقت در حرکت است ولی به ظاهر ساکن است و حرکت آن با چشم ظاهر دیده نمی شود بلکه با چشم دل دیده می شود و چون نزدیکی از بزرگان از دنیا یاد شد شعری بسرود و گفت:

احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع (۱)

حسن بن علی(علیه السلام)به این شعر تمثّل می جست:

ص:۱۷

۱- (۸) دنیا به منزلۀ خواب یا سایه ای برطرف شونده است و شخص خردمند به آن فریب نمی خورد.

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق (۱)

روایت شده که شعر از خود آن حضرت است و گویند:عربی بیابانی بر گروهی وارد شد.پس غذایی برایش آوردند.غذا خورد و به سایۀ خیمه آن گروه رفت و آنجا به خفت.آنها خیمه را برچیدند پس آفتاب به او رسید و بیدار شد و برخاست در حالی که می گفت:

الا انما الدنیا کظل بنیه و لا بدّ یوما ان ظلک زائل (۲)

همچنین گفته شده است:

و ان أمرا دنیاه اکبر همه لمستمسک منها بحبل غرور (۳)

مثال دیگری برای دنیا از لحاظ گول خوردن به خیالات آن و تهیدستی پس از رهایی از آن این است که دنیا شبیه به خیالات خواب و خوابهای پریشان است.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا خوابی است و اهل دنیا بر این خوابها کیفر و مجازات می شوند». (۴)

یونس بن عبید گوید:نفس خود را در دنیا همانند مرد خفته ای می دانم که در خواب امور ناخوشایند و دوست داشتنی می بیند و در همان حال بیدار می شود.مردم نیز چنانند؛هرگاه بمیرند از خواب بیدار می شوند و ناگهان دست خود را از آنچه به آن تکیه کرده و به آن شاد بوده اند خالی می بینند.

به حکیمی گفته شد:چه چیز کاملا به دنیا شبیه است؟گفت:خوابهایی که خفتگان می بینند.

ص:۱۸

۱- (۹) ای کسانی که از لذّتهای بی دوام دنیا برخوردارید به راستی فریب خوردن به سایه ای که می رود نادانی است.

۲- (۱۰) دنیا همانند سایۀ ساختمانی است و روزی ناگزیر سایه برطرف می شود.

۳- (۱۱) شخصی که بیشترین تلاش او دنیایش است در دنیا به ریسمان فریب دهنده ای چنگ زده است.

۴- (۱۲) عراقی می گوید:مدرکی برای این حدیث نیافتم.

مثال دیگری برای دشمنی دنیا نسبت به دنیاداران و نابودی آنهاست:

بدان که طبیعت دنیا آن است که اول مهربانی می ورزد و سرانجام آدمی را به هلاکت می رساند.دنیا مانند زنی است که خود را برای خواستگاران می آراید و چون با او ازدواج کنند آنها را سر می برد.روایت شده که دنیا بر عیسی(علیه السلام)ظاهر شد،پس او را به صورت پیرزنی دید که دندانهای پیشین او از ریشه شکسته است و به انواع زیورها آراسته شده.عیسی(علیه السلام)به او گفت:با چند شوهر ازدواج کرده ای؟گفت:نمی توانم آنها را برشمارم،عیسی(علیه السلام)گفت:تمامشان را کشته ای یا طلاقت داده اند؟گفت:تمامشان را کشته ام.عیسی(علیه السلام)گفت:بدا به حال بقیّهٔ شوهرهایت،چگونه از شوهرهای گذشته ات که آنها را یکی یکی کشته ای عبرت نمی گیرند و از تو دوری نمی کنند! مثال دیگری برای دنیا که باطن آن با ظاهرش مخالف است:

بدان که ظاهر دنیا آراسته،ولی باطن آن زشت است و شبیه به پیرزن بزک کرده ای است که مردم را با ظاهر خود فریفته است و هرگاه از باطنش آگاه شوند و پرده از چهره اش کنار برود زشتیهای آن برایشان آشکار شود و از پیروی کردن آن پشیمان و در فریب خوردن به ظاهر آن از بی عقلی خود شرمنده شوند.از ابن عباس نقل شده که گوید:روز قیامت دنیا به صورت پیرزنی با موهای سیاه و سفید و چشمانی که سفیدی آن آشکار است(به صحرای محشر)آورده شود،در حالی که نیشهای آن ظاهر و شکل و آفرینش آن زشت است.او را در معرض دید مردم قرار می دهند و به آنها می گویند:آیا این را می شناسید؟می گویند پناه می بریم به خدا که این را بشناسیم،پس بگویند:این همان دنیایی است که به آن بر یکدیگر فخر می فروختید و با آن قطع رحم می کردید و با یکدیگر دشمنی و حسد می ورزیدید و هم را فریب می دادید.آنگاه در دوزخ افکنده شود.سپس فریاد کند پروردگارا پیروانم کجایند،خداوند می فرماید:پیروانش را به او ملحق سازید.

ص:۱۹

فضیل بن عیاض گوید:به من خبر رسیده که روح مردی به آسمان بالا برده شد.

پس ناگاه زنی را بر شاهراه دید که به تمام زیور آلات آراسته و انواع جامه ها پوشیده و هیچ کس از او نمی گذرد مگر که آن زن زخمی به او می زند و هرگاه روی برگرداند بهترین موجودی است که مردم دیده اند و چون روی به مردم آورد بدترین موجودی است که مردم دیده اند؛پیرزنی است با موهای سپید و سیاه و چشمانی که سفیدی آن آشکار است با چشمانی ضعیف که به طور مداوم از آنها اشک جاری است.مرد گوید:

گفتم:از تو به خدا پناه می برم؛آن زن گفت:نه به خدا،از من در پناه خدا نیستی،مگر درهم را دشمن بداری،گفتم:تو کیستی؟گفت:من دنیایم.

مثال دیگری برای دنیا و گذشتن انسان از آن:

بدان که حالات(انسان)سه گونه است:حالتی که انسان در آن نبوده است و آن حالتی پیش از وجود انسان است تا ازل(آغاز خلقت)؛و حالتی است که انسان،دنیا را نمی بیند و آن حالت پس از مرگ است تا ابد(انجام خلقت)؛و حالتی متوسط میان آغاز و انجام خلقت که دوران زندگی انسان در دنیاست.پس به اندازۀ طول مدّت آن بیندیش و نسبت آن را با دو طرف آغاز و انجام خلقت بسنج تا بدانی که مدّت آن کمتر از منزلی کوتاه در سفری طولانی است.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرا با دنیا چه کار؛ حکایت من با دنیا حکایت سواره ای است که در روزی گرم می رود و برایش درختی برافراشته می شود.پس ساعتی در سایۀ آن،خواب قیلوله می کند و بیدار شده آن را رها می کند». (۱)و هر کس دنیا را با این چشم ببیند به دنیا تکیه نمی کند و اهمیت نمی دهد که روزهای آن چگونه گذشت.آیا در تنگنا و سختی یا در رفاه و وسعت گذشت،بلکه خشتی بر روی خشتی نمی نهد؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)وفات یافت و خشتی روی خستی ننهاد و

۱- (۱۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارۀ ۴۱۰۹،و ترمذی و حاکم از حدیث ابن مسعود نقل کرده اند و احمد آن را روایت کرده و حاکم از حدیث ابن عباس آن را صحیح دانسته است،به مجمع الزوائد، ج ۱۰،ص ۳۲۰،رجوع کنید.

یک نی بر روی نیی نگذاشت. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)یکی از اصحابش را دید که خانه ای از گچ می سازد؛حضرت فرمود:

«مرگ را زودتر از این می بینم و آن کار را نپسندید». (۲)حضرت عیسی(علیه السلام)به این مطلب کرده آنجا که فرمود:«دنیا پلی است از آن بگذرید و آن را تعمیر نکنید»؛و این مثال روشنی است،زیرا زندگی دنیا محل عبور به طرف آخرت است و گهواره، نخستین نشانهٔ راه بر روی پل است و گور نشانهٔ دوم راه است و میان آن دو نشانه،مسافت معیّنی است.بعضی از مردم نیمی از پل را می پیمایند،و بعضی یک سوم آن را و بعضی دو سوم آن را و بعضی تمام را می پیمایند و فقط یک گام می ماند و از آن غافلند به هر حال انسان ناگزیر است که از پل بگذرد،بنابراین خانه ساختن بر روی پل و آراستن آن به زیورهای گوناگون در حالی که آدمی از آن می گذرد کمال نادانی و گمراهی است.

مثال دیگری برای دنیا در نرم بودن محلّ ورود آن و خشن بودن محل خروج آن:

بدان که آغاز کارهای دنیا نرم و آسان به نظر می آید و کسی که در امور دنیوی فرومی رود گمان می کند که شیرینی زندگی آن مانند شیرینی فرو رفتن در آن است و بعید است که چنین باشد.بنابراین فرورفتن در دنیا آسان است و به سلامت بیرون آمدن از آن دشوار.علی(علیه السلام)به سلمان فارسی-(رض)-مثال دنیا را نوشت و فرمود:«دنیا مانند مار است که دست کشیدن بر بدن آن نرم و زهر آن کشنده است. (۳)پس بپرهیز از آنچه از دنیا تو را خوش می آید،چرا که بسیار کم همراهت خواهد بود،و غمهایش را کنار

ص:۲۱

۱- (۱۴) این حدیث را ابن حبان در الثقات روایت کرده است،طبرانی در الاوسط از حدیث عایشه به سندی ضعیف چنین روایت کرده:من سأل عنی او سرّه ان ینظره الی اشعث شاحب مشمّر لم یضع لبنه علی لبنه-تا آخر حدیث،الترغیب،ج ۴،ص ۱۸۷.

۲- (۱۵) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۶۴۹،از حدیث عبد الله بن عمر روایت کرده و ترمذی نیز آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

۳- (۱۶) این مطلب را سید رضی(ره)در نهج البلاغه،بخش نامه های حضرت علی(علیه السلام)به شمارهٔ ۶۸ چنین نقل کرده است:لیّن مسها قاتل سمّها.

بگذار،زیرا یقین داری از آن جدا می شوی و از هر چه در دنیا شاد می شوی از آن بیشتر بپرهیز، (۱)زیرا دنیادار هر چه به دنیا اعتماد کند و به آن خوشحال باشد از آن ناگواری دریافت می دارد و السلام.» (۲)مثال دیگری برای دنیا و دشواری رها شدن از پیامدهایش پس از فرو رفتن در آن:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا حکایت دنیادار حکایت رونده بر روی آب است آیا می تواند در آب راه برود که گامهایش تر نشود»؛و این مثال،نادانی گروهی را نشان می دهد که می پندارند بدنهایشان در دنیا فرومی رود و دلهایشان از آن پاک می ماند،و علاقه دنیا از دلهایشان قطع می شود،و این مکر شیطان است؛حتی اگر از رفاهی که در دنیا دارند محروم شوند از فراق آن سخت ناراحت می شوند پس همان طور که راه رفتن در آب ناگزیر موجب تر شدن پاهاست همنشینی با دنیا نیز موجب دلبستگی و تاریکی دل می شود و علاقه قلبی به آن مانع از چشیدن شیرینی عبادت است.عیسی(علیه السلام)فرمود:

«برایتان بحق می گویم:همان طور که بیمار بر اثر شدّت بیماری به غذا نگاه می کند و از آن لذّت نمی برد،دنیادار نیز از عبادت لذّت نمی برد و شیرینی آن را با وجود محبّت دنیا در نمی یابد،برایتان بحق می گویم:هرگاه کسی بر چهارپا سوار نشود و او را حقیر نسازد سرکش و بدخو می شود.دلها نیز چنین است.هرگاه با یاد مرگ و انجام عبادات نرم نشود دچار قساوت و خشونت می شوند،برایتان بحق می گویم:به راستی چسبنده ترین چیزی که کنده نمی شود و خشک می شود احتمالا ظرف عسل است.همچنین است دلها تا شهوتها آنها را محکم نکرده و طمع آنها را آلوده نساخته یا نعمتها آنها را دچار قساوت نکرده اند ظروف حکمتند.پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بلا و فتنه ای از دنیا مانده است و همانا

۱- (۱۷) در نهج البلاغه چنین آمده است:کلما اطمان فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.

۲- (۱۸) این حدیث را ابن ابو الدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از روایت حسن نقل کرده است(المغنی).

حکایت عمل شما حکایت ظرف است که هرگاه بالای آن خوب باشد پایین آن نیز خوب است و هرگاه بالای آن پلید باشد پایین آن نیز پلید است.» (۱)مثال دیگری در مورد آنچه از دنیا مانده نسبت به آنچه گذشته است:

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«حکایت این دنیا حکایت جامه ای است که از اول تا آخرش پاره شده و فقط به نخی در آخرش آویخته باشد؛در نتیجه احتمال قطع شدن آن نخ بسیار است.» (۲)مثال دیگری برای این که بعضی از دلبستگیهای دنیا به دلبستگی دیگری می انجامد تا آدمی را هلاک کند.عیسی(علیه السلام)فرمود:«حکایت طالب دنیا حکایت کسی است که از آب دریا می نوشد؛هر چه بیشتر بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.» مثال دیگری برای مخالف بودن آخر دنیا با اول آن؛درخشندگی و زیبایی اوایل آن و زشتی فرجامش:

بدان که خواسته های دنیا در دل مانند غذا در معده،گواراست و بزودی بنده در هنگام مرگ تمایلات دنیوی را در قلبش ناخوشایند و بدبو و زشت می یابد؛همچنان که غذاهای لذیذ پس از رسیدن به معده و هضم شدن بوی بدی دارد،هر میلی که بر دل گواراتر و لذیذتر و قوی تر باشد بوی آن بیشتر و اذیّت شدن از آن در هنگام مرگ بیشتر است،بلکه نظیر آن در دنیا مشاهده می شود زیرا کسی که خانه اش به غارت رفته و خاندان و فرزندان و مالش گرفته شده مصیبت و درد و ناراحتی اش نسبت به هر چه از دست داده متناسب و به اندازه ای است که از آنها لذّت می برده و به آنها علاقه نشان می داده و حرص می ورزیده است.پس هر چه بودنش گواراتر با لذّت بیشتر همراه است

۱- (۱۹) این حدیث را احمد در مسند،ج ۴،ص ۹۴،از حدیث معاویه روایت کرده و نظیر آن را ابن شعبه در التحف،ص ۵۰۶-۵۰۷،نقل کرده است.

۲- (۲۰) این حدیث را ابن حبان در الثواب و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی از شعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از دست دادن آن دشوارتر و تلخ تر است،و مرگ یعنی از دست دادن آنچه در دنیاست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که به ضحاک بن سفیان کلابی گفت:«آیا برایت غذا نمی آورند در حالی که نمک و ادویه جات در آن ریخته اند،آنگاه بر روی آن آب و شیر می نوشی؟گفت:آری،فرمود:پس سرانجام چه می شود؟عرض کرد:همان می شود که می دانی،ای رسول خدا،حضرت فرمود:دنیا به سرانجام طعام انسان تشبیه شده است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال دنیا را برای خوراک انسان مثلی زده و خوراک انسان را برای دنیا مثل زده است.پس ببین از انسان چه چیز بیرون می آید و ادویه جات و نمک غذای او به چه صورتی درمی آید.» (۲)گفته شده:شما انسانها را دیده اید که غذاهای خود را خوش بو می کنند،سپس آن را در جایی می افکنند که دیده اید و خدای متعال می فرماید: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ . (۳)

به یکی از بزرگان گفته شد:هرگاه یکی از ما قضای حاجت کند و برخیزد می تواند به مدفوع خود نگاه کند؟گفت:آری همانا فرشته به او می گوید:این است مالی که بخل می ورزیدی.ببین به چه صورتی درآمده است.

مثال دیگری در نسبتی که دنیا به آخرت دارد:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نسبت دنیا به آخرت مانند آن است که یکی از شما انگشت خود را در دریا قرار دهد؛پس بنگرد چه مقدار آب به او برمی گردد» (۴)من

ص:۲۴

۱- (۲۱) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۳،ص ۴۵۲،از حدیث ضحاک به همین صورت روایت کرده است.
۲- (۲۲) این حدیث را ابن حبان روایت کرده و طبرانی در الکبیر از حدیث ابیّ(بن کعب)به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر با کمی اختلاف لفظی آمده است.
۳- (۲۳) عبس/۲۵:انسان باید به غذای خویش بنگرد.
۴- (۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)و احمد در(مسند)،ج ۴،ص ۲۲۹ از حدیث مستورد بن شداد روایت کرده است.

الأصل. (۱)

مثال دیگری برای دنیا و دنیاداران در مشغول بودنشان به نعمتهای دنیا و غفلتشان از آخرت و خسارت زیادشان به سبب آن:

بـدان که حکـایت غفلت انسانهـا در دنیـا حکـایت گروهی است که بر کشتی سوار شونـد و کشتی آنهـا را به جزیره ای ببرد و ملاّح به آنها دسـتور دهـد که برای قضای حاجت از کشتی بیرون رونـد و آنها را از ایسـتادن و توقّف برحذر دارد و از حرکت کشتی بترساند.پس مسافران در اطراف جزیره پراکنده شوند.بعضـی از آنها قضای حاجت کرده به کشتی بازگردند و کشتی را خالی ببینند و فراخ ترین جا و مناسب ترین محلی را که می پسـندند برگزینند؛و بعضـی از مسافران در جزیره بمانند و به گلهای تازه و زیبا و درختهای در هم پیچیـده بنگرند و به نغمه های دل انگیز و هماهنگ پرندگان گوش دهند،و از جواهر و معدنها و سنگهـای گوناگون و رنگارنگ خوش منظر آن با نقشـهای زیبا بردارنـد به طوری که دیـدگان ناظران را زیبایی و شـگفتیهای شکل آنها خیره کنـد؛ آنگاه به خود آیند و خطر از دست دادن کشتی را احساس کنند و به سوی کشتی برگردند و فقط جایی تنـگ کـه در فشارنـد به دست آورنـد و در آن قرار گیرنـد؛و بعضـی از مسـافران بر روی آن صـدفها و سـنگهای قیمـتی به رو درافتنـد و از زیبـایی آنها شـگفت زده شونـد و به خود اجازه ندهنـد که آنها را نادیـده بگیرنـد و با آن اشـیای قیمتی به کشتی برگردنـد و جـای تنگی در کشـتی بیابنـد که سـنگهای قیمتی بر تنگی جـا بیفزایـد و بـار سـنگینی بر گردن ایشـان شود.پس از برداشـتن آنها پشـیمان شود و نتواننـد آنها را دور بیندازند و جایی برای نهادنش نیابند.پس آنها را در کشتی بر گردنشان حمل کنند در حالی که از برداشتن آنها متأسّف اند و تأسّف سودی ندارد؛و بعضی از مسافران کشتی را از یاد برده و در بیشه فرو

ص:۲۵

۱- (۲۵) در تمام نسخه هایی که در اختیار من است من الأصل وجود دارد ولی در احیاء العلوم نیست.

رونـد و از تفریحگاه دور شوند تا آنجا که صدای ملّاح را نشـنوند،چون به خوردن میوه ها و بوییدن آن گلها و تفریح در میان درختـان سـرگرم شونـد و در عین حـال بر جـان خـود از درنـدگان بترسـند؛و بیشه از موارد سـقوط و گرفتـاری خـالی نیست و خارهایی به لباسـهایشان فرومی رود و شاخهٔ درختان بدنشان را مجروح می سازد،گاهی خار در پایشان می خلد و از صداهای مهیب می ترسند،و خارهـایی لباسـهایشان را می درد و عیوبشان را آشـکار می کنـد و اگر بخواهنـد برگردنـد همین موانع راه ایشـان را می بنـدد و چون صـدای سرنشـینان کشتی را می شـنوند،بعضـی از آنهـا بـا بارهای سـنگینی که به همراه دارنـد برمی گردنـد و در کشتی جایی نمی یابنـد و در کنار دریا می ماننـد تا از گرسـنگی می میرنـد؛و به بعضـی از آنها صدای سرنشـینان کشتی نمی رسـد و کشتی می رود.بعضـی در آنها را درنـدگان می درنـد بعضـی بر روی زمین می افتنـد تا هلاک می شوند و بعضـی از لجنزار گرفتـار آمـده می میرنـد،و بعضـی از آنهـا را مارها می گزنـد و بـدنهایشان ماننـد مردارهای متعفن از هم می پاشد.امّا آنهایی که با بار گران گلها و سـنگهای قیمتی به کشتی رسیده اند اسیر همان اشیا شده برای نگهداری آنها و از دست نـدادنشان گرفتار اندوه می شوند،و جا در کشتی بر آنها تنگ می آید و پس از اندک زمانی آن گلها پژمرده می شود و رنگ سنگها می رود و بوی بـد آنها بلنـد می شود و علاوه بر تنگی جا از بوی آنها ناراحت اند و چاره ای ندارند جز این که آنها را به دریا ریزنـد و از آنها بگریزنـد و مقـداری که از آنها خورده انـد در ایشان اثر گذاشـته و با بیماریهایی که از آن گلها و بوها نشأت گرفته به وطن برمی گردنـد؛و کسانی که زودتر به کشتی برگشـته انـد فقط جای وسـیع را در کشتی از دست داده انـد و مدّتی از تنگی جا در زحمتند ولی چون به وطن برگردند آسوده می شوند؛و کسانی که نخستین گروه از بازگشتگان به کشتی هسـتند جـای وسـیعی پیـدا کرده و سـالم به وطن برمی گردنـد.این است داسـتان اهل دنیا در سـرگرمی آنها به بهره های دنیا و فراموش کردن آخرت و غفلت آنها از فرجام کار خودشان؛چه زشت است کسی که خود

را خردمنـد و بینا می دانـد ولی سـنگهای قیمتی دنیا او را بفریبـد.و طلا و نقره و گیاهان خشک و خرد شـده که زینت زنـدگی دنیاست و هیچ کدام آنها در هنگام مرگ همراه او نخواهد بود بلکه تمام آنها وبال گردن اوست و او در این حال سـرگرم آن است و از فوت آنها غمگین و ترسان است،گول بخورد،و این حال تمام مردم است مگر کسـی که خـدای عزّ و جلّ او را حفظ فرماید.

مثـال دیگری برای گول خوردن مردم به دنیـا و ضـعف ایمانشـان گفتـار خـدای متعـال در برحـذر داشـتن آنان از گرفتاریهای دنیاست.

روایت شده که رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)به اصـحابش می فرمود:«همانا مثل من و شـما و دنیا حکایت گروهی است که بیابـان خشـک و بی آبی را بپیماینـد و ندانند که آیـا بیشتر آن را پیموده انـد یـا بـاقی مانـده است.توشهٔ سـفر را تمام کننـد و مرکبهای بارکش را از دست بدهنـد و در وسط بیابان بـدون توشه و مرکبهای بارکش بمانند و به نابودی خود یقین کنند و در همـان حـال مردی با لباس نو بر آنها ظاهر شود که از روی سـرش آب بچکـد پس آن گروه بگوینـد به آب و آبادانی نزدیک شدیم و این شخص از نزدیک آب آمده است،و چون آن شخص به آنها برسد بگوید:ای گروه!بگویند:ای فلان او بگوید:شما در چه حـال هستیـد؟بگوینـد:در حـالی که می بینی،بگویـد:به اعتقـاد خودتـان اگر شـما را به آبی گوارا و بوسـتانهایی سـرسبز راهنمایی کنم چه می کنیـد؟بگویند:در هیچ موردی نافرمانی ات نکنیم.او بگوید:با خدا عهد و میثاق ببندید،و آنها با خدا عهد و پیمان ببندنـد که در هیـچ چیز از او نافرمانی نکننـد.پیامبر فرمود:پس آنها را به آبی گوارا و بوسـتانهایی سـرسبز وارد کنـد و مدّت زیادی در آنجا بمانند.سپس همان راهنما بگوید:

ای گروه،بگوینـد:ای فلان،بگویـد:کوچ کنید،بگویند:به کجا؟بگوید به آبی که مانند آب دنیا نیست و به بوسـتانهایی که مانند بوستانهای دنیا نیست.پس بیشترشان بگویند:

چنان آب و باغهایی نمی یابیم و از این زندگی که داریم بهتری نمی خواهیم و

گروه کمی بگوینـد:آیا با این مرد پیمان نبستیـد که در هیچ موردی از او نافرمانی نکنید؟ شـما در گفتار اولیّه اش او را تصدیق کرده ایـد و بایـد در گفتار آخرش نیز او را تصدیق کنید.او با کسانی که از او پیروی کنند برود و بقیّه سـرپیچی کنند در نتیجه دشمن بر آنها شبیخون زده آنها را بکشد و اسیر کند.» (۱)مثال دیگری برای برخورداری مردم از زندگی خوب دنیا و ناراحت شدنشان در جدایی از دنیا:

بـدان که حکـایت مردم نسـبت به نعمتهای دنیوی که به آنان داده شـده حکایت مردی است که خانه ای مهیّا ساخته و آراسـته است و یـک یـک مردم را به آن خـانه دعوت می کنـد.پس یـک نفر وارد خـانه اش شود و طبقی طلاـ که بر روی آن بخور و بوهای خوش است بیاورد تا ببوید و کنار رود تا دیگر واردین ببویند،نه این که آن را برای خود بردارد، و صاحب خانه از رسم او بی خبر باشد و گمان کند که طبق را به او بخشیده است.پس به گمان این که ملک خودش است به آن دل ببندد،و چون از او پس بگیرد نـاراحت و دلتنـگ شـود،و هر کس از رسم صـاحب طبق آگـاه باشـد از آن بهره گیرد و او را سـپاس گزارد و با کمال میل و سینهٔ باز طبق را به او برگرداند.همچنین کسی که سنّت خدا را در دنیا بشناسد می داند که دنیا مهمانخانه ای است که در راه خـدا از اشـخاص رهگـذر نه افراد مقیم پـذیرایی می شود تا از آن توشه برگیرند و از آنچه در آن موجود است بهره ببرنـد، چنان که مسافران از اشـیای عاریتی بهره می برند و به آنها دل نمی بندند تا در هنگام جدایی از آنها به مصـیبت بزرگی دچار نشوند.

این بود مثالهای دنیا و آفتها و گرفتاریهای آن.

می گویم:اینجا مثال دیگری است که استاد ما صدوق-رحمه الله-در کتاب اکمال

۱- (۲۶) این حـدیث را ابن ابی الدنیا با همین تفصـیل روایت کرده است،و احمد و بزاز و طبرانی از حدیث ابن عباس به گونه ای مختصرتر از آن روایت کرده اند و اسنادش حسن است(المغنی).

الدین و اتمام النعمه (۱)به نقل از یکی از حکما ذکر کرده و مانعی ندارد که آن را نقل کنیم.

سخن صدوق این است:

مثالی دیگر:حال انسان و فریب خوردن او به دنیا و غفلتش از مرگ و وحشتهای پس از آن و فرو رفتن او در لذّتهای دنیای فانی که آمیخته به تیرگیهاست چه بسیار شبیه حال شخصی است که در چاهی آویخته شود و کمر خود را با ریسمانی ببندد.در ته آن چاه اژدهای بزرگی باشد که انتظار سقوط او را می کشد و برای بلعیدن او دهانش را گشوده است و در بالای چاه دو موش سپید و سیاه همچنان در حال جویدن و بریدن آن ریسمانند و لحظه ای از بریدن آن احساس خستگی نمی کنند.شخص یاد شده با این که اژدها را(در ته چاه)می بیند و لحظه به لحظه شاهد بریده شدن ریسمان است به اندک عسلی که به دیوار چاه چسبیده و به خاک آمیخته شده و زنبورهای زیادی گرداگرد آن را گرفته اند روی بیاورد و به لیسیدن آن سرگرم شود و در آن فرورود و از آن لذّت ببرد و با زنبورها به ستیز پردازد و تمام توجّهش را به همان عسل معطوف دارد و به خطری که در بالا و پایین چاه او را تهدید می کند توجهی نکند.

در این مثال چاه همان دنیاست و ریسمان،عمر آدمی است و اژدهای دهان گشاده (ته چاه)مرگ و آن دو موش سپید و سیاه شب و روزند که(ریسمان)عمر آدمی را می برند و عسل آمیخته به خاک همان لذّتهای دنیاست که با کدورتها و دردها آمیخته است و زنبورها(یی که بر عسل آمیخته به خاک گرد آمده اند)عبارت از دنیاطلبانند که بر سر دنیا با هم در ستیز و دعوایند.

چه بسیار این مثال بر دنیا و اهل دنیا مطابقت دارد.از خدا می خواهیم که ما را هدایت فرماید و به ما بینش عطا کند و از گمراهی و غفلت به خدا پناه می بریم.

۱- (۲۷) اکمال الدین و اتمام النعمه،ص ۳۲۷،مؤلف نقل به معنی کرده است.

شرح حقیقت دنیا و ماهیّت آن دربارهٔ بنده(خدا)

(۱)بدان که تا از ماهیّت دنیای نکوهیده آگاه نشوی و ندانی که از چه چیز باید پرهیز کرد و از چه چیز پرهیز نکرد،تنها شناخت نکوهش دنیا برایت کافی نیست.بنابراین ناگزیریم بیان کنیم دنیای نکوهیده ای که به پرهیز از آن امر شده به خاطر این که دشمن انسان است و راه ارتباط با خدا را قطع می کند کدام دنیاست؟ از این رو می گوییم:دنیا و آخرتت عبارتند از دو حالت از حالات دلت و آن حالتی که نزدیک و پست است دنیا نام دارد که شامل تمام حالات پیش از مرگ می شود و حالاتی که پس از دنیا و مرگ است آخرت نامیده می شود.پس هر بهره و هدف و لذّت و خواسته ای که پیش از مرگ می بری نسبت به تو دنیا به شمار می آید،جز این که تمام بهره ها و تمایلاتی که در تو است نکوهیده نیست،بلکه به سه بخش تقسیم می شود:

یک بخش بهره هایی است که در دنیا با تو است و نتیجه آن پس از مرگ نیز همراهت است و آن فقط علم و عمل است؛و مقصود من از علم،شناخت و صفات و افعال خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران و باطن زمین و آسمان و علم به دین پیامبر خداست؛و مقصودم از عمل عبادتی است که خالص برای خدا انجام گیرد و گاه عالم چنان به علم انس می گیرد که برایش لذیذترین اشیا می شود و خواب و آمیزش با زنان و خوراک را رها می سازد،چرا که لذّت علم از تمام آنها در نظر او بالاتر است و این بهره ای است سریع که در دنیا به انسان می رسد.ولی آنگاه که ما از دنیای نکوهیده سخن می گوییم این مورد را هرگز جزء دنیای نکوهیده نمی شماریم،بلکه می گوییم:این مورد جزء آخرت است.همچنین شخص خداپرست گاه به عبادت انس می گیرد و چنان از آن لذّت می برد که اگر کسی مانع عبادت او شود بزرگترین کیفر را نسبت به او روا می دارد تا آنجا که یکی از عابدان گفته است:من از مرگ نمی هراسم،جز از این نظر که میان من و عبادت شب هنگام جدایی می افکند؛و دیگری می گفت:خدایا در قبر هم به من توان

نمازگزاردن و رکوع و سجود عطا فرما.نماز برای چنین شخصی از بهره های دنیوی به شمار می آید و بر هر بهرهٔ دنیوی از آن جهت که دنیا از دنو(نزدیکی و پستی)گرفته شده نام دنیا منطبق می شود،ولی مقصود ما از دنیای نکوهیده این مورد نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«از دنیای شما سه چیز محبوب من است بوی خوش،زنان،و روشنی چشمم در نماز.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)نماز را از لذّتهای دنیا شمرده است،زیرا هر چه محسوس باشد و مشاهده شود از عالم شهادت و دنیاست،و لذّت بردن از به حرکت درآمدن اعضای بدن در حال سجود و رکوع در دنیا انجام می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را به دنیا نسبت داده است،ولی ما در این کتاب جز از دنیای نکوهیده سخن به میان نمی آوریم از این رو می گوییم:موارد یاد شده(لذت بردن از علم و عبادت)جزء دنیا (ی نکوهیده)به شمار نمی آید.

نوع دوم در مقابل نوع اول و در منتها درجهٔ تضاد با آن است:هر چه بهرهٔ دنیوی دارد و برای آخرت هرگز نتیجه ای ندارد،مانند لذت بردن از گناهان و برخورداری از چیزهای مباح که بیش از مقدار لازم است و نیازهایی که جنبهٔ رفاهی دارد مانند بهره مندی از پوستهای گاو که آکنده از طلا و نقره است و اسبان داغ دار و دامها و کشت،و غلامان و کنیزان و اسبها و چهار پایان و قصرها و خانه های مستحکم، و جامه های قیمتی و غذاهای لذیذ،که بهره مندی بنده از تمام آنها همان دنیای نکوهیده است،و دربارهٔ نعمتهایی که زائد شمرده می شود یا مورد نیاز است بیشتر باید تأمل کرد.

نوع سوم حد وسط میان دو طرف است:هر بهرهٔ دنیوی که آدمی را در انجام کارهای آخرت یاری می دهد،مانند برخورداری از غذا به مقدار قوت ضروری و یک

۱- (۲۸) این حدیث را احمد در(مسند)ج ۳،ص ۱۲۸،و نسایی(در سنن)،ج ۷،ص ۷۱،و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است

جامهٔ درشت و هر چه برای زنده ماندن و سلامتی انسان ضروری است و آدمی با آن به علم و عمل می رسد،مانند نوع اول جزء دنیا(ی نکوهیده)نیست زیرا به نوع اول کمک می کند و وسیله ای برای رسیدن به آن(علم و عمل)است و هرگاه بنده از آن برخوردار باشد به قصد این که به علم و عمل برسد از دنیا(ی نکوهیده)بهره مند نشده و از دنیا طلبان محسوب نمی شود و اگر انگیزهٔ او بهرهٔ دنیوی باشد،بی آن که برای تقوا کمک بگیرد جزء نوع دوم(دنیای نکوهیده)محسوب می شود و با بنده در هنگام مرگ فقط سه خصلت باقی می ماند:

الف:صفای دل که مقصود پاکی دل از آلودگیهای دنیاست.

ب:انس گرفتن بنده به خدا.

ج:محبّت و دوستی بنده نسبت به خدا.

بدان که صفا و پاکی دل جز با خودداری از تمایلات دنیوی به دست نمی آید،و انس به خدا حاصل نمی شود مگر این که بنده خدا را بسیار یاد کند و از آن غفلت نورزد؛ و دوستی به خدا با شناخت او صورت می گیرد و شناخت جز با تفکر دائمی به دست نمی آید.این سه خصلت است که پس از مرگ موجب نجات و سعادت می شود و باقیات الصالحات است.امّا پاکی دل از تمایلات دنیا جزء امور نجات بخش است،چرا که سپری میان بنده و عذاب خداست،چنان که در حدیث آمده است:«همانا اعمال بنده(در روز قیامت)از او دفاع می کند و هرگاه عذاب از سوی پاهایش به طرف او بیاید قیام در شب (برای عبادت)می آید و از او دفاع می کند و هرگاه از سوی دستهایش بیاید صدقه می آید و از او دفاع می کند تا آخر حدیث». (۱)امّا انس و دوستی به خدا از امور سعادت بخش است و هر دو بنده را به لذّت جاودانگی و مشاهده(جمال حق)می رسانند و این سعادت در پی مرگ می شتابد تا انسان وارد قبر شود و قبر او به صورت باغی از باغهای بهشت در

ص:۳۲

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن سمره با همین تفصیل روایت کرده است(المغنی).

می آیـد.چگونه چنین نباشـد در حالی که فقط یک محبوب دارد(خدا)و موانعی که جلو او را می گرفت تا نتواند بطور مسـتمر خدا را یاد کند و در جمال حضـرت حق بنگرد،با مرگ برطرف شده است،و از زندان(دنیا)رها شده و پردهٔ میان او و محبوبش کنار رفته است.پس شادمان و در امان از موانع و جدایی دوست بر او وارد شود؛و چگونه دوستدار دنیا در هنگام مرگ گرفتار عذاب نشود،در حالی که جز دنیا محبوبی نداشـته و این محبوب بزور از او گرفته شده و میان او و محبوبش که دنیاست جدایی افتاده و راههای چارهٔ بازگشت به دنیا بر او مسدود شده است؛در همین مورد گفته شده است:

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد (۱)

مرگ فانی شـدن نیست و تنها جدا شدن از دوست داشـتنیهای دنیا و وارد شدن بر خدای متعال است.در این صورت روندهٔ راه آخرت عوامـل این صـفات سه گـانه را که ذکر،فکر،و عمـل است مـدّ نظر دارد؛عملی که او را از تمایلات دنیا مانع می شود و لـذّتهای آن را مورد خشم او قرار می دهـد و رابطه اش را با لذّتها قطع می کند،و تمام این امور میسّـر نمی شود مگر با داشـتن بـدن سـالم؛و رسـیدن به بـدن سـالم با غـذا و پوشاک و مسـکن میسّـر است و هر یک از آنها نیاز به عواملی دارد.بنابراین بنـده هرگاه از هر کـدام از این سه(غذا،پوشاک و مسـکن)به مقدار ضـرورت برای آخرت بهره بگیرد از دنیا طلبان نخواهد بود،بلکه دنیـا نسبت به او کشتزار آخرت است.و اگر از آنهـا به قصـد لـذّت و بهره بردن نفس اسـتفاده کنـد از دنیا طلبان و متمایلان به لـذّتهای دنیا خواهـد بود، جز این که تمایل به لـذّتهای دنیا دو قسم است:یکی این که لـذّت،صاحب لـذّت را در قیامت گرفتار عـذاب خـدا می کنـد و آن را حرام می نامنـد دیگر لذّتی که میان بنده و درجات بلند(آخرت)مانع می شود و او را در معرض حسابرسی طولانی قرار می دهد چنین لذّتی را لذّت حلال می نامند و انسان صاحب بصیرت می داند که ایستادن زیاد در

۱- (۳۰) چه حالی دارد کسی که یک محبوب بیش ندارد و آن هم از او دور است.

صحرای محشر برای حسابرسی نیز کیفر به شمار می آید.پس در حساب هر کسی که کنجکاوی و دقّت شود رنج می برد. (۱)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حلال دنیا محاسبه می شود و حرام آن موجب کیفر است». (۲)و نیز فرمود:«حلال دنیا هم کیفر دارد».جز این که کیفر حلال از کیفر حرام سبکتر است.اگر حسابرسی نباشد درجات بلندی که در بهشت از دست انسان می رود و حسرتی که بخاطر از دست رفتن آن درجات در برابر لذّت های پست بی دوام دنیا بر دل انسان وارد می شود نیز عذابی به شمار می آید.این حالت را با حالت خود در دنیا مقایسه کن که هرگاه ببینی همگنانت در سعادتهای دنیوی بر تو سبقت گرفته اند چگونه دلت از حسرت پاره پاره می شود با این که می دانی این خوشبختیهای دنیوی دوامی ندارد و با تیرگیهایی که صفایی ندارد شکسته می شود، پس در مورد از دست دادن سعادتهایی که عظمت آن به وصف درنمی گنجد و زمان و روزگار به کنه آن نمی رسد چه حالی خواهی داشت،و هر کس در دنیا از نعمتی برخوردار شود،گرچه شنیدن آواز پرنده ای یا نگاه کردن به سبزه ای یا نوشیدن آب سردی باشد.چند برابر آن از لذّتهای اخروی او کاسته می شود،و در معرض سؤال و جواب قرار گرفتن خود نوعی ذلّت است و در آن ترس و زحمت و انتظار و ذلّت وجود دارد و تمام این ها جزء کم شدن بهرهٔ انسان شمرده می شود.بنابراین کم و زیاد و حلال و حرام دنیا ملعون است مگر آن مقداری که انسان را بر تقوای الهی یاری دهد،زیرا این مقدار بهره مندی از دینی جزء دنیا(ی نکوهیده)محسوب نمی شود؛و هر کسی که نسبت

۱- (۳۱) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۱۳۹،و مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۱۶۴،باب اثبات الحساب روایت کرده اند.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی در شعب الایمان از طریق او در حالی که در علی بن ابی طالب(علیه السلام)متوقّف می شود با سندی منقطع روایت کرده و در آن نقل آمده است«و مرامها النار»عراقی گوید:من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام.می گویم:سید رضی(ره)در نهج البلاغه،به شمارهٔ ۷۹ از خطبه های علی(علیه السلام)چنین نقل کرده است«فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب».

به دنیا شناخت بیشتری داشته باشد بیشتر از نعمتهای دنیا پرهیز می کند تا آنجا که عیسی(علیه السلام)سرش را در هنگام خواب بر روی سنگی نهاد سپس آن سنگ را بدور افکند، چون شیطان بر او مجسّم شد و گفت:به دنیا مایل شدی.سلیمان(علیه السلام)در دوران سلطنت خود غذاهای لذیذ و گوارا به مردم می خورانید و خود نان جو می خورد.پس سلطنت را از این راه بر نفس خود وسیلهٔ سختی و خواری قرار داد،زیرا خویشتنداری از غذاهای گوارا در حال دسترسی به آنها دشوارتر است.از این رو خدای متعال دنیا را از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)دور ساخت و چند روز گرسنه می ماند و از گرسنگی بر شکم مبارکش سنگ می بست. (۱)به همین دلیل است که خدا گرفتاری و محنت را بر انبیا و اولیا مسلط ساخت سپس بر افراد برگزیده تر و به حق نزدیکتر و تمام آن سختیها به خاطر توجه و منّت نهادن بر آنان بود تا از آخرت بهرهٔ بیشتری ببرند؛چنان که پدر مهربان فرزند خود را به سبب محبّتی که به او دارد نه از روی بخل از میوه های گوارا منع می کند و او را به رنج رگ زدن و حجامت ملزم می سازد.از مطالب یاد شده دانستید که هر چه برای خدا نباشد جزء دنیا به شمار می آید و هر عملی که برای خدا(در دنیا)انجام شود جزء دنیا محسوب نمی شود.

اگر کسی بپرسد:چه کارهایی برای خداست؟می گویم:امور سه نوع اند:اموری که برای خدا نیست و از آن به گناهان و امور ممنوعه تعبیر می شود و انواع نعمتهای مباح جزء دنیای نکوهیده است.این بخش هم از نظر صورت و هم از نظر حقیقت جزء دنیاست.امور دیگر آن است که به ظاهر برای خداست و ممکن است برای غیر خدا قرار داده شود و آن سه چیز است:اندیشیدن،یاد کردن،جلوگیری از شهوات،این سه کار اگر در نهان باشد و انگیزهٔ آن فقط خدا و روز جزا باشد برای خداست و جزء دنیا نیست و اگر هدف از تفکّر طلب دانش باشد تا با آن شرافت به دست بیاورد و در میان مردم با اظهار علم مقبول واقع شود یا غرض از ترک شهوت نگهداری مال یا تندرستی یا مشهور شدن

۱- (۳۳) به الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۱۹۵،باب عیش النبی(صلی الله علیه و آله)رجوع کنید.

به زهد باشد در حقیقت جزء دنیاست،اگر چه بظاهر گمان می رود برای خداست.امور دیگر بظاهر برای لذّت بردن نفس است و ممکن است در حقیقت برای خدا منظور شود؛ مانند خوردن،آمیزش با زنان و هر چه به باقی ماندن انسان و فرزندانش مربوط می شود.

اگر مقصود لذّت نفسانی باشد جزء دنیاست و اگر مقصود کمک گرفتن از آن بر تقوای الهی است در حقیقت برای خداست،اگر چه ظاهر آن دنیاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس حلال دنیا را بطلبد و به آن فخر بفروشد و ببالد خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین باشد و هر کس حلال دنیا را طلب کند تا از سؤال مصون بماند و نفس خود را حفظ کند روز قیامت بیاید در حالی که صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشد». (۱)

پس بیندیش که امور یاد شده چگونه با نیت فرق می کند.در این صورت دنیا لذّت نفسانی دنیوی تو است که برای کار آخرت به آن نیازی نداری و از آن به هوا تعبیر می شود و خدای متعال به آن فرموده است: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی . (۲)

بدان که تمام اجزای هوا پنج چیز است که خدای متعال در این آیه آنها را گرد آورده است: أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ . (۳)و اشیای خارجی که از امور پنج گانهٔ فوق به دست می آید هفت چیز است که در این آیه گرد آمده است: زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ . (۴)

۱- (۳۴) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۲- (۳۵) نازعات/۴۰-۴۱:و نفس را از هوا باز داشته،بهشت جایگاه اوست.

۳- (۳۶) حدید/۲۰:زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی،و تجمّل پرستی و تفاخر در میان شما،و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

۴- (۳۷) آل عمران/۱۴:محبّت امور مادّی،از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا-و نقره و اسبهای ممتاز،چهارپایان و زراعت،در نظر مردم جلوه داده شده است(تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند ولی)این ها(در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند)سرمایهٔ زندگی پست(مادی)هستند و سرانجام نیک(و زندگی عالی تر)در نزد خداست.

پیش از این دانستید هر چیزی که برای خدا باشد جزء دنیا نیست و خوراک مورد نیاز و مسکن و پوشاکی که لازم است اگر به قصد خدا باشد برای خداست،و فزون خواهی رفاه است و آن برای غیر خداست؛و میان رفاه و مقدار ضروری زندگی یک درجه ای است که از آن به حاجت تعبیر می شود و حالت حاجت دو طرف و یک واسطه دارد:یک طرف حاجت نزدیک به حد ضرورت است و زیانی ندارد،زیرا اکتفا کردن به حدّ ضرورت ممکن نیست و طرف دیگر حاجت نزدیک به رفاه است و باید از آن پرهیز شود و میان این دو طرف واسطه های اشتباه اندازی است،«و هر که پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد»؛و دوراندیشی تا جایی که ممکن است در پرهیز و نگاهداری و نزدیک شدن به حدّ ضرورت است تا از انبیا و اولیا پیروی کرده باشد؛زیرا آنان نفوس خود را به حدّ ضرورت برمی گرداندند،تا آنجا که خاندان اویس قرنی می پنداشتند که او دیوانه است،چون نفس خود را سخت در تنگنا قرار می داد.

کسانش برای او خانه ای در کنار خانهٔ خود ساختند.یک سال دو سال و سه سال می گذشت و او را نمی دیدند.او اوّل اذان از خانه بیرون می رفت و آخر شب به خانه برمی گشت.غذای او هسته های خرمایی بود که جمع می کرد و اگر خرمای نامرغوبی نصیب او می شد برای افطارش ذخیره می کرد و اگر خوراکش از خرمای نامرغوب تأمین می شد هسته های خرما را صدقه می داد و گرنه هسته های خرما را می فروخت و چیزی برای خوردن می خرید و لباس او از کهنه لباسهایی بود که در مزبله ها می انداختند،پاره لباسها را برمی داشت و در رود فرات می شست و به هم می دوخت و می پوشید و گاه به کودکان می گذشت و به گمان اینکه دیوانه است به او سنگ می زدند.اویس به آنها

می گفت:ای برادران اگر به من سنگ می زنید سنگهای کوچک بزنید چرا که می ترسم بدنم را خونین کنید و وقت نماز برسد و به آب نرسم. (۱)روش زندگی اویس چنین بود؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او اهمیّت می داد و در به او فرمود:«من رایحهٔ خداوند رحمان را از سوی یمن استشمام می کنم». (۲)عمر بن خطّاب چون به حکومت رسید گفت:ای مردم هر کدامتان اهل عراقید به پاخیزید.پس به پا خاستند؛عمر گفت:

بنشینید مگر اهالی کوفه؛پس نشستند و گفت اهالی کوفه بنشینند جز قبیلهٔ مرّاد. (۳)

نشستند عمر گفت:همه بنشینید،مگر کسی که از طایفهٔ قرن است.همه نشستند جز یک مرد،عمر به او گفت:تو از قرن هستی؟گفت:آری،گفت:آیا اویس بن عامر قرنی را می شناسی،و اوصافش را بیان کرد؛پس گفت:آری ای امیر المؤمنین،چرا از او می پرسی به خدا در میان طایفهٔ ما نادان تر،دیوانه تر،ترسوتر و پست تر از او نیست.عمر گریست؛ آنگاه گفت:آنچه را از پیامبر شنیدم می گویم نه از خودم.پیامبر می فرمود:«اویس کسانی چون ربیعه و مضر را شفاعت می کند». (۴)هرم بن حیّان می گوید:چون این گفته را از عمر شنیدم وارد کوفه شدم و تمام همّتم این بود که اویس را بجویم و از او چیزی بپرسم

۱- (۳۸) این خرافه و نظایر آن از افسانه ها و دروغهایی است که به دست خیال پردازان فاسد نوشته شده است و سزاوار آن است که در دفتر قصه پردازان نوشته شود.متأسفم که یک چنین مطالب خرافی در این کتاب ارزندهٔ مهم به چشم می خورد و مؤلف هیچ ای بدانها نکرده است در حالی که اویس مردی الهی و پیشگام بود و از راه عدالت و حق منحرف نشد با امیر المؤمنین(علیه السلام)در صفین حاضر بود و به شهادت رسید چنان که گروهی از بزرگان مانند نجاشی و دیگران به آن تصریح کرده اند.

۲- (۳۹) عراقی می گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) جوهری گوید:مراد:پدر قبیله ای از یمن است،او مراد بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بود.و گویند:نامش یحابر-بر وزن مهاجر-بود پس تمرّد کرد از این رو،مراد نامیده شد و بنابراین قول،مرّاد،بر وزن فعّال است.

۴- (۴۱) به حدیثی طولانی در رجال کشی،ص ۶۵،رجوع کنید که در آن آمده پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزی به اصحابش فرمود:«به مردی از امتم مژده دهید که به او اویس می گویند چرا که او کسانی چون ربیعه و مضر را شفاعت می کند»تا آخر حدیث و نظیر این حدیث در الاختصاص،ص ۷ آمده است.

تا به او رسیدم،در اواسط روز او را دیدم که در کنار رود فرات نشسته و وضو می گرفت و لباسهایش را می شست.هرم گوید از توصیفی که برایم شده بود او را شناختم.مردی بود پرگوشت و کاملا گندمگون و سر تراشیده با محاسنی انبوه که عبا و شلواری پشمین بر تن داشت و به راستی رنگ چهره اش تغییر کرده،وحشت آور و بدمنظر بود.هرم گوید:بر او سلام کردم،جوابم داد و به من نگریست.حیران شدم و گفتم:خدا تو را زنده بدارد،و دستم را دراز کردم تا با او مصافحه کنم؛از مصافحه با من خودداری کرد.پس گفتم:ای اویس خدا تو را بیامرزد حالت چگونه است؟آنگاه به خاطر محبّتی که به او داشتم و دلسوزی ام بر او گریه گلوگیرم شد؛چون او را در حال بدی دیدم،تا آنجا که من و او هر دو گریستیم.سپس گفت:حیّاک الله ای هرم بن حیّان برادرم تو چطوری و چه کسی تو را به من راهنمایی کرد؟گفتم:خدا،پس گفت:جز خدای یگانه خدایی نیست؛پاک و منزّه است،خدا همانا وعدهٔ پروردگار ما شدنی است.هرم گوید:هنگامی که مرا شناخت به شگفت آمدم به خدا پیش از این او را ندیده بودم و او نیز مرا ندیده بود.گفتم:از کجا نام و نام پدرم را دانستی با این که پیش از امروز تو را ندیده ام؟گفت:خدای دانا و آگاه به من خبر داد آنگاه که نفسم با نفست سخن گفت روح من روح تو را شناخت.همانا ارواح مانند بدنها نفس دارند و مؤمنان یکدیگر را می شناسند و با هم به روح خدا دوستی می ورزند،اگر چه یکدیگر را ملاقات نکرده باشند؛یکدیگر را می شناسند و با هم سخن می گویند اگر چه منازل و خانه هایشان از هم دور باشد.هرم گوید:گفتم:خدای رحمتت کند،از رسول خدا برایم حدیث نقل کن که از تو بشنوم گفت:ای هرم بن حیّان من پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را درک نکرده ام،پدر و مادرم به فدای رسول خدا با او همنشینی نداشته ام ولی مردانی را دیده ام که با آن حضرت همنشین بوده و همان مقدار حدیث که از پیامبر به تو رسیده به من نیز به وسیلهٔ یاران پیامبر رسیده است و دوست ندارم که باب نقل حدیث و قضاوت و فتوا را بر خودم بگشایم.در نفس خود سرگرمیی دارم که مرا از

سرگرم شدن با مردم باز می دارد.گفتم:برادرم آیه ای از قرآن برایم بخوان تا از تو بشنوم و برایم دعا کن و به من وصیّتی کن که از تو حفظ کنم،چرا که من تو را برای خدا سخت دوست می دارم.هرم گفت:پس به پا خاست و دستم را در کنار فرات گرفت و گفت:

اعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم.آنگاه گریست،و گفت:پروردگارم فرموده-و گفتار پروردگارم حق است و راست ترین سخن است.آنگاه این آیه را قرائت کرد: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۱)تا به- إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ رسید.

پس صیحه ای زد که گمان بردم غش کرده است.سپس گفت:ای پسر حیّان پدرت حیان در گذشت و تو نیز می میری و به بهشت یا دوزخ می روی،و پدر و مادرت آدم و حوّا مردند،و نوح و ابراهیم خلیل الرحمن و موسی نجیّ الرحمن و داود و خلیفه الرحمن همه مردند و محمّد(صلی الله علیه و آله)که فرستاده پروردگار جهانیان بود درگذشت،و ابو بکر و عمر مردند.آنگاه گفت:وا عمراه.هرم گوید:به اویس گفتم خدا تو را بیامرزد عمر نمرده است،گفت:پروردگارم مرا از مرگ عمر آگاه ساخت و نفسم نیز خبر داد.سپس گفت:

من و تو نیز جزء مردگانیم که گویی مرگمان واقع شده؛آنگاه بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)درود فرستاد و برایم پنهانی دعاهایی کرد و گفت:این وصیت من است به تو ای هرم بن حیّان کتاب خدا(قرآن)و روش مؤمنان صالح را در نظر داشته باش،از مرگ خودم و مرگ تو خبر می دهم به تو سفارش می کنم که همواره مرگ را به خاطر داشته باشی تا هستی یاد مرگ از دلت نرود و چون به سوی قوم خود بازگشتی آنان را از خدا بترسان و خیرخواه تمام امّت باش و بپرهیز که به اندازهٔ یک وجب از جماعت جدا شوی که دینت از تو جدا می شود و تو از آن آگاه نشوی در نتیجه روز قیامت وارد دوزخ شوی.برای من و خودت

ص:۴۰

۱- (۴۲) دخان/۳۸-۳۹:ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بی هدف نیافریدیم.ما آن دو را فقط بحق آفریدیم،ولی اکثر آنها نمی دانند.

دعا کن.آنگاه گفت:خدایا این هرم می پندارد که به خاطر تو مرا دوست دارد و برای رضای تو به دیدارم آمده است.پس در بهشت او را به من معرّفی کن و او را با من به دارالسلام درآور،و تا در دنیا زنده است هرجا که هست او را حفظ کن،و در دنیا ملک و زمین کشاورزی کمی به او بده و هر چه در دنیا به او داده ای برایش راحت قرار بده و او را از سپاسگزاران نعمتهای خود گردان و از سوی من بهترین پاداشها را به او مرحمت فرما.آنگاه گفت:ای هرم بن حیّان با تو وداع می کنم.درود و رحمتها و برکتهای خدا بر تو باد از امروز به بعد مرا نخواهی دید خدایت رحمت کند؛در جستجوی من مباش چرا که من شهرت را دوست ندارم و به تنهایی علاقه مندم،من تا زنده ام با این مردم سخت در غم و اندوهم؛از من جویا مشو و در طلب من مباش و بدان که تو از من آسوده ای،اگر چه تو را نبینم و تو مرا نبینی.پس مرا یاد کن و برایم دعا کن که من نیز به یاد تو و دعاگویت هستم ان شاءالله تو به آن راه برو تا من به این راه بروم.پس سخت اظهار علاقه کردم که ساعتی همراهش راه بروم؛او خودداری کرد و از او جدا شدم.پس گریست و مرا به گریه آورد من از پشت سر به او نگاه می کردم تا وارد یکی از کوچه ها شد،سپس از حال او جویا شدم و هیچ کس را نیافتم که از حال او به من خبری بدهد،خدایش رحمت کند و بیامرزد. (۱)

روش فرزندان آخرت که از دنیا روی گردانده اند چنین بوده است.پیش از این در شرح نکوهش دنیا و از سیرهٔ انبیا و اولیا دانستید که حدّ دنیا تمام آن چیزی است که آسمان بر آن سایه افکنده و زمین آن را پوشانیده است،مگر آن مقدار از دنیا که برای خدا باشد ضدّ دنیا آخرت است و آن هر چیزی است که در آن خدا قصد شود و آنچه از دنیا به مقدار ضرورت و برای نیرو گرفتن بر بندگی خدای عزّ و جلّ باشد از دنیا به شمار نمی آید؛و این مطلب با یک مثال روشن می شود:مثلا اگر زائر خانهٔ خدا سوگند یاد کند

۱- (۴۳) این سخن با این طول و تفصیل داستانی است خرافی که بعضی از صوفیان آن را به هم بافته اند.

که در راه حج به کاری غیر از حجّ مشغول نشود،بلکه فقط به کار حجّ بپردازد؛آنگاه سرگرم نگهداری توشه و علوفهٔ شتر و دوختن مشک و به تمام چیزهایی که در حج مورد نیاز اوست بپردازد بر خلاف سوگندش عمل نکرده و به غیر حج مشغول نشده است (چون تمام کارهای یاد شده مربوط به حج بوده)بدن نیز مرکب سواری نفس است که با آن مسافت عمر را می پیماید؛بنابراین توجّه به بدن آن اندازه که بتواند راه علم و عمل را بپیماید از آخرت است نه از دنیا.آری هرگاه قصدش لذّت بردن بدن از وسایل یاد شده و رفاه طلبی باشد از آخرت منحرف شده و بیم آن می رود که در دلش قساوت ایجاد شود طنافسی گوید:در مسجد الحرام هفت روز بر باب بنی شیبه شکم خالی بماندم پس در شب هشتم بین خواب و بیداری صدای منادیی را شنیدم که می گفت:بهوش باشید، هر کس از دنیا بیش از مورد نیازش بردارد خدا چشم دلش را کور می کند،این است شرح حقیقت دنیا.

شرح ماهیّت دنیا بر حسب ذات آن

(۱)و سرگرمیهای دنیا که تمام همّتهای مردم را به خود مشغول ساخته تا آنجا که خود و آفریننده و مبدأ و مقصد خود را از یاد برده اند بدان که دنیا عبارت است از اشیای موجود در خارج و انسان از آن بهره می برد و سرگرم اصلاح آنها می شود و آنها سه چیز است که گاه گمان می رود دنیا یکی از آن سه چیز است در حالی که چنان نیست.امّا اشیای خارجی موجود که دنیا عبارت از آنهاست زمین و اشیای موجود در آن است.خدای متعال می فرماید: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً . (۱)بنابراین زمین بستر آدمیان و گاهواره و قرارگاه و

۱- (۴۴) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم،تا آنها را بیازماییم کدامینشان بهتر عمل می کنند.

محلّ سکونت است،و آنچه در روی زمین موجود است برای انسان پوشاک و خوراک و نوشیدنی و ازدواج است.تمام آنچه در زمین وجود دارد سه قسم است:معدنیات، گیاهان،حیوانات.انسان معدنیات را برای ابزار و ظروف می خواهد مانند مس و سرب و برای نقدینگی مانند طلا۔و نقره و برای دیگر اهداف،امّا گیاه را برای قوت قرار دادن و درمان(دردها)می طلبد.امّا حیوان به انسان و چهارپایان تقسیم می شود.چهارپایان را برای خوردن گوشتشان و سوار شدن بر پشتشان و زیور می طلبند و گاه انسان می خواهد دیگر انسانها را به خدمت بگیرد و بر آنها مسلّط شود مانند غلامان یا از آنها بهره مند گردد مانند زنان و کنیزان و می خواهد دلهای مردم را تملّک کند و تعظیم و احترام در دلها ایجاد کند که از آن به مقام تعبیر می کنند،زیرا معنای جاه و مقام مالک شدن دلهای آدمیان است،این است موجودات خارجی که از آنها به دنیا تعبیر می کنند و همهٔ آنها را خداوند در این آیه گرد آورده است: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ ؛و این انس گرفتن است: وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ ؛و این از جواهر و معدنهاست و در آن توجّه دادن به دیگر مرواریدها و یاقوتهاست؛ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ که چهارپایان و حیوانات است؛ وَ الْحَرْثِ (۱)که گیاهان و کشتزارهاست.این است موجودات خارجی دنیا،جز این که بنده نسبت به آن موجودات دو نوع علاقه دارد:

اول علاقهٔ قلبی که دوست داشتن موجودات خارجی و متوجّه ساختن همّت خود به آنهاست تا آنجا که دل آدمی مانند برده یا کسی شود که دنیا را بسیار دوست می دارد و تمام صفات دل که وابسته به دنیاست جزو این علاقه است مانند تکبر،حیله گری،حسد، خودنمایی و شهرت و بدگمانی و چرب زبانی و علاقه به ستایش و فخرفروشی و ثروت زیاد؛و این است دنیای درونی.امّا دنیای ظاهری همان موجودات خارجی است که یاد

۱- (۴۵) آل عمران/۱۴:محبّت امور مادی،از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا۔و نقره و اسبهای ممتاز و چهارپایان و زراعت....تا آخر.

کردیم.دوّم علاقه و ارتباط اشیای خارجی با بدن است،بدین صورت که آدمی سرگرم اصلاح این اشیا گردد تا شایستهٔ بهره وری خود و دیگران شوند و شامل تمام صنعتها و شغلهایی می شود که مردم به آن اشتغال دارند و همین دو علاقه(علاقهٔ دل به محبّت و علاقهٔ بدن به شغل)موجب شده که مردم خود و محل بازگشت خود(معاد)را از یاد ببرند.و اگر انسان خودش و پروردگارش را بشناسد و حکمت و راز دنیا را درک کند خواهد دانست که این موجودات خارجی که دنیا نامیده ایم فقط برای تغذیه مرکب روح که بدن است آفریده شده،مرکبی که با آن به سوی خدا حرکت می کند،زیرا قوام بدن به خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و مسکن است،چنان که قوام و بقای شتر در راه حج به آب و علوفه و پالان و جهاز است.حکایت بنده در فراموش کردن نفس و مقصد خود حکایت آن حاجی است که در منزلهای بین راه توقّف می کند و همواره به علوفه دادن و پذیرایی و نظافت شتر خود می پردازد و لباسهای رنگارنگ بر او می پوشاند و انواع گیاهان خشک بر آن بار می کند و برایش آب سرد تهیه می کند تا از کاروان بماند،در حالی که از حج و عبور قافله غافل است و نمی داند که خود و شترش در بیابان طعمهٔ درندگان می شوند،ولی حاجیان بینا به کار شتر نمی پردازند،مگر آن اندازه که توان رفتار داشته باشد و در حالی که به شتر می پردازند دل به کعبه و حجّ دارند و به مقدار ضرورت به شتر خود توجه می کنند.همچنین کسی که به سفر آخرت بیناست به مقدار لازم به بدن می پردازد،چنان که فقط هنگام ضرورت برای خالی کردن معده می رود و فرقی میان ریختن غذا در معده و بیرون ریختن آن از بدن وجود ندارد.چیزی که مردم را بیش از هر چیز دیگر از خدا باز می دارد شکم است،زیرا خوردن غذا لازم است و کار و پوشاک و مسکن آسان تر است و اگر مردم علت نیازمندی به این امور را می دانستند و به همان مقدار اکتفا می کردند کارهای دنیا تمام وقت آنها را نمی گرفت ولی چون به دنیا و فلسفهٔ آفرینش آن و بهرهٔ خود از دنیا آگاهی ندارند و دچار غفلت شده اند کارهای دنیا وقتشان

را گرفته است و همچنـان بی وقفه آنهـا را سـر گرم کرده و این کارها به هم مرتبط شـده تا بی نهایت گرفتار شـده و بر اثر کار زیاد سر گشـته و حیران شده اند و مقصد اصلی(معاد)را فراموش کرده اند ما سر گرمیها و شغلهای دنیا و چگونگی نیازمند شدن مردم به آنهـا و اشـتباه کردن مردم نسـبت به مقاصـدشان را به تفصـیل یـاد خـواهیم کرد تـا برای شـما روشن شـود که چگـونه کارهای دنیا مردم را از خدا منصرف ساخته و چگونه مردم فرجام کارهای خود را از یاد برده اند.

پس می گـوییم:سـر گرمیهای دنیـوی همـان شـغلها و هنرهـا و اعمـالی اسـت که می بینی مردم به آن روی می آورنـد و انگیزهٔ فراوانی شـغلها این است که آدمی به سه چیز محتاج است:خوراک و پوشاک و مسـکن.خوراک برای زنـده مانـدن و تغـذیه و لباس برای برطرف ساختن گرما و سرما و مسکن نیز برای دفع سرما و گرما و دفع اسباب نابودی از مال و خاندان است؛خداوند خوراک و مسـکن و پوشاک را به گونه ای نیافریده است که انسان در به دست آوردن آن بی نیاز از شـغل باشد،آری خداوند چهارپایان را بدون نیاز به شـغل آفریده است،زیرا گیاه غذای حیوان است و به پختن نیاز ندارد و گرما و سـرما نیز در بدن آنها اثر نمی کند.بنابراین از ساختمان بی نیازند و بیابان برای آنها کافی است.

حیوانات به لباس نیاز ندارنـد و پوست و موی آنها لباس آنهاست،در حالی که انسان چنین نیست.از این رو آدمی به پنج شـغل که سرچشـمه و اسـاس همـهٔ شـغلهای دنیـاست نیـاز دارد که عبارتنـد از:کشـاورزی،چرانیـدن،شـکار کردن،رشـتنی و بـافتنی و دوزنـدگی به پوشاک مربوط است و کشاورزی برای تهیهٔ خوراک است و چرانیدن گاو و گوسـفند و شتر نیز برای تهیه غذا و مرکب سـواری است و منظور از شـکار کردن به دست آوردن چیزهـایی است که خداونـد آفریـده است که عبارتنـد از:شـکار کردن یا دستیابی به معدن یا علوفهٔ خشک یا هیزم.بنابراین کشاورزان گیاهان را به دست می آورد،و شبان حیوانات را حفظ

می کنـد و موجب زیاد شـدن و زاد و ولد آنها می شود و شـکارچی آنچه خود از زمین روییده یا به وجود آمده است و انسان در آن هیچ گونه دخالتی ندارد به دست می آورد و شـغلها و هنرهای بسـیاری جزء این شاخه به شمار می آید و این شغلها نیاز به ابزار و لوازم دارد مانند پارچه بافی و کشاورزی و ساختمان سازی و شـکار و ابزار نیز یا از گیاهان تهیه می شود،مانند چوب یا از معدنها مانند آهن و سرب و دیگر فلزات یا از پوست حیوانات ساخته می شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر فلزات یـا از پـوست حیوانـات سـاخته می شـود در ایـن صـورت نیـاز بـه سـه شـغل دیگر پدیـد می آیـد کـه درودگری و آهنگری و خرّازی(سوراخ کردن و دوختن پوست حیوانات)است و اینان به کار گیرنـدهٔ ابزارهایند.مقصودمان از نجّار هر انسانی است که به نـوعی روی چـوب کـار می کنـد و منظور از آهنگر هر انسـانی است که بر روی مواد معـدنی کـار می کنـد،حتّی مسـگر و فروشـــندهٔ مس و سـوزن و جز آنهـا،و مقصودمـان از ذکر ایـن شـغلها جنس آنهاست.امّـا تـک تـک حرفـه هـا بسـیار اسـت،و مقصودمان از خرّاز هر انسانی است که بر روی پوست حیوانات و اجزای آن کار می کند،به این ترتیب شـغلهای یاد شده ما در تمام شغلهاست.

وانگهی آدمی به گونه ای آفریـده شـده که نمی توانـد به تنهـایی زنـدگی کنـد،بلکه نـاگزیر است با همنوعان خود به صورت گروهی زنـدگی کنـد و دو دلیل بر این کار هست:یکی نیاز به نسل تا جنس آدمی باقی بماند و آن جز با جمع شدن نر و ماده و زنـدگی آنهـا بـا هم میسّـر نمی شود؛دوّم همکـاری در فراهم آوردن وسایـل از قبیـل خوراک و پوشـاک و مسـکن و تربیت فرزنـدان،زیرا لازمهٔ اجتمـاع جنس نر و مـاده فرزنـددار شـدن است و یک نفر نمی توانـد هم فرزنـد را نگاه دارد و هم وسایل خوراکی را فراهم آورد،و تنها اجتماع انسان در منزل با خانواده و فرزنـدانش کفایت نمی کنـد،بلکه نمی توانـد به این صورت زنـدگی کند و باید گروه بسـیاری گرد هم آیند تا هر کدام به شـغلی بپردازند.یک نفر به تنهایی نمی تواند امور کشاورزی را در حالی که نیاز به ابزارهای زیادی دارد انجام دهـد و ساخت ابزار نیز به آهنگر و درودگر نیاز دارد و غذا به آردکننده و نانوا محتاج است.

همچنین چگونه یک نفر به تنهایی می تواند لباس و پوشاک تهیه کند،در حالی که نیاز به کشت پنبه و ابزار دوختن و کارهای بسیار دیگر دارد؟از این روست که زندگی انفرادی انسان محال است و بشر به اجتماع نیازمند می شود.آنگاه اگر افراد بشر در بیابان بدون سقف و سایه بان گرد هم آیند،به یقین از گرما و سرما و باران و دزدان در رنج خواهند بود.بنابراین به ساختمانهای محکم و منزلهایی نیازمند خواهند شد تا هر خانواده ای در خانه ای زندگی کند و خانه نیز به اثاث و ابزار نیاز دارد و این منزلهاست که مانع از گرما و سرما می شود و آزار همسایگان و دزدان و دیگر خطرها را دور می کند.ولی گاه گروهی از دزدان در بیرون منزلها آهنگ خانه ها می کنند.بنابراین ساکنان منزلها نیاز به تعاون و کمک به یکدیگر دارند و لازم است خود را به وسیلهٔ بارویی که پیرامون تمام خانه ها کشیده می شود از خطر حفظ کنند و این ضرورت موجب پدید آمدن شهرها شده است.و هرگاه مردم در شهرها و خانه ها جمع شوند و به داد و ستد بپردازند میانشان نزاعهایی به وجود می آید.در زندگی اجتماعی ریاست و سرپرستی شوهر بر زن و پدر و مادر بر فرزندان پدید می آید،زیرا فرزند ضعیف است و نیاز به سرپرست دارد و هرگاه کسی سرپرست شخص عاقلی شود به دشمنی و نزاع می انجامد،در صورتی که سرپرستی بر حیوانات چنین نیست چون اگر به حیوانات ستم هم بشود توان دشمنی و نزاع با انسان را ندارند.امّا زن با شوهر و فرزند با والدین نزاع می کند،این در محیط خانه است.امّا اهل شهر نیز در مورد نیازهای خود با هم داد و ستد می کنند و در معاملات به نزاع می پردازند و اگر به حال خود رها شوند یکدیگر را می کشند و هلاک می شوند.وضع شبانها و زارعان نیز بدین منوال است.آنها به چراگاهها و زمینها و آبها وارد می شوند و در صورتی که برای نیازهایشان کافی نباشد ناگزیر نزاع خواهند کرد و گاه بعضی از آنها بر اثر پیری یا بیماری یا نابینایی توان انجام امور کشاورزی و صنعت را ندارند یا عوارض گوناگون دیگر این توان را از آنها می گیرد.پس اگر به حال خود رها شوند به هلاکت می رسند و

اگر سرپرستی این افراد به همهٔ مردم واگذار شود یکدیگر را مخذول می سازند و اگر بدون دلیل سرپرستی آنها به یک شخص واگذار شود از او فرمان نمی برند و ناگزیر از این عوارضی که در اجتماع پدید می آید صنعتها و حرفه های دیگری پدید می آید.از آن جمله است حرفهٔ اندازه گیری زمین برای احداث بنا که با آن اندازه های زمین معین می شود تا بتوان آن را میان زارعان عادلانه تقسیم کرد،و نیز حرفهٔ لشکریان برای پاسداری از شهر با شمشیر و دفع کردن دزدان از آنها،و دیگر،شغل داوری و میانجیگری میان مردم برای فیصله دادن نزاع است و دیگری نیاز به فقه و شناخت قانونی است که لازم است مردم به وسیلهٔ آن حفظ شوند و در حدود آن متوقف شوند تا نزاع بسیار نشود؛ یعنی در داد و ستدها و شروط آن حدود الهی را بشناسند.امور سیاسی که اجتماع از آن ناگزیر است همینهاست و تنها کسانی به آن می پردازند که صفات ویژه ای از قبیل قدرت بر تشخیص و دانش و هدایت داشته باشند و هرگاه سرگرم به آن کارها شوند فرصت پرداختن به دیگر صنایع را ندارند و محتاج به تأمین هزینهٔ زندگی هستند و مردم شهر نیز به آنان محتاجند،چرا که اگر اهل شهر به جنگ با دشمنان مشغول شوند جریان امور صنعتی متوقف می شود و اگر جنگجویان و نیروهای مسلّح برای به دست آوردن روزی به امر صنایع بپردازند پاسداری از شهرها مختل می شود و مردم ضرر می کنند؛از این رو احساس نیاز می شود که اگر اموال بدون مالک وجود دارد به مصرف زندگی و روزی آنها برسد یا اگر در جنگ با کافران غنایمی به دست آمد برای امرار معاش آنها مصرف شود.

بنابراین اگر این نیروها دیندار و پارسا باشند به اندکی از اموال یاد شده قناعت می کنند،و اگر بخواهند در رفاه به سر برند ناگزیر نیاز به خود یاری اهالی و کمک مردم دارند تا در برابر آن کمکها از آنها پاسداری کنند.در اینجاست که نیاز به خراج و مالیات احساس می شود و در نتیجه نیاز به آن صنایع دیگری پدید می آید،زیرا به وجود کسانی نیاز است که مالیات کشاورزان و مالداران را معیّن کنند که به آنها کارگزاران مالیاتی می گویند و نیز

به کسـانی نیاز است که با مـدارا از آنها مالیات بگیرنـد که همان جمع آورنـدگان خراج و مالیاتنـد،و نیز به انباردار برای حفظ مالیاتها احتیاج است و نیز به کسانی که مالیات را در میان مردم عادلانه تقسیم کنند و حالات مردم را زیر نظر داشته باشند.اگر این کارها را افراد متعدّدی سرپرستی کنند و این امور زیر نظر فرد واحدی صورت نگیرد،نظام جامعه فرومی پاشد.از این رو به سلطانی نیازمندند که کارهایشان را تدبیر کند و به امیری محتاجند که برای هر کاری شخصـی را معیّن سازد؛و برای هر کسـی کـار منـاسب او را برگزینـد؛و در گرفتـن مالیـات و بخشـش آن و بـه کـارگیری لشـکر در جنـگ و تقسـیم سـلاحهایشان و سازماندهی جنگ،و گماشتن فرمانروا و فرمانده برای هر گروهی از لشکر،و دیگر کارهایی که مربوط به سلطان است انصاف را رعایت کند.بنابراین پس از وجود لشکریان مسلح و سلطانی که با چشمانی بیدار از مردم مراقبت کند نیاز به نویسندگان و خزانه داران و حسابرسان و گردآورندگان خراج و کارگزاران پدید می آید.

گروه یـاد شـده نیز به زنـدگی نیازمندنـد و نمی تواننـد به حرفه ای بپردازنـد؛از این رو نیاز به مال فرعی همراه با مال اصـلی به وجـود می آیـد کـه فرع مالیـات نـام دارد.در ایـن صـورت مردم در انجـام کارهـا بـه سـه گروه تقسـیم می شونـد:۱-کشاورزان،شبانان،پیشه وران ۲-لشـکریان که بـا شمشیر از مردم حمایت می کنند۳-آنهـایی که در میـان دو گروه یاد شـده با گرفتن و بخشـیدن در رفت و آمدنـد که کارگزاران و گردآورنـدگان مالیات و نظایر آنهایند.بنابراین ببینید چگونه کار از نیاز انسان به غـذا و مسکن و پوشاك آغاز می شود و به کجا می انجامـد.همچنین هر دری از کارهای دنیا که گشوده می شود ده بـاب دیگر را می گشایـد و این کـار تـا بی نهایت ادامه می یابـد.کارهای دنیا گویی هماننـد چاهی است که ژرفایش بی پایان است و هر کس در چاهی بیفتد از آن چاه به چاه دیگری سـقوط کند و پیاپی چنان است.صـنایع و حرفه ها همینهاست جز این که کامل شدن آنها با مالها و ابزارهاست.بنابراین مال عبارت از اعیان زمین و منافع آنهاست که از زمین به دست

می آید و برترین آنها غذاها،آنگاه خانه هایی است که آدمی در آنها مسکن می گزیند؛ سپس محلهایی است که مرکز تلاش برای ادارهٔ زندگی است،مانند مغازه ها،بازارها، کشتزارها.پس از آن پوشاک و اثاث و لوازم خانه سپس ابزار ثانوی که گاه حیوان است، مانند سگ که وسیلهٔ شکار است،و گاو که وسیله زراعت است و اسب که وسیلهٔ جنگ است.پس از آن نیاز به خریدوفروش پدید می آید،چرا که کشاورز گاه ساکن دهی است که در آن وسیلهٔ کشاورزی نیست و آهنگر و درودگر ساکن دهی هستند که نمی توانند در آن کشاورزی کنند.بنابراین کشاورز به آهنگر و درودگر محتاج است و آن دو به کشاورز نیازمندند و هر یک از آنها باید هر چه دارند مبادله کنند جز این که نجّار هرگاه بخواهد از کشاورز در ازای ابزار نجاری آذوقه بگیرد ممکن است کشاورز در همان حال به ابزار نیاز نداشته باشد و با او معامله نکند و نیز کشاورز هرگاه از نجّار در ازای آذوقه اش ابزار بخواهد ممکن است نجّار در آن زمان به آذوقه محتاج نباشد در نتیجه به هدفهایشان نمی رسند،از این رو ناگزیرند دکانی داشته باشند که تمام ابزار صنعتی در آنجا گرد آید و صاحب مغازه در انتظار باشد تا نیازمندان به ابزار مراجعه کنند و نیز به انباری محتاجند که فرآورده های کشاورزان در آن گرد آید و انباردار بخرد و منتظر بماند تا به مشتریان بفروشد،علت پیدایش بازارها و انبارها همین است.بنابراین کشاورز محصولات خود را برای فروش حمل می کند،و هرگاه به نیازمندی برخورد نکرد به قیمت ارزانی می فروشد و انبارداران به انتظار نیازمندان به ارزاق و به طمع بهره آنها را انبار می کنند و در مورد تمام کالاها و مالها وضع بدین منوال است.پس ناگزیر میان شهرها و روستاها رفت و آمد برقرار می شود.مردم از روستاها آذوقه و از شهرها ابزارهای صنعتی می خرند و به روستا حمل می کنند و از این راه زندگی می کنند تا بدان وسیله کارهای مردم در شهرها منظّم شود.چه بسا که در هر شهری هر نوع ابزاری یافت نشود و در هر روستایی هر آذوقه ای نباشد.بنابراین بعضی به بعض دیگر محتاج می شوند

و نیاز به نقل و انتقال و سفر پدید می آید که تاجران عهده دار آن می شوند و انگیزه شان حرص به گردآوری مال است.از این رو در طول شب و روز رنج سفر را تحمل می کنند که دیگران(وارثانشان)به هدف برسند و بهرۀ خودشان از این تلاش جمع آوری ثروتی است که ناگزیر دیگران خواهند خورد یا راهزن یا سلطان ستمگری خواهد گرفت ولی خداوند نادانی و بی خبری آنها را وسیله ای برای نظم شهرها و مصلحت بندگان قرار داده است.حتّی تمام کارهای دنیا به وسیله غفلت و دون همّتی(مردم)منظّم می شود و اگر مردم می اندیشیدند و بلند همّت می بودند البتّه در دنیا زهد می ورزیدند و اگر چنین می کردند زندگیها مختل و مردم به هلاکت می رسیدند و زاهدان نیز نابود می شدند.

از آنجا که بشر توان حمل و نقل اموال را ندارد نیاز به چهارپایان بارکش دارد،و گاه صاحب مال مالک حیوان بارکش نیست،از این رو بین صاحب مال و کسی که مالک حیوان است معامله ای صورت می گیرد که اجاره نامیده می شود.اجاره و کرایه خود نوعی کسب به شمار می رود.آنگاه به سبب کالاهای تجارتی نیاز به طلا و نقره پدید می آید،زیرا اگر کسی بخواهد در ازای جامه و پوشاک غذایی بخرد مشخص نیست که چه مقدار غذا باید به صاحب لباس بدهد،از طرفی داد و ستد در مورد اجناس گوناگونی است که هیچ تناسبی میان آنها نیست چنان که گاهی جامه ای با طعامی و گاه حیوانی با جامه ای معامله می شود.از این رو لازم است حاکم عادلی باشد که میان خریدار و فروشنده وساطت کند و دو جنس را با هم میزان و برابر سازد.پس به مالی نیاز است که پردوام باشد،چرا که نیاز به آن همیشگی است و بادوام ترین مالها فلزّات است بدین سبب نقدینه ها از طلا و نقره و مس فراهم شده؛از اینجاست که به سکّه زدن و نقش و اندازۀ آن یعنی ضراب خانه و صرّافی محتاج می شویم.همچنین بعضی شغلها و کارها برخی شغلهای دیگر را ایجاب می کند و تا آنجا پیش می رود که مشاهده می کنید.این است شغلها و وسایل زندگی انسانها و هیچ یک از این حرفه ها را در آغاز بدون آموزش و

تحمّل رنج نمی توان انجام داد.در میان مردم کسانی هستند که در دوران کودکی از آموختن آن غفلت می کنند و به آن حرفه مشغول نمی شوند یا چیزی مانع از اشتغال آنان می شود،در نتیجه چنین کسانی توان کسب ندارند و باید از دسترنج دیگران ارتزاق کنند.

از این رو دو شغل پست دزدی و گدایی پدید می آید و مردم از دزدان و گدایان پرهیز و اموالشان را از آنها حفظ می کنند.بدین سبب هر دو گروه نیاز پیدا کرده اند که عقلشان را به کار انداخته و چاره اندیشی و تدبیر کنند.گروه اول که دزدان هستند؛بعضی از آنها که از نظر بدنی نیرومندند از دیگران کمک می گیرند و گرد هم آمده و به راهزنی می پردازند مانند عربهای بیابانگرد و کردها.امّا بعضی از دزدان ضعیف به حیله و نیرنگ پرداخته برای دستبرد زدن یا نقب می زنند یا اگر فرصتی پیش آید از دیوار خانه ها بالا می روند یا ناگهان مالی را از کسی می ربایند و می برند؛و دیگر انواع دزدی که بر اثر به کارگیری نیروی تفکّر سارقین پدید می آید.امّا گروه دوّم یعنی گدایان هرگاه مالی از دسترنج دیگران بخواهند به آنها گفته شود:بروید مانند دیگران کار کنید و عمرتان را هدر ندهید و چیزی به آنها ندهند.از این رو نیاز به حیله گری دارند تا عذرشان را موجّه جلوه دهند و مالی به دست بیاورند.از این رو برای توسّل به عجز و ناتوانی دست به حیله می زنند.این افراد یا حقیقتا عاجزند مانند گروهی که خود و فرزندانشان را به خاطر مکر و حیله نابینا می سازند تا به سبب کوری معذور باشند و از این راه از مردم مال دریافت می کنند،یا خود را به نابینایی و فلجی و دیوانگی و بیماری می زنند و با انواع نیرنگها این نقصها را به رخ مردم می کشند با توضیح این نکته که این نقصها رنجی است که بدون استحقاق به آنان رسیده و بدین وسیله ترحم دیگران را به خود جلب می کنند.گروهی دست به کارهای شگفتی می زنند و سخنان عجیبی را بر زبان می رانند به طوری که با مشاهدهٔ آنها دلهای مردم شاد می شود و در حال سرخوشی چیزی از مال خود را به آنان می بخشند،و گاه پس از برطرف شدن حالت سرخوشی انسان از دادن مال پشیمان می شود در حالی که

پشیمانی سودی ندارد.کارهای شگفت آور یاد شده گاه تمسخر و تقلید از دیگران و شعبده بازی و کارهای خنده آور مانند جلو و عقب رفتن و کارهای حیرت انگیز دیگر و گاهی اشعار عجیب یا آوردن نثر مسجّع با آواز خوش است،زیرا شعری که دارای وزن است در نفس تأثیر بیشتری دارد به ویژه هرگاه از تعصّب مذهبی برخوردار باشد؛مانند اشعاری که در منقبت صحابه و فضائل اهل بیت(علیه السلام)گفته شده یا شعری که انگیزهٔ عشق را در میان انسانهای بی شرم تحریک می کند؛مانند کار هرزه هایی که در بازارها هستند، یا دادن چیزی که به نظر می آید در عوض پول دریافتی است،در حالی که عوض نیست، مانند فروختن تعویذها(طلسمها)و حشیشها به کسی که گمان می کند دواست و با این کار کودکان و نادانان را می فریبند،و مانند صاحبان قرعه و فال و نهیبی که منجّمان می زنند.و از این قبیل است کار واعظانی که بر روی منبرها مطالبهٔ پول می کنند چون مایهٔ علمی ندارند و هدفشان به دست آوردن دلهای مردم و گرفتن اموال آنهاست.انواع گدایی بیش از هزار و دو هزار نوع است و انسان تمام آنها را برای تأمین زندگی خود با اندیشهٔ دقیق دریافته است.این است شغلها و کارهایی که مردم به آنها گرفتارند و نیاز به خوراک و پوشاک آنها را به این کارها کشانده است،ولی در این میان خود و هدف و بازگشت خویش را از یاد برده و گمراه و سرگشته شده اند و خیالهای فاسد به عقلهایشان راه یافته،پس از این که رنج کارهای دنیا عقول آنها را ضعیف کرده است؛از این رو مذهبهایشان تقسیم شده و آرای آنان به چندین صورت درآمده است.بر گروهی نادانی و غفلت غالب شده و چشمشان باز نمی شود تا به فرجام کار خود بنگرند و می گویند:

هدف همین زندگی چند روزهٔ دنیاست و باید تلاش کنیم تا غذایی برای خوردن به دست بیاوریم و بتوانیم به کسب بپردازیم و کسب کنیم برای خوردن؛پس می خورند تا کاسبی کنند و کاسبی می کنند تا بخورند.این روش کشاورزان و صاحبان حرفه و کسانی است که بهره ای از نعمتهای دنیا ندارند و به دین نیز بی توجهند.اینان روز زحمت

می کشند تا شب بخورند و شب می خورند تا روز زحمت بکشند و حکایت آنها مانند شتر آبکش است که همواره در حرکت است.این ها در سفری هستند که جز با مرگ قطع نمی شود.

گروه دیگری بر این پندارند که با هوشیاری به حقیقتی دست یافته اند و آن این که مقصود از زندگی انسان این نیست که با کار کردن خود را رنج دهد و از نعمتهای دنیا بهره نبرد؛بلکه سعادت در این است که از شهوتهای دنیا یعنی شکم بارگی و همخوابگی برخوردار شود،اینان گروهی هستند که خود را از یاد برده و تمام همّت خویش را صرف دستیابی به زنان و گرد آوردن غذاهای گوارا می کنند و همانند چهارپایان می خورند و می پندارند که هرگاه شکمشان تأمین شود به آخرین درجهٔ سعادت رسیده اند و این کار آنها را از خدای متعال باز می دارد و چون سر در آخور دارند آخرت را فراموش می کنند.

گروهی می پندارند که سعادت در بسیاری ثروت و بی نیازی از مردم و اندوختن گنجهاست و شب و روز خود را به گردآوری مال سپری می کنند؛در طول شب و روز در سفرها رنج می برند و کارهای دشوار انجام می دهند و به کسب و جمع مال می پردازند و چون بخل می ورزند که مبادا ثروتشان کم شود فقط به مقدار ضرورت می خورند و لذّتشان همین است و تا لحظهٔ مرگ عادت و حرکتشان بدین منوال است.بنابراین گنجهایشان یا در زیر زمین می ماند یا به دست کسانی می افتد که در شهوت رانی و لذّت مصرف می کنند و رنج و گناهش بر گردآورنده است و لذّت و حسابش با مصرف کننده.

گردآورندگان ثروت در میان نظایر خود این وضع را می بینند امّا عبرت نمی گیرند.

گروهی گمان می کنند که سعادت در تظاهر به خوشنامی و تجمّل گرایی و داشتن مروّت است به طوری که دیگران زبان به ستایش آنها بگشایند،اینان در به دست آوردن روزی زحمت می کشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سخت می گیرند،و تمام ثروت خود را به مصرف لباسهای خوب و مرکبهای گرانبها می رسانند و درهای خانه هایشان و

هر چه را که در معرض دید مردم است تزیین می کنند تا مردم بگویند:فلانی ثروتمند است؛و گمان می کنند سعادت همین است،از این رو شب و روز تلاش می کنند که نظر مردم را به خود جلب کنند.

گروه دیگری گمان می کنند که سعادت در مقام و محترم بودن میان مردم و اطاعت کردن مردم از آنها از روی تواضع و تعظیم است.از این رو همّت خود را در به اطاعت کشیدن مردم صرف و در به دست آوردن مقام و عهده دار شدن کارهای دولتی کوشش می کنند تا بدان وسیله فرمان خود را بر گروهی از مردم تنفیذ کنند.اینان معتقدند که هرگاه محدودهٔ حکومتشان توسعه یابد و رعیّت مطیع آنها شوند به سعادتی بزرگ رسیده اند و آخرین خواستهٔ آنان همین است.و بیشتر تمایلات و شهواتی که بر دلهای مردم غافل چیره شده همین است و سرگرمی اینان علاقه به تواضع مردم در برابر آنهاست به جای تواضع در برابر خدا و پرستش او و اندیشیدن در آخرت و معادشان.غیر از این ها گروههای دیگری بالغ بر هفتاد و چند فرقه هستند که برشمردن آنها به طول می انجامد و تمامشان گمراهند و دیگران را از راه راست منحرف کرده اند،و عاملی که آنها را به تمام این کارها کشانده است نیاز به غذا و پوشاک و مسکن است و از یاد برده اند که هدف از این سه چیست و مقداری که کفایت می کند چقدر است و اهداف فرعی آنان را از اهداف اصلی باز داشته است،و ایشان را به چاههایی درافکنده است که نمی توانند از آنها خارج شوند؛بنابراین کسی که علّت نیاز به این اسباب و شغلها را بشناسد و هدف نهایی از آنها را بداند فقط زمانی به شغل و حرفه و یا کاری می پردازد که هدف خود را بداند و از بهره اش از آن کار آگاه باشد،و هدف نهایی از آنها حفظ بدن به وسیلهٔ غذا و پوشاک است تا از هلاکت مصون بماند و اگر راه اکتفا کردن به کمترین پوشاک و غذا را در پیش بگیرد،سرگرمیها از او دفع و دل آسوده می شود و یاد آخرت بر او غلبه می کند و همّت خود را صرف مهیّا شدن برای آخرت می کند.اگر از مقدار ضرورت تجاوز کند سرگرمیها

بسیار می شود و بعضی کارها او را به کارهای دیگر فرامی خواند و تا بی نهایت ادامه می یابد و از آن رنج بسیار حاصل می شود و هر کسی که رنجها او را در درّه های عمیق دنیا درافکنده است خدا اهمیت نمی دهد که وی در کدام درّه هلاک می شود.این است کار کسانی که در کارهای دنیا فروروند.

گروهی از این نکته آگاه شده و از دنیا روی گردانده اند،در نتیجه مورد حسد شیطان واقع شده اند پس شیطان آنها را رها نساخته و گمراهشان کرده است تا آنجا که به گروههایی تقسیم شده اند.گروهی پنداشته اند که دنیا خانهٔ بلا و گرفتاری است و آخرت برای هر کسی که به آن برسد خانهٔ سعادت است،چه در دنیا خدا را بپرستد یا نپرستد،و حق را در این می دانند که برای رهایی از رنج دنیا خودکشی کنند؛گروههایی از عابدان هند به این راه رفته اند آنان خود را در آتش می سوزانند و گمان می کنند که راه رهایی از رنجهای دنیا همین است.گروه دیگر پنداشته اند که کشتن موجب رهایی نیست،بلکه باید صفات بشری را می راند و بکلّی از نفس ریشه کن ساخت.آنها سعادت را در قطع شهوت و غضب می دانند.لذا به مجاهده روی آورده و بر خود سخت گرفته اند،تا آنجا که بعضی از آنها از سختی ریاضت هلاک شده اند و بعضی دچار تباهی عقل و جنون شده اند،و بعضی بیمار شده و راه عبادت بر آنها بسته شده است.برخی نتوانسته اند بکلّی صفات یاد شده را از ریشه برکنند و پنداشته اند که عمل به تکالیف شرعی محال است و دین،فریب کاری است و اساسی ندارد از این رو دچار الحاد و بی دینی شده اند؛و به نظر بعضی رسیده است که تمام رنجهایی که انسان در عبادات متحمّل می شود برای خداست و خدا از عبادت بندگان بی نیاز است و معصیت گنهکار چیزی از او نمی کاهد و عبادت عابد چیزی بر او نمی افزاید.اینان به شهوتها روی آورده و از مسلك اباحه پیروی کرده اند و بساط دین و احکام را در هم پیچیده اند و پنداشته اند که از صفای توحید برخوردارند چون معتقدند که خدا از عبادت بندگان بی نیاز است.گروه دیگر پنداشته اند

که هدف عبادات جهاد با نفس است.تا بنده با آن به خداشناسی برسد و هرگاه شناخت حاصل شود به وصال خدا می رسد و پس از وصال به حق از وسیله(عبادت)و چاره جویی بی نیاز است.از این رو تلاش و عبادت را رها کرده و پنداشته اند که در شناخت خداوند سبحان برتر از آنند که خود را با انجام تکالیف خوار سازند و تکلیف فقط برای مردم عامی است،غیر از این مذاهب نیز مذهبهای باطل و فرقه های ضالّه و صاحبان خیالات وجود دارند که شمارش آنها به طول می انجامد تا به هفتاد و چند فرقه می رسد،و تنها یک فرقهٔ آنها اهل نجات است و آن فرقه ای است که پیروان آن به راه پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش رفته اند و آن راه این است که نه بکلّی دنیا را رها سازد و نه بکلّی شهوتها را از ریشه برکند،بلکه از دنیا به اندازهٔ توشه اش برگیرد.و امّا در مورد شهوات آن مقدار که خارج از اطاعت عقل و شرع است باید سرکوب شود.بنابراین نه از هر شهوتی پیروی می شود و نه همهٔ شهوات بکلّی ترک می گردد،بلکه از حدّ وسط و عدالت پیروی می شود و نیز نباید هر چیزی از دنیا ترک شود و نه آن که هر چیزی مطلوب واقع شود،بلکه انسان باید هدف تمام آنچه را در دنیا خلق شده اند بداند و آن را در همان حدّ خود حفظ کند.بنابراین از غذا به مقداری استفاده کند که بدن توان عبادت داشته باشد،و از مسکن آن اندازه که او را از گرما و سرما و دزدان محافظت کند،و در لباس نیز همین منوال تا آنجا که هر زمان دل از کارهای بدن آسوده شود،با تمام تلاش به خدا روی بیاورد و در تمام عمر به یاد و اندیشهٔ خدا مشغول شود و همواره تمایلات خود را سرکوب کند و مراقب آن باشد که از حدود و تقوا و دینداری تجاوز نکند و از تفصیل و شرح آن فقط در صورتی آگاه می شود که از فرقه ناجیه پیروی کند.

می گویم:در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات معنای فرقهٔ ناجیه را شناختید.

غزالی می گوید:فرقهٔ ناجیه روش میانه ای داشتند و در راهی بودند که پیش از این شرح دادیم،چرا که آنان دنیا را برای دنیا نمی خواستند بلکه دنیا را برای دین

ص:۵۷

می خواستند،و دنیا را بکلّی ترک نکرده و رهبانیّت اختیار نمی کردند،و در کارها افراط و تفریط نداشتند بلکه در میان این دو حالت استوار بودند که همان حالت اعتدال و حد وسط میان دو طرف است که خدا آن را از همهٔ کارها بیشتر دوست دارد،چنان که در چند جا یاد کردیم و یاری خواستن از خداست پروردگاری جز او نیست و درود خداوند بر محمد(صلی الله علیه و آله)و آلش باد.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب ذمّ مال خواهد آمد و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست و خدا بر محمد و آلش درود فرستد.

ص:۵۸

کتاب و نکوهش مال

اشاره

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش از آن خداوندی است که با روزی گسترده اش شایستهٔ ستایش است،و گشایندهٔ رنج پس از نومیدی است خدایی که آفریدگان را بیافرید،و روزی را گسترد،و انواع ثروتها را به جهانیان بخشید،و آنان را به دگرگونی حالات در آن ثروتها بیاموزد،و بشر را در اموال میان موارد زیر مردّد ساخت:سختی و گشایش،بی نیازی و تهیدستی، طمع و نومیدی،ثروت و ورشکستگی،ناتوانی و توانمندی،حرص و قناعت،بخل و بخشش،شادمانی به آنچه موجود است،تأسف بر آنچه از دست رفته،ایثار و بخشش مال،وسعت در زندگی و تنگدستی،و بیش از اندازه مال دادن و سخت گیری در خرج، خشنودی به کم،ناچیز شمردن بسیار.تمام موارد یاد شده برای آزمودن آنهاست که کدامشان نیکوکارتر است،و کدامین آنها دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند،و آخرت را به عنوان امری ناپایدار می طلبند و دنیا را به عنوان ذخیره و خدمتکار می گیرند.

درود بر محمد(صلی الله علیه و آله)که با دین خود ادیان را نسخ کرد،و با شریعت خود دیگر

ص:۵۹

ادیان و مذاهب را در هم پیچید،و درود و سلام فراوان بر خاندان و اصحاب آن حضرت که با رغبت به راه پروردگار خویش رفتند.

اما بعد به راستی فتنه های دنیا دامنه ها و صورتهای بسیار دارد،و اطراف و اکناف آن گسترده است،ولی فتنه و گرفتاری مال بیشتر و بزرگتر است.بزرگ ترین فتنه این است که هیچ کس از مال بی نیاز نیست و آنگاه که مال به دست آورد از آن در امان نیست،و اگر مال نداشته باشد دچار فقری است که ممکن است به کفر بیانجامد،و اگر مال بدست بیاورد موجب طغیانی می شود که فرجام کارش ضرر و زیان است.خلاصه مال هم فایده دارد و هم ضرر.فوایدش رهایی بخش و آفات و ضررهایش هلاک کننده است،و تشخیص خیر و شرّ دنیا از مشکلاتی است که فقط در قدرت و توان کسانی است که در دین بصیرت دارند و آنها علمای راسخ در دین اند نه فریب خوردگان و آنان که به یاد دنیایند.شرح فوائد و آفات مال به تنهایی مهم است،زیرا آنچه در کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم نظر ویژه ای به مال نبوده بلکه عموما در مورد نکوهش دنیا بوده است،چرا که دنیا شامل تمام بهره های دنیوی می شود و مال یکی از اجزای دنیاست،و مقام یکی است و پیروی از شکم بارگی و شهوت همخوابگی جزء دیگری است و انتقام جویی به حکم حسد و خشم یکی از آنها،و تکبر و برتری جویی یکی دیگر از آنهاست و اجزای دنیا بسیار است و همهٔ آنها در بهره های دنیوی انسان جمع است.

ما اکنون در این کتاب تنها به بحث دربارهٔ مال توجّه داریم،چرا که در مال آفتها و گرفتاریهایی است و اگر انسان مال نداشته باشد فقیر و اگر داشته باشد غنی است،و دو حالتی است که با آن امتحان صورت می گیرد.آنگاه برای کسی که مال ندارد دو حالت است:حالت قناعت و حرص که یکی نکوهیده و دیگری ستوده است.حریص نیز دو حالت دارد:یکی طمع کردن به مال مردم یا همّت گماشتن به حرفه و صنعت با نومیدی از مردم،و طمع بدترین آن دو حالت است.برای شخص ثروتمند نیز دو حالت است:

خودداری از بخشیدن و صرف مال به خاطر بخل و حالت بخشش و صرف آن یکی از آن دو حالت نکوهیده و دیگری ستوده است.

بخشنده نیز دو حالت دارد:یکی حالت زیاده روی در دادن مال و حالت میانه روی و میانه روی ستوده است.امور یاد شده متشابه اند و پرده برداری از مشکلات آن مهمّ است و ما آن را در چهارده فصل شرح می دهیم:و آن شرح نکوهش مال آنگاه ستایش مال، سپس شرح بهره ها و ضررهای مال،و شرح نکوهش حرص و طمع،آنگاه درمان آن دو، سپس فضیلت بخشش،و داستانهای بخشندگان پس از آن نکوهش بخل،و داستانهای بخیلان،سپس ایثار و فضیلت آن،آنگاه تعریف بخشندگی و بخل،سپس درمان بخل و مجموع وظایفی که انسان نسبت به مال دارد و سرانجام،نکوهش ثروت و ستودن فقر است.

شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن

(۱)خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱)و نیز خدای متعال فرمود: إِنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ وَ اللّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ . (۲)

و نیز فرمود: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاهَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها الآیه. (۳)

و فرمود: أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ . (۴)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«علاقه به مال و شرف نفاق می رویاند چنان که آب گیاه

۱- (۱) منافقون/۹:ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نکنند،و هر کس چنین کند زیانکار است.

۲- (۲) تغابن/۱۵:اموال و فرزندانتان وسیلۀ آزمایش شما هستند،و اجر و پاداش عظیم نزد خداست.

۳- (۳) هود/۱۵:کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند-تا آخر آیه.

۴- (۴) تکاثر/۲:تفاخر و تکاثر شما را به خود مشغول داشته(و از خدا غافل کرده).

می رویاند»؛ (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فسادی که حبّ مال و مقام در دین شخص مسلمان ایجاد می کند بیش از فساد دو گرگ گرسنه ای است که بر آغل گوسفندان حمله ور شوند»؛ (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آنها که مال بیشتری دارند هلاک شدند،مگر کسی که از مال خود به بندگان خدا چنین و چنان بدهد(از هر سو ببخشد)و آنان اندک اند». (۳)

عرض شد:ای رسول خدا بدترین امتت کدام گروهند فرمود:«ثروتمندان». (۴)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«پس از شما گروهی خواهند آمد که غذاهای گوارا و رنگارنگ می خورند و با زیباترین زنان و انواع مختلف آنها ازدواج می کنند؛و نرم ترین لباسهای رنگارنگ را می پوشند،و بر انواع اسبهای سرمست سوار می شوند.شکمهایی دارند که از کم سیر نمی شود،و نفوسی دارند که به بسیار قانع نمی شوند.پیرامون دنیا اقامت دارند و صبح و شام به سوی دنیا می روند؛دنیا را به جای پروردگارشان خدا و پروردگار برگزیدند؛از اوامر دنیا فرمان می برند و از خواهشهای دنیا پیروی می کنند؛از این رو خواست قطعی محمّد بن عبد الله(صلی الله علیه و آله)است که هر کس از اخلاف شما این زمان را درک کند بر دنیاپرستان سلام نکند و بیمارانشان را عیادت نکند و در پی جنازهٔ مردگانشان نرود و بزرگانشان را تعظیم نکند و هر کس خلاف این خواستهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۵) عراقی گوید:این حدیث را با این عبارت نیافته ام سپس به جای«شرف»لفظ«جاه»را ذکر کرده است.
۲- (۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)ج ۹،ص ۲۲۳،از حدیث مالک انصاری روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و در روایت او«شرف»و نیز«جائعان»به جای«ضاریان»آمده است،و نسایی در السنن الکبری همین گونه روایت کرده است ولی کلمهٔ«فی زریبه»در روایت او نیست،و طبرانی در الاوسط از حدیث ابو سعید روایت کرده:«ما ذئبان ضاریان فی زریبه غنم،تا آخر حدیث»در سند حدیث طبرانی خالد بن یزید عمری هست و او کذّاب است،همین حدیث را طبرانی از ابو هریره با کمی اختلاف به سند دیگری که خوب و جیّد است روایت کرده،چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۱،آمده است.
۳- (۷) به صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۱۶،و مسند احمد،ج ۲،ص ۴۲۸،و ج ۳،ص ۵۲،رجوع کنید.
۴- (۸) این حدیث را در هیچ مأخذی با این عبارت نیافته ام.

عمل کند به نابودی اسلام کمک کرده است». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا را برای طالبان آن واگذارید و هر کس بیش از مقدار کفایتش از دنیا بگیرد دست به نوعی خودکشی زده و خود نمی داند.» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم می گوید:مالم،مالم،و آیا مالی داری جز همان که با میل و رضایت صدقه دادی،یا خوردی و از بین بردی،یا پوشیدی و کهنه کردی؟» (۳)مردی گفت:«ای رسول خدا مرا چه شده که مرگ را دوست ندارم؟فرمود:آیا مالی داری؟عرض کرد:«آری ای رسول خدا،فرمود:مالت را پیشاپیش خود بفرست، چرا که دل مؤمن همراه مال خویش است.اگر آن را جلوتر بفرستی(صدقه بدهی) دوست داری به آن ملحق شوی(بمیری)و اگر نگاه داری دوست داری که همراه آن (زنده)بمانی.» (۴)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«دوستان فرزند آدم سه گروهند:یکی تا قبض روح همراه اوست، دوم تا قبر با اوست و سوم تا رستاخیز همراهش است.آن که تا قبض روح همراه اوست مال و ثروتش است،و آن که تا قبر با اوست خاندانش اند،و آن که تا محشر همراه اوست عملش است.» (۵)

۱- (۹) این حدیث را بزاز از ابو امامه چنین روایت کرده:سیکون رجال من امّتی یأکلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان الثیاب و یتشدّقون فی الکلام فاولئك شرار امّتی الذین غذوا بالنّعیم و نبتت علیه اجسامهم،و در طریق این حدیث عبد الرحمن بن زیاد بن نعم آفریقایی هست و او در حفظ ضعیف است چنان که ابن حجر گفته است با این حال توثیق شده است ولی بیشتر محدّثان او را تضعیف کرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۰،آمده است و برای بقیه حدیث مأخذی نیافته ام.

۲- (۱۰) این حدیث را ابو بکر بن لال از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،ج ۲ ص ۱۶ آمده است،و بزار آن را روایت کرده و گفته است:جز من به همین صورت روایت نشده چنان که در الترغیب،ج ۴،ص ۱۶۰ آمده است.

۳- (۱۱) این حدیث را حاکم در مستدرك،ج ۴،ص ۳۲۲،و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۰۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

۴- (۱۲) عراقی گوید:بر این حدیث آگاهی نیافتم.

۵- (۱۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندهایی روایت کرده که از آنها صحیح است،و در الاوسط آن را به عبارت دیگری روایت کرده است،به الترغیب،ج ۴،ص ۱۷۱،و مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۱- ۲۵۲،رجوع کنید.

حواریّون به عیسی بن مریم(علیه السلام)عرض کردند چرا تو بر روی آب راه می روی و ما نمی توانیم؟عیسی(علیه السلام)به آنان فرمود:«دینار و درهم در نظرتان چه جایگاهی دارد؟ گفتند:جایگاه خوبی؛فرمود:ولی طلا و نقره در نزد من با خاک برابر است.» سلمان به ابو درداء نوشت:برادرم از جمع کردن دنیایی که شکرش را به جا نمی آوری بپرهیز چرا که من از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:«دنیاداری که خدا را در دنیا عبادت کرده است به محشر می آورند در حالی که مالش در مقابلش است،هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید:برو حقّ خدا را از من پرداخته ای.

آنگاه دنیاداری را می آورند که در مورد آن اموال خدای را اطاعت نکرده است در حالی که مال خود را بر دوش می کشد،هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید:وای بر تو چرا حق خدا را از من نپرداختی،و همچنان خواهد بود تا به مرگ و نابودی خوانده شود.» (1)تمام آنچه در کتاب زهد و فقر در نکوهش ثروت و ستایش فقر نقل کردیم به نکوهش مال برمی گردد.بنابراین با تکرار آن مطلب را طولانی نمی کنیم،همچنین تمام آنچه در نکوهش دنیا نقل کردیم به طور عام شامل نکوهش مال هم می شود،چرا که مال از بزرگترین ارکان دنیاست.اکنون آنچه در خصوص مال رسیده است نقل می کنیم:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه بنده می میرد فرشتگان می گویند:چه پیش فرستاده است.و مردم می گویند:چه بر جای گذاشته است»؛ (2)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«برای خود زمین و ملک نگیرید که دنیا را دوست خواهید

۱- (۱۴) عراقی گوید:این حدیث از سلمان نیست بلکه از حدیث ابو درداء است و اوست که به سلمان نوشته است،بیهقی در الشعب چنین روایت کرده و به جای(الدنیا)(المال)گفته است ولی حدیث منقطع است.

۲- (۱۵) -این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

داشت.» (۱)روایت شده که علی(علیه السلام)درهمی را در کف دستش نهاد،آنگاه فرمود:«تا تو از دستم نروی برایم نفعی نداری».

گویند:نخستین بار که سکۀ طلا و نقره زده شد،ابلیس آنها را برداشت و بر پیشانی خود نهاد؛آنگاه آنها را بوسید و گفت:هر کس شما را دوست بدارد به راستی بندۀ من است.

یحیی بن معاذ گفت:درهم عقرب است پس اگر نمی توانی از آن بهره بگیری آن را نگیر،چرا که اگر تو را بگزد زهرش تو را می کشد.سؤال شد:خوب بهره گرفتن از درهم چیست؟گفت:از حلال به دست بیاوری و در جای مناسب مصرف کنی.

و نیز گفته است:انسان در حال مرگش در مورد مالش دو مصیبت دارد که اوّلین و آخرین مانند آن را نشنیده اند.گفته شد:آن دو مصیبت چیست؟گفت:تمام مال از او گرفته می شود و دربارۀ تمام مال از او سؤال می شود.

گفته شده:هیچ کس را درهم به عزّت نرساند،مگر این که خوار ساخت.

علاء بن زیاد گفت:دنیا برایم مجسّم شد در حالی که به تمام زیورها آراسته بود.

گفتم:از شرّ تو به خدا پناه می برم،گفت:اگر شادمان می شوی که خدا تو را از شرّ من نگاه دارد درهم و دینار را دشمن بدار.زیرا درهم و دینار تمام دنیاست و انسان به وسیلۀ آنها به تمام دنیا می رسد،بنابراین هر کس خود را از آن دو نگاه دارد از دنیا نگاه داشته است؛ از این رو گفته است:

انی وجدت فلا تظنوا غیره ان التورع عند هذا الدرهم

فاذا قدرت علیه ثم ترکته فاعلم بان تقاک تقوی المسلم. (۲)

۱- (۱۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹، ص ۳۰۱،از حدیث ابن مسعود روایت کرده و در آن این جمله آمده است«فترغبوا فی الدنیا».

۲- (۱۷) من به درهم دست یافتم و جز این گمان مبرید به راستی پارسایی در مقابل درهم معلوم می شود هرگاه به درهم دست یابی و از آن صرف نظر کنی باید بدانی که همانند یک مسلمان تقوا پیشه ای.

شاعر دیگری گفته است:

لا یغرنک من المرء قمیص رقعه او ازار فوق عظم الساق منه رفعه

او جبین لاح فیه اثر قد خلعه اره الدرهم فانظر حبه او ورعه (۱)

ستایش مال و جمع میان ستایش و نکوهش آن

(۱)باید بدانیم که خدای سبحان در چند جا از مال به خیر تعبیر کرده و فرموده است:

إِنْ تَرَکَ خَیْراً الآیه. (۲)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چه نیکوست مال شایسته برای مرد شایسته». (۳)و هر چه در مورد ثواب صدقه و حج وارد شده است ستایش از مال است، چرا که جز با مال نمی توان به این ثوابها رسید.خدای متعال فرمود: وَ یَسْتَخْرِجا کَنزَهُما رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ . (۴)خداوند در حالی که بر بندگانش منّت می نهد فرموده است:

وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً . (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«فقر ممکن است به کفر بیانجامد». (۶)و این سخن ستایش مال است،و از علت جمع میان ستایش و نکوهش آگاه نمی شوید مگر این که فلسفۀ مال و هدف آن و آفتها و گرفتاریهایش را بشناسید تا بر شما آشکار شود که مال از یک نظر خیر و از یک نظر شرّ است،و از آن نظر که خیر است ستوده و از آن نظر که شرّ است نکوهیده است؛چرا که

ص:۶۶

۱- (۱۸) جامۀ مرقع کسی یا لباس که تا بالای استخوان ساق پا می رسد تو را نفریبد یا از پیشانی شخصی که اثر سجده در آن آشکار است فریب نخوری به او سکه های درهم نشان بده و ببین میزان محبت او به درهم و پرهیز از آن چگونه و تا چه اندازه است.

۲- (۱۹) بقره ۱۸۰/:اگر چیز خوبی از خود به جای گذارده.

۳- (۲۰) عراقی گوید:این حدیث را احمد و طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عمرو بن عاص به سندی صحیح و بالفظ(نعما)روایت کرده و هر دو«للمرء»گفته اند.

۴- (۲۱) کهف۸۲/:و گنجشان را استخراج کنند،این رحمتی از پروردگارت بود.

۵- (۲۲) نوح ۱۲/:و باغهای سر سبز و نهرهای جاری در اختیارتان قرار دهد.

۶- (۲۳) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه،از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

مال نه شرّ محض است و نه خیر محض،بلکه وسیله برای هر دو است و هر چیزی که چنین صفتی داشته باشد ناگزیر یک بار ستوده و دیگر بار نکوهیده است.ولی انسان بینا و صاحب تشخیص درمی یابد که مال ستوده غیر از مال نکوهیده است و شرح آن توجه به مطالبی است که در کتاب شکر نقل کردیم و کارهای خیر را شرح دادیم و درجات نعمتها را مفصل بیان کردیم.اما اندازه ای که باید به آن قناعت شود،این است که هدف افراد زیرک و صاحبان بصیرت خوشبختی آخرت است،که همان نعمتهای همیشگی و حکومت پایدار است و خوی اشخاص بزرگوار و زیرکان رسیدن به این نوع زندگی است،زیرا به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عرض شد:بزرگوارترین و باهوش ترین مردم کیست؟ فرمود:«آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بیش از همه برای مرگ آماده شود»؛ (1)و در دنیا جز با سه وسیله نمی توان به این سعادتها رسید که عبارتند از:1-فضائل نفسانی مانند علم و خوش خویی،2-فضائل بدنی مانند تندرستی و سلامتی،3-فضائل خارج از بدن مانند مال و دیگر عوامل و درجات آنها به ترتیب،عوامل نفسانی،آنگاه عوامل بدنی و سپس عوامل خارجی است و پست ترین آنها عوامل خارجی است،و مال از جمله عوامل خارج از بدن است و پست ترین آنها طلا و نقره است،چرا که آن دو در خدمت انسانند و انسان در خدمت آنها نیست و مقصود ذاتی نیستند،بلکه مقصود برای رسیدن به امور دیگرند،چرا که جوهر ارزنده ای که سعادت آن مطلوب است جوهر نفس است که در خدمت علم و معرفت و کرامتهای اخلاقی است تا این فضائل صفت ذاتی نفس شود،ولی بدن به وسیلۀ حواس و اعضاء در خدمت نفس است،و خوراک و پوشاک در خدمت بدن است.

پیش از این گفته شد که مقصود از خوراک بقای بدن و مقصود از ازدواجها بقای نسل است و مقصود از بدن کامل شدن و تزکیه نفس و آراسته شدن آن به علم و اخلاق

ص:67

1- (24) این حدیث را ابن ابی الدنیا در باب مرگ به سندی نیکو روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

است.هر کس این ترتیب را بدانـد ارزش مال بر او معلوم شود و بدانـد که مال از آن نظر ارزش دارد که برای تهیـهٔ خوراک و پوشاک لازم است و آن برای بقای بـدن لازم است و بقای بـدن برای کامل شـدن نفس که برتر از بدن است ضـرورت دارد،و هر کس از فایـده و هـدف و مقصـد چیزی آگاه شود،و آن را در هـدف به کار گیرد و به آن توجّه کند و هدف را از یاد نبرد کار خوب کرده و بهره می برد و آنچه موجب رسـیدن به هـدف است دربارهٔ او سـتوده خواهـد بود.در این صورت مال ابزار و وسـیله ای است که برای رسـیدن به هدفی صـحیح به کار گرفته می شود و می تواند ابزار و وسـیله ای برای رسـیدن به اهداف فاسد باشد که مانع از سـعادت آخرت و راه علم و عمل است.لذا مال هم سـتوده و هم نکوهیده است،نسـبت به هدف پسندیده ستوده و نسبت به مقصد زشت،نکوهیده است، پس هر کس از دنیا بیش از مقدار کفایتش بردارد ندانسـته اقدام به مرگ خود کرده،چنان که در حـدیث آمده است،و چون طبیعت آدمیان تمایل به پیروی از شـهواتی دارد که مانع راه خداست و چون مال دستیابی به این شـهوتها را آسان می کند و وسیلهٔ آن است بیش از مقدار کفایت بسیار خطرناک است.از این رو پیامبران از شرّ مال به خـدا پناه برده انـد تا آنجا که پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)به درگاه خدا عرض کرد:«بار خدایا روزی آل محمد(صـلی الله علیه و آله)را به انـدازهٔ کفایت قرار بـده» (۱)و از دنیـا مالی که خیلی خالص نباشـد طلب نکرد،و عرض کرد:«بار خـدایا مرا مسـکین زنده بدار و مسکین بمیران.» (۲)حضـرت ابراهیم صـلوات الله علیه به خـدا پناه برد عرض کرد: وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ . (۳)در بعضی از تفاسیر آمده که مقصود آن حضرت از اصنام طلا و نقره

۱- (۲۵) حدیث مورد اتّفاق محدثان است،ابن ماجه آن را در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۳۹،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۶) این حـدیث را ترمذی در(سـنن)ج ۹،ص ۲۱۳،ابواب زهـد،در حـدیثی از انس روایت کرده و گفته است:این حـدیث عجیبی است.ابن ماجه آن را به شمارهٔ ۴۱۲۶،روایت کرده است.

۳- (۲۷) ابراهیم /۳۵:و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار.

بوده است،زیرا مقام نبوّت برتر از آن است که بر آن بیم اعتقاد به خدای این سنگ(طلا و نقره)برود،چرا که پیش از نبوّت عبادت طلا و نقره در حال کودکی کافی است بلکه معنای عبادت این سنگها دوستی آنها و فریب خوردن و اعتماد به آنها است؛پیامبر ما (صلی الله علیه و آله)فرمود:«بندهٔ درهم به رو درافتاد(هلاک شد)و بندهٔ دینار به رو درافتاد و هرگاه خاری در بدنش فرورود نمی تواند بیرون بیاورد». (۱)بنابراین روشن است که هر کس طلا و نقره را دوست بدارد آنها را پرستیده و هر کس سنگی را بپرستد بت پرست است، بلکه هر کس بندهٔ غیر خدا باشد بت پرست است،یعنی هر کس را که طلا و نقره از خدا و ادای حق او باز دارد مانند بت پرست است و نوعی شرک؛جز این که شرک دو نوع است:

شرک خفی که موجب مخلّد شدن در آتش نیست و کمتر می شود که مؤمنان گرفتار این شرک نشوند،چرا که شرک پنهان تر از حرکت مورچه است و شرک جلّی و آشکار که موجب مخلّد شدن در آتش است.

شرح آفتهای مال و فوائد آن

اشاره

(۱)باید دانست که مال همانند ماری است که هم زهر دارد و هم پادزهر.فوائد مال پادزهر آن و گرفتاریهای آن زهر آن است.پس هر کس گرفتاریها و فوائد مال را بشناسد می تواند از شرّ آن بپرهیزد و از خیر آن بهره مند شود.

فوائد مال به دنیوی و دینی تقسیم می شود

(۲):فوائد دنیوی مال نیاز به ذکر ندارد، چرا که مشهور است و تمام طبقات مردم می دانند و اگر نمی دانستند در طلب آن خود را به هلاکت نمی افکندند.اما فوائد دینی تمامش منحصر در سه نوع است:

نوع اوّل:این است که برای خودش خرج کند یا در راه عبادت یا کمک گرفتن بر

۱- (۲۸) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۴،ص-۴۱-۴۲،در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

عبـادتماننـد اسـتفاده از مـال برای حـجّ و جهاد؛چرا که فقط با مال می توان آنها را انجام داد و هر دو از عبادات مهمّ است،و شخص فقیر از فضـیلت آنهـا محروم است.امـا آنچه مـوجب تقویت انسـان بر عبـادت می شود خوراک و پوشـاک و مسـکن و ازدواج و ضروریّات زندگی است،زیرا هرگاه این نیازها فراهم نشود دل سرگرم چاره اندیشی آنها می شود و دل برای توجه به دین آسوده نیست و هر چه آدمی بـا آن به عبادت می رسـد خود عبادت است(مقـدمه واجب نیز عبادت است).پس کسانی که از دنیا به مقـدار کفایت بهره منـد می شونـد تا برای دین کمک بگیرند از فوائد دینی دنیا برخوردارند.اما برخورداری فراوان و بیش از نیاز از نعمتها جزء فوائد دینی مال دنیا نیست،چرا که فقط از بهره های دنیاست.

نـوع دوّم:مـالی اسـت کـه برای مردم مصرف می شـود و چهـار بخش اسـت:صـدقه، مروّت،حفـظ آبرو،و مزد خـدمتکاران.اما صدقه،ثوابش بر کسـی پوشیده نیست و آتش خشم پروردگار را خاموش می کند.و ما فضائل آن را نقل کردیم.اما مقصودمان از مروّت خرج کردن مـال برای اشـراف و ثروتمنـدان در مهمـانی،هـدیه،کمـک و نظـایر آن است.ایـن مـورد مصـداق صـدقه نیست،بلکه صـدقه چیزی است که به فرد محتـاج داده می شـود،جز این که این مورد نیز از فوائـد دینی است زیرا بـا انجـام این کارها انسان دوست و برادر به دست می آورد و به صـفت سـخاوت متّصف و در زمرۀ بخشندگان قرار می گیرد فقط کسی به بخشـندگی متّصف می شود که می بخشد و راه جوانمردی و مروّت را می پیماید،این قسم نیز بسـیار ثواب دارد؛در مورد هدیه ها،مهمانیها،غـذا دادن بـدون اینکه در مصـرف آنها فقر و ناداری مصـرف کنندگان شـرط باشد،روایات فراوانی آمده است.اما مقصودمان از حفظ آبرو با مال بخشـش آن برای جلوگیری از هجو شاعران و دشـنام و سرزنش نادانان و بستن زبان آنها و دفع شرّشان است.این قسم نیز با حتمی بودن فایـده اش در دنیا از بهره های دینی است.رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«مالی که شخص با آن

آبرویش را حفظ کند صدقه به شمار می آید». (۱)و چرا چنین نباشد در حالی که غیبت کننده را از معصیت غیبت بازمی دارد و از سخن او که دشمنی برمی انگیزد و شخص را به تلافی و انتقام و تجاوز از حدود دین وادار می کند برحذر می دارد.اما استفاده از مال برای به خدمت گرفتن دیگران این است که آدمی برای فراهم ساختن نیازمندیهای خود که بسیار است احتیاج به استخدام دیگران دارد و اگر خود عهده دار تمام آنها بشود وقتش ضایع می گردد و رفتن به راه آخرت با اندیشه و ذکر خدا که بالاترین مقامات رهروان است بر او مشکل می شود،و هر که مال ندارد باید خرید ما یحتاج خود و جاروب کردن خانه و حتّی نسخه برداری از کتاب مورد نیاز خود را شخصا به عهده بگیرد.و کاری که دیگری بتواند برای انسان انجام دهد و به وسیلهٔ او به هدفش برسد در صورتی که خود انجام دهد موجب رنج و زحمتش خواهد شد؛زیرا آدمی وظایفی مانند علم و عمل و تفکّر و یاد خدا را بر عهده دارد که دیگری نمی تواند آن را انجام دهد.بنابراین هدر دادن وقت در غیر آن وظایف زیان و خسران است.

نوع سوّم:مالی است که خرج شخص معینی نمی شود،ولی نفع همگانی دارد؛مانند ساختن مساجد،پلها،بیمارستانها،و نصب کردن حباب در راهها و دیگر موقوفاتی که برای خیرات مهیّا می شود این موارد از امور خیریهٔ دائمی است که پس از مرگ به انسان می رسد و در طول زمان دعای صالحان را به صاحب خیرات می رساند و همین خیر آدمی را بس است.این است تمام فوائد مال از نظر دینی سوای آنچه به بهره های دنیا مربوط می شود که عبارت است از رهایی از ذلّت و فقر و رسیدن به عزّت و مجد در میان مردم و داشتن برادران و یاران و دوستان بسیار و بزرگواری و وقار در دلها.تمام موارد یاد شده از بهره های دنیوی است که مقتضای داشتن مال است.

۱- (۲۹) این حدیث را ابو یعلی از حدیث جابر روایت کرده و دارقطنی و خرائطی و بیهقی نیز در شعب الایمان در حدیثی از جابر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است،و حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

امّا آفات مال،دینی و دنیوی است

(۱):آفات دینی سه نوع است:

۱-مال انسان را به ارتکاب گناهان می کشاند،چرا که بعضی از شهوتها بر بعضی برتری دارد و گاه ناتوانی بر انجام گناه میان شخص و معصیت مانع ایجاد می کند و از جملهٔ موارد مصون ماندن از گناه نداشتن قدرت است؛و هرگاه انسان از نوعی معصیت نومید شود انگیزهٔ حرکت به طرف آن گناه را از دست می دهد و هرگاه احساس قدرت بر گناه کند انگیزهٔ گناه برانگیخته می شود.داشتن مال نوعی قدرت است که انسان را به ارتکاب گناهان و معاصی تحریک می کند و اگر به آنچه مایل است عمل کند هلاک می شود و اگر صبر کند به سختی می افتد؛چرا که صبر کردن بر معصیت به هنگام قدرت دشوارتر است و فتنهٔ برخورداری از نعمت از فتنهٔ تنگدستی بزرگتر است.

دوّم اینکه مال انسان را به برخورداری از اشیای مباح می کشاند و این نخستین درجه است.پس هرگاه صاحب مال بتواند نان جو بخورد و جامهٔ درشت بپوشد و غذاهای لذیذ را ترک کند چنان که سلیمان(علیه السلام)در عین سلطنت بر آن قدرت داشت،در این صورت بهترین حالت انسان آن است که از مباحات دنیا برخوردار باشد و نفس خود را به آن عادت دهد.اما برخورداری از نعمت در نزد او محبوب و عادی می شود و نمی تواند در برابر نعمتها خویشتن داری کند و در نتیجه بعضی از نعمتها او را به نعمت دیگری می کشاند،و هرگاه علاقه اش به نعمت زیاد شود نمی تواند با کسب حلال به آن برسد از این رو وارد در کسبهای شبهه دار می شود و در ریاکاری و حیله گری و دروغ و نفاق و دیگر اخلاق پست فرومی رود تا با آن کار دنیایش را منظّم سازد و بتواند از نعمتها برخوردار شود،زیرا کسی که مال بسیار دارد نیازش به مردم بیشتر می شود و هر که به مردم محتاج باشد ناچار است که با آنها منافقانه رفتار کند و برای بدست آوردن رضایت آنها معصیت خدا کند.پس اگر انسان از آفت اوّل سالم بماند از این بلا هرگز سالم نمی ماند.از نیازمندی به مردم دشمنی و دوستی برانگیخته می شود همچنین حسد و کینه و

ص:۷۲

ریـا و تکبر و دروغ و غیبت و سـخن چینی و دیگر گناهـان مخصوص دل و زبـان از نیاز به مردم نشأت می گیرد و از تجاوز به دیگر اعضای بدن خالی نیست،و تمام این ها از شومی مال و نیاز به نگهداری و اصلاح آن لازم می آید.

آفت سوّم که هیـچ کس از آن جـدا نیست این است که رسـیدگی به مـال هر کسـی را از یـاد خـدای متعـال باز می دارد و هر چیزی که بنده را از خدا باز دارد خسـران و زیان است،از این رو عیسـی(علیه السلام)فرمود:مال سه آفت دارد اگر از غیر حلال به دست آیـد عرض شـد:اگر در از حلال به دست بیاورد،فرمود:آن را در جای خودش مصـرف نکنـد.عرض شد:اگر در جای خود مصـرف کند،فرمود:رسـیدگی به مال او را از یاد خدا باز می دارد،و این همان دردی است که مصـرف درمان آن مشکل است،زیرا یاد خـدای متعال و تفکّر در عظمت او اصل و چکیـده و سرّ عبادات است و آن دلی آسوده می خواهد در حالی که مالـک زمیـن صـبح و شـام در اندیشـۀ نزاع بـا کشـاورز و حسابرســی او،و دشــمنی بـا شــریکها و نزاع بـا آنهـا دربـارۀ آب و حدود(زمینها)،و دشمنی با یاوران شاه در مورد مالیات،و نزاع با کارگران که در آبادانی کوتاهی کرده اند،و نزاع با کشاورزان در خیانت و دزدیهایشان است؛و بازرگان در اندیشـۀ خیانت شـریک خویش و اختصاص بهره به خودش و کوتاهی او در عمل و هـدر دادن مال است.همچنین است وضع گله داران و باقی انواع مالها؛و مالی که سـرگرمی و گرفتاری اش کمتر است طلا و نقره ای است که در زیر زمین مدفون است.در عین حال صاحب گنج همواره در فکر آن و چگونه حفظ کردن آن است و بیم آن دارد که کسـی به آن دست یابـد،و در فکر است که طمع مردم را از آن دور سـازد،بنـابراین میـدانهای افکـار دنیـاداران بی نهـایت است و کسـی که روزی روزش را دارد از تمام این انـدیشه ها در امان است.این است تمام آفات دینی مال و این آفات غیر از رنجهایی است که مالـداران در دنیا تحمّل می کننـد که عبارت است از ترس و انـدوه و رنـج در دور ساختن حسودان و تحمّل سختیها در نگاهداری اموال و به دست آوردن آن.در این صورت مالی که حالت

پادزهر دارد برداشتن از آن به مقدار قوّت و به مصرف رساندن بقیهٔ آن در کارهای خیر است و غیر از آن زهر و آفت است.

در نکوهش حرص و طمع و ستایش قناعت و نومیدی از آنچه در

اشاره

دست مردم است.

(۱)باید دانست که فقر ستوده است،چنان که در کتاب فقر نقل کردیم ولی شایسته است که فقر قانع باشد و از مردم قطع طمع کند،و توجّهی به مال آنها نداشته باشد و در به دست آوردن مال حریص نباشد.چگونه می تواند به کسب مال حریص باشد در حالی که توان آن کار را ندارد و باید به مقداری از خوراک و پوشاک ضروری قناعت کند،و به کمترین مقدار و نازل ترین نوع غذا و لباس اکتفا نماید،و خواسته هایش را به مخارج یک روز یا یک ماه منحصر سازد و دلش را سرگرم به مخارج ماه بعد نکند.بنابراین اگر به مال زیاد و آرزوی دراز علاقمند شود،عزّت قناعت را از دست می دهد و ناچار آلوده به طمع و ذلّت حرص می شود و حرص و طمع او را به اخلاق نکوهیده و ارتکاب کارهای زشت که خلاف مروّت است می کشاند.انسان بر اساس فطرت طمع کار و حریص است و کمتر قناعت می کند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر برای فرزند آدم دو درّه طلا باشد درّهٔ سومی را می خواهد؛و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی کند و خداوند به کسی که توبه کند رجوع می کند». (۱)

از ابو واقد لیثی روایت شده که گوید:هرگاه به پیامبر(صلی الله علیه و آله)وحی می رسید به خدمتش می آمدیم و وحی نازل شده را به ما تعلیم می داد.روزی خدمت آن حضرت آمدم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای عزّ و جلّ می فرماید:ما مال را برای بر پا داشتن نماز و دادن زکات فرستادیم،اگر فرزند آدم یک درّه طلا داشته باشد دوست دارد که دوّمین آن

۱- (۳۰) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸ص ۱۱۵،روایت کرده است.

را داشته باشد،و اگر به دومی برسد دوست دارد که سوّمین را مالک شود،و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی کند و خدا توبهٔ هر توبه کننده ای را می پذیرد. (۱)» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو گرسنه اند که سیر نمی شوند:گرسنهٔ علم و گرسنهٔ مال» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم پیر می شود و دو صفت با او جوان می شود:آرزو و دوستی مال». (۳)

چون مال دوستی در طبیعت انسان است و غریزه ای است که آدمی را گمراه و هلاک می کند و خدای متعال و رسولش قناعت را ستوده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت یافت و زندگیش به مقدار کفاف بود و به آن قناعت کرد». (۴)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«هیچ ثروتمند و فقیری نیست جز این که در روز قیامت دوست دارد که(کاش)در دنیا به اندازهٔ قوتش به او داده می شد». (۵)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بی نیازی به زیادی مال دنیا نیست؛همانا بی نیازی،بی نیازی نفس است». (۶)

۱- (۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۵،ص ۲۱۹،روایت کرده و ابن ماجه نظیر آن را از ابو هریره به شمارهٔ ۴۲۳۵،روایت کرده است.

۲- (۳۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف از حدیث ابن مسعود به لفظ دیگری روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۳۵،آمده است.

۳- (۳۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۰،با کمی اختلاف لفظی روایت کرده و نسایی و احمد نیز از حدیث انس به سندی صحیح نقل کرده اند.

۴- (۳۴) این حدیث را ترمذی در صحیح خود،ج ۹،ص ۲۱۱،روایت کرده و گفته است:روایت حسن و صحیح است.

۵- (۳۵) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۴۰ به سندهایش از نفیع از انس روایت کرده است؛ سیوطی گفته است:این حدیث را ابن جوزی در الموضوعات روایت کرده و آن را علیل دانسته چون نفیع در سند بوده و نفیع متروک است،و در مسند احمد روایت شده و شاهدی از حدیث ابن مسعود دارد که خطیب (بغدادی)در تاریخ خود روایت کرده است.

۶- (۳۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۸،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حرص زیاد و زیاده روی در طلب مال نهی کرده و فرموده:«ای مردم بهوش باشید و در طلب مال روش نیک در پیش بگیرید،چرا که رزق هر بنده ای مشخّص شده است،و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه از روزی دنیا برایش مقدر شده است به او می رسد در حالی که دنیا از وی روی گردان است». (۱)

روایت شده که موسی(علیه السلام)از پروردگارش پرسید:«کدام بنده ات غنی تر است؟ فرمود:آن که به داده من از همه قانع تر باشد.عرض کرد:کدام بنده ات عادل تر است؟ فرمود:کسی که خودش نسبت به دیگران منصف باشد.» ابن مسعود گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روح القدس در روحم دمید که هیچ کس نمی میرد تا از روزی اش بطور کامل بهره ببرد.پس تقوای الهی پیشه کنید و در طلب مال نیکو عمل کنید». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هرگاه سخت گرسنه شدید به گرده ای نان و کوزۀ آبی قناعت کنید و بر دنیا نابودی باد». (۳)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دیندار باش تا عابدترین مردم باشی،و قانع باش تا سپاسگزارترین مردم باشی و آنچه برای خود دوست می داری برای مردم نیز دوست بدار تا مؤمن باشی». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در روایتی که ابو ایّوب انصاری از آن حضرت روایت کرده از طمع نهی فرموده است.روایت این است که عربی بیابانی به محضر پیامبر آمد و عرض کرد:

۱- (۳۷) نظیر این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۴،و بیهقی در سنن،ج ۵،ص ۲۶۴،روایت کرده است.

۲- (۳۸) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۴،و ابن ابی الدنیا در باب قناعت روایت کرده اند.

۳- (۳۹) این حدیث را ابن عدی و بیهقی در الشعب،از ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۴- (۴۰) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارۀ ۴۲۱۷،از حدیث ابو هریره به سندی حسن روایت کرده است.

ای رسول خدا مرا موعظه کن و به اختصار بگو،پیامبر فرمود:«هرگاه نماز می خوانی مانند شخص وداع کننده نماز بخوان و سخنی مگو که فردا از آن عذر بخواهی،و از آنچه در دست مردم است بکلّی مأیوس باش». (۱)

عوف بن مالک گوید:نه نفر یا هشت یا هفت نفر در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم.

حضرت فرمود:آیا با پیامبر خدا بیعت نمی کنید؟عرض کردیم:آیا با شما بیعت نکردیم؟آنگاه فرمود:آیا با رسول خدا بیعت نمی کنید؟پس دست دراز کرده و با آن حضرت بیعت کردیم.یکی از ما عرض کرد:ما با شما بیعت کرده ایم پس اکنون بر چه چیز با شما بیعت کنیم؟فرمود:بیعت کنید که خدا را بپرستید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و نمازهای پنجگانه را به جای آورید و بشنوید و اطاعت کنید-و کلمه ای را پنهانی گفت-از مردم چیزی نخواهید.راوی گوید:تازیانهٔ بعضی از این افراد بر زمین می افتاد و از هیچ کس نمی خواستند که آن را بردارد و به آنها بدهد». (۲)

سخنان بزرگان

(۱):به یکی از حکیمان گفتند:بی نیازی چیست؟گفت:کمی آرزو و خشنودی به آنچه تو را بس است.

ابن مسعود گوید:هر روز فرشته ای فریاد می کند،ای پسر آدم،اندکی که تو را کفایت کند بهتر از بسیاری است که موجب سرکشی تو شود.

به حکیمی گفته شد:مالت چیست؟گفت:آراستگی ظاهری،و میانه روی باطنی و نومیدی از آنچه در دست مردم است.

روایت شده که خدای عزّ و جلّ فرموده است:«ای فرزند آدم اگر تمام دنیا از تو باشد هیچ چیز جز خوراک از آن تو نیست و در صورتی که من خوراکت را به تو داده ام و حساب آن را بر دیگری قرار داده ام به تو احسان کرده ام.»

ص:۷۷

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۷۱،روایت کرده و نظیر آن را حاکم در(مستدرک) ج۴،ص ۳۲۶،از حدیث سعد بن ابی وقاص روایت کرده است.

۲- (۴۲) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۲۸۶۷،روایت کرده است.

به یکی از حکیمان گفته شد:چه چیز عاقل را بیشتر شاد می کند،و کدام چیز به دفع غم بیشتر کمک می کند؟گفت:عمل صالحی که عاقل انجام دهد بیش از هر چیز او را شاد می کند،و خشنودی وی به مقدّر حتمی بیش از هر چیز به دفع غم کمک می کند.

یکی از حکیمان گوید:طولانی ترین اندوه،اندوه حسود را یافتم؛و گواراترین زندگی،زندگی افراد قانع است؛و شخص حریص در هنگام طمع بیش از هر کس دیگری در مقابل آزار از خود شکیبایی نشان می دهد؛هر کسی که بیشتر دنیا را طرد کند، زندگی بهتر دارد،و پشیمانی عالم افراط کار بیش از همه است.

شاعری گفته است:

ارفه ببال فتی امسی عالی ثقه ان الذی قسّم الارزاق یرزقه

فالعرض منه مصون لا یدنّسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه

انّ القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی دهره شیئا یؤرقه (۱)

عربی بیابانی برادرش را به حریص بودن سرزنش کرد و گفت:برادرم تو هم طالبی و هم مطلوب.آنچه از دست نداده ای تو را می طلبد و به تو می رسد،و تو می طلبی آنچه را بیش از نیازت است و هر چه از نظرت غایب است برای تو آشکار شده است.و آنچه داری از آن گذشته ای.گویی ای برادرم شخص حریصی را که محروم باشد و زاهدی را که مرزوق باشد ندیده ای و شاعری گفته است:

اراک یزیدک الإثراء حرصا علی الدنیا کانک لا تموت

فهل لک غایه ان صرت یوما الیها قلت حسبی قدر رضیت (۲)

۱- (۴۳) قلب جوانی را که به شب درمی آید در حالی که مطمئن است مقسّم ارزاق(خدا)او را روزی می دهد آرام و مطمئن ببین.آبروی او محفوظ و به چیزی آلوده نشده و صورتش تازه و(طمع)صورتش را کهنه و بی آب نکرده است کسی که به میدان قناعت وارد شود،در زندگی دنیا با چیزی مواجه نمی شود که خواب شبانه اش را پریشان سازد.

۲- (۴۴) می بینیم که ثروت زیاد بر حرص تو نسبت به دنیا می افزاید و گویی نمی میری.آیا اگر روزی به دنیا برسی برایت پایانی هست که بگویی مرا بس است و راضی هستم؟

شعبی گوید:نقل شده که مردی گنجشکی شکار کرد.گنجشک گفت:می خواهی با من چه کنی؟گفت:سرت را می برم و تو را می خورم.گنجشک گفت:به خدا من مرض گوشت خواری تو را درمان نمی کنم و گرسنگی ات را برطرف نمی سازم،ولی سه خصلت به تو می آموزم که از خوردنم بهتر است یکی را اکنون که در دست تو هستم به تو می آموزم،خصلت دوّم را زمانی که بر روی درخت پریدم و خصلت سوّم را زمانی که روی کوه پریدم.مرد گفت:خصلت اوّل را بگو،گنجشک گفت:بر آنچه از دستت رفت افسوس مخور.او را رها ساخت و چون بر روی درخت پرید گفت:خصلت دوّم را بگو؛ گفت:امر محال را تصدیق مکن.آنگاه پرید و بر روی کوه رفت و گفت:ای بدبخت اگر سرم را می بریدی از چینه دانم دو مروارید بیرون می آوردی که هر کدام بیست مثقال وزن داشت.گویند:مرد لبانش را گزید و تأسّف خورد و گفت:خصلت سوّم را بگو.گنجشک گفت:دو خصلت اول را از یاد بردی چگونه سوّمی را به تو خبر دهم.مگر نگفتم:بر آنچه از دست دادی افسوس مخور و آنچه محال است تصدیق مکن،آگاه باش تمام گوشت و خون و پروبال من بیست مثقال نیست.بنابراین چگونه در چینه دانم دو مروارید است که هر کدام بیست مثقال وزن دارد؟آنگاه پرید و رفت.این حکایت مثالی برای بسیار بودن طمع آدمی است،چرا که طمع بسیار انسان را از درک حق ناتوان می سازد،تا آنجا که امر محال را ممکن می داند.

عبد الله بن سلام به کعب گفت:علم را از دلهای دانشمندان پس از حفظ و تعقّل آن چه چیز می برد؟گفت:طمع و حرص نفس و درخواست نیازها،مردی به فضیل گفت:

گفتار کعب را برایم تفسیر کن او گفت:(منظور این است که)انسان در چیزی طمع می کند،پس آن را می طلبد و دین خود را در طلب آن از دست می دهد و حرص نفس در مورد این و آن تا آنجاست که دوست ندارد چیزی از دستش برود.انسان حوائج زیادی دارد و چون دیگری آنها را برآورد،لگام بر دهانت می زند و هرجا که بخواهد می کشد و

بر تو مسلّط می شود و در برابرش خضوع می کنی.بنابراین به خاطر محبّت به دنیا هرگاه بر او بگذری سلام می دهی و هرگاه بیمار شود از او عیادت می کنی.برای خدا بر او سلام نمی دهی و برای خدا عیادتش نمی کنی.پس اگر به او محتاج نبودی برایت بهتر بود.

سپس گفت:این سخن از صد حدیثی که از فلان و فلان بشنوی برایت بهتر است.

یکی از حکیمان گوید:از امور شگفت آور انسان این است که اگر به او خبر دهند که همواره در دنیا می مانی نیروی حرص او بر گردآوری مال بیشتر از آنچه در مدّت کوتاه عمر و انتظار زوال آن وجود دارد،نخواهد بود.

عبد الواحد بن زید گوید:بر راهبی گذشتم و به او گفتم:از کجا می خوری؟گفت:از خرمن خداوند بخشنده و خبیر که سنگ آسیا را آفرید و آذوقه برای خرد شدن به آن آسیا می آید،و با دستش به دندانهای آسیای خود کرد.[به گفتۀ سعدی:هر آن کس که دندان دهد نان دهد-م.]

شرح درمان حرص و طمع

و دارویی که با آن صفت قناعت به دست می آید

(۱)باید دانست که این دارو سه رکن دارد:صبر،علم،عمل و مجموع آن پنج چیز است:

اوّل عمل است.منظور از عمل میانه روی در زندگی و مدارا در انفاق است.پس هر کس بخواهد به عزّت قناعت برسد لازم است که درهای خرج را تا آنجا که امکان دارد بر خویشتن مسدود سازد و خویشتن را به مخارج ضروری ملزم کند؛زیرا کسی که خرجش زیاد شود و بسیار ببخشد نمی تواند قناعت کند،بلکه اگر تنهاست لازم است به یک جامۀ خشن و به هر غذایی که پیش آید قناعت کند و تا می تواند از خورشت بکاهد و نفس خود را به پذیرش آن وادار کند و اگر دارای عائله است هر کدام را به همان اندازه

ملزم سازد؛چرا که این مقدار با کمترین تلاش فراهم می آید و می تواند کمتر به طلب مال بپردازد بنابراین میانه روی در زندگی یکی از اصول قناعت است و مقصودمان از رفق و مدارا در انفاق و ترک تصرّف نابجا در مال همین است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا رفق و مدارا در تمام کارها را دوست دارد». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که میانه روی کند تهیدست نمی شود.» (۲)و نیز فرمود:«سه خصلت رهایی بخش است:ترس از خدا در نهان و آشکار،و میانه روی در بی نیازی و فقر،و رعایت عدل در خشنودی و خشم.» (۳)روایت شده که مردی ابو درداء را دید که دانه ای را از زمین برداشت و می گفت:

به راستی که از فهم انسان صرفه جویی در زندگی است.ابن عباس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«میانه روی و راه خوب و هدایت صالح یک جزء از بیست و چند جزء نبوّت است.» (۴)و در حدیث است«تدبیر نیمی از زندگی است.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که میانه روی کند خدا او را بی نیاز کند و هر که اسراف کند

ص:۸۱

۱- (۴۵) این حدیث مورد اتّفاق است و پیش از این نقل شد.

۲- (۴۶) این حدیث را احمد در مسند عبد الله بن مسعود به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۴۷) این حدیث را ابو الشیخ در التوبیخ و طبرانی در الاوسط از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸،از ابن عباس روایت کرده و در معنای آن حدیث گفته شده:راه درست و خوبی هیئت و میانه روی در کارها از اموری است که خدای متعال به پیامبرانش بخشیده پس در آن امور به پیامبران اقتدا کنید و از آنها پیروی نمایید.معنای حدیث این نیست که نبوّت چند جزء می شود یا در هر کس این خصلتها گرد آید در او جزئی از نبوّت هست چرا که نبوّت اکتسابی نیست،و تنها کرامتی از سوی خداست برای بندگانی که خداوند بخواهد به آنها این کرامت را بفرماید و این کرامت در محمد صلی الله علیه و آله ختم شد.طبرانی نیز این حدیث را در الکبیر از ابن سرخس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،آمده است.

۵- (۴۹) این حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

خـدا او را فقیر سـازد و هر که خـدای را یاد کنـد خـدا او را دوست بـدارد.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه قصد انجـام کاری کردی،بایـد که با تأنّی و بـدون شـتابزدگی باشـد تا خـدا برایت گشایش و راه خروجی قرار دهـد.» (۲)و تأنّی در خرج کردن از مهم ترین کارهاست.

دوّم آن که هرگاه در حال حاضـر برایش به مقدار زندگی فراهم آمده نباید برای آینده سخت نگران باشد؛و کوتاهی آرزو در این کار به او کمک می کنـد و محقّق شدن آرزوی کوتاه به این است که بداند روزی مقدّرشده اش ناچار به او می رسد،اگر چه حرص بسـیار هم نورزد؛چرا که حرص بسیار عامـل رسـیدن به روزی نیست،بلکه لازم است به وعـدهٔ خـدای متعال مطمئن باشـد که فرموده است: وَ مـا مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّـ عَلَی اللّهِ رِزْقُها . (۳)دلیل آن که لازم است به وعـدهٔ خـدا اعتماد کند،این است که شـیطان به او وعدهٔ فقر می دهد و به کارهای زشت امر می کند و می گوید:اگر در گردآوری و اندوختن مال حرص نـورزی ممکن است بیمـار و نـاتوان شـوی و محتـاج به تحمّـل ذلّت سؤال شوی،و همچنـان در طول عمر او را از بیم به زحمت افتادن در طلب مال رنـج می دهـد و در تحمّل این رنـج حاضـر بر او می خنـدد،با این که از خدا غافل شده به خیال این که در آینده دچار زحمت می شود و بسا که به زحمت هم نیفتد.در این مورد گفته شده است:

و من ینفق السّاعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر (۴)

ص:۸۲

۱- (۵۰) ایـن حـدیث را بزاز از طلحـه بن عبیـد الله به سـندی ضـعیف روایت کرده و جمله(من ذکر الله احبه الله) در آن نیسـت چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۲- (۵۱) این حـدیث را ابن مبـارک در بـاب برّ و صـله روایت کرده که در المغنی آمـده است و بخاری آن را در ادب المفرد بیهقی در الشعب از مردی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۳- (۵۲) هود۶/:هیچ جنبنده ای در زمین نیست،مگر این که روزی او بر خداست.
۴- (۵۳) کسی که از بیم فقیر شدن ساعتهای عمر خود را صرف جمع آوری مال می کند،خود این عمل عین فقر است.

پسـران خالـد بر رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)وارد شدند.پیامبر به آنها فرمود:«تا سـرهایتان در حرکت است از روزی ناامید نشویـد،زیرا انسان را مادرش برهنه و بـدون لباس به دنیا می آورد آنگاه خـدای متعال روزی اش می دهد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر ابن مسعود گذشت،در حالی که غمگین بود.پیامبر به او فرمود:

«زیـاد غمگیـن مبـاش آنچـه خـدا مقـدر کرده خواهـد شـد و آنچه روزی تـوست به تـو می رسـد.» (۲)پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ای مردم در طلب مال روش نیکو داشته باشید،زیرا برای بنـده همان روزیی که مقدّر شده می رسد و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه در دنیا برایش مقـدّر شـده به او برسـد،در حالی که دنیا از وی روی گردان است.» (۳)آدمی از حرص جـدا نمی شود،مگر این که به تدبیر الهی در مقدّر فرمودن روزی بندگان اطمینان داشته باشد و این که روزی ناچار با طلبیدن بـه روش نیکـو بـه دسـت می آیـد،بلکـه لازم اسـت بدانـد که روزی دادن خـدا به بنـدگان از جـایی که گمـان ندارنـد بیشـتر است.خدای متعال فرمود:

وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ . (۴)پس هرگاه دری که از آن انتظار روزی داشت بسته شود،نباید دلش به خاطر آن پریشان شود،پیامبر(صـلی الله علیه و آله) فرمود«خـدا نمی خواهد بندهٔ مؤمنش روزی داده شود،مگر از جایی که گمان روزی ندارد». (۵)

۱- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۶۵،روایت کرده و پسران خالد،حبه و سواء بوده اند.

۲- (۵۵) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث خالد بن رافع روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۵۶) این حدیث پیش از این از حاکم و دیگران نقل شد.

۴- (۵۷) طلاق/۲-۳:و هر کس تقـوای الهی پیشه کنـد خداونـد راه نجـاتی برای او فراهم می کنـد.و او را از جـایی که گمـان ندارد روزی می دهد.

۵- (۵۸) ایـن حـدیث را ابـن حبـان در الضـعفا روایت کرده و مقدسـی گویـد:این روایت را احمـد بن داود روایت کرده و در سندش عبد الغفّار که جاعل حدیث بوده موجود است،به تذکره الموضوعات،ص ۸،رجوع کنید.

یکی از بزرگان گوید:تقوا پیشه کن که هیچ پرهیزگاری را نیازمند ندیدم یعنی شخص پرهیزگار آنچه برای زندگیش ضروری است به وی می رسد،بلکه در دلهای مؤمنان می اندازد که روزی اش را به او برسانند.

فضیل گوید:به عربی بیابانی گفتم:زندگی ات از کجا تأمین می شود؟گفت:از نذورات زائران خانهٔ خدا.گفتم:هرگاه حاجیان رفتند(چه می کنید؟)پس گریست و گفت:اگر زندگی نکنیم جز از جایی که می دانیم زندگی نخواهیم کرد.

ابو حازم گوید:دنیا را دو چیز یافتم:یکی از آن دو مال من است.پس اگر پیش از زمان خودش شتاب کنم به من نمی رسد،اگر چه با قدرت آسمانها در زمین آن را بطلبم؛ و یکی از آن دو مال دیگری است که گذشته اش به من نمی رسد و به باقیمانده اش امید نمی بندم.آنچه از آن دیگری است از رسیدن من به آن جلوگیری می شود،چنان که آنچه از آن من است از رسیدن آن به دیگری جلوگیری می شود.پس در کدامین آن دو،عمرم را فانی کنم؟این دارویی است که شناخت آن زمانی که شیطان انسان را از فقر می ترساند برای دفع وی لازم است.

سوّم آن که از عزّت بی نیازی که در قناعت و ذلّتی که در طمع است آگاه باشد و چون این آگاهی و شناخت محقّق شد میل او به قناعت برانگیخته می شود،چرا که حرص بدون رنج و طمع بدون ذلّت نیست،ولی در قناعت فقط زحمت صبر در برابر تمایلات و چیزهای زائد است و از این درد جز خدا هیچ کس آگاه نیست و دارای ثواب اخروی است.حرص و طمع از اموری است که توجّه مردم به آن جلب می شود،در حالی که گناه و گرفتاری دارد.آنگاه انسان به خاطر آن دو عزّت نفس و توان پیروی از حق را از دست می دهد،زیرا کسی که بسیار حریص و طمعکار باشد بیشتر به مردم محتاج می شود و نمی تواند آنان را به حق دعوت کند و همواره نیرنگ می زند،و این عمل دینش را بر باد می دهد و هر کس عزّت نفس را بر شهوت شکم ترجیح ندهد عقلش سبک و ایمانش

ص:۸۴

ناقص است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«عزّت مؤمن بی نیازی او از مردم است». (۱)

بنابراین در قناعت احترام و عزّت است.از این رو گفتهٔ شده:از هر کس خواهی بی نیاز باش تا مانند او باشی،و به هر کس خواهی محتاج باش تا اسیرش شوی،و به هر کس بخواهی نیکی کن تا فرمانروایش باشی.

چهارم آن که در برخورداری یهود،نصارا،مردمان پست،نادانان کرد و عربهای بیابانی و بی دینان و نابخردان،از نعمتهای دنیا زیاد بیندیشد سپس در حالات پیامبران و اولیای خدا و به هیئت صحابه و تابعین بنگرد؛و سخنان آنها را بشنود و احوال آنان را مطالعه کند؛و عقل خود را مخیّر سازد میان این که شبیه پست ترین مردم شود یا به عزیزترین طبقات مردم در نزد خدا تأسّی جوید،تا بدان وسیله صبر بر تنگناهای زندگی و قناعت به کم بر او آسان شود.چرا که اگر منظور وی از نعمتهای خوردنی سیر کردن شکم باشد الاغ بیش از او می خورد و اگر از نعمت آمیزش با زنان لذّت ببرد خوک در درجه ای برتر از اوست،و اگر به پوشاک و اسبان سواری آراسته شود در میان یهود و نصارا کسانی هستند که در درجه بالاتری قرار دارند و اگر به کم قناعت کند و به آن خشنود باشد درجه ای دارد که فقط انبیا و اولیای خدا با او شریکند.

پنجم آن است که خطر گردآوری مال را درک کند،چنان که در آفتهای مال نقل کردیم و گفتیم در مال بیم دزدی و غارت و هدر رفتن وجود دارد و انسان تهیدست از امنیت و آسودگی برخوردار است.علاوه بر آفات مال در این بیندیشد که روز قیامت تا پانصد سال از در بهشت رانده می شود،چرا که هرگاه به مقدار کفایت قناعت نکند در

۱- (۵۹) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۵،روایت کرده و سندهایش را صحیح دانسته است و ابو الشیخ در کتاب الثواب و ابو نعیم در الحلیه،همگی از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند که جبرئیل آن را در ضمن حدیثی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت،در این حدیث زفر بن سلیمان از محمّد بن عینیه نقل کرده و هر دو (از نظر اعتبار)مورد اختلافند و قضاعی در مسند الشهاب آن را از قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرار داده،چنان که در المغنی آمده است.

زمرهٔ ثروتمنـدان داخل می شود و نامش از دفتر تهیدسـتان حـذف می گردد و حالت قناعت وقتی کامل می شود که همیشه در دنیـا به پـایین تر از خود بنگرد نه به بالاـتر از خود؛زیرا شـیطان همواره نظر انسـان را در امور دنیا به کسـی که بالاتر از خودش است متوجّه می سـازد و می گویـد:چرا در طلب دنیـا سـستی می کنی؟در حالی که صاحبان ثروت از خوراک و پوشاک بهره مند می باشـند؟ولی شـیطان در امور دینی نظر انسان را به پائین تر از خودش متوجّه می کند و می گوید:چرا بر خودت سـخت می گیری و از خـدا می ترسـی؟در حـالی که فلاـنی دانـاتر از تو است و از خـدا نمی ترسـد و تمام مردم سـرگرم بهره وری از نعمتهای دنیایند،پس چرا می خواهی از آنها جدا باشـی؟ابو ذر می گویـد:دوسـتم پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به من وصیّت کرد که به پایین تر از خودم بنگرم نه به کسی که بالاتر از خودم است. (۱)یعنی در کارهای دنیا به پایین تر از خود نگاه کنم.

از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده است:«هرگاه یکی از شـما کسـی را ببیند که خدا او را در مال و آفرینش بر دیگران برتری داده است بایـد به کسـی بنگرد که پایین تر از خودش است». (۲)و با توجّه به این امور است که می تواند صـفت قناعت را به دست بیاورد و اساس کار شـکیبایی و کوتاهی آرزوست و بداند که نتیجهٔ صبر چند روزهٔ او در دنیا بهره مندی روزگاری دراز[در آخرت]است.پس حالت او مانند مریضی است که بر تلخی دوا صبر می کند،برای این که سخت انتظار بهبودی دارد.

در فضیلت بخشندگی

(۱)بایـد دانست که اگر انسان مال نـداشت بجاست که قناعت ورزد و از حرص خود بکاهـد و اگر مال در اختیار دارد شایسـته است که حالت ایثار و بخشندگی و برگزیدن

۱- (۶۰) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۱۵۵،روایت کرده است.

۲- (۶۱) این حدیث را احمد و بخاری و مسلم به سـندی صـحیح از ابو هریره روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

کارهای خیر و دوری از بخل داشته باشد،چرا که بخشندگی از اخلاق پیامبران و اصلی از اصول نجات است.و پیامبر(صلی الله علیه و آله)از بخشندگی سخن گفته آنجا که فرموده است:

«بخشندگی درختی از درختهای بهشت است که شاخه های آن به طرف زمین آویخته است و هر کس شاخه ای از آن بگیرد آن شاخه وی را به بهشت رهنمون می شود.» (۱)جابر می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«جبرئیل گفت:خدای متعال فرموده است:

دین اسلام دینی است که آن را برای خود پسندیده ام و جز بخشندگی و خوش خویی چیزی آن را اصلاح نمی کند.پس تا می توانید اسلام را با آن دو صفت محترم بدارید».و در روایتی است:«پس اسلام را تا با آن هستید به این دو صفت محترم بدارید». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«خدا سرشت اولیای خود را فقط بر بخشندگی و خوش خویی قرار داده است». (۳)

از جابر روایت شده گوید که عرض شد:ای رسول خدا برترین اعمال کدام است؟ فرمود:«شکیبایی و بخشندگی». (۴)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دو خلق است که خدای عزّ و جلّ آنها را دوست می دارد و دو خلق است که خدا دوست ندارد:خدا خوش خویی و بخشندگی را دوست می دارد،و بدخویی و بخل را دوست نمی دارد،و هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد او را در برآوردن حاجات مردم به کار می گیرد». (۵)

۱- (۶۲) این حدیث را دارقطنی در الافراد،و بیهقی در الشعب از علی(علیه السلام)و ابن عدی از ابو هریره و ابو نعیم در الحلیه از جابر و خطیب از ابو سعید و ابن عساکر از انس و دیلمی در الفردوس از معاویه به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۲- (۶۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۰،آمده است.
۳- (۶۴) این حدیث را ابو الشیخ ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۳۸۳، آمده است.
۴- (۶۵) این حدیث را بیهقی در الزهد،به سندهای صحیح با زیادتی،روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
۵- (۶۶) این حدیث را اصفهانی با سلسله روات تا ابن عمر نقل نموده است.و دیلمی از حدیث انس به صورت زیر روایت کرده است(اذا اراد اللّه بعبده خیرا صیر حوائج الناس الیه)چنان که در جامع الصغیر آمده است،عراقی گوید:در سند این حدیث یحیی بن شبیب است و ابن حبان او را ضعیف شمرده است.

مقدام بن شریح از پدرش از جدّش روایت کرده گوید:عرض کردم:ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که بدان وسیله وارد بهشت شوم.فرمود:«همانا یکی از عوامل آمرزش غذا دادن،بلند سلام کردن و خوش گفتار بودن است.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«خدای متعال می فرماید:از بندگان مهربان من بخشندگی بخواهید و در سایهٔ(بخشش)آنها زندگی کنید،زیرا خشنودی خودم را در آنها قرار دادم،و از انسانهای سنگدل و بی رحم طلب بخشش نکنید زیرا غضبم را در آنها قرار داده ام.» (۲)از ابن عبّاس روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از گناه شخص بخشنده درگذرید زیرا هرگاه بلغزد خدا دستش را می گیرد.» (۳)ابن مسعود گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روزی به مکان غذاخورنده نزدیکتر از کارد به بالای گلوی شتر است و همانا خدای متعال بر فرشتگان به محل غذا خوردن (مهمانیها)مباهات می کند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا بخشنده است و شخص بخشنده را دوست دارد و

۱- (۶۷) این حدیث را طبرانی به سندی حسن روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۹،آمده است.

۲- (۶۸) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۶۹) این حدیث را دارقطنی در الافراد و طبرانی و ابو نعیم و بیهقی از ابن مسعود با لفظ«تجاوزوا»به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است و کلینی در کافی،ج ۴،ص ۲۸،روایت کرده و لفظ او«اجیزوا»است.

۴- (۷۰) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۳۳۵۷،بدون(و ان اللّه الخ)از حدیث ابن عباس روایت کرده است،و از حدیث ابن مسعود آن را نیافته ام.

اخلاق والا را دوست دارد و اخلاق پست را نمی پسندد». (۱)

انس می گوید:«همانا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در راه اسلام مورد سؤال واقع نشد،مگر به سائل بخشید.پس مردی به خدمتش آمد و از او چیزی خواست.حضرت دستور داد گوسفندهای زیادی از گوسفندهای زکات که میان دو کوه بودند به او دادند.پس آن مرد به نزد قومش برگشت و گفت:ای قوم مسلمان شوید زیرا محمد(صلی الله علیه و آله)همانند کسی می بخشد که از تنگدستی بیم ندارد». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«همانا برای خدا بندگانی است که آنها را به نعمتها اختصاص داده تا مردم بهره ببرند.پس هر کس به آن منافع بر بندگان بخل ورزد خداوند آن نعمتها را از او می گیرد و به دیگری منتقل می کند». (۳)

از هلالی روایت شده که گوید:اسیرانی را از بنی عنبر به خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آوردند.پیامبر به قتل آنها فرمان داد و تنها یک مرد را بخشید،علیّ بن ابی طالب(علیه السلام) عرض کرد:«ای رسول خدا،خدا یکی دین یکی،چرا در میان اسیران تنها این شخص بخشوده می شود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:جبرئیل بر من نازل شد گفت:آنها را بکش و این مرد را رها کن زیرا سخاوتمند است و خدا بخشندگی او را ارج نهاد». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هر چیزی ثمره و نتیجه ای است،و ثمرهٔ احسان شتاب

۱- (۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از طلحه بن عبید الله و ابو نعیم در الحلیه از حدیث ابن عباس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۷۲) -این حدیث در جلد چهارم در اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)گذشت و مسلم آن را در[صحیح]ج ۷،ص ۷۴،روایت کرده است.

۳- (۷۳) -این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط و ابو نعیم روایت کرده اند و در سند آن محمد بن حسان ستی وجود دارد و در او[در نقل حدیث]نرمشی هست و ابن معین او را موثّق دانسته و آن را از استادش ابو عثمان عبد الله بن زید حمصی روایت می کند و ازدی آن را ضعیف شمرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸۷،ص ۱۹۲،آمده است.

۴- (۷۴) -این حدیث را علامه مجلسی-رحمه الله-در بحار جزء دوم از جلد پانزدهم،ص ۲۱،از فقه الرضا به صورت مرسل نقل کرده است.

در کار خیر است». (۱)

و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده که:«غذای شخص بخشنده دواست و غذای شخص بخیل مرض است». (۲)

و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که نعمت خدا در نزدش فراوان باشد،بار مردم بر دوش وی سنگین تر خواهد بود؛هر کس این بار را بر دوش نکشد،آن نعمت را در معرض نابودی قرار می دهد.» (۳)و عیسی(علیه السلام)فرمود:«کاری را فراوان انجام دهید که آتش آن را نمی بلعد.سؤال شد:آن کار چیست؟گفت:«کار نیک».

و از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که:«بهشت،خانه سخاوتمندان است». (۴)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که:«انسان بخشنده،به خدا و مردم و بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور است و بخیل از خدا و مردم و بهشت دور و به آتش نزدیک است؛و جاهل سخاوتمند در نزد خدا محبوب تر از عالم بخیل است و دردناکترین درد بخل است.» (۵)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کار نیک را هم برای اهلش انجام ده و هم برای

ص:۹۰

۱- (۷۵) -عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم می گویم:کلینی در کافی،ج ۴،ص ۳۰،روایت کرده است.

۲- (۷۶) -کتاب الامامه و التبصره چنان که در جلد پانزدهم بحار جزء دوم،ص ۲۱،آمده است.و ابن عدی و دارقطنی در غرائب مالک و ابو علی صدفی در عوالی خود،روایت کرده اند.

۳- (۷۷) -این حدیث را ابن ابی الدنیا در قضاء الحوائج از حدیث عایشه و بیهقی در الشعب از حدیث معاذ با سندی ضعیف نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر نیز چنین است با این لفظ«ما عظمت نعمه اللّه...تا آخر حدیث».

۴- (۷۸) -این حدیث را ابن عدی و دارقطنی با سندی ضعیف در المستجاد ذکر کرده اند؛چنان که در المغنی نیز آمده است و در ص ۱۱۲ جامع الاخبار به صورت مرسل نقل شده است.

۵- (۷۹) -این حدیث را ترمذی در جلد ۸ ص ۱۴۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده و گفته است:این حدیثی عجیب است.

کسی که شایستهٔ آن نیست،پس اگر به اهل آن رسیدی که چه بهتر و اگر به اهلش نرسیدی تو خود از جملهٔ آنان هستی.» (۱)و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)فرمود:شرفای امت من نه به سبب نماز وارد بهشت می شوند و نه به سبب روزه،بلکه با سخاوت نفس و سلامت دل و خیر خواهی برای مسلمانان وارد آن می شوند.» (۲)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است:«خداوند گروهی از آفریدگانش را برای احسان کردن قرار داده است.خداوند،احسان و انجام آن را در نظرشان محبوب می سازد و طالبان احسان را به سوی آنها متوجه می کند و بخشش(به دیگران)را برای آنان آسان می سازد،چنان که باران در سرزمینهای خشک جاری می شود و آن را زنده می کند و اهالی آنها را به باران حیات می بخشد». (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی صدقه است،و هر چیزی که مرد بر خود و خاندانش انفاق کند برایش صدقه نوشته می شود؛و آنچه شخص آبروی خود را با آن

۱- (۸۰) -دارقطنی این حدیث را در المستجاد از حدیث جعفر بن محمد(علیه السلام)استخراج کرده است که آن حضرت نیز از پدرش و جدش به صورت مرسل نقل می کند.کلینی نیز آن را در کافی ج ۴ ص ۲۷ با شمارهٔ ۶ و ۹ از جملهٔ احادیث امام صادق علیه السلام روایت کرده است.البته این روایت باید بر مواردی حمل شود که انسان بطور یقین نداند فرد دریافت کننده احسان،اهل احسان نیست و به عبارت دیگر وضعش در نزد احسان کننده ناشناخته باشد و گرنه این روایت با آنچه کلینی به صورت مسند از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است، منافات دارد،آن حضرت(صلی الله علیه و آله)به مفضل فرمود:«هرگاه بخواهی بدانی که کسی شقی است یا سعید،به بخشش او نگاه کن و ببین به چه کسی احسان می کند،اگر به اهل احسان نیکی کند بدان که به سوی خیر و نیکی متمایل است اما اگر به نااهل نیکی کند بدان که در نزد خداوند هیچ خیری ندارد».نیز در حدیثی دیگر فرمود:«اگر می خواهی بدانی که انسان به سوی خیر گام برمی دارد یا به سوی شرّ و زشتی،بنگر کار نیکش را در کجا می نهد اگر به اهل احسان،نیکی کند بدان که به سوی خیر می رود و اگر برای افراد ناشایسته،کار نیک انجام دهد بدان که در آخرت هیچ بهره و نصیبی ندارد».ر ک به:الکافی ج ۵ ص ۳۱.

۲- (۸۱) -ابو بکر بن لال در المکارم و دار قطنی در المستجاد با سند ضعیف از حدیث انس روایت کرده است،همچنان که در المغنی نقل شده است.

۳- (۸۲) -این حدیث را دار قطنی در المستجاد نقل و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۱ از حدیث علی(علیه السلام) روایت کرده است،و آن را صحیح دانسته است و کلینی در کافی،ج ۴،به شمارهٔ ۲،روایت کرده است.

حفظ کند برایش صدقه حساب می شود،و مرد هر چه انفاق کند بر خدا است که نعمتی را جایگزین آن سازد». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی صدقه است و کسی که دیگری را به کار خیر راهنمایی کند چنان است که خود آن را انجام داده است،و خدا فریادرسی اندوهگینان را دوست می دارد». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی که نسبت به ثروتمند یا فقیری انجام دهی صدقه است». (۳)

روایت شده که خدا به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«سامری را نکش چرا که او بخشنده است».

جابر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گروهی را به مأموریتی فرستاد که رأس آنان قیس بن سعد بن عباده بود.پس جهاد کردند و قیس برای آنها نه شتر نحر کرد.آن خبر را به عرض پیامبر(صلی الله علیه و آله)رساندند.پیامبر فرمود:«بخشندگی اخلاق این خانواده است». (۴)

علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه دنیا به تو روی آورد،از آن انفاق کن چرا که از بین نمی رود و هرگاه دنیا از تو روی برگرداند از آن ببخش چرا که دنیا باقی نمی ماند»و این شعر را خواند:«در حالی که دنیا به تو روی آورده بخل نکن که اسراف و تبذیر[در انفاق] از آن نمی کاهد».پس اگر دنیا روی بگرداند سزاوارتر است که آن را ببخشی،دنیای پسندیده دنیایی است که هرگاه روی بگرداند جانشین داشته باشد.

۱- (۸۳) -این حدیث را ابن عدی و دارقطنی و خرائطی و بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۸۴) -کلینی در کافی،ج ۴،ص ۲۷،به شمارهٔ ۴،و دارقطنی در المستجاد روایت کرده اند.

۳- (۸۵) -این حدیث را خطیب در الجامع از حدیث جابر و طبرانی از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۴- (۸۶) -این حدیث را دارقطنی از ابو حمزه حمیری از جابر روایت کرده و نام و حال او شناخته نیست.

معاویه از حسن بن علی(علیه السلام)دربارۀ مروّت و نجده و کرم پرسید،حضرت فرمود:

«امّا مروّت این است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را نگاه دارد و به خوبی از مهمان پذیرایی کند و با آنچه ناخوشایند است خوب مبارزه کند.امّا نجده دفاع کردن از همسایه و صبر در میدانهای جنگ است و امّا کرم،احسان کردن بدون عوض پیش از درخواست و اطعام بجا،و مهربانی به سائل است با بخشیدن هر چه دارد». (۱)

مردی به حسن بن علی(علیه السلام)نامه ای داد،حضرت فرمود:حاجتت برآورده است،به او عرض شد:ای پسر رسول خدا اگر در نامۀ شخص متقاضی می نگریستی آنگاه به مقدار تقاضا پاسخ می دادی بهتر نبود؟حضرت فرمود:خداوند از این که وی در برابرم بایستد تا نامه اش را بخوانم مؤاخذه ام خواهد کرد.

علی بن الحسین(علیه السلام)فرمود:کسی که بخشیدن مال خود را برای طالبان آن توصیف کند بخشنده نیست،فقط بخشنده کسی است که به پرداخت حقوق خدای متعال در میان بندگان مطیع خدا آغاز کند و سپاس در مقابل بخشش را دوست نداشته باشد،هرگاه اعتمادش به پاداش خدا کامل باشد.

امام جعفر صادق(علیه السلام)فرمود:«هیچ مالی پرفایده تر از عقل و هیچ مصیبتی بزرگتر از نادانی،و هیچ پشتیبانی مانند مشورت نیست. (۲)بهوش باشید که خدای سبحان می فرماید:من بخشنده و کریم هستم و هیچ فرومایه ای مجاور من نمی شود.و فرومایگی بخشی از کفر است و کفر در آتش است،و بخشش و کرم بخشی از ایمان است و ایمان در بهشت است».

اصمعی می گوید:حسن بن علی(علیه السلام)به حسین بن علی(علیه السلام)نامه نوشت و او را به سبب

۱- (۸۷) -تحف العقول،ص ۲۲۵،و حلیه الاولیاء تألیف ابو نعیم،ج ۲،ص ۳۶،فصول المهمّه ابن صبّاغ، ص ۱۶۴،البدایه و النهایه ابن کثیر،ج ۸،ص ۳۹،و در تمام این منابع این مسائل را امیر المؤمنین(علیه السلام)از امام حسن(علیه السلام)سؤال کرده است.

۲- (۸۸) -تا همین جا کلینی در کافی،ج ۱،۲۹،به همین صورت روایت کرده است.

بخشیدن مال به شعرا سرزنش کرد.حضرت به برادرش نوشت بهترین مال آن است که آبرو را نگاه دارد.

شخصی در نزد عبد الله بن جعفر به این دو بیت تمثل جست:

ان الصنیعه لا تکون صنیعه حتی یصاب بها طریق المصنع

فاذا اصطنعت صنیعه فاعمد بها لله او لذوی القرابه اودع (۱)

سپس عبد الله بن جعفر گفت:این دو بیت مردم را بخیل بار می آورد،بلکه باران احسان را فروریز؛پس اگر به بزرگواران رسید شایستهٔ آن هستند و اگر به فرومایگان رسید تو شایسته بخشش و احسانی.

حذیفه گوید:بسا کسی که در دین خود گنهکار است و در زندگانی خود سرگردان و حیران.ولی بر اثر بخشندگی وارد بهشت می شود.

احنف بن قیس مردی را دید که درهمی در دستش داشت،گفت:این درهم از آن کیست؟گفت:از خودم،گفت:آگاه باش که از تو نیست،مگر آن را از دست خارج کنی،و در این معنی گفته شده:

انت للمال اذا امسکته فاذا انفقته فالمال لک (۲)

و اصل بن عطاء ازآن رو غزّال نامیده شد که در کنار دو زن ریسنده می نشست و هرگاه یکی را ضعیف می دید به او چیزی می داد.

ابن سمّاک گفت:در شگفتم از کسانی که بردگان را با مال خود می خرند و آزادگان را به احسان خود نمی خرند.

از عربی سؤال شد:سرورتان کیست؟گفت:هر کس دشنام ما را تحمل کند،و به سائل ما ببخشد،و از نادان ما چشم بپوشد.

۱- (۸۹) -همانا بخشش،بخشش(واقعی)نیست،مگر با آن به راه صحیح بخشش برسی.پس هرگاه بخششی کردی برای خدا ببخش یا برای(ادای حق)خویشاوندان ببخش یا از آن صرف نظر کن.

۲- (۹۰) - هرگاه مال را نگاه داری تو برای(حفظ)مال هستی و هرگاه آن را انفاق کنی مال از آن توست.

یکی از بزرگان گفت:تلاش در بخشیدن موجود کمال بخشندگی است.

به یکی از حکیمان گفته شد:محبوب ترین مردم نزد تو کیست؟گفت:کسی که بخشش او به من بیشتر باشد.سؤال شد:اگر نبود؟گفت:کسی که بخشش من به او بیشتر باشد.

یکی از بزرگان گفته است:هرگاه شخصی به من اجازه دهد که به او ببخشایم پس بخشش او در نزد من مانند بخشش من در نزد اوست.

داستانهای بخشندگان

(۱)گویند:علی(علیه السلام)روزی گریست؛به او عرض شد:چه چیز تو را می گریاند؟فرمود:

هفت روز است که مهمانی برای من نیامده است؛می ترسم خدا مرا خوار ساخته باشد.

مردی از حسن بن علی(علیه السلام)حاجتی خواست.حضرت به او فرمود:ای فلان حق سؤالت از من در نزدم بزرگ است،و معرفتم به آنچه بر تو واجب است بر من گران؛و دستم عاجز است که به آنچه شایستهٔ آنی به تو برسد و بسیار در برابر ذات پروردگار اندک است و در تملّك من چیزی که وافی به شکر تو باشد نیست؛پس اگر کم را از من قبول می کنی و زحمت تحمّل و همت گماشتن به پرداخت حق واجبت را که بدان مکلّفم از من برمی داری،حاجتت را برمی آورم. (۱)پس عرض کرد:ای پسر رسول خدا،

ص:۹۵

۱- (۹۱) -در هیچ منبعی از منابع معتبر بر این سخن دست نیافتم مگر به صورتی که اربلی در کشف الغمه به نقل از کنجی شافعی صاحب مطالب السئول به صورت مرسل روایت کرده است.و از غزّالی عجیب است که پیش از این سخن،نقل کرده که مصعب بن زبیر گفت:معاویه حجّ بگزارد و در برگشت از مدینه عبور کرد حسین بن علی(علیه السلام)به برادرش حسن(علیه السلام)گفت:به ملاقات و سلام او نرو.پس چون معاویه از مدینه بیرون شد حسن(علیه السلام)گفت:دینی بر گردن ماست و ناگزیر باید بپردازیم پس سوار شد و در پی معاویه رفت و به او رسید و سلام کرد و او را از دین خود آگاه ساخت پس شتری که هشتاد هزار دینار بر او بار شده و خسته شده بود و گروهی آن را می راندند بر معاویه عبور دادند.معاویه گفت:این چیست؟جریان را برایش نقل کردند،معاویه گفت:شتر را با همان بارش به حسن بن علی برگردانید.پایان.ای کاش می دانستم چگونه این دو قصّه با هم سازگارند.

روی می آورم و بخشش شما را سپاس می گزارم و از آنچه نیست پوزش می خواهم.امام حسن(علیه السلام)وکیل خود را فراخواند و مخارج خود را از او حسابرسی می کرد تا تمام شد.

پس فرمود:سیصد هزار درهم اضافی را بیاور.پس پنجاه هزار درهم آورد،فرمود:

پانصد دینار را چه کردی؟گفت:در نزد خودم است،فرمود:بیاور پس آورد و حضرت دینار و درهمها را به آن مرد داد و فرمود:بده به کسی که برایت ببرد.پس دو بار برآورد و امام حسن(علیه السلام)عبای خود را برای کرایهٔ باربرها به او داد.غلامان حضرت به او گفتند:به خدا ما یک درهم نداریم،فرمود:ولی امیدوارم که در پیشگاه خدا پاداشی بزرگ داشته باشم.

ابو الحسن مدائنی گوید:حسن و حسین و عبد الله بن جعفر به قصد حجّ از خانه بیرون شدند و بارهایشان را از دست دادند و گرسنه و تشنه شدند.پس از پیرزنی که در خیمه ای بود،گذشتند و گفتند:آیا نوشیدنی داری؟گفت:آری،پس بر او وارد شدند و او که در خیمه چیزی جز یک گوسفند لاغر نداشت،گفت:آن را بدوشید و شیرش را بخورید،چنان کردند.آنگاه به او گفتند:آیا غذایی داری؟گفت:جز این گوسفند ندارم؛ یکی از شما آن را ذبح کند تا هر چه می خورید برایتان مهیّا سازم یکی از آنها برخاست و گوسفند را کشت و پوست کرد.پیرزن برای مهمانان غذایی مهیّا کرد پس خوردند و ایستادند،تا سرد شدند.چون کوچ کردند به او گفتند:ما چند نفر از قریش هستیم،قصد مکّه داریم و چون سالم برگشتیم بر ما وارد شو که ما به تو خوبی خواهیم کرد.سپس کوچ کردند.شوهر زن آمد و زن خبر آن گروه و گوسفند را به شوهر خود داد.مرد به خشم آمد و گفت:وای بر تو گوسفندم را برای گروهی که آنها را نمی شناسی ذبح می کنی،آنگاه می گویی،چند نفر از قریش بودند؟ناقل گوید:پس از مدتی نیاز آن دو را مجبور ساخت وارد مدینه شوند.پس سرگین دامها را به آنجا می بردند و می فروختند و با پول آن زندگانی می کردند،پس آن پیرزن در یکی از کوچه های مدینه می گذشت.حسن بن

علی(علیه السلام)که جلو در خانهٔ خود نشسته بود،پیرزن را شناخت ولی زن او را نشناخت.

حضرت غلام خود را فرستاد و پیرزن را فراخواند و به او گفت:ای کنیز خدا مرا می شناسی؟گفت:نه گفت:فلان روز من مهمان تو بودم.پیرزن گفت:پدر و مادرم به فدایت تو همانی؟فرمود:آری.سپس امام حسن امر کرد برای پیرزن از گوسفندهای زکات هزار گوسفند خریدند و دستور داد هزار دینار به او دادند و او را با غلام خود نزد امام حسین(علیه السلام)فرستاد.امام حسین(علیه السلام)به او گفت:برادرم چقدر به تو داد؟گفت:هزار گوسفند و هزار دینار،امام حسین نیز دستور داد همان مقدار بدهند.سپس او را با غلام خود نزد عبد الله بن جعفر فرستاد.عبد الله گفت:حسن و حسین چه مقدار به تو دادند؟گفت:دو هزار گوسفند و دو هزار دینار پس عبد الله بن جعفر دستور داد و هزار گوسفند و دو هزار دینار به او بدهند و به پیرزن گفت:اگر اول نزد من می آمدی موجب زحمت حسن و حسین نمی شدی.پس پیرزن با چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزد شوهرش برگشت. (۱)

قاریان بصره نزد ابن عباس در حالی که او عامل بصره بود گرد آمدند و گفتند:

همسایه ای داریم که بسیار روزه می گیرد و نماز می خواند و هر یک از ما آرزومندیم که مانند او باشیم او دختر خود را به پسر برادرش تزویج کرده در حالی که فقیر است و چیزی ندارد که جهازیهٔ دخترش کند.عبد الله بن عباس برخاست و دست آنها را گرفت و وارد خانهٔ خود ساخت و صندوقی را گشود و از آن شش کیسهٔ زر بیرون آورد،و گفت:

ببرید پس بردند،پس ابن عباس گفت:ما نسبت به او منصفانه رفتار نکردیم،چیزی به او دادیم که او را از نماز و روزه اش باز می دارد،نزد ما برگردید تا شخصا برای تهیهٔ جهاز دخترش به او کمک کنیم.دنیا آن اندازه ارزش ندارد که مؤمنی را از عبادت پروردگارش بازدارد و در ما تکبری نیست که به اولیای خدا خدمت نکنیم.پس ابن عباس به وعدهٔ

۱- (۹۲) -مطالب السئول باب جود و کرم امام حسن(علیه السلام)ص ۶۶،و در کشف الغمه،ص ۱۶۶.

خود عمل کرد و آنان نیز عمل کردند.

ابـو طـاهر بن کـثیر شـیعی بود،مردی به او گفت:به حقّ علیّ بن ابی طـالب(علیه السـلام)که درخت خرمـایی را که در فلاـن جا داری به من ببخش.گفت:بخشیدم و به حقّ علیّ(علیه السلام) درخت خرمای پشت سر آن را نیز به تو خواهم بخشید و آن چند برابر چیزی بود که آن مرد خواسته بود.

ابو مرثد یکی از بخشـندگان بود.پس یکی از شاعران او را سـتود.او به شاعر گفت:به خدا چیزی ندارم به تو بدهم،امّا مرا پیش قاضـی ببر و ادّعـا کن که ده هزار درهم از من طلبکـاری تـا من به آن اقرار کنم.آنگاه مرا زنـدانی کن،چرا که خانـدانم مرا در زندان نخواهند گذاشت.شاعر آن کار را کرد و شب نشده ده هزار درهم به او دادند و ابو مرثد را از زندان بیرون آوردند.

معن بن زایـده در بصـره عامل عراقین بود.پس شاعری بر درگاهش حاضـر شـد و مـدّتی ماند و خواست وارد بر معن شود ولی برایش میسّـر نشـد.روزی به یکی از خادمان معن گفت:هرگاه امیر وارد باغ شود،مرا آگاه ساز؛و چون امیر به باغ درآمـد خادم به شاعر اعلام کرد.پس شـعری بر روی چوبی نوشت و در آبی انداخت که وارد باغ معن می شد.در آن هنگام امیر بر سـر آب بود.چون چوب را دید آن را گرفت و خواند دید در آن نوشته شده:

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع (۱)

ناقل گوید:معن گفت:صاحب این چوب(شـعر)کیست؟مرد را فراخواندند معن به او گفت:چگونه این شعر را گفتی؟پس آن را گفت؛معن دستور داد ده کیسهٔ زر به او بدهند.

شـاعر آن را گرفت و معن چوب را زیر بسـاطش نهـاد.چون روز دوّم شـد آن را از زیر بسـاط بیرون آورد و خوانـد و شـاعر را فراخواند و صد هزار درهم به او داد.آن مرد چون پول را

ص:۹۸

۱- (۹۳) -ای جود معن حاجتم را به معن بگو چرا که جز تو شفیعی در پیش معن ندارم.

گرفت به فکر فرورفت و بیندیشید که آنچه را بدو داده اند بازستانند،و از قصر خارج شد.چون روز سوّم شد معن آنچه در چوب نوشته شده بود خواند و شاعر را فراخواند در جستجویش رفتند و او را نیافتند،معن گفت:بر من سزاوار بود که آن اندازه به او بدهم که در خزانه ام درهم و دیناری باقی نماند.

عبد الله بن عامر بن کریز از مسجد به قصد منزلش بیرون شد در حالی که تنها بود.نوجوانی از قبیلۀ ثقیف با او برخاست و در پهلوی او به راه افتاد.عبد الله به او گفت:

آیا حاجتی داری؟گفت:خیر و رستگاری ات را می خواهم.دیدم تنها می روی،گفتم با جانم تو را حفظ کنم و به خدا پناه می برم که به جنابتان امر ناخوشایندی عارض شود.

عبد الله دست او را گرفت و او را با خود به منزلش برد.سپس دستور داد هزار دینار آوردند و به او داد و گفت:این پول را خرج کن؛خانواده ات تو را خوب تربیت کرده اند.

نقل شده که گروهی از عربها برای زیارت یکی از بخشندگانشان در کنار قبرش فرود آمدند.آنها از سفر دوری می آمدند.پس شب در کنار قبر آن بخشنده خوابیدند.

مردی از آن گروه صاحب قبر را در خواب دید که می گفت:آیا شترت را با نجیب(شتر اصیل)من مبادله می کنی-و آن مرده نجیبی(شتر اصیل)بر خود بر جای نهاده بود که به اسم او معروف بود و مردی که خواب دیده بود شتری فربه داشت-مرد گفت:آری و در خواب شترش را به نجیب شخص مرده فروخت و چون میان آن دو معامله واقع شد این مرد به طرف شتر خود رفت و در خواب آن را نحر کرد آنگاه از خواب بیدار شد و ناگهان دید که از نحر شترش خون می چکد پس برخاست و شتر را نحر کرد و گوشتش را تقسیم کرده و پختند و حاجتشان برآمد سپس کوچ کردند و رفتند چون روز دوم فرارسید در حالی که در راه بودند سوارانی به استقبالشان آمده و مردی از آنها گفت:فلان پسر فلان کیست؟-و نام همان مرد را برد-پس گفت:منم،گفت:آیا به فلانی-صاحب قبر- چیزی فروختی-گفت:آری شترم را در خواب به نجیب او فروخته ام و داستان را نقل

کرد پس گفت:بگیر این نجیب اوست،سپس آن شخص گفت:صاحب قبر پدر من است و او را در خواب دیدم که می گفت:اگر پسر منی(شتر اصیل)نجیب مرا به فلان بن فلان بده و نام تو را بر زبان آورد.

مردی از قریش از سفری وارد شد و در راه خانه به مردی از عربها رسید،در حالی که روزگار او را زمین گیر ساخته و بیماری او را خانه نشین کرده بود.پس گفت:ای فلان به ما کمکی کن.آن مرد به غلامش گفت:هر چه از خرجی مانده به او بده.پس غلام چهار هزار درهم در دامن آن عرب بیابانی ریخت.وی خواست برخیزد ولی از ضعف نتوانست.پس گریست،مرد بخشنده به او گفت:از چه می گریی شاید بخشش ما را کم می دانی؟گفت:نه ولی به یاد آوردم که زمین دست بخشنده ات را می خورد.پس این خاطره مرا گریاند.

عبد اللّه بن عامر از خالد بن عقبه بن ابی معیط خانه ای را که در بازار داشت به نود هزار درهم خرید و چون شب فرارسید گریهٔ خاندان خالد را شنید به خانواده اش گفت:اینان را چه شده؟گفتند:برای خانه شان می گریند؛گفت:ای غلام نزد آنها برو به آنان اعلام کن که خانه و مال همه از آن شماست.

گویند هارون الرشید پانصد دینار برای مالک بن انس فرستاد.این خبر به لیث بن سعد رسید.لیث برای مالک هزار دینار فرستاد.هارون خشمگین شد و گفت:من به او پانصد دینار می بخشم و تو هزار دینار در حالی که تو از رعیّتهای منی.لیث عرض کرد:

ای امیر مؤمنان درآمد غله هر روز من هزار دینار است شرمم آمد که به شخصی چون انس کمتر از درآمد یک روزم را بدهم و نقل شده که زکات بر لیث واجب نشد با این که درآمد هر روز او هزار دینار بود.

روایت شده که زنی از لیث کمی عسل خواست.پس دستور داد به او مشکی عسل بدهند به لیث گفتند آن زن به کمتر از این مقدار قناعت داشت.گفت:آن به اندازه

نیازش درخواست کرد و ما به مقدار نعمتی که خدا بر ما ارزانی داشته به او دادیم.

لیث بن سعد هر روز تا به سیصد و شصت مسکین صدقه نمی داد سخن نمی گفت.

اعمش گوید:گوسفندی که داشتم بیمار شد و خثیمه بن ابی عبد الرحمن صبح و شام از او خبر می گرفت و از من می پرسید:آیا به طور کامل علوفه اش را خورده است؟و از روزی که کودکان شیر آن را از دست داده اند چگونه صبر می کنند؟در زیر من پشمینه فرشی بود که بر رویش می نشستم.چون خثیمه از خانه بیرون رفت گفت:آنچه در زیر فرش است بردار تا آنجا که بر اثر بیماری گوسفند بیش از سیصد دینار از احسان او به من رسید و آرزو می کردم که گوسفند بهبود نیابد.

گفته شده:قیس بن سعد بن عباده بیمار شد.پس برادرانش در رفتن نزد او تأخیر کردند،به او گفتند:آنان بر اثر قرضی که نسبت به تو دارند شرم دارند.پس گفت:خدا خوار سازد مالی که برادران را از دیدار انسان منع کند.آنگاه دستور داد یک نفر فریاد کند هر کس به قیس بدهکار است قیس او را حلال کرده است.پس در هنگام شام درجه و مقامش بر اثر بسیاری دیدارکنندگان رفیع شد.

شیخ ابو سعد خرکوشی نیشابوری می گفت:شنیدم که محمد بن محمد بن حافظ می گفت:شنیدم شافعی مجاور مکّه می گفت:در مصر مردی بود که معروف بود چیزی برای فقرا جمع می کند.پس یکی از فقرا صاحب فرزندی شد.آن فقیر گفت نزد او رفتم و به او گفتم:برایم فرزندی متولّد شده و چیزی ندارم.پس با من برخاست و بر گروهی وارد شد و گشایشی برایش نشد.مرد مصری به کنار قبر مردی آمد که او را می شناخت و کنار قبرش نشست و گفت:خدایت رحمت کند تو کار نیک می کردی و من امروز حرکت کردم و گروهی را تکلیف کردم که برای نوزادی چیزی بدهند و چیزی به دستم نیامد.مرد فقیر گفت:مرد مصری از کنار قبر برخاست و یک دینار بیرون آورد آن را دونیم کرد،نیمی را به من داد و گفت:این قرض است تا برایت گشایشی شود.فقیر گفت:

نیم دینار را گرفتم و برگشتم و با آن مشکلم را حل کردم.فقیر گوید:شخص محتسب که

نیم دینـار به من داده بود همـان شب صـاحب قبر را در خواب دیـد.صاحب قبر گفت:تمـام آنچه گفتی شـنیدم،امـا مـا مردگان اجازهٔ جواب دادن نداریم،ولی در منزلم حاضـر شو و به اولادم بگو تا جای آتش افروختن(اجاق)را بکنند و صـندوقی را بیابند که در آن پانصد دینار است و آن را به مرد فقیر بده.شافعی گوید:چون فردا شد مرد محتسب به منزل شخص مرده آمد و برای خـانواده اش آن داسـتان را نقل کرد.آنها به او گفتنـد:داخل شو،و آن محل را کندنـد و دینارها را بیرون آوردنـد و در برابرش نهادند.محتسب گفت:این مال شـماست و خواب من در مورد آن حکمی را ثابت نمی کند.آنها گفتند:شـخص مرده می بخشد و ما که زنده ایم نبخشـیم و چون خاندان مرده بر بردن دینارها اصرار ورزیدند محتسب آنها را برداشت و نزد مرد فقیر صاحب نوزاد آمـد و داسـتان را برایش تعریف کرد.محتسب گوید:مرد فقیر یک دینار از پانصد دینار برداشت و دونیم کرد و نیمی که از مـن قرض کرده بـود بـه مـن داد و نیـم دیگر را برداشت،و گفت:همین نیم دینـار مرا بس است.این دینارهـا را بر فقرا صـدقه کن.ابو سعد گفت:نمی دانم کدامین نفر از اشخاص یاد شده بخشنده تر بوده اند.

مردی نزد دوسـتی آمـد و در خـانه اش را کوبیـد.دوست گفـت:برای چـه کـاری نزد من آمـدی؟گفت:چهارصـد دینـار قرض دارم،پس آن دوست چهارصد دینار را وزن کرد و برای او جدا کرد و به او داد و گریان برگشت.زنش به او گفت:در صورتی که پرداخت این مبلغ بر تو دشوار بود،چرا به او دادی[که گریه کنی]؟او گفت:می گریم برای این که جویـای حـال او نشـدم تا او آن قدر محتاج شد که از من درخواست کند.

شرح نکوهش بخل

اشاره

(۱)قال اللّه تعالی: وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱)و قال تعالی:

ص:۱۰۲

۱- (۹۴) حشر/۱۰:کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته رستگارند.

وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۱)و قال تعالی: اَلَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ . (۲)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از بخل بپرهیزید،زیرا کسانی را که پیش از شما بودند هلاک ساخت،آنها را واداشت که خونهای خود را بریزند و محارم خود را حلال شمارند». (۳)

و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«بخیل و حیله گر،خیانتکار و بدخو وارد بهشت نمی شود»و در روایتی است-«و نه ستمگری»-و در روایتی است-«و نه منّت گذاری». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخلی که اطاعت شود و هوایی که پیروی گردد و خودپسندی شخص». (۵)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا سه نفر را دشمن می دارد:پیر زناکار،بخیل منّت گذار، عائله مند متکبّر.» (۶)

۱- (۹۵) آل عمران/۱۸۰:آنها که بخل می ورزند و آنچه را خدا از فضل خود به آنان داده انفاق نمی کنند، گمان نکنند برای آنها خیر است،بلکه برایشان شر است،بزودی در روز قیامت آنچه را دربارۀ آنان بخل ورزیدند همانند طوقی به گردن آنها می افکنند و میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است.

۲- (۹۶) نساء/۳۷:آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را که خداوند از فضل«و رحمت»خود به آنها داده کتمان می کنند.

۳- (۹۷) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در الادب المفرد و مسلم در صحیح خود و بیهقی از حدیث جابر بن عبد الله در حدیثی روایت کرده است چنان که در درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،روایت کرده است.

۴- (۹۸) این حدیث را احمد در مسند ابو بکر روایت کرده به همین عبارت بدون«و لا منان»و ترمذی در [سنن]ج ۸،ص ۱۴۱-۱۴۲،و در سنن ابن ماجه،به شمارۀ ۳۶۹۱«لا یدخل الجنّه سیّئ الملکه»آمده است.

۵- (۹۹) پیش از این چند بار نقل شده است.

۶- (۱۰۰) در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتم جز این که طبرانی در الاوسط از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده: «ان الله لیبغض الغنیّ الظلوم و الشیخ الجهول و العائل المختال،خدا ثروتمند ستمکار و پیرمرد نادان و عائله مند متکبر را دوست ندارد».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حکایت بخشنده و بخیل مانند حکایت دو مرد است که دو زره آهنین بر تن دارند که از سینه تا گلوگاه آنان را فراگرفته،اما شخص بخشنده چیزی نمی بخشد مگر این که زره گسترش یافته و زیاد می شود و تمام پوست بدنش را فرا می گیرد تا سر انگشتانش پوشیده می شود،اما شخص بخیل قصد انفاق چیزی نمی کند، مگر این که حلقه های سپر جمع شده و به پوست بدنش می چسبد تا گلوگاه او را فراگیرد و شخص بخیل می خواهد آن را باز و گسترده کند ولی باز و گسترده نمی شود.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو خصلت است که در هیچ مؤمنی جمع نمی شود:بخل و بدخلقی» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«خدایا از بخل به تو پناه می برم،و از جبن و ترس به تو پناه می برم و پناه می برم به تو که به پست ترین(مراحل)عمر برسم». (۳)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«از ظلم بپرهیزید چرا که ظلم تاریکیهای روز قیامت است؛و از دشنام بپرهیزید زیرا خدا شخص دشنام دهنده و بد گفتار را دوست ندارد؛و از بخل بپرهیزید که انسانهای پیش از شما را هلاک ساخته است.بخل آنها را به دروغگویی وادار کرد و دروغ گفتند؛آنها را به ستم فرمان داد و ستم کردند؛و به قطع رحم دستور داد و قطع رحم کردند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین صفتی که در مرد است بخل همراه با بی تابی و ترس

۱- (۱۰۱) حدیث مورد اتفاق صحیحین است-و در صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۴۳،و صحیح مسلم،ج ۳،ص ۸۹ با کمی اختلاف لفظی نقل شده و احمد آن را در(سنن)،ج ۲،ص ۳۸۹،۲۵۶ و ۵۲۲،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۱۰۲) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث ابو سعید روایت کرده و گفته است این حدیث غریب است.

۳- (۱۰۳) این حدیث را نسائی در[سنن]،ج ۸،ص ۲۵۶،از حدیث سعد روایت کرده و مورد اتّفاق است.

۴- (۱۰۴) این حدیث را حاکم(در مستدرک)،ج ۱،ص ۱۱،با کمی اختلاف لفظی از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

زیاد است». (۱)

در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)شخصی کشته شد.پس زنی بر او گریست و گفت:وا شهیدا.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چه می دانی که او شهید است شاید سخنی گفته است که به او مربوط نبوده یا نسبت به مالی بخل ورزیده که چیزی از او نمی کاسته است.» (۲)جبیر بن مطعم گوید:در برگشت از غزوهٔ حنین که همراه پیامبر حرکت می کردیم و مردم همراهش بودند عربها به پیامبر درآویختند و از او دربارهٔ غنایم می پرسیدند تا او را مجبور کردند کنار درختی بایستد پس عبایش ربوده شد.حضرت ایستاد و فرمود:عبایم را بدهید سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست اگر به تعداد این بوته های خار،شتر داشتم آنها را میان شما تقسیم می کردم تا مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی یافتید.» (۳)عمر گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مالی را تقسیم کرد.من عرض کردم:دیگران سزاوارتر از این ها به این مال بودند.پیامبر فرمود:«آنها مرا مخیّر می سازند که با دشنام از من مال بخواهند یا مرا به بخل وادارند و من بخیل نیستم.» (۴)ابو سعید گوید:دو مرد بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شدند و بهای شتری را از او خواستند پیامبر به آنها دو دینار داد و از محضرش بیرون رفتند.عمر بن خطاب آنها را ملاقات کرد.

آن دو مرد پیامبر را ستودند و سخن خوب گفتند و از احسانی که به آنها شده بودند سپاسگزاری کردند.عمر به محضر رسول خدا وارد شد و حضرت را از گفته آنها خبر داد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به فلانی بین ده تا صد دینار دادم و این سخنان را نگفت.یکی از

ص:۱۰۵

۱- (۱۰۵) این حدیث را ابو داود در[سنن]،ج ۲،ص ۱۲،روایت کرده است.

۲- (۱۰۶) حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده.و پیش از این نقل شده بیهقی نیز از حدیث انس با کمی اختلاف روایت کرده چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،آمده است.

۳- (۱۰۷) این حدیث را بخاری روایت کرده و پیش از این نقل شده و نسائی در[سنن]،ج ۶،ص ۲۶۳،روایت کرده است.

۴- (۱۰۸) این حدیث را مسلم در[صحیح]،ج ۳،ص ۱۰۳،از حدیث عمر روایت کرده است.

شما درخواستی از من می کند و خواسته اش برآورده می شود و آنچه را گرفته در حالی که آتش زیربغل می گیرد».عمر عرض کرد:اگر بخشش شما آتش است چرا به آنها می دهید؟پیامبر فرمود:«آنها از من درخواست می کنند و خدا مرا از بخل منع کرده است». (۱)

از ابن عباس روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخشندگی از جود خدای متعال است.پس ببخشید تا خدای متعال به شما ببخشد.بهوش باشید که خدا جود را به صورت مردی آفرید و ریشه اش را در ریشهٔ درخت طوبی استوار ساخت و شاخه هایش را به شاخه های درخت سدره المنتهی ببست و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت و هر کس به شاخه ای از آن دست درآویزد خدا او را وارد بهشت می کند.بهوش باشید که بخشش از ایمان است و ایمان در بهشت است و بخل را از خشم خود آفرید و ریشهٔ آن را در ریشهٔ درخت زقّوم استوار ساخت و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت پس هر کس به شاخه ای از آن دست بیاویزد خدا او را وارد دوزخ سازد،بهوش باشید که بخل از کفر است و کفر در آتش است». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخشندگی درختی است که در بهشت می روید و جز شخص بخشنده وارد بهشت نمی شود،و بخل درختی است که در دوزخ می روید و جز بخیل وارد دوزخ نمی شود.» (۳)

ص:۱۰۶

۱- (۱۰۹) این حدیث را احمد و ابو یعلی و بزار به همین صورت روایت کرده اند،ولی احمد نگفته است که آن دو«سألاه ثمن بعیر.»از پیامبر بهای شتر می خواستند و بزار از روایت ابو سعید از عمر روایت کرده و رجال سندهای آنها موثق اند(المغنی)و در النهایه گفته:در حدیث آمده است«اما و اللّه انّ احدکم لیخرج بمسألته من عندی یتأبطها»یعنی آن را در زیربغلش قرار می دهد.

۲- (۱۱۰) این حدیث را دیلمی در الفردوس روایت کرده ولی پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است، (المغنی کنوز الحقائق مناوی.)

۳- (۱۱۱) نظیر این حدیث پیش از این نقل شد و صاحب الفردوس به همین لفظ از حدیث علی(علیه السلام)نقل کرده و پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است(المغنی)و نظیر این حدیث را بیهقی از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۱۹۷،آمده است.

از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«ای بنی سلمه سرورتان کیست؟ گفتند سرور ما جدّ بن قیس است،جز این که وی مردی بخیل است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

و چه دردی درمان ناپذیرتر از بخل است،ولی سرور شما عمرو بن جموح است.» (۱)در روایت دیگری است که«آنها گفتند:سرور ما جدّ بن قیس است پیامبر فرمود:به چه چیز او را سرور خود قرار داده اید؟او بیش از ما مال دارد و با این وصف او را به بخل متهم می سازیم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:چه دردی بی درمان تر از بخل است،او سرورتان نیست گفتند:ای رسول خدا پس چه کسی سرور ماست؟فرمود:سرورتان بشر بن براء بن معرور است.» (۲)علی(علیه السلام)می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا شخصی را که در زنده بودنش بخیل بوده و در هنگام مرگ بخشنده می شود دوست نمی دارد.» (۳)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است که:«بخشندۀ نادان در پیشگاه خدا محبوب تر از خداپرست بخیل است.» (۴)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)نیز روایت است:«بخل و ایمان در دل بنده ای جمع نمی شود.» (۵)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو خصلت است که در مؤمن جمع نمی شود بخل و

۱- (۱۱۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سندش ابو ربیع سمان است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۱۲۶،نقل شده است.
۲- (۱۱۳) مستدرک حاکم ج ۳،ص ۲۱۹،و حاکم گفته است این روایت بنا بر شرائط مسلم صحیح است و کلینی در کافی ج ۴،ص ۴۴ آن را نقل کرده است.
۳- (۱۱۴) این حدیث را حاکم(مستدرک)،ج ۳،ص ۲۱۹،به اختصار روایت کرده و گفته است بنا بر شروط مسلم صحیح است ولی شیخین روایت نکرده اند.و کلینی در کافی،ج ۴،ص ۴۴،روایت کرده است.
۴- (۱۱۵) این حدیث را خطیب در تاریخ خود روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۵- (۱۱۶) این حدیث را ترمذی در[سنن]،ج ۸،ص ۱۴۰،چنین روایت کرده است«لجاهل سخیّ احبّ...تا آخر حدیث».

بدخلقی» [(۱)](#)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«برای مؤمن سزاوار نیست که بخیل و ترسو باشد.»؛ [(۲)](#)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«گوینـدهٔ شـما می گوید:بخیل معذورتر از ظالم است ولی چه ظلمی در نزد خدا بدتر از بخل است،خدا به عزّت و عظمت و جلالش سوگنـد یاد کرده که حریص و بخیل وارد بهشت نمی شود.» [(۳)](#)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خانـهٔ کعبه طواف می کرد.ناگـاه مردی را دیـد که به پرده هـای کعبه درآویخته و می گویـد:به احترام این خـانه که گنـاهم را بیامرزی پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:گناهت چیست؟برایم توصـیف کن،گفت:گناهم بزرگتر از آن است که برایت توصـیف کنم.فرمود:وای بر تو گنـاهت بزرگتر است یا زمینها؟عرض کرد ای رسول خـدا گناهم بزرگتر است.فرمود:وای بر تو گناهت بزرگتر است یا کوهها؟عرض کرد:گناهم.پیامبر فرمود:گناهت بزرگتر است یا دریاها؟عرض کرد:گناهم.فرمود:

گنـاهت بزرگتر است یـا آسـمانها؟عرض کرد:گنـاهم.فرمود:گنـاهت بزرگتر است یـا عرش؟ عرض کرد:گنـاهم.فرمود:گناهت بزرگتر است یا خدا؟گفت:خدا بزرگتر و والاتر است.پیامبر فرمود:وای بر تو گناهت را وصف کن.

عرض کرد:ای رسول خـدا من مردی ثروتمنـدم و آنگاه که سائل برای درخواستی نزد من می آیـد گویی شعله ای از آتش به استقبالم می آیـد.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:از من دور شو که مرا در آتش خود نسوزانی.سوگنـد به خـدایی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخت اگر میان رکن و مقام بایستی و دو میلیون سال نماز بگزاری و آن قدر گریه

۱- (۱۱۷) این حـدیث را حـاکم روایت کرده و آن را صـحیح دانسـته است و نیز ابن ابی شـیبه و نسایی و بیهقی در الشـعب،از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،آمده است.

۲- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی در[سنن]،ج ۸،ص ۱۴۱،روایت کرده و پیش از این نقل شده و در این باب تکرار شده است.

۳- (۱۱۹) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم و می گویم:مضمون این حدیث پیش از این گذشت.

کنی که نهرها از اشکهایت جاری شود و درختها از آن سیراب شود آنگاه بمیری در حالی که بخیل و فرومایه ای.خدا تو را به رو در آتش می افکند.وای بر تو،مگر نمی دانی که بخل کفر است و کفر در آتش است؛وای بر تو آیا نمی دانی که خدا می فرماید: وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ . (۱)وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۲)

علی(علیه السلام)در خطبه اش فرمود:«بزودی زمانی سخت بر مردم بیاید که ثروتمند بر آنچه در اختیار دارد سخت می گیرد در حالی که بدان مأمور نشده است.خدای متعال می فرماید: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ . (۳)

علی(علیه السلام)فرمود:«هیچ بخشنده ای هرگز به حق کامل خود نمی رسد.خدای متعال می فرماید: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ . (۴)

سخنان بزرگان

(۱):ابن عباس گوید:چون خدا بهشت عدن را آفرید به آن فرمود:

خود را بیارای.پس خود را بیاراست آنگاه به بهشت فرمود:نهرهایت را آشکار کن.پس چشمۀ سلسبیل و چشمۀ کافور و چشمۀ تسنیم را آشکار ساخت.پس از آن چشمه ها در بهشت نهرهای شراب و عسل و شیر جوشید.سپس به بهشت فرمود:تختهای سلطنتی و حجله ها و تختها و زیورها و حورالعین های خود را آشکار کن.بهشت آنها را آشکار ساخت.خداوند به بهشت توجّه کرد و فرمود:سخن بگو بهشت گفت:خوشا به حال کسی که وارد من شود.خدای متعال فرمود:به عزّت و جلالم سوگند شخص بخیل در تو ساکن نخواهد شد.»

ص:۱۰۹

۱- (۱۲۰) محمد/۳۸:و هر کس بخل کند نسبت به خود بخل کرده است.
۲- (۱۲۱) حشر/۱۰:کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته رستگارند.عراقی گوید:این حدیث طولانی بی اساس است.
۳- (۱۲۲) این سخن از خطبه های علی(علیه السلام)نیست و از سخنان کوتاه و حکمتهای آن حضرت است که سید شریف رضی-رحمه اللّه-در نهج البلاغه باب مختار از حکم آن حضرت به شمارۀ ۴۶۸،نقل کرده است و آیه در بقره/۲۳۸،است:و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید.
۴- (۱۲۳) /۴:(پیامبر)قسمتی از آن راز را برای او(حفصه)بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری فرمود.

برخی گفته اند:اگر بخل پیراهنی بود آن را نمی پوشیدم و اگر راهی بود آن را نمی پیمودم.

گفته شده:حکیم هند و فیلسوف روم بر انوشیروان وارد شدند.انوشیروان به حکیم هندی گفت:سخن بگو،گفت:بهترین مردم کسی است که بخشنده باشد و در هنگام خشم سنگین و در گفتار متین و در بلندمرتبگی فروتن و نسبت به هر خویشاوندی مهربان باشد فیلسوف رومی برخاست و گفت:هر کس بخیل باشد مالش را دشمنش به ارث می برد،و هر کس کم شکر کند به پیروزی نمی رسد،و دروغ گویان نکوهیده اند،و سخن چینان فقیر می میرند،و هر کس رحم نکند خدا کسی را بر او مسلط سازد که به او رحم نکند.

ضحّاک در آیهٔ إِنّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً (1)می گوید:این آیه در مورد بخیلان است که خدا دستهایشان را از انفاق در راه خود نگه داشته و بینش هدایت یافتن ندارند.

کعب گوید:در هر بامداد خداوند دو فرشته را مأمور می کند،تا فریاد بزنند خدایا مال شخص ممسک و گرفته را در معرض تلف قرار بده و برای مالی که بخشنده انفاق می کند جایگزینی برگزین.

اصمعی گوید:از عربی بیابانی در حالی که مردی را توصیف می کرد شنیدم که گفت:فلانی در چشم من کوچک است،چون دنیا در نظرش بزرگ است و چون سائل و گدا را می بیند گویی ملک الموت را دیده است.

جاحظ گوید:از لذّتها جز سه چیز باقی نمانده است:نکوهش بخیلان،خوردن گوشت خشکیده و زدودن زنگ شمشیر(یا خاراندن زخم گری).

بشر بن حارث گوید:بخیل غیبت ندارد(غیبت او جائز است).پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«تو در این صورت بخیلی».

۱- (۱۲۴) یس/۸:ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم.

زنی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)ستوده شد.پس گفتند:زنی است بسیار روزه گیر و نمازگزار جز این که بخیل است.پیامبر فرمود:«در این صورت چه خیری دارد.» (۱)بشر گوید:«نگاه کردن به بخیل قساوت قلب می آورد و دیدن بخیلان موجب اندوه دل مؤمنان است».

یحیی بن معاذ گوید:دل،بخشندگان را دوست دارد اگر چه گنهکار باشند و بخیلان را دشمن می دارد اگر چه نیکوکار باشند.

ابن معتزّ گوید:هر که نسبت به مالش بخیل تر است نسبت به آبرویش بخشنده تر است.

یحیی بن زکریّا(علیه السلام)ابلیس را به صورت اصلی وی دید و به او گفت:ای ابلیس به من خبر بده محبوب ترین و مبغوض ترین مردم در نظرت کیست؟گفت:محبوب ترین مردم در نزد من مؤمن بخیل است و مبغوض ترین مردم در نزد من فاسق بخشنده است.یحیی از شیطان پرسید چرا؟گفت:برای این که بخل بخیل برای من کافی است ولی می ترسم که خدا به فاسق بخشنده بر اثر بخشندگی اش توجّه کند و او را ببخشاید،آنگاه روی برگرداند در حالی که می گفت:اگر تو یحیی نبودی به تو خبر نمی دادم.

داستانهای بخیلان

(۱)گویند:در بصره مردی ثروتمند و بخیل بود.یکی از همسایگانش او را دعوت کرد و برایش غذایی از گوشت و تخم مرغ آورد.پس بسیار از آن خورد و مرتّب آب می نوشید تا شکمش ورم کرد و به حالت مرگ افتاد و به خود می پیچید و چون وضعش وخیم شد حال خود را برای پزشک تعریف کرد.پزشک گفت:باکی بر تو نیست آنچه خورده ای قی کن.شخص بخیل گفت:آیا گوشت و تخم مرغ را قی کنم؟به خدا می میرم

۱- (۱۲۵) این حدیث در آفات زبان گذشت.

ولی آنها را قی نمی کنم.

گویند:عربی بیابانی در طلب مردی به وی روی آورد در حالی که در برابر آن مرد انجیر بود.پس انجیر را با عبایش پوشاند.آن عرب نشست؛مرد به او گفت:آیا از قرآن چیزی می دانی؟گفت:آری و خواند و الزّیتون و طور سینین.مرد گفت:و التّین چه شد؟ عرب گفت:تین(انجیر)در زیر عبای توست.

یکی از بخیلان برادرش را دعوت کرد و تا عصر به او غذایی نداد آن مرد سخت گرسنه شد و جنون گرسنگی به او دست داد.پس صاحب خانه عود(آلت موسیقی)را برداشت و به او گفت:به جانم قسم چه آوازی را می خواهی که برایت بنوازم؟گفت:

آواز ماهی تابه.

نقل شده که محمّد بن یحیی بن خالد بن برمک بخیل بود و سخت بخل می ورزید؛ از یکی از خویشاوندانش راجع به او سؤال شد-خویشاوند با او انس داشت-و کسی به او گفت:سفرهٔ محمّد بن یحیی را برایم توصیف کن.گفت سفره اش یک وجب در یک وجب است و کاسه های او از دانهٔ خشخاش کنده کاری شده است.گفت:چه کسی بر سر آن سفره حاضر می شود؟گفت:کرام کاتبین(فرشتگانی گرامی که می نویسند).پرسید:

آیا کسی با او غذا می خورد؟گفت:آری مگسها.پس گفت:بدا بر تو،آن سفره ویژه تو باشد در حالی که جامه ات پاره است.گفت:به خدا من یک سوزن ندارم که آن را بدوزم.

گفت:از محمّد بن یحیی عاریه می گرفتی؟گفت:اگر محمّد خانه ای پر از سوزن می داشت که از بغداد تا نوبه امتداد می داشت،آنگاه جبرئیل و میکائیل می آمدند و یعقوب(علیه السلام)به همراهشان بود و ضمانت او می کردند و از او می خواستند که به آن دو فرشته سوزنی عاریه بدهد تا با آن پیراهن یوسف را که از پشت پاره شده بدوزند عاریه نمی داد.

گویند:مروان بن ابی حفصه بخیل بود و از روی بخل گوشت نمی خورد تا سخت به

گوشت اشتها پیدا می کرد؛و هرگاه مایل به گوشت خوردن می شد،غلام خود را می فرستاد و غلام برایش کلّه ای می خرید و آن را می خورد.به او گفتند:می بینیم که زمستان و تابستان جز کلّه چیزی نمی خوری،به چه دلیل آن را برگزیده ای؟گفت:کلّه خیلی خوب است قیمتش را می دانم و از خیانت کردن غلام در امانم و نمی تواند مرا مغبون کند و گوشتی نیست که غلام بپزد و بتواند از آن بخورد و اگر به چشم یا گوش یا صورت آن دست بزند از آن آگاه می شوم و با خوردن کلّه گوشتهای رنگارنگی می خورم، چشم آن رنگی و گوش آن رنگی و میان سر و گردنش رنگی و مغز آن رنگی و زبان آن رنگی است و خودم از عهدهٔ خرج پختن آن برمی آیم بنابراین برای من در خوردن کلّه منافع و بهره هایی نهفته است.

روزی محمّد بن یحیی از خانه به قصد دیدار خلیفه مهدی عباسی بیرون رفت.زنی از خاندانش به او گفت:اگر با جایزه برگردی سهم من چقدر است؟گفت:اگر صد هزار درهم به من بدهد یک درهم به تو می دهم.پس شصت هزار درهم به او داده شد و او به آن زن چهار ششم درهم داد.یک بار با یک درهم گوشتی خرید.پس یکی از دوستانش دعوتش کرد او گوشت را با کم کردن یک ششم درهم به قصّاب پس داد و گفت:از اسراف خوشم نمی آید.

اعمش همسایه ای داشت که همواره او را به منزل خود دعوت می کرد و می گفت:بیا تکّه ای نان با نمک بخور و اعمش خودداری می کرد.روزی او را به خانه فراخواند و چون گرسنه بود موافقت کرد.پس وارد منزلش شد.صاحب خانه تکه نانی و نمکی نزد او آورد.پس گدایی آمد و صاحب خانه به او گفت:خدا به تو خیر دهد،دوباره تکرار کرد و صاحب خانه گفت:خدا به تو خیر دهد.چون بار سوّم تکرار کرد به او گفت:برو و گرنه با عصا به خدمتت می رسم،اعمش گدا را صدا زد و گفت:وای بر تو برو به خدا سوگند راستگوتر از صاحب این خانه ندیده ام(با عصا به سراغت می آید)مدّتی است که

مرا به نمک و نان دعوت کرده و به خدا چیزی بر آنها نیفزوده است.

شرح ایثار و فضیلت آن

(۱)باید دانست که بخشندگی و بخل هر کدام به درجاتی تقسیم می شوند.پس بالاترین درجات بخشندگی ایثار است،و آن بخشیدن مال با وجود نیاز به آن است و سخاوت بخشش چیزی که مورد نیاز نیست به نیازمند یا غیر نیازمند است و بخشیدن چیزی در حالی که بدان نیاز است مهمّ تر است.همان طور که سخاوت گاه به آنجا منتهی می شود که آدمی در عین نیاز داشتن به دیگری ببخشد،بخل نیز گاه به آنجا می انجامد که با نیاز داشتن به خودش بخل می ورزد،و چه بسا بخیلی که مال را نگاه می دارد و بیمار می شود و خود را درمان نمی کند.و میل به غذا دارد و فقط بخل از پرداخت بهای غذا مانع از خوردن غذا می شود و اگر رایگان به دست آورد آن را می خورد.پس بخیل با داشتن نیاز به خودش بخل می ورزد و بخشندهٔ دیگری را بر خود ترجیح می دهد با این که به آنچه می بخشد محتاج است.پس ببین میان دو مرد تا چه حد تفاوت وجود دارد،زیرا اخلاق از بخششهای الهی است که خدا به هر کس بخواهد آنها را می دهد،در سخاوت بالاتر از ایثار درجه ای نیست و خدا صحابه را به آن ستوده و فرموده است: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ . (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر مردی که میل به خوردن غذایی داشته باشد و از خوردن آن صرف نظر کند و دیگری را بر خود ترجیح دهد خدای او را بیامرزد.» (۲)عایشه گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)سه روز پی درپی از غذا سیر نشد تا از دنیا رفت و اگر

۱- (۱۲۶) حشر/۱۰:و آنها(مهاجران)را بر خود مقدّم می دارند هر چند شدیدا فقیر باشند.

۲- (۱۲۷) این حدیث را ابن حبان در الضعفاء و ابو الشیخ در الثواب از حدیث ابن عمر روایت کرده و پیش از این گذشت.

می خواستم می توانستم سیر شویم،ولی ما دیگران را بر خود ترجیح می دادیم. (۱)

مهمانی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد و در نزد خانوادهٔ آن حضرت غذایی وجود نداشت.پس مردی از انصار بر پیامبر وارد شد و مهمان پیامبر را به خانهٔ خود برد و غذا در برابرش نهاد و به زنش دستور داد چراغ را خاموش کند.صاحب خانه دستش را به طرف غذا می برد،گویی غذا می خورد ولی غذا نمی خورد تا مهمان غذا را خورد.چون صبح شد،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:خدا از رفتار شما در شب گذشته نسبت به مهمانتان خشنود شد و این آیه نازل شد: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ . (۲)بنابراین سخاوت از اخلاق خدای متعال است و ایثار بالاترین درجات سخاوت است و ایثار عادت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بود تا خدا اخلاق او را عظیم نامیده و فرمود: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ . (۳)

سهل بن عبد اللّه گوید:موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا بعضی از درجات حضرت محمّد(صلی الله علیه و آله)و امتش را به من بنما.خداوند فرمود:ای موسی توان دیدن آن را نداری.امّا یکی از مقامات بزرگ او را که به سبب آن او را بر تو و تمام آفریدگانم برتری داده ام به تو می نمایانم.راوی گفت:خداوند باطن آسمانها را بر او گشود.پس به مقامی از مقامات آن حضرت نگریست که نزدیک بود از انوار آن و نزدیکی اش به خدا جان بدهد.پس عرض کرد:پروردگارا به چه چیز او را به این بزرگواری رساندی؟فرمود:به اخلاقی که آن را در میان آفریدگانم به آن حضرت اختصاص دادم و آن اخلاق ایثار است،ای موسی هیچ یک از آفریدگانم نزد من نیاید که زمانی از عمرش ایثار کرده باشد،مگر این که شرم دارم اعمال او را محاسبه کنم و در هر جای بهشتم که بخواهد او را جای می دهم.

۱- (۱۲۸) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۱۲۹) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۱۸۰.

۳- (۱۳۰) قلم/۵:و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

گوینـد:عبـد اللّه بن جعفر به قصـد ملکی که داشت از خانه بیرون رفت و بر نخلسـتان گروهی وارد شد که در آن غلامی سـیاه کار می کرد و غذایش را برایش آوردند.در این حال سگی وارد نخلستان شد و نزدیک غلام آمد.غلام گردهٔ نانی را به طرف او انداخت.

سگ نان را خورد پس دوّمی و سوّمی را انداخت و سگ خورد و عبد اللّه نگاه می کرد.

پس گفت:ای غلام هر روز غـذایت چه انـدازه است؟گفت:همان مقـداری که دیدی(سه گردهٔ نان)عبد اللّه گفت:پس چرا این سگ را بر خود ترجیح دادی؟غلام گفت:در اینجا سـگی نیست؛این سگ از راه دوری آمده است و دوست نداشتم او را ناامید کنم.

عبد اللّه گفت:امروز چه می کنی؟گفت:امروز گرسـنه می مانم.عبد اللّه بن جعفر گفت:بر سخاوت نکوهش می شوم.همانا این غلام از من بخشنده تر است.پس نخلستان و غلام و متعلّقات آن را خرید و غلام را آزاد کرد و نخلستان را به غلام بخشید.

گویند:به مردی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سر گوسفندی هدیه شد.وی گفت:

برادرم از من به آن محتاج تر است.پس آن را نزد او فرستاد و همچنان یکی برای دیگری می فرستاد تا در هفت خانه چرخید و به خانهٔ اوّل بر گشت.

علیّ بن ابی طالب(علیه السـلام)در بستر رسول خـدا خوابید.خدا به جبرئیل و میکائیل(علیه السـلام) وحی کرد:من میان شـما دو فرشـته برادری برقرار کردم و عمر یکی از شـما را طولانی تر از عمر دیگری قرار دادم،اکنـون کـدامین شـما در زنـده بـودن برادرش را بر خود ترجیح می دهد پس هر دو زنده بودن را برگزیده و آن را دوست داشتند.خدا به آن دو وحی کرد.

آیا شـما مانند علی بن ابی طالب نبودید.من میان او و پیامبر محمّد برادری قرار دادم و علی(علیه السلام)بر بستر محمّد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد.به زمین فرود آیید و علی را از دشمنش حفظ کنید.پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضـرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد.آفرین بر تو باد ای پسـر ابو طالب.خدا در مقابل فرشتگان به تو مباهات می کند.پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ . ۱۳۱

ص:۱۱۶

آیا شما مانند علی بن ابی طالب نبودید.من میان او و پیامبر محمّد برادری قرار دادم و علی(علیه السلام)بر بستر محمّد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد.به زمین فرود آیید و علی را از دشمنش حفظ کنید.پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد.آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب.خدا در مقابل فرشتگان به تو مباهات می کند.پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ . (۱)

از ابو الحسن انطاکی روایت است که سی و چند نفر نزد وی جمع شدند و آنها در قریه ای نزدیک ری بودند و تعدادی گردهٔ نان داشتند که تمامشان سیر نمی شدند.پس گرده های نان را شکستند و چراغ را خاموش کردند و برای غذا خوردن نشستند،چون سفره جمع شد دیدند غذا به همان حال باقی است و هیچ یک از آنها به سبب ترجیح دادن رفیقش بر خودش چیزی نخورده است.

روایت شده که گدایی نزد شعبه آمد و او چیزی نداشت پس چوبی از سقف خانه اش کند و به او داد و از او پوزش خواست.

حذیفهٔ عدوی گوید:در روز جنگ یرموک در جستجوی پسر عمویم بودیم و کمی آب همراهم بود.و می گفتم:اگر رمقی داشته باشد او را آب بدهم و بر روی صورتش بپاشم.ناگهان او را یافتم که رمقی داشت،گفتم:آبت دهم با به من گفت آری و چون خواست آب بنوشد نالهٔ مردی بلند شد.پسر عمویم به من کرد که به طرف او بروم.نزد او رفتم دیدم هشام بن عاص است.گفتم:آبت بدهم پس نالهٔ دیگری را شنید.

هشام کرد که نزد او بروم و رفتم و متوجه شدم که مرده است پس بر سر هشام برگشتم و او را مرده یافتم و نزد پسر عمویم برگشتم او نیز مرده بود.

عباس بن دهقان گوید:هیچ کس مانند روز ورودش به دنیا(دست خالی)از دنیا بیرون نرفت،جز بشر بن حارث چرا که مردی در بیماری او به نزدش آمد و اظهار نیاز کرد.بشر پیراهنش را بیرون آورد و به او داد و جامه ای عاریه گرفت و در همان جامه از دنیا رفت.

ص:

۱- (۱۳۱) بقره/۲۰۷:بعضی از مردم(با ایمان و فداکار همچون علی(علیه السلام)در لیله المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر«ص»جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.ثعلبی در تفسیر خود این روایت را نقل کرده و ابن عقبه در ملحمه خود و ابو السعاده در فضائل العشره و گروهی از اصحاب ما(امامیّه)مانند ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی و ابی رافع و هند بن ابی هاله،روایت کرده اند.به تفسیر البرهان ذیل آیه،رجوع کنید،و ابن سعد در طبقات،۷ ج ۱،ص ۲۲۸،چاپ بیروت، ۱۳۷۶،به آن کرده است.

یکی از صوفیان گفت:در طرطوس بودیم و گروهی جمع شدیم و به باب جهاد رفتیم.سگی از شهر در پی ما آمد و چون به باب جهاد رسیدیم چهارپایی مرده یافتیم.ما روی بلندی رفتیم و نشستیم.چون سگ مردار را دید به شهر برگشت و پس از ساعتی با بیست سگ بازگشت.آن سگ به طرف مردار آمد و در گوشه ای نشست و سگهای دیگر به خوردن مردار مشغول شدند و همچنان آن را می خوردند و آن سگ نشسته بود و به آنها نگاه می کرد تا مردار خورده شد و استخوانهایش ماند و سگها به شهر برگشتند.آن سگ برخاست و به طرف استخوانها آمد و اندک گوشتی که در لابلای استخوانها مانده بود خورد و رفت ما در کتاب فقر و زهد مقداری از خبرهای مربوط به ایثار و حالات اولیای خدا را نقل کردیم و از تکرار آن خودداری می کنیم. (۱)

حدّ بخشندگی و بخل و حقیقت آنها

(۱)شاید بگویی:از شواهد شریعت معلوم شد که بخل از هلاک کننده هاست ولی حدّ بخل چیست؟و به چه چیزی انسان بخیل می شود؟هر انسانی خود را بخشنده می داند و بسا که دیگران او را بخیل بدانند،و گاه کاری از انسان سر می زند و مردم نسبت به آن نظریات گوناگون دارند.گروهی می گویند:این بخل است و دیگران می گویند:این مصداق بخل نیست؛هر انسانی مال را دوست دارد از این رو آن را حفظ می کند و نگاه می دارد.پس اگر با نگاه داشتن مال بخیل شود،در این صورت همه بخیلند و اگر نگاه داشتن مال به طور کلی موجب بخل نیست،پس بخل معنایی جز امساک و نگاه داشتن ندارد.بنابراین بخلی که موجب هلاکت می شود چیست،و سخاوتی که بنده با آن

۱- (۱۳۲) صحیح آن بود که گفته شود«فلا نتعرض لذکرها،احوال اولیاء را بیان نمی کنیم»چرا که کتاب فقر و زهد پس از این می آید و از این عبارت معلوم می شود که مؤلف(غزالی)کتاب فقر و زهد را پیش از کتاب ایثار و احوال اولیا تصنیف کرده بوده و در هنگام مرتّب ساختن کتاب،کتاب فقر و زهد را کتاب چهارم از بخش منجیات قرار داده است.

شایستهٔ داشتن صفت سخاوت و ثواب آن می شود کدام است؟ پس می گوییم:گروهی گفته اند:حدّ بخل نپرداختن واجب است و هر کس واجبات خود را بپردازد بخیل نیست و این تعریف کافی نیست؛زیرا کسی که مثلا گوشت را به قصّاب و نان را به نانوا پس می دهد با کم کردن یک حبّه یا نصف حبّه به اتفاق عقلا بخیل به شمار می آید.همچنین کسی که مقدار نفقه ای را که قاضی برای عائله اش معیّن کرده به آنان بدهد،آنگاه مضایقه کند که لقمه ای یا یک خرما بیش از آن از مالش مصرف نمایند،بخیل شمرده می شود؛و هر کس در برابرش گرده ای نان باشد و شخصی به حضورش بیاید که احتمال می دهد و با او غذا خواهد خورد،اگر گردهٔ نان را پنهان سازد بخیل محسوب می شود.گروهی در تعریف بخل گفته اند:بخیل کسی است که به سختی می بخشد.این تعریف نیز نارساست،زیرا اگر مقصودشان این است که هر بخششی بر بخیل دشوار است درست نیست،بسا بخیلی که بخشیدن یک حبّه یا نزدیک به آن بر او دشوار نیست و بیش از آن دشوار است و اگر مقصودشان این است که بعضی از بخششها بر بخیل سخت است بر بخشندگان و اشخاص با جود نیز گاه بعضی از بخششها دشوار است و آن در صورتی است که بخواهد تمام مالش یا بخش مهمّی از آن را بدهد در اینجا نبخشیدن موجب بخل نیست.همچنین دربارهٔ جود گفته اند:جود بخشش بدون منّت و برآوردن حاجت بدون درنگ است.گفته شده:جود،بخشیدن بدون پرسیدن است به اعتقاد این که آنچه را می بخشد اندک است،و گفته شده:جود خوشحال و شادمان کردن وی با مال در حدّ امکان است.برخی گفته اند:جود بخشیدن با این اعتقاد است که مال از خدای متعال و شخص مورد بخشش بندهٔ خداست و مال خدا را به بنده اش می دهد بی آن که اعتقاد به فقیر بودن او داشته باشد؛و گفته شده:هر کس مقداری را ببخشد و مقداری را برای خود نگاه دارد سخی است و هر کس که بیشتر را ببخشد و برای خود مقداری نگاه دارد جواد است.هر کس تحمّل زحمت کند و دیگری

را بر خود در نعمت موجود برتری دهد ایثارگر است،هر کس چیزی نبخشد بخیل است.

تمام این سخنان در تعریف بخل حقیقت بخل و جود را برنمی گیرد،بلکه می گوییم:مال برای حکمت و غرضی آفریده شده که آن دفع نیاز مردم است و ممکن است انسان از خرج کردن آن در مواردی که برای آن آفریده شده خودداری کند و در مواردی صرف کند که پسندیده نیست.و ممکن است که عادلانه در آن تصرّف کند، یعنی آنجا که حفظ مال لازم است آن را حفظ کند و آنجا که بخشیدن لازم است ببخشد، بنابراین خودداری از صرف مال در جایی که بخشیدن لازم است بخل،و بخشیدن در جایی که نباید خرج کند تبذیر است؛و حدّ وسط آن دو ستوده است.شایسته است که سخا و جود همان حدّ وسط باشد،زیرا پیامبر فقط به سخا مأمور شده و به او گفته شده:

لاـ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ (۱)خدای متعال فرمود: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً . (۲)

بنابراین جود حدّ وسط میان تنگ گرفتن بر عائله و بی رویّه خرج کردن و گرفتگی و دست ودل بازی است،به این معنی که بخشش و خودداری از انفاق مال را به اندازه لازم اندازه گیری کند و بخشش از دل و جان و با طیب خاطر باشد و دل مخالف نباشد و تنها به بخشش با اعضای بدن اکتفا نکند.پس اگر در جایی که بخشیدن لازم است ببخشد و در باطن مخالف باشد و نفس خویش را به شکیبایی وادار سازد خود را به زحمت به بخشندگی واداشته و بخشنده نیست،بلکه شایسته است که دلش به مال وابسته نباشد، مگر در آن جهتی که هدف از مال است و آن خرج کردن مال در مواردی است که لازم

۱- (۱۳۳) اسراء/۲۹:هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن(و ترک انفاق و بخشش مکن)و بیش از اندازه آن را مگشا.

۲- (۱۳۴) فرقان/۶۷:آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری،بلکه میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

می باشد.

اگر بگویی:بخشیدن مال منوط به این شد که موارد وجوب انفاق مال را بدانیم پس صرف آن در چه مواردی لازم است؟می گویم:دو نوع واجب داریم:واجب شرعی و واجبی که به مروّت و عادت مربوط است.بخشنده کسی است که از واجب شرعی و واجب مربوط به مروّت خودداری نکند.و اگر از یکی از آنها سر باز زند بخیل است؛ ولی کسی که از بخشیدن واجب شرعی امتناع ورزد بخیل تر است مانند کسی که از پرداخت زکات و مخارج اهل و عیالش سر باز زند یا آن را با دشواری بپردازد.چنین شخصی طبیعتا بخیل است و با زحمت خود را به بخشش وامی دارد؛یا کسی که به عمد از مال نامرغوب خود می بخشد و بر او گوارا نیست که از بهترین اموال یا اموال متوسط خود ببخشد.تمام این موارد بخل است.اما مواردی که بخشش بر حسب مروّت واجب است سخت نگرفتن و کنجکاوی نکردن نسبت به جزئیات است،زیرا این کار زشت است و زشتی آن به تناسب اشخاص و احوال مختلف است.برخی از سخت گیریها از جانب ثروتمند زشت است و از فقیر زشت نیست؛و سخت گیری انسان در برخی از امور نسبت به خاندان و خویشان و بزرگان زشت است که در همان امور نسبت به بیگانگان زشت نیست.سخت گیری در بعضی از امور نسبت به همسایه زشت است که نسبت به بیگانه زشت نیست،در مهمانی سخت گیری زشت است و کمتر از آن در خریدوفروش زشت نیست.بنابراین زشتی در موارد یاد شده و آنچه مورد سخت گیری است.

مانند خوراک و پوشاک مختلف است،زیرا آن سخت گیری که در مورد خوراکیها زشت است در مورد دیگر اشیاء زشت نیست،و آن سخت گیری که در خریدن کفن یا قربانی یا خرید نان صدقه زشت است در خریدهای دیگر زشت نیست.همچنین زشتی سخت گیری نسبت به اشخاص فرق می کند که دوست،برادر،خویشاوند،همسر،فرزند باشد،یا بیگانه باشد و نیز کسی که مضایقه می کند متفاوت است مثلا کودک،زن ثروتمند یا فقیر

باشد پیر،جوان،عالم،جاهل باشد.بخیل کسی است که از بخشیدن دریغ می کند، آنجایی که به حکم شرع یا مروّت نباید دریغ کند و نمی توان مقدار آن را به روشنی بیان کرد.شاید تعریف بخل خودداری از انفاق مال در هدفی است که مهم تر از حفظ مال است،زیرا حفظ دین از حفظ مال مهمّ تر است.بنابراین کسی که زکات و مخارج عائله اش را نمی دهد بخیل است و حفظ مروّت مهم تر از حفظ مال است و کسی که در جزئیات نسبت به شخصی که سخت گیری با او ناپسند است به سبب مال دوستی سخت می گیرد.پردهٔ مروّت را می درد بخیل است و یک درجه مانده است و آن این که مرد حقوق واجب خود را می پردازد ولی به حکم مروّت نمی بخشد با این که مال بسیاری جمع کرده است و به نیازمندان نمی دهد و در صدقه هم مصرف نمی کند.پس با هدف حفظ مال که کمک به رفع مشکلات زندگی است مخالفت ورزیده و با هدف ثواب نیز که بالا بردن درجهٔ آخرت است مخالفت کرده است.بنابراین خرج نکردن مال در این اهداف نزد هوشمندان بخل محسوب می شود و در نزد مردم عامی بخل نیست؛چون عوام فقط به لذتهای دنیا توجّه دارند و نگاه داشتن مال را برای رفع مشکلات روزگار مهمّ می دانند و بسا باشد که عوام نیز شخصی را که از بخشش به همسایهٔ فقیر خود امتناع کند-و بگوید زکات واجبم را پرداخته ام و بیش از آن بر من واجب نیست-بخیل بنامند و زشتی این عمل به تناسب ثروت اشخاص و نیاز نیازمند و استحقاق او و حفظ دینش تفاوت می کند؛پس کسی که واجب دینی و آنچه بر حسب جوانمردی در خور وی بر او واجب شده بپردازد از بخل مبرّاست.آری تا بیش از این مقدار به قصد ثواب و رسیدن به درجات نبخشد به صفت جود و سخا متّصف نمی شود؛و هرگاه به انسانی ببخشد در جایی که دین بخشیدن مال را واجب نکرده و بر حسب عادت نکوهشی هم متوجهش نمی شود، جواد است به تناسب مقدار کم یا زیادی که به آسانی می بخشد و مراتب و درجات آن قابل شمارش نیست.البته بعضی از مردم بخشنده تر از بعضی هستند.بنابراین برگزیدن

احسان غیر از آن چیزی است که عادت ایجاب می کند.مروت همان جود است به این شرط که با طیب خاطر باشد و از روی طمع،امید به خدمت،تلافی یا ستایش نباشد.

کسی که در جود خود طمع سپاس و ستایش دارد تاجر است نه جواد،چرا که با مال خود ستایش را می خرد و ستایش لذیذ است و غرض او همان لذّت ستایش است در حالی که جود بخشیدن مال بدون عوض است.این حقیقت جود است و جز در مورد خدای متعال تصوّر شدنی نیست و اطلاق جواد بر آدمی مجاز است،چون مال را بدون غرض و هدف نمی بخشد.ولی اگر هدفش ثواب آخرت یا کسب فضیلت جود و پاک کردن نفس از پستی بخل باشد جواد نامیده می شود و اگر انگیزهٔ بخشش او ترس از هجو یا نکوهش مردم یا انتظار دریافت نفعی از شخص مورد بخشش باشد از موارد جود به شمار نمی آید، زیرا این انگیزه ها او را مجبور به بخشش کرده است،و پاداشهایی است که بزودی به او برمی گردد؛پس قرض داده و بخشنده نیست؛چنان که از یک زن خداپرست نقل شده که در برابر حبّان بن هلال که با یارانش نشسته بود توقف کرد و گفت:در نزد شما بخشش و سخاوت چیست؟گفتند:دادن،بخشیدن،ایثار؛زن گفت:این بخشش در دنیاست،پس بخشش در دین چیست؟گفتند:این است که خدا را با طیب خاطر و با میل بپرستیم،زن گفت:بر این کار ثواب می خواهید؟گفتند:آری،پرسید:چرا؟گفتند:چون خدا به ما وعده داده که هر کار نیکی را ده نیکی مانند آن پاداش دهد،زن گفت:سبحان الله هرگاه یکی بدهید و ده تا بگیرید چه بخشنده ای هستید؟به او گفتند:خدایت رحمت کند به اعتقاد تو سخاوت چیست؟گفت:سخاوت به اعتقاد من این است که خدای را بپرستید و از پرستش لذّت ببرید و از این کار اکراه نداشته باشید و اجر و مزد هم نخواهید تا مولایتان هر کاری بخواهد نسبت به شما انجام دهد.آیا از خدا شرم ندارید که از دلهایتان آگاه شود و بداند که شما چیزی را در مقابل چیزی می خواهید؟این کار در دنیا زشت است.یکی از زنان خداپرست گفت:آیا می پندارید که سخاوت تنها در درهم و دینار است؟سؤال

شد:پس در چیست؟گفت:سخاوت به اعتقاد من در خون دادنهاست.محاسبی گوید:

بخشندگی در دین این است که جانت را ببخشی و در راه خدا فدا سازی و دلت با بخشیدن خون و ریختن آن در راه خدا سخیّ باشد و این کار را با میل انجام دهی و قصد پاداش دنیوی و اخروی نداشته باشی،اگر چه به پاداش هم نیازمندی ولی با ترک گزینش چیزی در برابر خدا بر گمانت کمال سخاوت غالب تا مولایت همان خدایی باشد که نسبت به تو کاری انجام دهد که اگر تو برای خود انتخاب کنی خوب نباشد.

شرح درمان بخل

(۱)باید دانست که دوستی مال موجب بخل می شود و دوستی مال دو عامل دارد:

عامل اوّل تمایلاتی است که جز با مال به آنها نتوان رسید،به همراه آرزوی دراز.

اگر انسان بداند که یک روز بعد می میرد،بسا که به مالش بخل نورزد،چون مقداری که در یک روز یا یک ماه یا یک سال به آن نیاز دارد نزدیک است؛و اگر آرزوی دراز ندارد ولی فرزندانی دارد،آنان جانشین آرزوی دراز می شوند،زیرا ماندن آنها را مانند ماندن خود فرض می کند و برای آنها مال نگاه می دارد؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرزند،آدمی را به بخل،ترس و نادانی فرامی خواند» (۱)و هرگاه ترس ناداری و اعتماد نداشتن به رسیدن روزی هم به آن اضافه شود ناگزیر بخل قوّت می گیرد.

۲-عامل دوّم این است که عین مال را دوست دارد.ممکن است در میان مردم کسی یافت شود که مالش بر حسب عرف و عادت برای مخارج بقیّهٔ عمرش کافی است و صدها برابر آن نیز دارد،پیر و بدون فرزند هم هست ولی به خود اجازه نمی دهد که زکات بپردازد و در هنگام بیماری خود را درمان کند،بلکه دوست و عاشق پول است و

۱- (۱۳۵) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

از این که آن را در اختیار دارد لـذت می برد و آن را در زیر زمین دفن می کنـد با آن که می داند که می میرد و آن مال هدر می رود یـا دشـمنانش می گیرنـد،بـا این وصف نه می خورد و نه صـدقه می دهـد.این برای دل یـک بیمـاری بزرگ و درمـان ناپـذیر است به ویژه در پیری که بیمـاری مزمن می شود و امیـدی به درمانش نیست.حکایت چنین بخیلی حکایت مردی اسـت که به معشوقش عشق ورزد و پیک معشوق را به خاطر او دوست بدارد و معشوق را از یاد ببرد و سرگرم پیک او شود.زیرا پول پیکی است که آدمی را به نیازهای خود می رسانـد و از آن جهت محبوب است،چون مقدّمـهٔ لذیـذ،لذیذ است،و گاه نیازها را فراموش می کنـد و طلا ـ در نزد او محبوب می شود و این کمـال گمراهی است؛ بلکه هر کس میان طلا و سـنگ فرق بگـذارد نـادان است،مگر از آن جهت که پـول رفع نیـاز می کنـد.بنابراین بیش از مقـدار نیـاز بـا سـنگ برابر است.این بود انگیزه هـای دوستی مـال،و درمـان هر مرضـی فقـط مخالفت با انگیزهٔ آن است.بنابراین درمان تمایلات شـکیبایی و قناعت کردن به انـدک است؛درمان آرزوی دراز بسیار یاد کردن مرگ و توجه به مرگ همگنان و رنـج مسـتمر آنها در گردآوری مال و نابودی مال پس از آنهاست؛ درمان توجّه دل به فرزند آن است که بداند روزی او با خدایی است که او را آفریده است.

بسـا فرزنـدانی که از پـدر ارثی نـبرده انـد و وضع و حالشـان از کسـی که ارث نبرده نیکوتر است؛و این که بدانـد مـال را برای فرزنـدش جمع می کنـد به این نیّت که فرزنـد صـالحی باشـد ولی برعکس می شود،همچنین بدانـد اگر فرزنـدش پرهیزکـار و صالح باشد خدا او را کفایت می کند،و اگر فاسق باشد از مال او برای معصیت کمک می گیرد و گناهش به او برمی گردد و نیز دلش را درمان کند به تفکّر در روایات رسـیده در نکوهش بخل و سـتایش سـخاوت و کیفر سـختی که خدا به بخیل وعده داده است.یکی از داروهای مفید،دقّت بسیار در احوال بخیلان و منفور بودن آنهاست و این که مردم آنها را زشت می شمارند زیرا هر شخص بخیل دیگر بخیلان را زشت می شمارد و یاران بخیلش بر او گران

می آینـد.پس بدانـد همان طور که دیگر بخیلان بر قلب او گران می آینـد او نیز در دلهای مردم گران و زشت می باشـد،و نیز دلش را با اندیشیدن در هدف از آفرینش مال درمان کند،و از مال جز به مقدار نیازش نگاه ندارد و بقیّه را با بخشیدن و کسب ثواب برای آخرتش ذخیره کند.این بود داروها از نظر علم و معرفت،پس هرگاه با نور بصیرت دریافت که بخشیدن مال برایش در دنیا و آخرت بهتر از نبخشیدن است اگر عاقل باشد به بخشیدن میل می کند و اگر انگیزهٔ بخشش فراهم شد شایسته است که درنگ نکند و ببخشد،چرا که شیطان به او وعدهٔ فقیر شدن می دهد و او را می ترساند و مانع از بخشش می شود.

ابو الحسن بوشنجی روزی در توالت بود.شاگردش را فراخوانـد و گفت:جامه ام را بیرون بیاور و به فلانی بـده.گفت:چرا صبر نکردی که بیرون شوی؟گفت:هم اکنون به دلم گذشت که آن را ببخشم و مطمئن نبودم که نفسم تغییر نکند.صفت بخل فقط وقتی از بین می رود کـه شـخص بـا زحمت خـود را به بخشـیدن وادارد،چنـان که عشـق از بین نمی رود جز این که عـاشق با مسافرت کردن از محل سکونت معشوق از او جدا شود و با سفر کردن و با زحمت جدا شدن و مدّتی شکیبایی کردن دلش از عشق او آرام بگیرد.

همچنین کسـی که می خواهـد بخل را درمان کند شایسته است که مال را ببخشد و با زحمت از آن جدا شود،بلکه اگر مال را در آب بیفکند از نگاه داشتن مال و دوستی آن سزاوارتر است (۱).یکی از حیله های ظریف در این رهگذر آن است که خود را به خوشنامی و شهرت یافتن به سخاوت بفریبـد و ریاکـارانه مـال ببخشـد تـا به خـودش اجـازه دهـد برای طمع در شکوه بخشش،مال ببخشد بـدین ترتیب پلیـدی بخل از نفس او برطرف می شود و پلیـدی ریا را کسب می کند.اما پس از آن از ریا منصرف می شود و آن را درمان کند.نام خواهی برای نفس در هنگام جدایی از مال نوعی دلداری است،همان

۱- (۱۳۶) این عمل شرعا حرام است.

طور که کودک را هنگام جدا کردن از پستان به وسیلۀ بازی کردن با گنجشکها و نظیر آن دلداری می دهند نه به منظور بخل ورزی از شیر دادن یا بازی،لیکن برای این که او را از پستان جدا کنند سپس او را به غذای دیگری برگردانند.همچنین شایسته است که بعضی از این صفات زشت بر بعضی غالب آید،چنان که شهوت بر خشم مسلط می شود و قدرت خشم با آن می شکند و خشم بر شهوت غالب می شود و با آن استحکامش شکسته و سست می شود؛لیکن این عمل دربارۀ کسی مفید است که غلبه بخل از ریاکاری و دوستی مقام در قلب او بیشتر باشد.پس صفت قوی تر را به ضعیف تر مبدّل می سازد.

بنابراین اگر مقام نیز مانند مال در نزد او محبوب باشد هیچ فایده ای ندارد چرا که یک بیماری را ریشه کن می کند و بر بیماری دیگر می افزاید و علامت آن این است که به خاطر ریاکاری بخشیدن بر او گران نیاید و با آن عمل روشن می شود که ریاکاری بر او غالب تر است و اگر بخشیدن با ریا بر او دشوار است شایسته است ببخشد؛چرا که دشواری بخشش دالّ بر این است که بیماری بخل بر قلبش غالب تر است.مثال رفع بعضی از این صفات به وسیلۀ بعضی دیگر مثلی است که دربارۀ مرده زده اند:تمام بدن مرده تبدیل به کرمهایی می شود؛سپس بعضی از کرمها بعضی دیگر را می خورند تا تعدادشان کم و باقی مانده کرمها بزرگ می شوند.آنگاه بعضی بعض دیگر را می خورند تا دو کرم بزرگ و نیرومند می مانند و آن دو همچنان می جنگند تا یکی بر دیگری غالب می شود و او را می خورد و چاق می شود سپس تنها و گرسنه می ماند تا می میرد.صفات زشت آدمی نیز چنین است یعنی می تواند بعضی از آنها بر بعضی مسلّط شود تا آن را ریشه کن سازد و ضعیف تر را غذای قوی تر قرار دهد تا یکی باقی بماند.آنگاه باید به نابودی آن توجّه کند و با مجاهده آن را از بین ببرد،یعنی به آن غذا ندهد و غذا ندادن به صفات نکوهیده این است که به مقتضای آنها عمل نکند،چرا که ناگزیر این صفات اعمالی را اقتضا می کنند و هرگاه مخالفت شود آن صفات ضعیف شده و از بین می روند مانند بخل که اقتضایش

نگاه داشتن مال است و هرگاه جلو خواسته اش گرفته شود و با زحمت چند بار مال انفاق گردد صفت بخل از بین می رود و صفت بخشش خوی انسان می شود و رنج بخل از بین می رود؛در این صورت درمان بخل با علم و عمل است بازگشت علم به شناخت آفت بخل و فایدهٔ بخشش است و بازگشت عمل به تکلّف بخشیدن مال است.اما گاه بخل به طوری قوی می شود که آدمی را کور و کر می کند و مانع از آن می شود که انسان آفت آن را بشناسد و چون شناخت محقّق نشود میل به عمل تحریک نمی شود و نمی تواند کاری بکند و بیماری به صورت مزمن باقی می ماند؛مانند مرضی که مانع از شناخت دوا و امکان استعمال آن است.اینجاست که تا دم مرگ چاره ای جز صبر کردن ندارد.عادت بعضی از اساتید صوفیه در درمان بیماری بخل مریدانشان این بود که آنان را از اختصاص یافتن به گوشه هایی که داشتند منع می کردند و استاد هرگاه که می پنداشت مریدی از زاویهٔ خود و متعلّقات آن شادمان است او را گوشهٔ دیگری منتقل می کرد و گوشهٔ او را به مرید دیگر می داد و او را از هر چه مالک بود محروم می کرد،و هرگاه می دید که مرید به لباس نو یا سجّاده ای توجه دارد و به آن دلخوش است به او دستور می داد که به دیگری بدهد و لباس کهنه بپوشد که قلبا به آن رغبت ندارد،این عمل و نظایر آن دلها را از کالای دنیا دور می سازد و هر کس این راه را در پیش نگیرد به دنیا انس می گیرد و آن را دوست می دارد و اگر هزار کالا داشته باشد،برایش حکم هزار محبوب را دارد.از این رو هرگاه یکی از آنها به سرقت برود به اندازهٔ محبّتی که به آن دارد رنجیده می شود و چون بمیرد یک جا هزار مصیبت به او می رسد،چرا که تمام آنها را دوست می داشته و از دستش رفته است،حتی در زمان زنده بودنش نیز در معرض خطر مصیبت از دست دادن و نابودی آنهاست.

کاسه ای از جنس فیروزه و جواهرنشان برای یکی از شاهان بردند که نظیر آن را ندیده بود و از دیدن آن سخت شادمان شد.شاه به یکی از حکیمانی که نزدش بود گفت:

عقیده ات دربارهٔ این کاسه چیست؟گفت:به اعتقاد من مصیبت یا فقر است.گفت:

چطور؟گفت:اگر بشکند مصیبت جبران ناپذیر است،و اگر سرقت شود به آن محتاج می شوی و مانند آن را نمی یابی و حال آن که پیش از آوردن آن از دو مصیبت یاد شده در امان بودی.سپس روزی بر حسب اتفاق کاسه شکست و شاه سخت دچار مصیبت شد و گفت:حکیم راست گفت ای کاش آن را نزد ما نمی آوردند.تمام امتعهٔ دنیا چنین است؛ زیرا دنیا دشمن دشمنان خداست چون آنها را برطرف آتش سوق می دهد،و دشمن دوستان خداست،زیرا آنها را با صبر کردن در برابر دنیا و نعمتهایش غمگین می سازد؛و دشمن خداست،چون راه خدا را بر بندگانش قطع می کند؛و با خودش نیز دشمن است، چرا که خود را می خورد،زیرا مال جز با پاسبانان و نگاهداری در گنجینه ها حفظ نمی شود،و به کار گرفتن پاسبانان و نگهداری گنجینه ها جز با مال ممکن نیست و باید پول خرج کرد پس مال خودش را می خورد و با خودش در تضادّ است تا از بین برود و هر کس از آفتهای مال آگاه شود به آن انس نمی گیرد و شاد نمی شود و جز به مقدار نیازش از آن برنمی دارد؛و هر کس به مقدار نیازش قناعت کند بخل نمی ورزد،زیرا آنچه برای نیاز خود نگاه می دارد بخل نیست و به مقداری که مورد نیازش نیست خودش را در حفظ آن به زحمت نمی اندازد و آن را می بخشد،بلکه مال برای او مانند آب کنار دجله است که هیچ کس به آن بخل نمی ورزد،چون مردم به مقدار نیاز قناعت می کنند.

مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود

(۱)باید دانست مال چنان که توصیف کردیم از جهتی خیر و از جهتی شرّ است.

حکایت مال حکایت ماری است که افسونگر او را می گیرد و از آن پادزهر بیرون می آورد و شخص غافل او را می گیرد و زهرش از آنجا که نمی داند او را می کشد،و فقط کسی از زهر مال ایمن است که پنج وظیفه را انجام دهد:۱-هدف از مال و آفرینش آن

را بدانـد و تا به دست نیاورد به آن محتاج نمی شود و به انـدازهٔ نیازش بیشتر نگاه ندارد و بیش از آن مقدار که شایسـته است برای جمع مال تلاش نکند.

۲-مراقب باشـد که مال از چه راهی کسب می شود و از مال حرام محض بپرهیزد،و از مالی که بیشتر آن حرام است ماننـد مال شاهان،و از راههای مکروه که به مروّت آسـیب می زنـد ماننـد هدیه هایی که شائبه رشوه در آن است اجتناب کند و از سؤالی که موجب خواری و نابودی مروّت است و نظایر آنها دوری کند.

۳-مواظب مقداری باشد که کسب می کند.پس نه بسـیار کسب کند،نه کم؛بلکه به مقدار واجب؛و معیار واجب مقداری است که نیـاز دارد و نیـاز عبـارت است از لباس، مسـکن و غـذا و هر کـدام سه درجه دارد:پایین،متوسط،بالا؛و تا زمانی که به طرف کمی مایل باشـد و به حـدّ لازم نزدیک شود سـبکبار خواهد بود و در زمرهٔ سـبکباران به شـمار آید،و اگر از این حالت تجاوز کند در چاهی بیفتد که عمق آن بی نهایت است.ما شرح این درجات را در کتاب زهد (۱)بیان کرده ایم.

۴-مواظب راه مصـرف بوده و در انفاق میانه رو باشد چنان که ذکر کردیم اسراف و سخت گیری نکند و آنچه را از راه حلال کسب کرده در جـای خودش قرار دهـد نه در جـای نـاحق؛چرا که گنـاه کسب مـال از راه نـادرست بـا خرج کردن مال در راه نادرست یکسان است.

۵-در گرفتن و ترک و انفاق و نگاه داشـتن مال نیّت خوب داشـته باشـد.پس آنچه را برمی دارد برای کمک به عبادت باشد و آنچه را رها می کند به قصد پست شـمردن مال و بی میلی به آن باشد و هرگاه چنان کند داشـتن مال به او ضرر نمی رساند؛از این رو علی(علیه السلام)فرمود:«اگر شخصی تمام مالهای روی زمین را به دست آورد و برای خدا باشد

۱- (۱۳۷) به خواست خدا در جلد ۷،خواهد آمد.

زاهـد است.و اگر تمام مالهای روی زمین را رها سازد و قصـدش خـدا نباشد زاهد نیست.»پس باید تمام حرکات و سکنات تو برای خـدا و منحصـر به عبادت یا به کاری باشد که در عبادت به تو کمک می کند.زیرا دورترین حرکتها از عبادت خوردن و قضای حاجت است و هر دو به عبادت کمک می کنند و هرگاه مقصودت از آن دو عمل یاری جستن بر عبادت باشد برای تو عبـادت به شـمار می رود همچنین شایسـته است که نیّت دربـارهٔ هر چه تو را حفـظ می کنـد ماننـد لباس و فرش و ظرف،چنین باشـد،زیرا تمام این ها از چیزهایی است که گاه در دین مورد نیاز است و باید قصد انسان در مازاد بر نیازش نفع بردن بندگان خـدا باشـد و هرگاه بنده ای به آنها نیاز داشت نباید او را منع کند و هر کس آن کار را بکند از مال که مانند مار است پادزهر گرفته و از زهرش پرهیز کرده و بسـیاری مال به او ضـرر نمی رساند.امّا این کار فقط برای کسـی ممکن است که در دین ثابت قـدم و علمش در دین زیاد باشد و شـخص عامی هرگاه خود را در بسـیاری مال شبیه به عالم سازد و گمان کند که به صـحابه ثروتمند شبیه است،کار او همانند کار کودکی است که می بیند شـخص نیرومند ماهری مار را می گیرد و در آن تصرّفاتی می کند تا پادزهر آن را بیرون بیاورد.کودک به او تأسّـِی می جوید و بی درنگ مار او را می کشد.با این تفاوت که کشتهٔ مار می داند که کشته چیست و کشتهٔ مال گاه نمی داند که کشته چیست،زیرا دنیا به مار تشبیه شده و گفته اند:

هی دنیـا کحیّه تنفث السّم و ان کـانت المجسّه لانت (1)همـان طور که محـال است نابینا در پیمودن قلّه های کوه و کرانه های دریا و راههای خاردار شبیه به شخص بینا شود همچنین محال است که شخص عامی در داشتن مال شبیه به عالم کامل شود.

ص:۱۳۱

۱- (۱۳۸) دنیا همانند ماری است که زهر از دهان می ریزد اگر چه بدنش نرم است.

در نکوهش ثروت و ستایش فقر

(۱)بایـد دانست که مردم در برتری دادن ثروتمنـد سپاسـگزار بر فقیر شـکیبا اختلاف نظر دارند و ما آن را در کتاب فقر و زهد متذکر شده و در آن تحقیق شایسته کرده ایم؛ولی در این کتاب راهنمایی می کنیم به این که فقر به طور اجمال برتر و بالاتر از ثروت است.

بدون این که در آن به شـرح احوال بپردازیم و تنها به داسـتانی اکتفا می کنیم که حارث محاسبی(ره)در یکی از کتابهایش در ردّ بر یکی از علمای ثروتمند به تفصیل نقل کرده،آنجا که آن عالم به صحابهٔ ثروتمند و بسیاری ثروت بعضی از آنها استدلال و خود را به آنهـا تشبیه کرده است.محـاسبی خود در علم معـامله مهـارت دارد و سـابقه اش از اغلب کسانی که دربارهٔ عیبهای نفس و آفات اعمال و تأمل در عبادتها به بحث و پژوهش پرداخته اند بیشتر است؛از این رو سزاوار است که عین سخنانش نقل شود او پس از سـخن گفتن در ردّ علمـای بـد مطـالبی به شـرح زیر گفته است:به ما خبر رسـیده که عیسـی(علیه السـلام) گفته است:«ای علمای بـد نماز می خوانیـد،روزه می گیریـد و صـدقه می دهید و آنچه را به آن مأمور شده اید انجام نمی دهید و به آنچه تدریس می کنید عمل نمی کنید.چه زشت حکم می کنید؛در مرحلهٔ گفتار و آرزو توبه می کنید و از روی هوا عمل می کنید؛پاکی ظاهر در حالی که دلهایتان آلوده است شما را بی نیاز نمی کند،به حق به شما می گویم:

مانند الک آردبیز نباشـید که آرد خالص از آن بیرون می آید.و سـبوس در آن باقی می ماند همچنین شـما حکم و فرمان را بر زبان می آورید و کینه در سینه هایتان باقی می ماند.ای بندگان دنیا چگونه آخرت را درمی یابد کسی که میل دنیوی اش تمام نمی شود و تمایلش به دنیا قطع نمی گردد؟به حق به شما می گویم:دلهایتان از کردارهایتان می گرید،دنیا را در زیر زبانهایتان قرار داده اید و عمل را زیر قدمهایتان به حق به شما می گویم:

آخرتتان را با درست کردن دنیایتان تباه کردیـد و درستی دنیا در نظر شـما محبوب تر از درستی آخرت است.پس کـدام گروه از مردم از شما زیانکارتر است،اگر بدانید وای بر

ص:۱۳۲

شما تا کی راه را برای آنها که در شب راه می روند وصف می کنید و خود در جای حیرت زدگان می ایستید؟گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما بگذارند.آرام باشید،آرام!وای بر شما،خانهٔ تاریک را چه چیز روشن می کند که چراغ روی خانه نهاده در حالی که درونش خراب و تاریک است.همچنین برای شما کافی نیست که نور دانش در دهنهایتان باشد،حال آن که دلهایتان از آن خالی و معطّل است.

ای بندگان دنیا به مانند بندگان پرهیزگار هستید و نه مانند آزادگان بزرگوار.نزدیک است که دنیا شما را ریشه کن سازد و شما را برو در خاک بیفکند:آنگاه گناهانتان موهای بالای پیشانیهایتان را می گیرد سپس علم شما را از پشت سر بلند می کند تا برهنه و تنها به خداوند دیّان تسلیم کند. (۱)پس خداوند شما را از بدیهایتان آگاه می سازد و در برابر کارهای بدتان کیفرتان می دهد.

آنگاه حارث می گوید:برادرانم،این دانشمندان بد شیطانهای انسی و موجب گرفتاری مردمند؛آنها به کالای دنیا و بلندی مقام آن میل کردند و آن را بر آخرت ترجیح دادند و دین را برای دنیا خوار ساختند،از این رو آنها در دنیا موجب ننگ و در آخرت زیانکارند.یا این که خداوند کریم به احسان خود ببخشد.پس از این سخنان من معتقدم شخص هلاک شونده ای که دنیا را بر آخرت ترجیح داده شادمانی اش آمیخته با تیرگی است و از دنیا انواع غمها و گناهان منشعب می شود و عاقبت،وی را نابود و فانی می سازد.شخص هالک به امیدش شاد است و دنیایش برایش باقی نمی ماند و دینش برایش سالم نمی ماند؛در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی آشکار است.

پس به چه مصیبت بزرگی و بلای عظیمی گرفتار شده است!برادرانم خدا را در نظر بگیرید و شیطان و دوستان انسی او شما را با دلایلی که در پیشگاه خدا باطل است

۱- (۱۳۹) این حدیث را ابن شعبه در التّحف،با کمی اختلاف نقل کرده است و در آن«حتی یسلماکم»آمده یعنی گناهان پیشانی گنهکاران را می گیرد،و علم از پشت سر می گیرد تا آنان را به خداوند تسلیم کنند.

نفریبند،زیرا دوستان شیطان در مورد دنیا همچون سگان به جان یکدیگر می افتند؛ سپس برای خودشان دلایل و عذرهایی می تراشند و معتقدند که برای اصحاب حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)مالهایی بوده.پس آنهایی را که با نام صحابه فریب می خورند با ذکر آنها می آرایند تا مردم در جمع کردن مال آنها را معذور بدارند،در حالی که شیطان آنها را فریفته است و خود نمی دانند.وای بر تو ای فریفته که گمان داری جمع کردن مال حلال برتر از جمع نکردن آن است،با این که می دانی محمد(صلی الله علیه و آله)و پیامبران خدا میلشان به دنیا کم بود و به این کار یعنی جمع مال که تو و یارانت به آن مایلید،بی میل بودند.تو با این عمل خود آنها را تحقیر کرده و به جهل نسبت داده ای؛چون آنها مانند تو مال جمع نکردند،و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال حلال برتر از ترک آن است.با این گمان خود پنداشته ای که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خیر خواهی امّت نکرده،چرا که آنها را از جمع کردن مال حلال نهی فرموده این که می دانسته جمع کردن مال به صلاح و خیر امّت است.پس به گمان تو پیامبر به امّت خیانت کرده.چون آنها را از این کار نهی فرموده است.سوگند به پروردگار آسمان که بر پیامبر دروغ بستی،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)خیرخواه امّت و نسبت به آنها دلسوز و مهربان بوده است.و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال برای آنها خوب است یا گمان کنی که خداوند نمی دانسته که جمع کردن مال فضیلت دارد،از این رو انسانها را از آن نهی کرده و تو از خوبی و برتری مال آگاهی از این رو به افزون طلبی رغبت کردی،در صورت چنین پنداری گویا تو به مواضع خوبی و فضیلت از پروردگارت داناتری در حالی که خداوند برتر از این نادانیهای توست.ای فریفته بیندیش در آنچه شیطان تو را فریب داده آنگاه که استدلال به مال صحابه را برایت آراسته است؛وای بر تو استدلال به مال عبد الرّحمن بن عوف سودی به حالت ندارد.شاید ابن عوف در قیامت دوست بدارد که در دنیا جز به اندازۀ خوراکش به او داده نمی شد.به من خبر رسیده که چون عبد الرّحمن بن عوف

درگذشت، (۱)گروهی از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفتند:ما بر ثروتی که عبد الرحمن از خود بر جای گذاشته می ترسیم.کعب گفت:سبحان الله!چرا بر عبد الرّحمن می ترسید از حلال به دست آورد و در راه حلال بخشید و مال حلال باقی گذاشت.این خبر به ابو ذر(رض)رسید.خشمگین به قصد کعب بیرون شد و بر استخوان فکّ شتری گذر کرد آن را به دست گرفت سپس در جستجوی کعب به راه افتاد.به کعب گفتند:ابو ذر در جستجوی توست.پس گریخت تا نزد عثمان رسید و به او استغاثه کرد و جریان را به او خبر داد.پس-ابو ذر(ره)-روی آورد و کعب را می جست تا به خانهٔ عثمان رسید و چون وارد خانه شد کعب بر پا خاست و پشت سر عثمان نشست،در حالی که از ابو ذر گریزان بود.ابو ذر به او گفت:ای پسر زن یهودی،می پنداری در مالی که عبد الرحمن بن عوف باقی گذارده باکی نیست؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روزی به طرف احد بیرون شد و من همراهش بودم پس فرمود:ای ابو ذر!عرض کردم:لبیک ای رسول خدا؛فرمود:

«ثروتمندان در روز قیامت از همه کم سرمایه ترند مگر کسی که از راست و چپ انفاق کند و این گونه افراد کم اند؛سپس فرمود:ای ابو ذر!عرض کردم:آری ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت،فرمود:شاد نمی شوم که به اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشم و در راه خدا ببخشم و در روز مرگم دو قیراط باقی بگذارم.عرض کردم یا دو قنطار ای رسول خدا؟فرمود:بلکه دو قیراط،سپس فرمود:ای ابو ذر تو بیشتر قصد کردی و من کمتر».

پس رسول خدا چنین قصدی داشت و تو ای-پسر زن یهودی-می گویی به آنچه عبد الرّحمن بن عوف از خود بر جای نهاده باکی نیست؟دروغ می گویی و هر کس سخن تو را بگوید دروغگوست.کعب جواب ابو ذر را نداد تا بیرون شد. (۲)و بسیاری جای

۱- (۱۴۰) به مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۳۹،رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) عراقی گوید:حدیث مورد اتّفاق است و بدون این زیادتی که در اوّل حدیث از قول کعب نقل شده و پیش از این گذشت که وی پس از مرگ عبد الرحمن بن عوف گفت:«کسب طیّبا و ترک طیبا»و زشت شمردن ابو ذر آن عمل را از عبد الرّحمن،ولی من بر این زیادتی جز در قول حارث محاسبی آگاهی نیافتم که به من رسیده چنان که مصنّف(غزالی)نقل کرده،و احمد و ابو یعلی مختصرتر از این روایت کرده است و لفظ کعب: اذا کان قضی عنه حق الله فلا بأس به فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا و قال سمعت رسول الله(صلی الله علیه و آله)یقول:«ما احب لو کان هذا الجبل لی ذهبا..تا آخر حدیث»و در سند این حدیث ابن لهیعه است.

شگفتی است برای هر فریفته ای که در حرام و امور شبهه دار غوطه می زند و همچون سگان به اموال کثیف مردم حمله می کند و در شهوتها و آرایش و فخرفروشی و فتنه های دنیا فرومی رود،آنگاه به صحابه استدلال می کند.به جانم سوگند بعضی از صحابه مال داشتند و قصد بخشش در راه خدا داشتند؛پس از راه حلال مال به دست آوردند و عادلانه انفاق کردند و آنچه زائد بر مخارجشان بود پیشاپیش فرستادند و بخل نورزیدند و از پرداخت حقوق آن مالها امتناع نورزیدند،بلکه بیشتر آنها را در راه خدا بخشیدند و بعضی از آنها تمام مال خود را بخشیدند و در حال سختی خدای متعال را بر خود ترجیح دادند.تو را به خدا تو چنینی،به راستی که هیچ شباهتی به آن صحابه نداری.بعلاوه صحابۀ برگزیده فقر را دوست می داشتند و از بیم فقیر شدن در امان بودند و در رزقشان به خدا اعتماد داشتند و به مقدّرات الهی شادمان بودند و در گرفتاری خشنود،و در رفاه سپاسگزار،و در سختی شکیبا،و در هنگام سرور ستایشگر،و در برابر خدا فروتن،بودند و از برتری جویی و افزون طلبی مبرّا.از دنیا جز به مقداری که برایشان مباح بود نرسیدند و به همان مقداری که رسیدند راضی بودند و دنیا را به دور افکندند و بر ناگواریهای آن صبر کردند و تلخیهای آن را چشیدند،و در برابر نعمتهای دنیا و درخشش آنها زهد ورزیدند،به خدا سوگند تو چنانی؟با این که خبر به ما رسیده که هرگاه دنیا به اصحاب پیامبر روی می آورد غمگین می شدند و می گفتند:این گناهی است که خداوند آن را زود کیفر می دهد و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند:آفرین به شعار صالحان.به ما خبر رسیده که یکی از صحابه هرگاه در بامدادان نزد عائله اش چیزی(مال دنیا)می دید غمگین و افسرده می شد و هرگاه چیزی نداشتند خوشحال می شد.به او گفته شد:مردم

هرگـاه نزدشان چیزی نباشـد غمگین می شونـد و هرگاه چیزی باشـد خوشـحال و تو چنان نیستی.او گفت:(من هرگاه به صـبح وارد شوم و چیزی نداشـته بـاشم شاد می شوم)،زیرا محمـد(صـلی الله علیه و آله)اسوه و سـرمشق من بوده و هرگاه عیالم چیزی داشـته باشـند غمگین می شوم، (زیرا آل محمد اسوه و الگوی من نبوده اند)،و نیز به ما خبر رسـیده که صـحابهٔ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)هرگـاه در رفاه بودنـد غمگین می شدنـد و می گفتنـد:ما را با دنیا و اهـداف دنیوی چه کار.گویی آنان بر بال ترس قرار داشـتند،و هرگاه گرفتار بلا بودند شاد می شدند،و می گفتند:اکنون با پروردگارمان تجدید پیمان کردیم.این است احوال پیشـینیان و نعمت آنها و فضـیلت آنان بیش از آن است که توصیف شود.به خدا آیا تو چنانی؟تو هیچ شباهتی به آنها نداری و بزودی ای فریفته دنیـا،احوال تو را که مخالف با احوال صـحابه است توصـیف می کنم،و آن حالت این است که در هنگام بی نیازی طغیان می کنی و در رفاه سـرمست می شوی و در حال شادی متکبر،و از شـکر نعمتها غفلت می کنی و در هنگام سختی ناامیـد و در گرفتاری خشـمگین می شوی و به قضای الهی راضـی نیستی.آری فقر را دشـمن می داری و از تهیدستی بدت می آیـد،در حالی که فقر افتخار پیامبران مرسل است و تو از آنچه موجب افتخار آنهاست بدت می آید و مال می اندوزی و از بیم فقر به جمع کردن مال می پردازی و این کار به خاطر بدگمانی تو به خدای متعال و یقین نداشـتن به ضـمانت خداست و همین گنـاه بس است؛و شایـد مـال را جمع می کنی برای رسـیدن به نعمتها و لـذّتها و تمایلات دنیوی،در حالی به ما خبر رسـیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امّتم کسانی هستند که از نعمتها تغذیه کنند و از آن بدنهایشان رشد کنند.» (۱)و به مـا خبر رسـیده که یکی از اهـل علم گفت:در روز قیـامت گروهی می آینـد که حسـناتشان را مطـالبه می کننـد.پس به آنها گویند:

۱- (۱۴۲) این حدیث را حاکم(مستدرک)،به سندی صحیح روایت کرده و پیش از این گذشت.

أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكَمْ فِی حَیاتِکَمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها . (۱)در حالی که تو در غفلتی و بر اثر برخورداری از نعمتهای دنیا از نعمتهای آخرت محروم شده ای.پس افسوس و مصیبت برای توست، آری شاید برای فزونی جستن و بالیدن و برتری جویی و زینت در دنیا به جمع آوری مال می پردازی،در حالی که به ما خبر رسیده که هر کس دنیا را به قصد فزونی جستن با فخرفروشی طلب کند،خدای را ملاقات کند در حالی که بر او خشمگین باشد،و تو آنگاه که از مال قصد برتری جویی و افزون طلبی داری به خشم خدا که بر تو وارد می شود اهمیّت نمی دهی.آری شاید ماندنت در دنیا از انتقال به جوار خدا در نزد تو محبوب تر باشد و از لقای خدا کراهت داشته باشی ولی خداوند از دیدار تو بیشتر کراهت دارد و تو غافلی؛و شاید بر آنچه از مال دنیا از دستت برود متأسف شوی در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس بر دنیای از دست رفته اش متأسّف شود به اندازه فاصلۀ یک سال راه به آتش نزدیک می شود.» (۲)در حالی که تو بر آنچه از دنیا از دست داده ای متأسّف می شوی ولی از نزدیک شدنت به عذاب خدا اهمیّت نمی دهی، آری،شاید بر اثر بسیاری مال دنیا از دین خود خارج شوی و از روی آوردن دنیا به تو شادمان گردی و از شادمانی خود احساس راحتی کنی،در حالی که به ما خبر رسیده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:«هر کس دنیا را دوست بدارد و به آن شاد شود ترس آخرت از قلبش رخت بربندد» (۳)و به ما خبر رسیده که یکی از اهل علم گفت:به خاطر غمگین بودن بر آنچه از دست داده ای محاسبه می شوی و نیز به خاطر شادمانی ات به دنیا هرگاه بر دنیا دست یابی محاسبه می شوی،زیرا در حالی به دنیای خود شادمان می شوی که ترس از خدا از تو سلب شده است،و شاید به امور دنیوی خود چند برابر امور آخرتت

۱- (۱۴۳) احقاف/۲۰:از طیّبات و لذایذ،زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

۲- (۱۴۴) این حدیث را رازی در مشیخه خود از ابن عمرو به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۴۵) از حارث بن اسد محاسبی است چنان که منصف آن را ذکر کرده است.

اهمیّت بـدهی،و شاید غم تـو در برابر گناهـانی که مـوجب نقصـان درونیت می شـود بر تـو آسـان تر باشـد از غم نقصـان در دنیـایت.آری بیم تو از رفتن مـالت بیشتر از بیم تو از گناهـان است،ممکن است تمـام مالهای حرامی را که جمع کرده ای برای برتری جویی و بلنـدی مقـام دنیوی خرج مردم کنی،و ممکن است بـا خشـمگین سـاختن خـدای متعـال موجب خشـنودی مردم شوی تـا مورد احترام قرار بگیری.وای بر تو!گویی کوچـک شـمردن خـدا در قیـامت بر تو آسـان تر از کوچـک شـمردن مردم است.بسا که بـدیهایت را از مردم پنهان داری و بر آگاه شـدن خـدا از آنها اهمیّت ندهی؛گویی رسوایی در پیشـگاه خدا بر تو آسـان تر از رسـوایی نزد مردم است؛و گـویی بنـدگان در نزد تـو ارجمنـدتر از خـدا هسـتند.خدا والاـتر از این جهـل و نـادانی توست،پس چگونه در نزد خردمنـدان سـخن می گویی و حـال آن که این عیبها در تو موجود است،اف بر تو در کثافتها آلوده می شوی و به مال نیکان اسـتدلال می کنی؟این کار از تو بعید است چرا که تو با پیشینیان بسیار فاصله داری؛به خدا سوگند به من خبر رسـیده که پیشـینیان در آنچه خدا بر آنها حلال کرده زاهدتر از شما بودند نسبت به آنچه خدا بر شما حرام کرده است به راستی چیزی که شـما نسـبت به انجام آن باکی نداریـد در نزد آنان هلاک کننـده محسوب می شـده است و کوچک ترین لغزش بر ایشـان بزرگتر از گناهان کبیرهٔ شـما بوده است.ای کاش پاک ترین و حلال ترین مال توماننـد مالهای مشـتبه آنها می بود و ای کاش از گناهانت می ترسـیدی،چنان که آنها بر قبول نشـدن حسـناتشان می ترسـیدند؛کاش روزهٔ تو ماننـد افطار آنها می بود،و ای کاش تلاش تو در عبادت مانند سـستی و خواب آنها بود،و ای کاش تمام حسـنات تو مانند یکی از حسـنات آنها می شد،در حالی که به من خبر رسیده که یکی از صحابه گفت:غنیمت صدّیقان چیزی است که از دنیایشان فوت شده است و تمایل شدید آنها چیزی است که از آن محروم شده اند.پس هر کس چنین نباشد نه در آخرت با آنهاست و نه در دنیا.سـبحان اللّه! چقدر تفاوت میان دو گروه وجود دارد،گروهی از نظر بلندی مقام در پیشگاه خدا

بهترین صحابه اند و گروهی مانند تو در پستی اند،یا خداوند کریم به لطف خود تو را عفو کند.پس اگر گمان می کنی که در گردآوری مال به صحابه تأسّی می کنی به منظور عفاف و بخشیدن در راه خدا،پس در کار خود بیندیش وای بر تو!آیا همان طور که آنها در زمان خودشان مال حلال می یافتند تو در زمان خودت مال حلال می یابی یا می پنداری که مانند آنها در جمع آوری مال احتیاط می کنی؟همانا به من خبر رسیده است که یکی از صحابه گفت:ما هفتاد در از درهای روزی حلال را رها می کردیم،از بیم آنکه در یک در از درهای حرام روزی واقع نشویم.آیا از نفس خویش انتظار چنین احتیاطی را داری؟نه سوگند به پروردگار کعبه تو را چنین نمی پندارم وای بر تو یقین داشته باش که جمع کردن مال برای کارهای نیک مکر شیطان است تا به سبب نیکی تو را در به دست آوردن شبهه هایی که آمیخته به حرام است بیندازد،در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در به دست آوردن امور مشتبه جری باشد احتمال افتادن او در حرام می رود». (۱)ای انسان فریب خورده آیا نمی دانی که اگر از افتادن در شبهه ها بترسی ارزش تو در پیشگاه خدا برتر و والاتر از به دست آوردن مال مشتبه و بخشیدن آن در راه خدا و راه خیر است؟این مطلب از عالمی به ما رسیده که گفت:اگر از یک درهم دست برداری از بیم آن که حلال نباشد،برایت بهتر از آن است که هزار دینار مشتبه را صدقه بدهی که نمی دانی که برایت حلال است یا حرام؛و اگر گمان داری که تو دیندارتر و باتقواتر از آنی که در شبهات بیفتی و به گمان خود به جمع مال حلال می پردازی تا در راه خدا ببخشی،وای بر تو اگر همان طور باشی که می پنداری به دینداری رسیده ای و مورد محاسبه واقع نمی شوی.همانا بهترین صحابه از سؤال و جواب

۱- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۳،ص ۷۰،در حدیثی چنین روایت کرده است:«و من اجتراء علی ما یشک فیه من الاثم او شک ان یواقع ما استبان و المعاصی حمی اللّه من یرتع حول الحمی یوشک ان یواقعه».و مسلم در(صحیح)،ج ۵،ص ۵۰،چنین روایت کرده«فمن اتّقی الشبهات استبراء لدینه و عرضه و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کالراعی یوعی حول الحمی یوشک آن یرتع فیه».

و محاسبه می ترسیده انـد،و به مـا خبر رسیده که یکی از صـحابه گفت:من شادمـان نمی شوم که در هر روزی هزار دینار از حلال به دست آورم و در راه خـدا ببخشم؛و کسب مال مرا از نماز جماعت بازندارد.گفتنـد:خدا تو را بیامرزد،چرا؟گفت:چون در این صورت آسوده ام از این که در قیامت بایستم و پروردگار بگویـد:بنـده ام،مال را از کجا به دست آوردی و در چه چیز انفاق کردی؟این پرهیزکاران در اختیار اسـلام بودنـد و مال حلال در نزدشان بود و مال را از بیم حساب و ترس این که بهترین مال جانشـین بـدترین آن نشود رها می کردنـد و تو از باقی مانـدهٔ امّتی و حلال در زمان تو وجود نـدارد.همچون سـگان در به دست آوردن مـال حرام بـا دیگران می ستیزی و گمـان می کنی که در زمـان خودت مـال حلال به دست می آوری وای بر تو مال حلال کجاست که آن را جمع کنی،وانگهی اگر حلال در نزد تو موجود است،آیا نمی ترسی که در هنگام بی نیازی قلبت دگرگون شود، برخی از صـحابه مـال حلالی را که به ارث می بردنـد رها می کردنـد از بیم آن که مبادا قلبشان فاسـد شود آیا طمع داری که قلبت پاک تر از دلهای صحابه باشد و در کار و احوال خود از حق منحرف نمی شوی؟اگر این گمان را داشته باشی به نفس امّاره ات که بسیار به بدی فرمان می دهد حسن ظنّ داری.وای بر تو من خیرخواه توام و به صلاح تو می دانم که به مقـدار کفاف زندگی قانع باشـی و برای کارهای خوب مال جمع نکنی و خود را در معرض حساب قرار ندهی،چرا که به ما از رسول خدا خبر رسیده که فرموده:

«کسی که با دقّت محاسبه شود کیفر می شود.» (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«مردی در روز قیامت آورده می شود،که مال حرام جمع کرده در راه حرام خرج کرده است» گفته می شـود:او را به دوزخ ببریـد،و مردی را بیاورنـد که از حرام مـال جمع کرده و در راه حلال خرج کرده است به او گفته می شود:او را به دوزخ ببریـد،و مردی را بیاورنـد که از حلال مال جمع کرده است،به او گفته شود:

۱- (۱۴۷) حدیث مورد اتفاق است از حدیث عایشه و بارها پیش از این نقل شده است.

بایست،شاید در به دست آوردن این مال به واجبات خود مانند نماز اول وقت ضرر زده باشی یا در رکوع و سجود و وضوی آن تفریط کرده باشی.پس می گوید:پروردگارا از حلال به دست آوردم و در حلال خرج کردم و آنچه را بر من واجب کردی ضایع نکردم.

پس گفته می شود شاید به بعضی از این مال مانند مرکب سواری فساد کرده ای یا لباسی که به آن بالیده ای پس بگوید:نه،پروردگارا به هیچ چیز از مالم مباهات نکردم.پس گفته شود:شاید حق خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل را که بخشش به آنها را دستور دادم منع کرده باشی؟عرض می کند:نه،پروردگارا از حلال به دست آوردم و در راه حلال خرج کردم و چیزی از آنچه بر ما واجب فرمودی ضایع نساختم و به مالم مباهات نکردم و حق کسانی را که دستور فرمودی به آنها ببخشم تضییع نکردم.پیامبر فرمود:گروههای زیاد شده می آیند و با او به ستیز می پردازند و می گویند:پروردگارا به او مال داده و بی نیازش کردی و او را در میان ما قرار دادی و به او امر کردی که به ما ببخشد.

پس اگر به آنها بخشیده باشد و در عین حال هیچ یک از واجبات را ضایع نساخته و به مالش افتخار نکرده باشد به او گفته می شود:اکنون توقّف کن و هر نعمتی را که از خوردنی و نوشیدنی یا لقمه یا لذّتی نصیبت شده شکر کن و همچنان مورد سؤال قرار می گیرد.» (۱)وای بر تو چه کسی خود را در معرض این سؤالاتی قرار می دهد که برای این مرد بود؟و یا این که وی مال را از راه حلال کسب کرده و تمام حقوق را ادا کرده و واجبات را با تمام حدودش به جا آورده است،این چنین دقیق محاسبه می شود.پس معتقدی که حال امثال ما چه خواهد بود که در فتنه های دنیا و شبهه ها و مالهای مخلوط به حرام و زیور و تمایلات دنیوی غرق شده ایم وای بر تو،پرهیزکاران به خاطر این سؤال و جواب می ترسند که به دنیا آلوده شوند از این رو به مقدار کفاف از دنیا راضی شده و به جای به دست آوردن مال انواع نیکیها را انجام دادند.وای بر تو اگر این نیکوکاران الگو و

۱- (۱۴۸) عراقی گوید:به مأخذ این حدیث دست نیافتم.

سر مشق تو نباشند.پس اگر آن را قبول نداری و می پنداری که در تقوا و دینداری به درجهٔ آخر رسیده ای و به گمان خود فقط برای عفاف و بخشش در راه خدا مال جمع کرده ای و مال حلال را فقط به حق انفاق کرده ای و به سبب مال از آنچه خدا دوست دارد قلبت تغییر نکرده و خدا بر هیچ چیز از نهان و آشکارت خشم نگرفته است،وای بر تو اگر تو چنینی-در حالی که آن چنان که وصف شد نیستی-پس سزاوار است که به مقدار کفاف خشنود بشوی و از ثروتمندان آنگاه که برای سؤال بایستند عبرت بگیری و همراه مردان نخستین در ردیف محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)قرار بگیری و تو را در قیامت برای سؤال و جواب و محاسبه متوقف نسازند.پس یا امان یافتن و سلامت است یا هلاکت و نابودی است،زیرا به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مهاجران فقیر و نیازمند پانصد سال پیش از ثروتمندانشان وارد بهشت می شوند.» (۱)ای گروه در مسابقه با سبک بارانی که در زمرهٔ پیامبرانند سبقت بگیرید و از تخلف و جدایی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بترسید، چنان که پرهیزکاران ترسیدند.پس وای بر تو،اگر در قیامت از محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله) تخلّف کرده باشی به مناظر وحشتناکی خواهی نگریست که فرشتگان و پیامبران در برابر آن تاب نیاورند،و اگر در مسابقه کوتاهی کنی پیوستن تو به همراهان طولانی خواهد شد.و اگر مال بسیار می خواهی حساب دشواری خواهی داشت و اگر به کم قناعت نکنی باید مدت زیادی در قیامت توقف کنی و آه و نالهٔ بلند سر دهی.مگر نمی دانی که سرگرم نشدن به مال و آسوده دلی به وسیلهٔ یاد خدا و اندیشیدن و عبرت گرفتن،بیشتر موجب سلامتی دین است و برای محاسبه آسان تر و سؤال و جواب سبک تر و از وحشتهای روز قیامت ایمن تر و ثواب بیشتر و ارج تو در پیشگاه خدا بیشتر و بدنت آسوده تر و رنجت کمتر و زندگی ات بهتر و دلت آسوده تر و اندوهت کمتر است پس در جمع آوری مال چه

۱- (۱۴۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۱۳،و ابن ماجه به شماره ۴۱۲۳و ۲۴،از حدیث ابو سعید و ابن عمر به لفظ«فقرا»به جای«صعالیک»روایت کرده اند.

عـذری داری،اگر تو مـال را رهـا سازی بهتر از کسـی هستی که در طلب مال برای انجام کارهای نیک است.آری اشـتغالت به ذکر خدا بهتر از مال بخشـیدنت در راه خداست پس برای خود راحت دنیا با سـلامتی و برتری در آخرت را جمع کن؛وانگهی اگر در گردآوری مـال فضـیلتی بزرگ باشـد بر تو لازم است که در مکـارم اخلاقی به پیـامبرت(صـلی الله علیه و آله) تأسـی بجویی و به آنچه آن حضـرت در دوری از دنیـا برای خود برگزیـد خشـنود باشـی.وای بر تو،در آنچه شـنیدی بینـدیش و یقین داشـته باش که خوشـبختی و رستگاری در دوری از دنیاست.پس همراه پرچم محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)برو و به جنّه المأوی سـبقت بگیر؛چرا که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سرور مؤمنان در بهشت کسانی اند که چون نهار بخورنـد شام نیابند،و هرگاه وام بخواهند وامی نیابند و لباس به مقدار پوشـش دارند و توان به دست آوردن مالی که بی نیازشان کنـد ندارنـد و در عین حال وارد صـبح و شام می شونـد و از پروردگارشان خشـنودند «فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِيقاً» . (۱)آگـاه باش ای برادرم پس هرگاه پس از این توضـیح مـال جمع کنی ادّعای خود را که برای فضـیلت و کارهای نیک مال جمع می کنی باطل کرده ای.چنین نیست بلکه از بیم فقر مـال جمع می کنی و برای رفـاه و از نعمت و زیور و افتخـار و فزون طلبی و برتری جویی و ریاکـاری و بزرگی به جمع مـال می پردازی،آنگـاه گمـان می کنی که برای کارهـای نیـک مال جمع می کنی.وای بر تو ای فریب خورده خـدا را در نظر بگیر و از این ادّعایت شرم کن.وای بر تو اگر به دوستی مال دنیا فریفته باشی.پس اقرار کن که خیر و فضیلت در راضی بودن

۱- (۱۵۰) نساء/۷۰:همنشـین کسـانی خواهـد بود که خـدا نعمت خود را بر آنهـا تمـام کرده،از پیامبران و صـدیقان و شـهدا و صالحـان و آنهـا رفیقهـای خوبی هسـتند. حـدیث را صـاحب مسـند الفردوس از روایت ابو حـازم از ابو هریره به اختصار با این عبارت به طبرانی نسبت داده است.«ساده الفقراء فی الجنّه..تا آخر حـدیث»و عراقی گویـد:این حـدیث را در معجمهای طبرانی ندیده ام.

به مقدار کفاف و دوری از مال بیش از حد است.آری در هنگام جمع آوری مال از بیم حساب،نفس خویش را خوار ساز و به بدی خود اقرار کن این عمل نجات بخش تر و نزدیکتر است به فضیلت از دلیل آوردن برای جمع آوری مال.اگر بپذیرید شما را پند دادم و پندپذیران اندکند.خداوند به رحمت خود ما و شما را برای هر عمل خیری موفق بدارد-پایان سخن حارث محاسبی.

سخنانی که بیان شد برای برتری فقر بر ثروت کافی است و سخنی بیش از آن وجود ندارد.شاهد بر آن تمام روایاتی است که در کتاب ذمّ دنیا و کتاب فقر و زهد ذکر کردیم و نیز آنچه از ابو امامه باهلی روایت شده گواه بر آن است.ثعلبه بن حاطب گفت (۱)ای رسول خدا،خدای را بخوان که به من مال روزی کند؛ای ثعلبه مال اندکی که شکرش را ادا کنی بهتر از مال بسیار است که نتوانی شکرش را به جای آوری.عرض کرد:ای رسول خدا،خدای را بخوان تا به من مالی عطا کند؛فرمود:ای ثعلبه آیا از من الگو و سرمشق نمی گیری؟آیا راضی نیستی که مانند من باشی؟آگاه باش سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست اگر بخواهم که کوهها به صورت طلا و نقره همراهم حرکت کنند حرکت خواهند کرد.عرض کرد:سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث به رسالت فرموده است،اگر دعا کنی که خدای به من مالی بدهد حقّ هر صاحب حقّی را می دهم و حتما این کار را خواهم کرد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به درگاه خدا عرض کرد:«خدایا به ثعلبه مالی روزی فرما.»پس گوسفندی گرفت و زیاد شد چنان که کرم رشد می کند،از این رو مدینه بر او تنگ آمد و از آنجا دور شد و در درّه ای از درّه های مدینه فرود آمد و نماز ظهر و عصر را به جماعت می گزارد و در نمازهای دیگر شرکت نمی کرد.سپس

۱- (۱۵۱) این حدیث را بغوی،بارودی،ابن قانع،ابن سکن،و ابن شاهین از ابو امامه از ثعلبه بن حاطب به سندی صحیح روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،ج ۲،ص ۸۸،آمده است.و حسن بن سفیان،ابن منذر، ابن ابی حاتم،ابو الشّیخ و عسکری در الأمثال،ابن منده،ابو نعیم در معرفه الصّحابه،ابن مردویه و بیهقی در الدلائل و ابن عساکر از ابو امامه روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۳،ص ۲۶۰،رجوع کنید.

گوسفندهایش زیاد شد و از مدینه دور شد تا آنجا که نماز جماعت را ترک کرد و فقط در نماز جمعه شرکت می کرد.پس گوسفندانش همانند کرم رشد کردند تا نماز جمعه را هم ترک کرد و بر سر راه کاروان شرکت کننده در نماز جمعه می ایستاد و جویای اخبار (مدینه)می شد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز می پرسید و می فرمود:ثعلبه بن حاطب چه می کند؟ عرض شد:ای رسول خدا گوسفندانی گرفت و مدینه بر او تنگ آمد و تمام جریان او را به عرض پیامبر رساندند.پس فرمود:وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه!و خدای متعال این آیه را نازل فرموده: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ (۱)در این آیه خدای دستور ادای صدقه واجب(زکات)را نازل فرمود:پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی از جهینه و مردی از بنی سلیم را برای گرفتن زکات فرستاد و برای آن دو نامه ای مبنی بر گرفتن آن نوشت و به آنها امر کرد که خارج شوند و از مسلمانان زکات بگیرند و فرمود:نزد ثعلبه بن حاطب و فلان مرد از بنی سلیم بروید و زکات آنها را بگیرید.آنها بیرون شدند تا نزد ثعلبه آمدند و از او مطالبه زکات کردند و نامۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله) را خواندند ثعلبه گفت:این فقط جزیه است،این فقط جزیه است،این نظیر جزیه است.

بروید تا از جمع کردن زکات فراغت یابید،بعد نزد من برگردید.آن دو به طرف سلیمی رفتند.پس سخن آنها را شنید و بهترین شترانش را برای زکات جدا کرد و آنها را نزد مأموران رسول خدا آورد و چون آن شترها را دیدند،گفتند:پرداخت این شتران بر تو واجب نیست و قصد نداریم آنها را از تو بگیریم.پس گفت:بگیرید با کمال میل آنها را می دهم و این شترها برای گرفتن است،و چون از دریافت زکات فراغت یافتند برگشتند تا به ثعلبه برخوردند و از او مطالبه زکات کردند.پس گفت:نامه تان را به من نشان دهید و در آن نگریست و گفت:این نظیر جزیه است بروید تا بیندیشم.پس رفتند تا به خدمت

۱- (۱۵۲) توبه/۱۰۵:از اموال آنها صدقه ای(زکات)بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی، و به آنها(هنگام گرفتن زکات)دعا کن که دعای تو مایۀ آرامش آنهاست.

رسول خدا رسیدند.چون حضرت آنها را دید پیش از این که آنها سخنی بگویند فرمود:

وای بر ثعلبه و برای سلیمی دعا کرد.آنان پیامبر را از کار ثعلبه و سلیمی خبر دادند.پس خداوند دربارهٔ ثعلبه آیهٔ، وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحِينَ فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ . (۱)را نازل فرمود در حالی که یکی از خویشان ثعلبه در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود و آنچه را خدا درباره ثعلبه فرموده بود شنید.او بیرون شد و نزد ثعلبه آمد،و گفت:ای ثعلبه،بی مادر!خدا راجع به تو چنین و چنان نازل کرده.پس ثعلبه بیرون شد تا خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و از پیامبر درخواست کرد زکاتش را بپذیرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا مرا از پذیرفتن زکاتت منع فرموده،»پس خاک بر سر می ریخت.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«این است نتیجه کار تو،به تو امر کردم از من اطاعت نکردی»؛و چون پیامبر از قبول زکات ثعلبه خودداری کرد وی به خانه خود برگشت و هنگامی که پیامبر رحلت فرمود زکاتش را نزد ابو بکر آورد او نیز قبول نکرد؛آن را نزد عمر آورد وی هم نپذیرفت،سپس در زمان خلافت عثمان درگذشت.این است طغیان و شومی مال که از این حدیث شناختی و به خاطر برکت داشتن فقر و شومی ثروت بود که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)برای خود و حتی خاندانش فقر را برگزید.

از عمران بن حصین روایت شده که گفت:من در نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)موقعیّت و مقامی داشتم.پس فرمود:ای عمران بن حصین تو در نزد ما موقعیّت و مقامی داری؛آیا دوست داری فاطمه دختر رسول خدا را عیادت کنی؟عرض کردم:آری پدر و مادرم به فدایت.

پس پیامبر برخاست و من نیز با او برخاستم تا بر در خانه فاطمه(سلام الله علیها)توقّف کرد و در

۱- (۱۵۳) توبه/۷۵-۷۶:اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند،و سرپیچی کردند،و روی گردان شدند،این عمل(روح)نفاق را در دلهایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت،این بدان خاطر است که از پیمان الهی تخلّف جستند و دروغ گفتند.

را کوبید و گفت:درود بر شما آیا وارد شوم فاطمه گفت:پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا وارد شو؛فرمود:من و شخص همراهم داخل شویم عرض کرد:ای رسول خدا با شخصی که همراه است وارد شوید.عمران گوید فاطمه عرض کرد:سوگند به خدایی که تو را بحق به نبوّت مبعوث فرموده،جز یک روپوش(چادر)لباسی ندارم.پیامبر فرمود:

آن را چنین و چنان کن(به خودت بپیچ)و با دستش کرد و عملا گفت چه کار بکند فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:بدنم را این گونه می پوشانم سرم که برهنه است چکنم.پیامبر (صلی الله علیه و آله)یک لنگ کهنه به طرف او انداخت و گفت:آن را بر سرت ببند آنگاه اجازهٔ ورود به پیامبر داد.پیامبر وارد شد و گفت:درود بر تو ای دخترم،حالت چطور است؟عرض کرد:به خدا داخل صبح شدم،در حالی که دردمندم و نداشتن غذا بر دردم افزوده و گرسنگی مرا به زحمت انداخته است.پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گریست و فرمود:دخترم بی تابی نکن به خدا من هم سه روز است غذایی نخورده ام و من در پیشگاه خدا احترام بیشتری از تو دارم و اگر از خدا درخواست غذا می کردم مرا غذا می داد ولی من آخرت را بر دنیا برگزیده ام.سپس دست مبارک را بر شانهٔ فاطمه زد و به او گفت:مژده،به خدا که سرور زنان اهل بهشتی.فاطمه عرض کرد:پس آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران چه منزلتی دارند؟حضرت فرمود:آسیه سرور زنان زمان خود و مریم سرور زنان عصر خود و خدیجه سرور زنان دورهٔ خود بودند و تو سرور زنان زمان خود هستی شما همه در خانه هایی از زبرجد مرصّع به یاقوت هستید که در آنها آزار و فریادی نیست.سپس به فاطمه فرمود:به پسر عمویت علی(علیه السلام)وفادار باش به خدا تو را به کسی تزویج کرده ام که در دنیا و آخرت سرور است. (۱)اینک به حال فاطمه پارهٔ تن رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بنگر که چگونه فقر را برگزیده و مال دنیا را رها کرده است.و هر کس در احوال انبیا و

۱- (۱۵۴) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۵، ص ۲۶،از حدیث معقل بن یسار به اختصار روایت کرده است.عراقی می گوید:من آن را در حدیث عمران نیافتم.

گفتارشان و آثار و خبرهایی که از آنها رسیده بنگرد شک نمی کند که نداشتن مال از داشتن آن بهتر است،اگر چه مال در راه خیر صرف شود؛چون کمترین ضرر مال با پرداخت حقوق و پرهیز از شبهه ها و مصرف کردن در کارهای خیر،سرگرم شدن به اصلاح مال است که آدمی را از یاد خدا باز می دارد،چون یاد خدا فقط با فراغت میسر است و با مشغول بودن دل فراغتی نیست.

از جریر از لیث روایت شده است که گفت:مردی با عیسی بن مریم رفیق شد و گفت:با تو هستم و رفاقت می کنم.پس رفتند تا به کنار نهری رسیدند.آنگاه به نهار خوردن نشستند در حالی که سه گردهٔ نان داشتند.دو گردهٔ نان خوردند و یک گردهٔ نان باقی ماند.عیسی(علیه السلام)به طرف نهر رفت و آب نوشید و برگشت ولی گردهٔ نان را نیافت.

به آن مرد گفت:نان را که برداشت گفت:نمی دانم عیسی(علیه السلام)و به همراه رفیق خود رفت.ماده آهویی با دو برّهٔ آهو دید.یکی از آنها را صدا زد بره آهو آمد و عیسی(علیه السلام)آن را سر برید و بریان کرد و با آن مرد خوردند.سپس به بره آهو گفت:به فرمان خدا بپاخیز.آن حیوان ایستاد و رفت عیسی(علیه السلام)به آن مرد گفت:به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد چه کسی گردهٔ نان را برداشت؟گفت:نمی دانم،راوی گفت:پس عیسی(علیه السلام)و رفیقش به رودخانه ای رسیدند آن حضرت دست وی را گرفت و بر روی آب گذشتند، عیسی(علیه السلام)فرمود به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد گردهٔ نان را چه کسی برداشت؟گفت:نمی دانم با هم رفتند تا به بیابان بی آب و علفی رسیدند و نشستند عیسی(علیه السلام)مقداری خاک یا ریگ بیابان جمع کرد،سپس فرمود:به اذن خدا طلا شو.

پس طلا شد پس سه قسمت کرد و فرمود:یک سوم مال من و یک سوم مال تو و یک سوّم از آن کسی که گردهٔ نان را برداشته است.آن مرد گفت:من نان را برداشته ام.

عیسی(علیه السلام)فرمود:تمام طلا مال تو و از او جدا شد.پس دو مرد در بیابان بی آب و علف به او رسیدند در حالی که طلا با او بود پس خواستند طلاها را از او بگیرند و او را بکشند.

مرد گفت:در میان خود سه قسمت می کنیم پس یک نفر به روستا برود و غذایی تهیه کند.یکی از سه نفر برای تهیه غذا فرستادند.او با خود گفت:چرا آنها در این طلاها شریک باشند؟در غذا زهر می ریزم و آن دو را کشته مال را خودم تنها برمی دارم.راوی گفت:مأمور خرید غذا در غذا زهر ریخت ولی آن دو مرد(در غیاب او)گفتند:چرا یک ثلث مال را به او بدهیم.وقتی که برگشت او را می کشیم و مال را بین خودمان تقسیم می کنیم.راوی گفت:چون مأمور خرید غذا برگشت.آن دو نفر او را کشته و غذا را خوردند و مردند و آن طلاها در بیابان بی آب و علف باقی ماند در حالی که کشتۀ آن سه نفر در آنجا بود.عیسی(علیه السلام)بر آنها گذشت و به یارانش فرمود:این است(عاقبت)دنیا از آن بپرهیزید.

نقل شده که ذو القرنین بر یکی از امتها وارد شد که از مالهای دنیا که مورد بهره برداری مردم است در نزد آنها نبود و قبرهایی را کنده بودند و چون وارد صبح می شدند به آن گورها رفته آب و جاروب می زدند و در کنار آنها نماز می خواندند و مانند حیوانات سبزی و گیاه می خوردند.خداوند روزی آنان را از گیاهان زمین قرار داده بود، پس ذو القرنین کسی را نزد سلطانشان فرستاد که به او بگوید:دعوت ذو القرنین شاه را اجابت کن.او گفت:به ذو القرنین نیازی ندارم.پس ذو القرنین نزد او آمد و به او گفت:در پی تو فرستادم که نزدم بیایی و خودداری کردی؛اینک من آمدم.سلطان آن قوم گفت:

اگر به تو محتاج می بودم البته نزدت می آمدم.ذو القرنین به او گفت:چه شده که شما را به حالتی می بینم که تا کنون هیچ امّتی را به این حالت ندیده ام؟گفت:آن حالت چیست؟ ذو القرنین گفت:شما پولی و چیزی ندارید آیا شما طلا و نقره نمی گیرید که از آن بهره مند شوید؟گفتند،بدان سبب از طلا و نقره بیزاریم که هر کس به طلا و نقره رسید، نفسش مشتاق به آن شد و اشتیاق او را به مال بیشتر فرا خواند.اسکندر گفت:شما را چه شده که گورها کنده اید و چون وارد صبح می شوید به آنجا می روید و آنها را تمیز و

جاروب می کنید و در کنار آنها نماز می گزارید؟گفتند:می خواهیم هرگاه به آن گورها بنگریم و آرزوی دنیا کنیم گورها مانع آرزوی ما شود.ذو القرنین گفت:می بینم که جز گیاه زمین غذایی ندارید،آیا حیوانات را در اختیار نمی گیرید تا شیر آنها را بدوشید و بر آنها سوار شوید و از آنها بهره ببرید؟گفتند:نمی خواهیم شکمهایمان گور حیوانات شود و گیاه زمین ما را بس است و ساده ترین غذا برای فرزند آدم کافی است و هر غذایی که از گلو پایین رفت هر چه باشد دیگر طمعی ندارد.آنگاه سلطان آن سرزمین دست خود را به پشت سرش دراز کرد و جمجمه ای را برداشت و گفت:ای ذو القرنین،آیا می دانی صاحب این جمجمه کیست؟گفت نه،او کیست؟گفت:شاهی از شاهان زمین که خدا سلطنت بر اهل زمین را به او داد؛پس مال رعیت را غصب و به آنها ستم و تجاوز کرد و چون خداوند این عمل را از او دید با مرگ وی سلطنت او را قطع کرد و مانند سنگی بر زمین افتاد و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت او را کیفر دهد.سپس جمجمهٔ پوسیده دیگری برداشت و گفت:ای ذو القرنین،آیا می دانی این کیست؟گفت:نه،او کیست؟ گفت:این سلطانی است که خدا پس از اولی او را به قدرت و سلطنت رساند و رفتار شاه قبل با رعیّت را می دید که به آنها ستم می کند و مالشان را به غصب می گیرد.پس در برابر خدا تواضع کرد و دستور داد با اهل مملکتش به عدالت رفتار شود.پس می بینی که چگونه خاک شده است و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت پاداشش بدهد.سپس به طرف جمجمهٔ ذو القرنین سر فرود آورد و گفت:این جمجمه گویی مانند این دو جمجمه است پس بیندیش ای ذو القرنین چه می کنی.ذو القرنین به او گفت:آیا ممکن است با من رفاقت کنی و تو را در این مال و ثروتی که خدا به من داده برادر و وزیر و شریک خود سازم؟گفت:صلاح نیست که من و تو در یک جا باشیم و نه با هم.ذو القرنین گفت:

چرا؟گفت:برای این که تمام مردم دشمن تو و دوست منند،گفت:چرا؟گفت:برای سلطنت و مال و دنیایی که داری تو را دشمن می دارند،ولی کسی را نمی یابم که دشمن

من باشد چون من دنیا را به دور افکنده ام و برای این که محتاجم و چیزی ندارم.راوی گفت:ذو القرنین شگفت زده در حالی که از او پند گرفته بود به راه خود رفت.

این حکایتها با آنچه قبلا نقل کردیم شما را به آفتهای ثروت راهنمایی می کند و توفیق دهنده خداست که جز او پروردگار و معبودی نیست.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش هلاک کننده های کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب در نکوهش مقام و ریا خواهد آمد و در آغاز و انجام سپاس از آن خداست.

ص:۱۵۲

کتاب نکوهش ریاکاری و جاه طلبی

اشاره

(۱)این هشتمین کتاب از بخش هلاک کننده های کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس از آن خداست که دانای غیبهاست،و از دلها آگاه است،خدایی که از گناهان کبیره می گذرد،و به عیبهای پوشیده ای که در دلها پنهان می دارند داناست و به نیتهای پنهان بینا،خدایی که فقط اعمال کامل و خالص از آلودگیهای شرک و ریا را می پذیرد.چرا که تنها مقتدر و مالک اوست.پس او بی نیازترین بی نیازها در شریک داشتن است،و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان و اصحابش که از خیانت و گناه مبرایند.

اما بعد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر امتم بیم دارم ریا و تمایلات پنهانی است.» (۱)ریا از تمایلات پنهانی است که از حرکت مورچهٔ سیاه بر روی

ص:۱۵۳

۱- (۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۴۲۰۵،روایت کرده و در آن بجای«الرّیاء»«الشرک» آمده و آن را به ریا تفسیر کرده است.

تخته سنگ سخت در شب تاریک پنهان تر است؛از این رو علمای بزرگ از آگاهی بر خطرهای آن عاجز شده اند،چه رسد به عامهٔ خداپرستان و پرهیزگاران.ریا از واپسین بلاهای نفس و مکرهای پنهان آن است؛و همانا علما و خداپرستانی که همت گماشته و برای سلوک راه آخرت کوشایند به آن گرفتار می شوند؛زیرا آنها هرگاه نفوس خود را مغلوب ساخته و به مجاهده با نفس می پردازند و آن را از شهوتها منع و از موارد شبهه حفظ می کنند و به زور آن را به انجام انواع عبادتها وادار می کنند نفوس آنها از طمع کردن در گناهان آشکار که به وسیلهٔ اعضای بدن انجام می شود عاجز می گردد؛بنابراین نفس با تظاهر به کار خیر و اظهار علم و عمل خواستار استراحت می شود و راه فراری از زحمت جهاد با نفس به لذّت مقبولیت خود نزد مردم،می یابد و می بیند که با دیده احترام و تعظیم به او می نگرند.پس به اظهار بندگی می شتابد و به اطّلاع مردم می رساند و تنها به اطّلاع خالق از عبادات او قناعت نمی کند و از ستایش مردم شاد می شود و تنها به سپاس خدا قانع نمی شود؛و نفس می داند که هرگاه مردم بدانند که وی تمایلات را رها ساخته است و از موارد شبهه خویشتن را حفظ و عبادتهای سخت را تحمّل می کند،زبان به مدح و ثنایش می گشایند،و در ستایش او مبالغه می کنند و به دیدهٔ احترام و تعظیم بدو می نگرند و به دیدار او تبرّک می جویند و به دعای او راغب می شوند و بر پیروی او حریص می شوند و جلوتر از همه به او سلام و خدمت می کنند،و در مجالس بسیار احترامش می کنند،و در معاملات و خریدوفروش نسبت به او گذشت می کنند و در مجالس او را جلو می اندازند و در خوراک و پوشاک او را بر خود ترجیح می دهند و به تواضع در برابرش کوچکی می کنند و در اهدافش مطیع او می شوند و او را احترام می دارند.پس نفس در این موارد به بزرگترین لذّتها و اغلب شهوتها دست می یابد و ترک گناهان و لغزشها در نظرش کوچک می آید و سختی مواظبت بر عبادتها به نرمی و راحت طلبی مبدّل می شود،چون بهترین لذّتها و شهوتها را در درون خود(تمایلات درونی)ادراک

می کند و می پندارد که زندگی او در راه خدا و عبادات پسندیده می گذرد و حال آن که زندگی او در طریق این تمایلات پنهانی سپری می شود که خردهای نافذ و نیرومند از درک آن عاجزند در حالی که اعتقاد دارد در بندگی خدا مخلص است و از محرّمات خدا دوری می کند،غافل از این که نفس این شهوت را برای خودآرایی در برابر بندگان و مردم پنهان می دارد و از مقام و احترام و حال و اقبال خوبی که به دست آورده شادمان است،در حالی که با آن عمل ثواب عبادتها و پاداش اعمال خود را هدر داده و نام خود را در دفتر منافقان ثبت کرده است.

با این حال خود را مقرب درگاه خدا می پندارد،و این مکر و حیلۀ نفس است که جز صدّیقان کسی از آن در امان نیست و مقام بلندی است که جز مقرّبان کسی بدان پایه نمی رسد از این رو گفته شده:آخرین چیزی که از سر صدّیقان بیرون می رود حبّ ریاست است،چون ریا دردی است نهانی که بزرگترین تور شیاطین می باشد،لازم است گفتاری مبسوط در انگیزه و حقیقت،درجات،اقسام،راه درمان،و پرهیز از آن،داشته باشیم و این غرض از ترتیب کتاب که دو بخش است روشن می شود.در بخش اول مطالب زیر بیان شده است:دوستی مقام و شهرت،نکوهش شهرت و نشر آوازه،فضیلت گمنامی،نکوهش جاه و مقام،معنای جاه و حقیقت آن،علّت این که مقام از مال محبوب تر است.

بیان این که جاه و مقام کمال خیالی است نه حقیقی،دوستی آن اندازه از مقام که ستوده است و آن مقدار که نکوهیده است،علت دوستی مدح و ستایش و بد آمدن از نکوهش،درمان حبّ مقام،درمان حبّ ستایش،درمان بد آمدن از نکوهش،اختلاف احوال مردم در نکوهش و ستایش که دوازده فصل است و معانی ریا از آنها نشأت می گیرد و ناگزیر باید آنها را جلوتر بیان کنیم.

ص:۱۵۵

در نکوهش شهرت و منتشر شدن آوازه

(۱)باید دانست که اصل جاه و مقام همان منتشر شدن شهرت و آوازه است.و آن مذموم است،بلکه گمنامی ستوده است،مگر کسی که خدا او را بدون این که خودش را به قصد مشهور شدن به زحمت بیندازد برای منتشر ساختن دینش مشهور سازد.انس می گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بدی مرد همین بس که مردم با انگشت بدو کنند مگر کسی که خدا او را محفوظ بدارد». (۱)جابر بن عبد الله گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«در بدی مرد همین بس که مردم در امور دین و دنیا با انگشت به او کنند، مگر کسی که خدا او را از بدی حفظ کند؛همانا خدا به چهره هایتان نمی نگرد بلکه به دلها و اعمالتان می نگرد.» (۲)حسن برای حدیث تأویلی کرده است که قابل ذکر است، زیرا این حدیث را روایت کرد و به او گفتند:ای ابو سعید مردم هرگاه تو را می بینند با انگشتان به تو می کنند.او گفت:پیامبر این را قصد نکرده همانا قصدش کسی بوده که بدعت گذارد در دین و فاسق در دنیای خود باشد.

علی(علیه السلام)فرمود:«خودآرایی و شهرت طلبی را رها کن،بلند آوازه مشو،برای تذکّر و آموختن شخص خویش را بالا نبر،گمنام بمان و سکوت کن تا سالم بمانی و با این کار نیکان را شاد و بدکاران را به خشم آوری.» ابراهیم بن ادهم گفت:کسی که شهرت را دوست دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ایّوب گفته است:سوگند به خدا بنده ای تصدیق نکرده خدا را مگر این که شادمان

۱- (۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط به سندی که عبد العزیز بن حصین در آن هست روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۹۶،آمده است و بیهقی آن را در الشعب روایت کرده چنان که در مشکات المصابیح،ص ۴۵۵،و در المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۱۸۱ با کمی اختلاف نقل شده است.

۲- (۳) عراقی گوید:از حدیث جابر معروف نیست و از حدیث ابو هریره معروف است،طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب به سندی که ضعف دارد آن را روایت و به بخش اوّل حدیث اکتفا کرده اند و مسلم نیز آن را روایت و به زیادتی که در آخر حدیث هست اکتفا کرده است.

شود که مقامش معلوم نباشد.از خالد بن معدان نقل است که هرگاه شرکت کنندگان در مجلسش زیاد می شدند وی از بیم شهرت برمی خاست.از ابو العالیه نقل شده که هرگاه بیش از سه نفر نزد او می نشستند برمی خاست.از حسن نقل است که گفت:روزی ابن مسعود از منزلش بیرون شد؛پس گروهی در پی او رفتند.ابن مسعود به آنها روی آورد و گفت:برای چه در پی من می آیید!به خدا اگر بدانید که از این کار چه سختی می کشم دو مرد از شما در پی من نمی آید.حسن گوید:به راستی که صدای کفشها پیرامون مردها دلهای نادانان را(به خاطر مقام و منصب)استوار نمی دارد.روایت شده که مردی در سفری رفیق ابن محیریز شد و چون از او جدا شد،گفت:به من سفارشی کن.گفت:اگر بتوانی که تعریف کنی و تعریف نشوی و به سوی دیگری بروی و به سویت نیایند و سؤال کنی و سؤال نشوی،چنان کن.ایّوب به سفری بیرون رفت،پس افراد زیادی پشت سرش به راه افتادند.وی گفت:اگر نمی دانستم که خدا از دلم آگاه است که من از این کار بدم می آید.می ترسیدم که مورد خشم خدا قرار بگیرم.معمّر گوید:ایّوب را بر بلندی جامه اش سرزنش کردم.پس گفت:شهرت در گذشته به بلندی جامه بود ولی امروز به کوتاهی آن است.نوری گوید:بزرگان از دو شهرت نفرت دارند:جامه های خوب و لباسهای پست،زیرا چشمها به هر دو دوخته می شود.مردی به بشر بن حارث گفت:مرا سفارشی کن.بشر گفت:گمنام باش،و غذای پاک و حلال بخور.حوشب می گریست و می گفت:نامم به مسجد جامع رسیده است.بشر گفت:مردی را نمی شناسم که شهرت را دوست بدارد ولی دینش بر باد نرود و رسوا نشود؛و نیز گفت:شیرینی آخرت را نمی چشد مردی که دوست بدارد مردم او را بشناسند.

در فضیلت گمنامی

(۱)رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسا انسان ژولیده موی گردآلودی که دو کهنه پیراهن

بیش نـدارد و به او اهمیّت داده نمی شود و اگر به خـدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی می کند.از جملهٔ آنهاست براء بن مالک.» (۱)ابن مسـعود گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسا انسانی که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود،اگر به خدا سوگند یاد کند خدا به او نیکی فرماید،اگر بگوید:

خـدایا از تو درخواست بهشت دارم به یقین خـدا به او خواهد بخشـید با آن که از دنیا چیزی به او نداده است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیـا شـما را به اهل بهشت راهنمایی کنم؟هر ضـعیفی که مردم او را ضـعیف می شـمارند که اگر به خـدا سوگنـد یاد کنـد به یقین به او نیکی فرماید،و اهل دوزخ هر شـخص متکبری است که خرامان راه برود.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«به راستی اهـل بهشت هر شـخص ژولیـده موی غبارآلودی است که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیّت داده نمی شود.آنها که هرگاه از امیران اذن بخواهنـد به آنها اذن ندهنـد،هرگاه زن خواسـتگاری کننـد با آنها ازدواج نکننـد،و هرگاه سـخن بگویند به گفتارشان گوش ندهند.نیازهای بعضی از آنها در سینه هایشان است اگر در روز قیامت نور او بر مردم تقسیم شود تمامشان نورانی می شوند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بعضی از امّتم کسانی هستند که اگر یکی از آنها نزد یکی از

۱- (۴) این حـدیث را مسـلم در(صـحیح)،ج ۸،ص ۳۶ و ۱۵۴،از حـدیث ابـو هریره روایـت کرده است. «ربّ اشـعث مـدفوع بالاـبواب لو اقسم علی الله لأـبره»و در روایت حـاکم است«ربّ اشـعث اغبر ذی طمرین تنبوا عنه اعین النـاس لو اقسم الله لأبره»و گفته است:سـندهای حدیث صـحیح است و از ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس به سندی ضعیف روایت شده«ربّ ذی طمرین لاـ یـؤبه لـه لـو اقسـم علی الله لاـبره منهم الـبراء بن مالـک»و در نزد حـاکم نظیر روایت ابـو نعیم بـا همین زیـادتی است و گفته است:سندهای حدیث صحیح است عراقی در المغنی گفته است:حدیث ضعیف است.

۲- (۵) به مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۶۴،رجوع کنید؛عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس به سندی ضعیف روایت کرده است.

۳- (۶) حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۴،از حـدیث حادثهٔ بن وهب روایت کرده و طبرانی در الاوسط از اسـتاد خود عبد الله بن محمد بن ابی مریم روایت کرده و او ضعیف است.

۴- (۷) اول این روایت پیش از این گذشت و در هیچ مأخذی بر آخر حدیث دست نیافتم.

شما بیاید و از او دیناری بخواهد به او نمی دهد و اگر درهمی بخواهد به او نمی هد و اگر یک فلس بخواهد به او نمی دهد،ولی اگر بهشت را از خدا درخواست کند البته به او خواهد داد؛و اگر از خدا دنیا را بخواهد به او ندهد و خدا دنیا را از او دریغ نداشته،مگر برای این که دنیا نزد خدا خوار و پست است.وی دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود،اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی فرماید». (۱)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«مقدار کمی از ریا شرک است،و خدا پرهیزکارانی را که پنهانند دوست می دارد.آنها که هرگاه غایب شوند آنها را نجویند و هرگاه حاضر شوند شناخته نشوند؛دلهایشان چراغهای هدایت است و انسانها را از هر تیرگی و تاریکی نجات می دهند». (۲)

محمّد بن سوید گوید:اهل مدینه دچار قحطی شدند و در آنجا مرد درستکاری بود که به او اهمیّتی داده نمی شد و همواره در مسجد رسول خدا بود و در همان حالی که مردم دعا می کردند مردی نزد آنها آمد که دو جامهٔ کهنه پوشیده بود.پس دو رکعت نماز به اختصار خواند.سپس دستش را بلند کرد و گفت:پروردگارا به تو سوگند یاد می کنم که همین ساعت بر ما باران بباری و هنوز دستش را پایین نیاورده و دعایش تمام نشده بود که آسمان پر از ابر شد و باران بارید تا آنجا که اهل مدینه از بیم غرق شدن به فریاد آمدند.پس گفت:خدایا اگر می دانی که باران آنها را بس است آن را قطع کن.پس باران ایستاد،محمد بن سوید از پی آن ژنده پوش روان شد تا منزلش را بشناسد آنگاه صبح زود نزد او رفت.ژنده پوش از خانه بیرون آمد.محمّد بن سوید به او گفت:برای حاجتی

۱- (۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و رجال حدیث همان رجال صحیح است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۶۴،آمده است.

۲- (۹) حدیث را طبرانی و حاکم روایت کرده اند و عبارت از حاکم است و می گوید:سندهای حدیث صحیح است،و ابن ماجه در سنن،به شمارهٔ ۳۹۸۹،روایت کرده است،و در سندهایش عبد الله بن لهیعه است و او ضعیف است.

نزد تو آمده ام.پرسید چه حاجتی است؟گفت:دعایی به من بیاموز.گفت:سبحان الله تو با این مقامی که داری از من درخواست دعا می کنی؟سپس گفت:چه چیز تو را به مقامی که من دیدم رسانده است؟گفت:خدا را در آنچه به من امر و نهی فرمود اطاعت کردم پس از خدا درخواست کردم خدا هم به من بخشید.

ابن مسعود گوید:سرچشمه های دانش،چراغهای هدایت،خانه نشین،چراغهای شب،دل زنده،و ژنده پوش باشید،تا در میان اهل آسمان معروف و در میان اهل زمین پنهان و ناشناخته شوید.

ابو امامه گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا در میان دوستان من از همه بیشتر به بندهٔ مؤمنی رشک می برند که گناهش کم است و از نماز بهره مند است؛به بهترین صورت پروردگارش را می پرستد و در نهان و آشکار او را اطاعت می کند و در میان مردم پنهان و گمنام است؛با انگشتان به او نمی شود و بر این حالت صبر می کند.راوی گفت:سپس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دست بر هم زد و فرمود:مرگش زود می رسد و میراثش کم و گریه کنندگان اندکند.» (۱)فضیل گوید:به من خبر رسیده که خدای متعال در بعضی امور که به آن بر بنده اش منّت نهاده می فرماید:آیا به تو نعمت ندادم؟آیا تو را پوشیده نداشتم؟آیا تو را گمنام قرار ندادم؟ خلیل بن احمد می گفت:خدایا مرا در پیشگاه خودت از والاترین آفریدگانت و در نزد نفس خودم از پست ترین مخلوقاتت،و در نزد مردم از آفریدگان متوسّط خود قرار بده.

بنابراین اخبار و آثار نقل شده نکوهش شهرت و برتری گمنامی را به شما

۱- (۱۰) این حدیث را ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۱۱۷،روایت کرده است.و کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۴۱،به شمارهٔ ۶،با اختلافی که در آن هست،روایت کرده است.

می شـناساند و آنچـه از شـهرت و آوازه مطلوب اسـت همـان وجـاهت و مقـام در دلهـاست و دوسـتی مقـام سرچشـمهٔ تمـام فسادهاست.

اگر کسـی بگوید:کدام شـهرت بیشتر از شـهرت پیامبران و پیشوایان عالم است و چگونه آنها فضـیلت گمنامی را از دست داده انـد؟ بایـد بـدانی آنچه نکوهیـده است شـهرت طلبی است،امّـا اگر بـدون این که بنـده به خود زحمت بدهـد از سوی خـداوند سبحان مشـهور شود نکوهیده نیست.آری برای افراد ضـعیف شهرت بلاست ولی برای نیرومندان بلا نیست و او بسان غرق شده ضعیف است که هرگاه با او گروهی غرق شده باشد برای او بهتر است که هیچ کدام او را نشناسـند،چون به او درمی آویزند و در برابر آنهـا ضـعیف است.در نتیجه همراه آنهـا هلاك می شود.امّا غرق شـده ای که قوی است بهتر است غرق شـدگان او را بشناسند تا به او درآویزند و آنها را نجات دهد و از انجام آن کار ثواب ببرد.

نکوهش حبّ جاه

(۱)خـدای متعال می فرماید: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً . (۱)خداوند میان قصد فساد و برتری جویی و میان این که خانـهٔ آخرت برای کسـی است که از هر دو قصـد تهی باشد،جمع کرده و فرموده است: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاهَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِیها وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ إِلَّا النّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ . (۲)این آیات که عام است شامل جاه دوستی می شود،چرا که حبّ جاه

۱- (۱۱) قصص/۸۳:(آری)ایـن سـرای آخرت را تنهـا برای کسـانی قرار می دهیـم کـه ارادهٔ برتری جـویی در زمین و فسـاد را ندارند،و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است.

۲- (۱۲) هود/۱۵-۱۶:کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشـند اعمالشان را در این جهان بی کم وکاست به آنها می دهیم!(ولی)آنها در آخرت جز آتش(سهمی)نخواهند داشت و آنچه را در دنیا(برای نیل به مقاصد مادّی و برای غیر خدا)انجام دادند بر باد می رود و اعمالشان باطل می شود.

بزرگترین لذّت از لذّتهای زندگی دنیا و بیشترین زینت آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی جاه و مال در دل نفاق را می رویاند،چنان که آب گیاه را می رویاند». (۱)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«دو گرگ درنده ای که به آغل گوسفندان حمله کنند فسادشان بیشتر از دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان نیست». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«همانا مردم با پیروی از هوای نفس و دوستی ستایش هلاک می شوند». (۳)

می گویم:از طریق شیعه در کتاب کافی از عبد الله بن مسکان روایت شده است:

شنیدم که حضرت صادق(علیه السلام)می فرمود:«از این رئیسها که ریاست طلبند بپرهیزید.به خدا صدای کفشها پشت سر مردی بلند نشد،جز این که خود هلاک شد و دیگران را نیز هلاک کرد». (۴)

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«ملعون است کسی که ریاست طلب باشد؛ملعون است کسی که به آن همّت گمارد؛ملعون است کسی که به آن حدیث نفس کند». (۵)

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«هر کس ریاست بخواهد هلاک می شود». (۶)

از ابو ربیع شامی از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:امام باقر(علیه السلام)به من فرمود:

«وای بر تو ای ابو ربیع ریاست طلب و گرگ مباش و به وسیلهٔ ما از مردم ارتزاق مکن که

۱- (۱۳) در همین کتاب،صفحهٔ ۴۰،نقل شد.
۲- (۱۴) در صفحهٔ ۴۱،گذشت،و کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۹۷،روایت کرده است.
۳- (۱۵) عراقی گوید:حدیث فوق را با این لفظ ندیده ام.
۴- (۱۶) کافی،ج ۲،ص ۲۹۷.
۵- (۱۷) همان مأخذ،ص ۲۹۸.
۶- (۱۸) همان مأخذ،ص ۲۹۸.

خدا تو را فقیر سازد و دربارهٔ ما آنچه ما دربارهٔ خودمان نمی گوییم مگو؛چرا که ناگزیر (در قیامت)متوقّف شده و مورد سؤال قرار می گیری.پس اگر راستگو بودی تو را تصدیق و اگر دروغگو باشی تو را تکذیب می کنیم». (۱)

از محمّد بن مسلم روایت است که گفت:شنیدم امام صادق(علیه السلام)می فرمود:«آیا معتقدی که خوبان شما را از بدانتان باز نمی شناسم؟آری به خدا بدهای شما کسی است که دوست بدارد که پشت سر او راه بروند چرا که ناگزیر چنین شخصی دروغگو یا در رأی دادن عاجز است». (۲)

در حدیث صحیح از معمّر بن خلاء از امام هشتم(علیه السلام)روایت شده که معمّر از مردی نام برد و به حضرت عرض کرد که آن مرد ریاست را دوست دارد.حضرت فرمود:«دو گرگ درنده در میان گوسفندانی که شبانهایشان متفرق شده اند زیانبارتر از ریاست،در دین مسلمان نیست.» (۳)

معنای جاه و حقیقت آن

(۱)باید دانست که جاه و مال دو رکن دنیایند و مال عبارت است از مالکیّت اعیانی که از آن نفع عاید می شود و معنای جاه مالکیّت بر دلهایی است که تعظیم و بندگی آنها مطلوب است.همان طور که ثروتمند کسی است که مالک نقره و طلاست،یعنی آنها را در اختیار دارد تا به وسیله آنها به اهداف خود و بر آوردن تمایلات و دیگر لذتهای

۱- (۱۹) همان مأخذ،ص ۲۹۸.

۲- (۲۰) کافی،ج ۲،ص ۲۹۹،مؤلف در وافی گوید:معنای حدیث این است که هر کس دوست بدارد که مردم پشت سر او راه بروند ناگزیر است دروغگو یا ضعیف الرأی باشد چرا که تمام سؤالاتی را که از او می شود نمی داند،پس اگر تمام سؤالاتی را که از او می شود پاسخ دهد ناگزیر است دروغ بگوید و اگر به آنچه نمی داند پاسخ ندهد در رأی دادن عاجز است،یا معنایش این است که ناگزیر در روی زمین دروغگویی هست که ریاست طلب است و شخص ناتوانی است که از دروغگو پیروی کند.

۳- (۲۱) این حدیث را کشّی روایت کرده است،به رجال کشّی،ص ۳۱۳،رجوع کنید.

نفسانی برسد،صاحب مقام نیز کسی است که مالک دلهای مردم است،یعنی می تواند در دلها تصرّف کند تا به وسیله آن صاحبان دلها را در اهداف و کارهایش به کار گیرد و همان طور که انسان مالها را با حرفه ها و هنرهای گوناگون به دست می آورد صاحب مقام نیز دلهای مردم را با رفتارهای مختلف به دست می آورد و دلها جز با معارف و اعتقادات مسخّر نمی شوند؛بنابراین هر کسی که دلش معتقد به وجود صفتی از صفتهای کمال در شخصی باشد،به تناسب نیروی اعتقاد خود و درجه آن کمال،در نزد او مطیع و مسخّر می شود و شرط نیست که آن صفت ذاتا کمال باشد،بلکه کافی است به اعتقاد طرف کمال باشد و گاه چیزی را که کمال نیست کمال می داند و قلبش در برابر کسی که آن صفت را دارد بر حسب اعتقادات و دانشها و تخیّلات دلهاست و همان طور که دوستدار مال می خواهد مالک بردگان شود،طالب جاه و مقام نیز می خواهد که آزادگان را برده و بندۀ خود سازد و با مالک شدن دلهایشان آنها را به تملّک خود درآورد،بلکه برده ای که صاحب مقام طالب آن است بالاتر است،زیرا مالک بنده را به قهر مالک می شود،در حالی که بنده بر حسب طبیعت از آن امتناع دارد و اگر او را آزاد بگذارند از بندگی سرباز می زند،ولی صاحب مقام از روی رغبت فرمانبرداری می خواهد و سزاوار است که آزادگان با رغبت و میل بندۀ او باشند و از آن بندگی و اطاعت که صاحب جاه می خواهد شادمان باشند بیش از آنچه صاحب برده از برده می خواهد.در این صورت معنای جاه موقعیّت داشتن در دلهای مردم است،یعنی دلها به صفتی از صفات کمال که در طرف هست معتقد شود و به اندازه ای که مردم به آن کمال معتقدند دلهایشان به برتری او اقرار می کند و او به اندازۀ اقرار دلها،بر صاحبان آنها تسلّط می یابد و شادی و جاه دوستی او به اندازۀ تسلّط او بر دلهاست این است معنای جاه و حقیقت آن و دارای نتایجی چون ستایش و زیاده روی در مدح است زیرا کسی که به کمالی معتقد است آن

را بازگو می کنـد و می سـتاید و مانند خدمت و کمک چون از فداکاری در فرمانبرداری او به مقدار اعتقادش بخل نمی ورزد و ماننـد بنـده در اهـدافش مسـخّر اوست و ماننـد ایثار و ترک نزاع و بزرگداشت او با سـلام کردن به او و واگذار کردن صدر مجلس در مجالس و مقدّم داشـتن وی در تمام مقاصد؛این ها آثاری است که از جایگزین شدن مقام در دل حاصل می شود؛و معنای جایگزینی جاه در دل آن است که دلها به صـفات کمال در شخصـی معتقـد باشـد یا به علم یا عبادت،یا خوش خویی یا تبار یا حکومت یا زیبایی چهره یا نیروی بـدنی یا چیزهای دیگری که مردم آن را کمال می داننـد،چرا که تمام این صـفات در دلها موقعیت بزرگی دارد و سبب جایگزینی جاه و مقام(در دل)می شود.

طبیعی بودن جاه طلبی برای آدمی و انگیزهٔ آن تا آنجا که فقط با

سخت کوشی دل از آن تهی می شود

(۱)بایـد دانست همـان عـاملی که موجب محبوبیّت طلاـ و نقره و دیگر مالهـا می شود عینا موجب محبوبیّت مقام می شود بلکه موجب می شود که در نظر انسان مقام محبوب تر از مال باشـد،چنان که همان عامل موجب می شود که طلا محبوب تر از نقره باشـد در صـورتی که در انـدازه برابر باشـند و می دانیـد که خـود طلاـ و نقره محبوبیّت ذاتی ندارنـد،چون نه می توانـد غـذا و پوشاک انسان شود و نه زن؛و با سنگریزه برابر است و محبوبیّت آنها از آن نظر است که وسیله ای برای رسیدن به تمام دوست داشـتنیها و برآوردن خواسـته هاست.جـاه و مقـام نیز چنین است چون معنـای جاه مالک شـدن دلهاست و همان طور که مالک شدن طلا و نقره به انسان قدرتی می بخشد که آدمی با آن به اغراض دیگرش می رسد،مالک شدن دلهای آزادگان و توانایی بر تسخیر آنها نیرویی به انسان می بخشد که بدان وسیله به تمام اهدافش می رسد.

بنابراین مشترک بودن در علّت موجب مشترک بودن در محبّت است و برتری

ص:۱۶۵

مقام بر مال موجب می شود که مقام محبوب تر از مال باشد.مالکیّت بر دلها بر مالکیت اموال از سه نظر برتری دارد:

۱-از طریق جاه به مال رسیدن آسان تر از رسیدن به جاه از طریق مال است.

بنابراین،عالم یا زاهدی که برایش موقعیّتی در دلها مقرّر شده اگر قصد به دست آوردن مال کند برایش آسان است،زیرا اموال صاحبان دلها مسخّر دلهاست و به کسی بخشیده می شود که به کمال او معتقد است؛اما مرد پستی که هیچ صفت کمالی ندارد هرگاه گنجی بیابد و جاه و موقعیّتی نداشته باشد،مال خود را نمی بخشد و می خواهد با مال به موقعیّت برسد ولی برایش ممکن نمی شود.در این صورت جاه و موقعیت وسیله ای است برای دستیابی به مال و هر کس صاحب مقام و موقعیت شود صاحب مال نیز می شود،و هر کس صاحب مال باشد به هر حال صاحب مقام نمی شود؛از این رو جاه و موقعیّت محبوب تر از مال است.

۲-مال در معرض فنا و نابودی است،چون به سرقت می رود و غصب می شود و شاهان و ظالمان در آن طمع می کنند و نیاز به نگهداری و پاسداری دارد و خطرهای بسیاری بر آن وارد می شود.اما هرگاه دلها تصرّف شود در معرض این آفتها نیست و به یقین دلها گنجینه های اعتقاد است که دزدان توان دزدیدن آن را ندارند و دست غاصبان به آن نمی رسد.بادوام ترین مالها زمین و املاک کشاورزی است و انسان در آن از غصب و ظلم در امان نیست و از نگهداری و مراقبت نیز بی نیاز نمی باشد،اما گنجینه های دلها خود محفوظند و صاحب مقام از غصب و دزدی آنها در امان است.آری دلها با دگرگون شدن و بدحالی و تغییر یافتن اعتقاد به صفات کمالی که آن را تصدیق کرده غصب می شود و آن از اموری است که دفعش آسان است و برای کسی که اقدام به انجام آن کند به آسانی فراهم نمی شود.

۳-حکومت بر دلها گسترش و توسعه می یابد و نیاز به رنج و زحمت ندارد،زیرا

هرگاه دلهای مردم به شخصی اعتقاد داشته باشد و به کمال علمی یا عملی یا غیر آن معتقد شوند،زبانها ناگزیر به آنچه در دل دارند گشوده می شوند و اعتقادی را که نسبت به مراد خود دارند برای دیگران وصف می کنند و دل شنونده را نیز برای مراد خود به دست می آورند.برای همین است که انسان بر حسب فطرت شهرت و آوازه را دوست می دارد، چرا که هرگاه شهرتش در اطراف پیچید دلها را به خود جلب می کند و آنها را به اقرار و تعظیم(نسبت به آن شخص)فرا می خواند و همچنان از یکی به دیگری سرایت می کند و رو به فزونی می نهد و راه معیّنی برای بازگرداندن(برای کاستن)آن وجود ندارد امّا کسی که مقداری مال به دست می آورد فقط مالک همان مال است و نمی تواند آن را رشد دهد،مگر زحمت بکشد بنابراین جاه و مقام همواره خود رشد می کند و کسی جلوش را نمی تواند بگیرد،در حالی که مال ثابت است.از این رو هرگاه موقعیّت بزرگ شد و شهرت در عالم پیچید و زبانها به ستایش گشوده شد اموال در برابر آن ناچیز است.

اگر کسی به اعتراض بگوید:در مال و مقام هر دو اشکال هست و شایسته نیست انسان آن دو را دوست بدارد،آری مقداری از مال که آدمی با آن لذتها را جلب و ضررها را از خود دفع می کند دوست داشتن آن بدون اشکال است؛مانند کسی که محتاج به پوشاک و خوراک و مسکن است یا کسی که گرفتار بیماری یا عقوبتی است،هرگاه جز با مال و مقام قادر به دفع عقوبت از خویشتن نباشد دوستی او نسبت به مال و مقام روشن است،زیرا هر چیزی که تنها با آن آدمی به محبوب می رسد محبوب است.امّا در طبیعت آدمیان امر عجیبی جز این وجود دارد و آن عشق به جمع کردن مال و پنهان ساختن گنجها و ذخیره کردن اندوخته ها است و افزون خواهی گنجها سوای تمام نیازهاست،تا آنجا که اگر برای بنده ای دو درّهٔ طلا باشد علاوه بر آنها طالب سوّمی خواهد بود.و همچنین انسان دوست دارد که مقامش توسعه یابد و آوازه اش به دوردست ترین شهرها برسد، شهرهایی که یقین دارد هرگز قدم در آنها نمی گذارد و اهل آنجا را نمی بیند تا او را تعظیم

کننـد یـا با مال به او نیکی کننـد یا در یکی از اهـدافش به او کمک دهنـد و با این که از آن اغراض ناامیـد است در عین حال سخت از شـهرت جهانی لذّت می برد و محبّت آن در طبیعت او ثابت است؛و به نظر می رسد که علاقهٔ به چنین شهرتی نادانی است،چون دوستی چیزی است که نه فایده دنیوی دارد نه فایده اخروی.

می گوییم:آری این دوستی از دلها جدا نمی شود و دو عامل دارد:

۱-عاملی آشکار که تمام مردم آن را درک می کنند.

۲-عـاملی پنهـان که مهمّ ترین آن دو عامـل است،ولی دقیقترین و پنهان ترین آنهاست و حتی تیزهوشان آن را نمی فهمنـد چه رسـد به افراد کم هوش؛چون این عامل از درون وجود انسان ریشه می گیرد و خویی است که در طبیعت جایگزین شده اسـت و جز شـناوران در دریـای علوم،کسـی از آن آگاه نمی شود.عامل اوّل دفع رنـج ترس است، زیرا کسـی که به بـدگمانی دچار شود حریص می شود و آدمی اگر چه می تواند به موجودی حاضر اکتفا کند.امّا آرزوهای طولانی دارد و گمان می کند مالی که مورد احتیـاج اوست ممکن است نـابود شود و به مال دیگر نیاز پیـدا کنـد و چون این مطلب به دلش خطور می کنـد بیم به دلش راه می یابـد و رنـج ترس را فقـط ایمنی حاصـل از بـودن مـال دیگر دور می سـازد،تـا در صورتی که به این مـال موجود صـدمه ای رسـید به آن مـال دیگر پناه ببرد؛و انسان به سـبب علاقه به خود و دوست داشـتن زنـدگی،مـدّت و طول زنـدگی را اندازه گیری می کند و تهاجم نیازها را نیز برآورده می کند و امکان راهیابی آفتها را به مال بررسـی و از آن احساس ترس می کند و در جستجوی دفع ترس برمی آید که مال بسیار است تا اگر به قسمتی از مالش آسیبی برسد به وسیلهٔ مال دیگر خود بی نیاز شود و این ترسـی است که در برابر مقدار معیّنی از مال از بین نمی رود،بدین سبب علاقه اش به مال پایانی ندارد تا مالک تمـام دنیـا شود.از این رو پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«دو گرسـنه انـد که سـیر نمی شونـد گرسـنهٔ دانش و گرسـنهٔ مـال» (۱)پیامد این علّت آن است که دوست دارد موقعیّت و مقام او

۱- (۲۲) حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده و در بحث علم نقل شد.

در دلهای کسانی که از وطن و شهر او دورند جایگزین شود،چون ممکن است عاملی او را از وطن دور سازد و به وطن آنها ببرد یا آنها را از وطنشان به وطن او منتقل کند.و محتاج به کمک گرفتن از آنها شود و هرگاه این پیشامد ممکن باشد و محتاج شدن او به افراد دور از شهر او به ظاهر محال نباشد،نفس از جایگزین شدن موقعیّت او در دلهای آنها شاد می شود و لذّت می برد چون این موقعیّت او را از این ترس ایمن می سازد.

اما سبب دوّم که قوی تر از اوّلی است این است که روح امری است الهی و خدای متعال آن را توصیف کرده و فرموده است: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی . (۱)

معنای الهی بودن روح این است که روح از اسرار مربوط به علم مکاشفه است و اظهار آن مجاز نیست،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آن را آشکار نکرده است ولی شما پیش از شناخت روح می دانید که دل به صفات حیوانی مانند خوردن و همخوابگی و صفات درندگی مانند کشتن و زدن و آزار دادن و به صفات شیطانی چون فریب و نیرنگ و گمراه کردن تمایل دارد و نیز به صفات الهی مانند بزرگی و عزّت و قدرت و برتری جویی متمایل است،زیرا از ریشه های گوناگونی ترکیب یافته که شرح و تفصیل آنها موجب طولانی شدن سخن است.بنابراین انسان از آن جهت که امری الهی(روح)در وجود اوست بر حسب طبیعت ربوبیّت را که یگانه بودن در کمال و مستقل بودن در وجود است دوست می دارد و این کمال که از صفات ربوبی است بر حسب طبیعت محبوب آدمی است و یگانه بودن در وجود را دوست دارد،چرا که شریک بودن با دیگران در وجود نقص است.بنابراین کمال خورشید در یگانه بودن اوست و اگر خورشید دیگری وجود می داشت نوعی کاستی برای خورشید بود،چرا که در کمال خورشید بودن یگانه نبود در حالی یگانگی در وجود ویژه خدای متعال است زیرا به همراه او جز او موجودی نیست و هر چه غیر از خداست نشانی از قدرت اوست و به ذات خود قوام ندارد،بلکه قوام و

۱- (۲۳) اسراء/۸۸:از تو دربارهٔ روح سؤال می کنند،بگو:روح از فرمان پروردگار من است.

پایداری او به خداست.پس به موازات موجودیّت خدا موجودی نیست،چرا که اگر به موازات خدا موجودی باشد باید در درجه با خدا برابر باشد و اگر چنین باشد نقصانی در کمال خدا خواهد بود؛بلکه موجود کامل آن است که در رتبهٔ خود نظیری نداشته باشد و همان طور که تابش نور خورشید در کرانه های عالم نقصانی برای خورشید نیست بلکه از جملهٔ کمالات آن است و تنها نقصان خورشید در این است که خورشید دیگری در رتبهٔ برابر با آن موجود باشد به طوری که از خورشید اولی بی نیاز باشد،همچنین وجود هر چه در عالم هست به تابش انوار قدرت الهی باز می گردد.بنابراین پیرو است نه پیروی شده و در این صورت معنای ربوبیت یگانگی در وجود و کمال می باشد و هر انسانی بر حسب طبیعت خود دوست دارد که در کمال یگانه باشد از این رو یکی از اساتید صوفیّه می گوید:در باطن هر انسانی ربوبیّتی وجود دارد که فرعون آن را به صراحت بر زبان آورد و گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى ،ولی فرصت اظهار آن برایش فراهم نمی شود و سخن این گوینده صحیح است،چرا که بندگی موجب مقهور شدن نفس است ولی ربوبیّت بر حسب طبیعت محبوب است و علّتش همان نسبت ربّانیتی است که خدای متعال در گفتهٔ خود بدان فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،ولی چون نفس از درک آخرین درجهٔ کمال ناتوان شود تمایلش به کمال از بین نمی رود؛بنابراین نفس آدمی دوستدار و خواستار و کمال است و ذاتا از آن لذّت می برد و جز رسیدن به کمال هدفی ندارد.لذا هر موجودی ذات خود و کمال آن را دوست دارد و هلاکت را که نابودی ذات یا صفات کمال اوست دوست نمی دارد و پس از آنی که در وجود یگانه نشد کمالش در این است که بر تمام موجودات مسلّط شود،چرا که بالاترین کمالات این است که وجود دیگران به تو وابسته باشد و اگر چنین نشد کمال به این است که بر دیگران مسلّط شوی،در این صورت تسلّط بر تمام انسانها بر حسب طبیعت محبوب انسان است چرا که تسلّط نوعی کمال است و هر موجودی که خود را بشناسد ذات و

کمالات ذاتی خود را دوست دارد و از آن لـذّت می برد،جز این که تسـلّط بر چیزی به این است که بتواند در آن تأثیر بگذارد و بر حسب میل خود آن را تغییر دهد و مسـخّر او باشد و هر طور بخواهد در آن تصرّف کند.بنابراین آدمی دوست دارد که بر اشیای موجود تسلّط یابد.امّا باید توجه داشت که موجودات به سه بخش تقسیم می شوند:

۱-موجوداتی که ذاتا دگرگونی نمی پذیرند،مانند ذات و صفات خدا.

۲-موجوداتی کـه تغییر پذیرنـد امّـا بشـر نمی توانـد بر آنهـا مسـلّط شـود،ماننـد کرات، سـتارگان،بـاطن آسـمانها و نفـوس فرشتگان،جنّ،شیاطین،کوهها،دریاها و آنچه در زیر کوهها و دریاهاست.

۳-موجوداتی که با قـدرت انسان تغییر پذیرند؛مانند زمین و اجزای آن و معدنها و گیاهان و حیوانهای موجود در زمین از جمله دلهای مردم،چرا که دلهای مردم ماننـد کالبدهایشان و کالبدهای حیوانات تغییرپذیر است و در این صورت آدمی دوست دارد که به وسـیلهٔ علم بر کرات مسلّط و از اسرار آنها آگاه شود و علم به آنها خود نوعی تسلّط است،زیرا آنچه بر انسان معلوم شود و بر آن احاطه یابـد چنان است که زیر سـلطهٔ اوست و شـخص عالم مانند این است که بر او مسـلّط شده است.از این رو آدمی دوست دارد که خدا و فرشـتگان و کرات و سـتارگان و تمام شـگفتیهای آسـمان و دریاها و کوهها و دیگر اشیا را بشناسد چرا که این شـناخت نوعی تسـلّط بر آنهـاست و تسـلّط نوعی کمال است و این شبیه به کسـی است که نمی توانـد صـنعت شـگفت آوری را فرا بگیرد،لذا علاقه مند می شود که راه فراگیری آن را بشناسد مانند کسی که از وضع کردن شطرنج عاجز است.

وی دوست دارد که بازی با آن و چگونگی وضع شـدن آن را بدانـد،یا مانند کسـی است که در هندسه یا شـعبده یا جرثقیل یا جز آن هنر عجیبی را می بینـد و در خود احسـاس عجز و قصور از یـاد گرفتن آن می کنـد؛امّـا علاقه دارد که از چگونگی آن آگاه شود.بنابراین از ناتوانی که نقص است ناراحت می شود و از عالم شدن به آن اگر بداند لذّت می برد.

امّا قسم دوّم که مربوط به زمین و محتویات آن است و بشر می توانـد در آن دگرگونیهایی ایجاد کنـد،آدمی بر حسب طبیعت دوست دارد که بـا قـدرت تصـرف در آن به دلخـواه خود بر آن سـلطه یابـد و زمین و محتویـاتش دو بخش است:مـادّی و غیر مادّی.

مـادّی همـان طلاـ و نقره و کالاهـاست و آدمی دوست دارد که بر آنهـا مسلّط باشـد و هر طور که می خواهـد در آن تصـرّف کنـد،بردارد،بگـذارد-بدهـد،ندهـد،چرا که این تصـرّفات قـدرت است و قـدرت،کمال است و کمال از صـفات ربوبی است و ربوبیّت بر حسب طبیعت محبوب است.از این رو است که(آدمی)مال را دوست دارد اگر چه در پوشاک و خوراک و تمایلات نفسانی اش به آن محتاج نباشد؛بدان جهت است که می خواهد بردگان را مالک شود و آزادگان را بندۀ خود سازد اگر چه با زور و چیرگی باشـد تا با مسـخّر ساختن آنها در کالبـد و اشـخاص آنها تصـرّف کند اگر چه بر دلهایشان تسـلّط نیابد، چرا که گاهی تا محبوب دلها نشود و با سـلطۀ اجباری موقعیّت او در دلها تثبیت نشود خود را کامل نمی داند.شـکوه اجباری نیز لـذّت بخش است،چون در آن قدرت هست.

قسم سوّم دل و جان انسانهاست که ارزشـمندترین اشیای روی زمین هستند.انسان دوست دارد که بر جان و دل آنها تسلّط یابد و مسـخّرش باشـند و به خواست و فرمانش در آنها تصـرّف کند،چرا که در آن کمال سـلطه جویی و شـباهت به صفات ربوبی وجـود دارد،و دلهـا بـا محبّت تسـخیر می شونـد و چیزی محبـوب آدمی نیست،مگر معتقـد به کمـال آن باشـد؛زیرا هر کمـالی محبوب است از آن نظر که کمـال از صـفات الهی است و به خـاطر همـان ربوبیّتی که در صـفات خداونـد است تمامش فطرتا محبوب انسـان است و جنبـۀ معنوی دارد و با مرگ از بین نمی رود و خاک آن را نابود نمی سازد.قلب جایگاه ایمان و معرفت است،و همـان دل است که به دیـدار خـدا می رسـد و به درگاه او می شـتابد؛ در این صورت معنای جاه و مقام مسـخّر ساختن دلهـاست و دلهـا برای هر کس مسـخّر شود بر آن مسلّط می شود و تسـلّط و قـدرت کمال و از صـفات ربوبی است؛بنابراین بر حسب

طبیعت خود کمال که نشأت گرفتۀ از علم و قدرت است محبوب دل است،و مال و مقام از عوامل قدرت است و نه معلومات پایانی دارد و نه آنچه تحت قدرت درمی آید؛و تا معلوم و مقدوری وجود دارد شوق آدمی آرام نمی شود و نقصان برطرف نمی گردد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:«دو گرسنه اند که سیر نمی شوند»در این صورت قلب طالب کمال است و کمال هم به علم و قدرت است و تفاوت درجات در آن بی شمار است.لذا شادمانی و لذّت هر انسانی به مقدار کمالی است که درمی یابد و علّت محبوب بودن علم و مال و مقام همین است،و این غیر از محبوبیّت علم برای رسیدن به تمایلات است،چرا که این علّت گاه با از بین رفتن تمایلات باقی می ماند بلکه انسان دانشهایی را دوست دارد که با آن نمی تواند به اهدافش برسد،حتّی موجب از دست دادن بخشی از اهداف و تمایلاتش می شود.امّا طبیعت آدمی تقاضای دانش طلبی در تمام شگفتیها و مشکلات را دارد،چرا که در علم تسلّط بر معلوم است و آن نوعی کمال است که از صفات ربوبی می باشد و بر حسب طبیعت(آدمی)محبوب است،جز این که در دوست داشتن کمال ناشی از علم و قدرت اشتباهاتی وجود دارد که توضیح آن لازم است.

کمال حقیقی و کمال خیالی

(۱)پیش از این دانستید که اگر کمال یگانه بودن در وجود از دست برود،پس از آن کمالی جز در علم و قدرت وجود ندارد؛لیکن کمال حقیقی با کمال خیالی مشتبه می شود توضیح آن این است که کمال علم از آن خدای متعال است به سه دلیل:

۱-معلومات در جهان هستی بسیار و گسترده است،و فقط علم خداوند است که به تمام این معلومات احاطه دارد از این رو هر چه علوم بندگان بیشتر باشد به خدای متعال نزدیک ترند.

۲-از آنجا که علم خدا به معلوم همان طور که هست تعلّق می گیرد و معلوم به

طور کامل مکشوف است،چرا که معلومات برای خداوند سبحان در کاملترین انواع کشف و ظهور و چنان که هست مکشوف است،هر گاه دانش بنده روشن تر،محکم تر، صادق تر،و با معلوم و جزئیات صفات آن بهتر هماهنگ باشد،او به خدای متعال نزدیکتر است.

۳-از آنجا که علم الهی برای همیشه جاوید است و زوال و دگرگونی در آن راه ندارد چرا که علم خدای متعال جاودانه است و زوال و دگرگونی آن قابل تصور نیست، هرگاه علم بنده شامل معلوماتی شود که تحوّل و تغییر نپذیرند او به خدای متعال نزدیک تر می شود.معلومات دو قسم است:زوال پذیر و همیشگی.معلومات تغییرپذیر مانند علم به این که زید در خانه است ولی ممکن است از خانه بیرون رود و انسان همچنان معتقد باشد که او در خانه است و علمش تبدیل به جهل شود و نقص شود نه کمال.بنابراین به هر چه اعتقاد مطابق با واقع داشته باشی و احتمال دگرگونی در مورد آنچه معتقدی تصوّر شود کمال تو تبدیل به نقص و علم تو تبدیل به جهل می شود و تمام آنچه در عالم تغییرپذیر است مشمول همین مثال است مانند علم آدمی به بلندی یک کوه و مساحت زمینی و به تعداد شهرها و فاصلهٔ فرسنگهای میان آنها و دیگر چیزهایی که در راهها و مملکتها نقل می شود و همچنین علم به لغاتی که اصطلاحند و با دگرگونی عصرها و امّتها و عادتها دگرگون می شوند و این ها علومی است که معلومات آنها مانند جیوه که از حالتی به حالتی دیگر تغییر می کند،کمال آنی دارند و با دگرگون شدن کمالی نمی ماند.قسم دوّم معلومات همیشگی است؛مانند جواز امور جائز و وجوب واجبات و محال بودن محالات که این معلومات همیشگی است،زیرا واجب هرگز تبدیل به جائز و جائز تبدیل به محال نمی شود و محال به واجب مبدل نمی گردد و تمام این اقسام در شناخت خدای متعال و آنچه برای او لازم است و صفاتی که بر خداوند محال و افعالی که بر او رواست،داخل می باشد.بنابراین علم به خدا و صفات و افعال و حکمتش در

ملکوت آسمان و زمین و تنظیم دنیا و آخرت و وابسته های به آن،کمال حقیقی است که هر کس به آنها متّصف شود به خدای متعال نزدیک می شود.پس از مرگ کمال نفس است که باقی می ماند و این معرفت پس از مرگ برای عارفان نوری است که در برابر و سمت راست آنها حرکت می کند و آنان عرض می کنند:پروردگارا،نور ما را کامل فرما؛ یعنی این معرفت سرمایه ای است که انسان را به کشف آنچه در دنیا کشف نشده می رساند؛چنان که اگر کسی به همراه خود چراغی کم نور داشته باشد می تواند سبب زیاد شدن نور به وسیلهٔ چراغ دیگر باشد که از آن نور می گیرد و این نور با آن نور اندک به عنوان مکمّل،کامل تر می شود و هر کس اصل چراغ را به همراه نداشته باشد،طمعی به افزایش نور نخواهد داشت.پس کسی که اصل معرفت خدای سبحان را نداشته باشد طمعی به داشتن نور نخواهد داشت و مانند کسی است که در تاریکیها گرفتار شده و نمی تواند از آن بیرون آید؛سرگردان می ماند بلکه مانند تاریکیهایی در دریایی ژرف است که موجی آن را بپوشاند که از فراز آن موجی است و بر فراز آن ابری است، تاریکیهایی است که پاره ای از آنها بر فراز پاره ای است. (۱)در این صورت سعادت منحصر بشناخت خدای متعال است و جز معرفت خدا دیگر معارف یا هرگز فایده ای ندارد مانند:شعرشناسی و شناخت نسبهای عرب و غیر عرب،و یا بعضی معارف بهره دارد و به شناخت خدا کمک می کند؛مانند شناخت لغت عرب و تفسیر و فقه و روایات؛ زیرا شناخت لغت عرب به شناخت تفسیر قرآن کمک می کند و شناخت تفسیر به شناخت محتوای قرآن از قبیل چگونگی عبادات و کارهایی که موجب تزکیه نفس است کمک می کند و شناخت راه تزکیه نفس موجب می شود که نفس به شناخت خدا راه یابد؛چنان که خداوند فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها (۲)و فرمود:

ص:۱۷۵

۱- (۲۴) اقتباس از سورهٔ نور/۴۰:یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور،که موج آن را پوشانیده و بر فراز آن موج دیگری است و بر فراز آن ابری تاریک،ظلمتهایی است یکی بر فراز دیگر..تا آخر.

۲- (۲۵) شمس/۱۰:هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد.

وَ الَّذِینَ جاهَـدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُـبُلَنا . (1)تمام این معارف وسـیلهٔ شـناخت خـداست و کمال فقط در شـناخت خدا و صـفات و افعال اوست؛و تمام معارفی که احاطـهٔ به موجودات دارد در معرفت خدا نهفته است،چرا که تمام موجودات افعال الهی هسـتند و هر کس آنها را از آن نظر که فعل خداینـد و مرتبط به قدرت و اراده و حکمت الهی اند بشـناسد مکمّل معرفت خدای متعال است و این است حکم کمـال بودن علم که بیـان کردیم،اگر چه منـاسب بـا احکـام مقـام و موقعیّت و ریاکاری نبود و نقل آن برای این بود که تمام اقسام کمالات را بیان کرده باشیم.

امّا بنـده در قـدرت کمال حقیقی نـدارد،بلکه علم حقیقی دارد ولی قدرت حقیقی تنها از آن خدای متعال است و آنچه پس از اراده کردن و قدرت و حرکت بنده پدید می آید خداوند پدید می آورد چنان که در کتاب صبر و شکر و توکّل و چند جا در بخش مهلکـات بیـان کردیم.بنـابراین کمـال علم پس از مرگ همراه بنـده هست و او را به خـدای متعـال می رسانـد،امّـا کمال قدرت چنین نیست.آری بنده نسبت به زمان حال از جهت این که قدرت دارد،دارای کمال است و این قدرت برایش وسیله ای است که به کمال علم برسد،مانند سـلامتی اعضای بدن و نیروی دسـتش برای برداشـتن اشیا و پایش برای راه رفتن و حواس او برای درک کردن ایـن نیروهـا ابزاری اسـت که بـا آن به حقیقت کمـال علم می رسـد و گـاه برای تکمیـل این نیروهـا نیـازمند است،که از نظر مـال و مقـام نیرومنـد شود تـا بـا آن به غـذا و لبـاس و مسـکن برسـد؛آن هم به انـدازه معیّنی؛و اگر آن را برای رسـیدن به معرفت خـدا به کار نبرد،بـدون تردیـد خیری در آن نیست،لـذّت بردن آنی که زود سپری می شود؛و هر کس لذّت زود گـذر را کمـال بدانـد نـادان است؛بـدین جهت تمام مردم در گرداب این جهل هلاک می شونـد:آنها گمان می کننـد که دستیابی بر پیکر انسانها

۱- (۲۶) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما با(خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

با مغلوب ساختن حشمت،و بر اموال به وسیله گستردگی ثروت،و بر احترام دلها به گسترش مقام و موقعیت کمال است،و چون به کمال بودن آن معتقدند آن را دوست دارند و چون دوست دارند آن را می طلبند و به آن سرگرم می شوند و به هلاکت می رسند و کمال حقیقی یعنی علم و آزادگی را که موجب نزدیکی به خدا و فرشتگان است از یاد می برند.امّا در(کمال بودن)علم چنان که یاد کردیم موجب شناخت خداست و کمال بودن آزادگی به رهایی آدمی از اسارت تمایلات و غمهای دنیا و تسلّط بر شهوات،با غلبه بر آنهاست از باب شباهت به فرشتگان که شهوت آنها را پریشان و خشم آنها را سرگشته نمی سازد.بنابراین دور کردن آثار خشم و شهوت از نفس،کمالی است که از صفات فرشتگان است،و محال بودن دگرگونی و تاثیرپذیری از صفات کمالیهٔ خداست،بنابراین هر کس از دگرگونی و تاثیرپذیری عوارض دورتر باشد به خدا نزدیکتر و به فرشتگان شبیه تر و مقامش در پیشگاه خدا بالاتر است.این سوّمین کمال است و غیر از کمال علم و قدرت است،و دلیل ذکر نکردن آن در اقسام کمال این است که حقیقت این کمال به عدم و نقصان برمی گردد و دگرگونی نقصان است،زیرا عبارت از نداشتن صفتی است که وجود دارد و نیز نابودی آن است و هلاکت و نابودی در صفات کمال و لذّتها نقصان است.در این صورت اگر دگرگون نشدن به وسیلهٔ شهوتها و اطاعت نکردن از آنها را مانند کمال علم و حرّیت،کمال بدانیم کمالات سه قسم می شود.مقصود از کمال بودن حرّیت این است که انسان شهوت پرست نباشد و به اسباب دنیوی تمایل نشان ندهد و کمال قدرت راهی برای بنده به کسب کمال علم و کمال حرّیت است و آدمی پس از مرگ راهی برای کسب قدرت ماندنی ندارد،زیرا با مردن تسلّطش بر اموال و مسخّر ساختن دلها و بدنها قطع می شود ولی خداشناسی و آزادگی اش با مرگ نابود نمی شود بلکه به صورت یک کمال در او باقی می ماند و وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال است.

پس(ای انسان)بینـدیش که چگونه نادانان واژگون شدنـد و هماننـد نابینایان رو به خاک در افتادند و در طلب کمال قدرت به مال و مقام روی آوردند و حال آن که کمالی است ناسالم و اگر سالم هم باشد دوام ندارد.آنان از کمال حریّت و علم که اگر به دست آیـد همیشـگی است و قطع نمی شود،اعراض کردنـد؛اینان همانهایی هسـتند که زندگی دنیا را با دادن آخرت خریده انـد و ناگزیر در کیفر آنان تخفیفی نیست و یاری هم نمی شونـد؛و آنان کسانی هسـتند که گفتار خدای متعال را درک نکرده اند: اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَهُ الْحَياهِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ . (۱)بنابراین علم و حریّت همان باقیات صالحاتی است که به صورت کمالی در نفس باقی می ماند.ولی مال و مقام کمالی است که زود سپری می شود و چنان است که خدای متعال مثـال زده آنجا که فرموده است: إِنَّما مَثَلُ الْحَياهِ الـدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ (۲)و آنچه با مردن انسان بادهـا آن را پراکنـده و نـابود می سازنـد شـکوفه زنـدگی دنیـاست،و آنچـه مرگ آن را قطع نمی کنـد از باقیـات صالحـات است.بنـابراین روشن شـد کمـالی که از قـدرت مـال و مقام باشـد کمال خیالی است و ریشه ای نـدارد و هر کس وقت خود را منحصـر به طلب آن سـازد گمـان کنـد که مـال و مقـام هـدف است نـادان است،مگر به مقـداری که انسان را به کمال حقیقی برساند.

شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده

(۱)هرگاه مشـخص گردید که معنای جاه مالک شدن دلها و تسلّط بر آنهاست،پس در حکم اموال خواهد بود؛چه آن که مال از عوارض زندگی دنیاست و جاه نیز مانند مال با

ص:۱۷۸

۱- (۲۷) کهـف/۴۵:مـال و فرزنـدان زینـت حیـات دنیـا هسـتند،و باقیـات صالحـات(ارزشـهای پایـدار و شایسـته) ثـوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است.

۲- (۲۸) یونس/۲۵:زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون می روید.

مرگ قطع می شود.از طرفی دنیا کشتزار آخرت است،و می توان از آنچه خدا در دنیا آفریده زاد و توشه ای برای آخرت برداشت.همان طور که مختصر مالی برای خوراک و لباس لازم است،برای زندگی کردن در میان مردم نیز اندک مقامی لازم است؛و همان طور که آدمی از خوردن غذا بی نیاز نیست و می تواند غذا یا مالی را که با آن غذا می خرد دوست بدارد،از خدمتگزار و رفیقی که به او کمک کند و استادی که راهنمایش باشد،و سلطانی که پاسداریش کند و ظلم اشرار را از او دفع کند بی نیاز نیست.بنابراین اگر دوست بدارد که در دل خدمتگزار خود جایگاهی داشته باشد که او را به خدمت به مولا وادار کند نکوهیده نیست و نیز اگر دوست بدارد که جایگاهی در دل رفیق خود داشته باشد که با او حسن سلوک و رفاقت داشته باشد و به او کمک کند مذموم نیست؛و نیز اگر دوست بدارد که در دل استاد خود موقعیّتی داشته باشد که خوب به او توجّه کند و به تعلیم و ارشاد او بپردازد نکوهیده نیست؛و اگر دوست بدارد که در دل شاه جایگاهی داشته باشد که او را بر دفع شرّ از او وادار کند مذموم نیست،زیرا جاه و مقام مانند مال وسیله ای برای رسیدن به اهداف است،و با هم فرقی ندارد،جز این که تحقیق مطلب این است که مال و مقام در نظر انسان محبوبیّت ذاتی نداشته باشند،بلکه نظیر آن است که انسان دوست بدارد در خانه اش طهارت گاه داشته باشد تا قضای حاجت کند و دوست بدارد که حاجتش بدون طهارت گاه برآورده شود تا به آن محتاج نباشد چنین شخصی محققا خود طهارت گاه را دوست ندارد.بنابراین هر چیزی که قصد شود با آن به محبوب برسد محبوب نیست،بلکه هدفی که به آن می رسد محبوب است،و تفاوت دو مورد با یک مثال درک می شود:مثلا- گاه مردی همسر خود را دوست می دارد از آن نظر که وسیلهٔ دفع شهوت است،چنان که با رفتن به طهارت گاه موادّ زاید را دفع می کند و اگر شهوت خود را بتواند از راه دیگری دفع کند همسرش را ترک خواهد کرد،همان طور که اگر بتواند بدون طهارت گاه قضای حاجت کند به آنجا وارد نمی شود؛و گاه همسرش را

ذاتـا دوست دارد و به او عشق می ورزد و اگر شـهوت را از راه دیگر دفع کنـد همچنان زناشویی خود را با همسـرش ادامه می دهد.بنابراین دوستی واقعی نسـبت به همسر این قسم است نه دوستی اوّل.جاه و مال نیز چنین است.گاه انسان هر یک از آن دو را به این دو صورت دوست می دارد،بـدین ترتیب دوستی مال و جاه برای رسـیدن به نیازهای ضـروری بـدن نکوهیده نیست و دوستی عین مال و جاه زائـد بر نیازهای ضـروری و دیگر نیازهایش نکوهیده است،ولی تا مال و جاه او را به گناه وادار نکند یا در به دست آوردن آن به دروغ و نیرنـگ متوسـل نشود و حرامی مرتکب نشود و یـا در عبادت ریاکاری نکنـد، به فسق و گناه متّصف نمی شود،چرا که با عبادتهای ریایی به جاه و مال رسیدن جنایتی است نسبت به دین و حرام می باشد.

اگر کسـی اشـکال کنـد و بگوید:اگر کسـی بخواهد که در دل اسـتاد و خدمتگزار و رفیق و سـلطان زمان خود و اطرافیان آنها مقام و جایگاهی داشـته باشـد،بطور کلّی مباح است؟یا تا حدّ معیّنی و به صورت مخصوص مباح است؟ می گویم:در اینجا سـه حـالت وجـود دارد که دو صـورت آن مبـاح و یـک صـورت آن ممنوع است.صورت ممنوع این است که بخواهـد در دل آنها جایگاهی بیابـد با معتقـد ساختن ایشان به صـفاتی در خویشماننـد علم و دینـداری و تبار که در او نیست،مثلا خود را در نظر آنهـا علوی جلوه دهـد یـا عـالم و دینـدار در حـالی که آن چنـان نیست.این حـالت حرام است زیرا دروغ و نیرنگ در گفتار یا کردار است.امّا یکی از دو مورد مباح آن است که جایگاهی بخواهـد با صـفتی که در او وجود دارد ماننـد گفتـهٔ یوسف(علیه السـلام): اِجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ . (۱)زیرا یوسـف جایگـاهی در دل عزیز مصـر خواست به دلیـل آن که امـانت نگهـدارد و دانـا بـود و عزیز مصـر به او محتـاج و در گفتـارش راسـتگو بود،مورد دوّم این که بخواهـد یکی از عیبهـا یا گناهانش را بپوشاند تا شخص

ص:۱۸۰

۱- (۲۹) یوسف/۵۴:(یوسف)گفت:مرا بر گنجهای زمین بگمار که من نگهبانی دانشمند و آگاهم.

مورد نظرش از آن آگاه نشود و موقعیّتش از بین نرود،این حالت نیز مباح است،زیرا پوشاندن کار زشت جائز است و پرده دری و آشکار ساختن کار زشت جائز نیست و این عمل نیرنگ نیست،بلکه بستن راه آگاهی از چیزی است که آگاهی از آن بی فایده است.مانند کسی که شراب خواری خود را از سلطان پنهان می دارد ولی نزد او خود را دیندار معرّفی نمی کند،زیرا اگر بگوید دیندارم نیرنگ است ولی اقرار نکردن او به شراب خواری موجب معتقد شدن سلطان به دینداری او نمی شود،بلکه مانع از علم به شراب خواری او می شود؛از موارد ممنوع این است که در برابر سلطان خوب نماز بخواند به طوری که به او اعتقاد خوب پیدا کند،چرا که این عمل ریاکاری و مرتکب آن حیله گر است زیرا خود را در خیال او از مخلصان و خاشعان نسبت به خدا نشان می دهد در حالی که در کار خود ریاکار است و چگونه می تواند مخلص باشد.بنابراین جاه طلبی از این راه و به وسیلۀ هر گناهی حرام است و با به دست آوردن مال از راه حرام هیچ فرقی ندارد و همان طور که جائز نیست با نیرنگ بازی در عوضی که می دهد،مال دیگران را مالک شود همچنین جائز نیست با نیرنگ و تزویر در دل کسی جای بگیرد،چرا که مالک شدن بر دلها مهم تر از مالک شدن اموال است.

شرح انگیزۀ ستایش دوستی و آرامش نفس به

مدح و تمایل طبیعت آدمیان به آن و تنفّر از نکوهش

(۱)باید دانست که ستایش دوستی و لذّت بردن قلب از آن،چهار عامل دارد:

۱-عامل نخست که از همه قوی تر است آن است که نفس کمال را درک می کند زیرا بیان کردیم که کمال دوست داشتنی است و درک هر دوست داشتنی لذّت بخش است و هرگاه نفس احساس کمال بکند آرامش می یابد و به حرکت درمی آید و لذّت می برد،و ستایش موجب می شود که شخص ستایش شده احساس کمال کند؛زیرا صفتی

که به آن ستوده شده یا آشکار است یا مشکوک.اگر آشکار و محسوس باشد لذت آن کمتر است،امّا لذّت دارد مانند ستایش از شخصی به بلند قامت بودن و سفید پوست بودن وی،چرا که این نوعی کمال است ولی نفس از آن غافل است و هرگاه آن را احساس کند لذّت می برد؛و اگر صفتی باشد که تردید در آن راه دارد لذّت بیشتر است، مانند ستایش شخص به علم و دینداری که کمال است یا به نیکویی مطلق،زیرا انسان گاه در کمال نیکویی و علم و دینداری خود تردید دارد و مشتاق است که این شکّ برطرف شود و یقین پیدا کند که در این صفات بی نظیر است،چون ستایش موجب آرامش نفس او می شود.و هرگاه دیگری آن را یاد کند موجب می شود آرامش و اعتمادی به احساس آن کمال بکند در نتیجه لذّتش زیاد می شود و این لذّت در صورتی زیاد می شود که ستایش از کسی سر بزند که به این صفات آگاه است و بینش دارد و جز از روی تحقیق سخنی نمی گوید؛مانند شاد شدن شاگرد از ستایش استادش به زیرکی و تیز هوشی و دانش بسیار؛این ستایش موجب کمال لذّت است.پس اگر شخص گزافه گو ستایش کند یا در صفتی که ممدوح را بدان می ستاید بینش نداشته باشد لذّت کمتر است به همین دلیل است که از نکوهش نیز خشمگین می شود و آن را نمی پسندد،چون در خود احساس نقص می کند و نقص ضدّ کمال دوست داشتنی است،از این رو خشمگین می شود و از احساس آن ناراحت می گردد به همین جهت است که هرگاه نکوهش از شخص بصیر و مورد اعتماد سر بزند بیشتر دردآور است،چنان که در ستایش بیان کردیم.

عامل دوّم آن است که ستایش دلیل بر این است که قلب ستایشگر در تصرّف ممدوح است و ستایشگر مرید شخص ستایش شده است و به او معتقد و مسخّر خواست اوست،و تملّک دلها محبوب است و احساس حصول آن مالکیت لذّت بخش است.

بدین سبب است که لذّت بسیار می شود،هرگاه ستایش از جانب کسی باشد که بر قدرت

انسان می افزاید و از شکار کردن دل او بهره می برد،مانند شاهان و بزرگان؛و لذّت کم می شود،هرگاه ستایشگر از کسانی باشد که به او اهمیّتی داده نمی شود و بر هیچ چیزی قدرت ندارد زیرا تسلّط بر او با مالک شدن دل او تسلّط بر امری ناچیز است بنابراین ستایش تنها بر قدرتی اندک دلالت می کند و به همین دلیل است که نکوهش را نیز نمی پسندد و دلش از آن متألّم می شود،و هرگاه نکوهش از بزرگان باشد شکست آن بیشتر است چون آنچه از دست می رود مهم تر است.

عامل سوّم آن است که ستایش ستایشگر وسیله ای برای شکار کردن دل هر کسی است که ستایش را می شنود به ویژه هرگاه ستایش کننده کسی باشد که به گفتار و ستایش او توجّه می شود،و این مخصوص ستایشی است که در حضور مردم می شود و ناگزیر هر چه جمعیّت زیادتر و ستایشگر بیشتر مورد توجّه باشد ستایش لذّت بخش تر و نکوهش بر نفس ناگوارتر است.

عامل چهارم آن است که ستایش بر بزرگی ستایش شده دلالت می کند،و نیز بر خواری ستایشگر که یا از روی میل یا به جبر زبان به مدح گشوده است دلالت دارد؛و چون در حشمت و شکوه غلبه و قدرت هست لذّت بخش است و این لذّت به دست می آید اگر چه ستایشگر به سخن خود در باطن معتقد نباشد ولی همین که از روی ناچاری او را مدح می کند خود نوعی تسلّط بر ممدوح است و ناگزیر لذّت ممدوح به اندازه بزرگی و قدرت ستایشگر است،از این رو لذّت ستایش شخص نیرومندی که امتناع دارد با ستایش به دیگری تواضع کند لذّت بخش تر است این چهار عامل گاه در ستایش یک ستایشگر جمع می شود و لذّت آن بسیار است و گاه عوامل یاد شده پراکنده می شود و از لذّت کاسته می شود.امّا عامل اوّل که همان احساس کمال است دفع می شود به این که ممدوح بداند که ستایشگر در ستایش خود راستگو نیست،چنان که هرگاه او را به داشتن تبار،سخاوت،علمی یا پرهیز از محرّمات بستاید و ممدوح بداند که فاقد آن

است پس لـذّتی که عاملش احساس کمال است از بین می رود و فقط لذّت تسـلّط بر قلب و زبان ستایشـگر و دیگر لذّتها باقی می مانـد و اگر ممـدوح بدانـد که ستایشـگر به گفته اش معتقد نیست و خود از آن صـفات خالی باشد لذّت دوم که تسلّط بر قلب ستایشـگر است باطل و لـذّت تسـلّط و قدرت بر مجبور بودن ممدوح به سـتایش باقی می ماند و اگر سـتایش ستایشـگر از روی ترس نباشد بلکه بازیچه باشد تمام لذّتها باطل و هیچ لذّتی در سـتایش باقی نمی ماند چون عوامل سه گانهٔ لذّت از دست رفتـه است.این است آنچه از علّت لـذّت بردن نفس از سـتایش و متـألّم شـدن آن از نکـوهش،پرده برمی دارد،و از آن نظر این عوامـل را نقـل کردیم تـا انسـان راه درمـان جاه دوستی و سـتایش دوستی و ترس از نکوهش را بشـناسد زیرا اگر عامل دردی شناخته نشود درمانش ممکن نیست،چون درمان عبارت از گشودن عوامل بیماری است.

شرح درمان جاه دوستی

(۱)بایـد دانست که دوستی مقام بر قلب هر کس چیره شود همّت خود را منحصـر به مراعات مردم می کند و از دوستی نسـبت به آنهـا و ریاکـاری به خـاطر آنهـا شادمـان می شود، و همچنـان متوجّه گفتار و کردار و اعمال خویش است و به اموری توجّه دارد که مقامش را در نزد آنان بزرگ گردانـد و این گونه رفتار تخم نفاق می افشانـد و ریشـهٔ فساد است و ناگزیر آدمی را به سسـتی در عبـادات و ریاکـاری در آنهـا می کشانـد و برای شـکار کردن دلهـا وارد کارهـای ممنـوع می شود.از این رو رسول خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)دوسـتی مـال و منـال و فسـاد آنهـا را برای دیـن،بـه دو گرگ گرسـنه تشـبیه فرمـوده اسـت و نیز فرموده:«دوستی مال و منال نفاق را می رویانـد،چنان که آب سبزی را» (۱)؛زیرا نفـاق عبارت از مخالف بودن ظاهر با باطن در گفتار و کردار است و هر کس بخواهد در دل مردم جایگاهی داشته باشد ناگزیر است

۱- (۳۰) پیش از این گذشت.

با آنها دو رو باشد و به صفات ستوده که ندارد تظاهر کند و آن عین نفاق است.در این صورت جاه دوستی جزء نابودکننده هاست و درمان و برطرف ساختن آن از دل لازم است،زیرا خویی است که دل بر آن سرشته شده چنان که به مال دوستی سرشته شده است و درمانش با علم و عمل میسّر است.منظور از علم شناسایی عاملی است که به خاطر آن مقام را دوست دارد و آن تسلّط کامل یافتن بر شخصیت مردم و دلهایشان است و توضیح دادیم که اگر قدرت خالص و سالم باشد پایان آن مردن است،و از باقیات صالحات نیست؛بلکه اگر تمام کسانی که در روی زمین هستند از خاور و باختر در برابرت سجده کنند با گذشت پنجاه سال نه سجده کننده می ماند نه سجده شده،و حال تو مانند حال صاحبان مقام با خاکساران در مقابل آنها خواهد بود که پیش از تو درگذشته اند،و شایسته نیست که به خاطر آن،دینی را که زندگی همیشگی است و پایان ندارد رها سازی،و هر کس کمال حقیقی و خیالی را-چنان که گذشت-درک کند، مقام در نظرش کوچک می آید؛البتّه در نظر کسی که به آخرت می نگرد و گویی آن را می بیند و دنیا را کوچک می شمارد،مثل این که مرگ نزد او حاضر است؛ولی چشمان بیشتر مردم ناتوان و متوجّه دنیاست و نورش امتداد ندارد که فرجامها را بنگرد.از این رو خدای متعال فرموده: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ أَبْقی (۱)و نیز فرموده:

کَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲)و دیگر آیات.پس هر کسی این تعریف در مورد او صدق می کند شایسته است قلبش را در مال دوستی با آگاه شدن از آفتهای دنیا، درمان کند،یعنی در خطرهایی که صاحبان مقام دنیوی را هدف قرار می دهد بیندیشد، چرا که هر صاحب مقامی مورد حسد و هدف آزار است و همواره می ترسد که مقامش را از دست بدهد و از این که جایگاهش در دلها دگرگون شود پرهیز می کند،زیرا دلها بیشتر

۱- (۳۱) اعلی/۱۶-۱۷:بلکه شما حیات دنیا را مقدّم می دارید.در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.
۲- (۳۲) قیامت/۲۲-۲۳:چنین نیست که شما می پندارید(و دلایل معاد را مخفی می شمرید)بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید(و هوسرانی بی قید و شرط را).و آخرت را رها می کنید.

از دیگها در جوشیدن خود زیر و رو می شود؛در نتیجه جاه و مقام همچنان میان روی آوردن و روی گرداندن دلها در رفت و آمد است،و هر چه بر روی دلهای مردم پایه گذاری شود شبیه ساختمانی است که بر روی موجهای دریا ساخته شود که دوام و ثبات ندارد و سرگرمی به جلب دلها و حفظ مقام و دفع کردن آزار دشمنان،بازماندن از راه خداست و موجب قرار گرفتن در معرض خشم او در دنیا و آخرت است.تمام این امور رنجهایی در دنیا است که لذّت جاه را تیره می سازد و در دنیا نیز امیدش با ترسش برابری نمی کند چه رسد به آنچه از آخرت از دست می دهد.به این دلیل شایسته است که بینش ضعیف را درمان کند،امّا کسی که تیزبین و ایمانش قوی باشد به دنیا توجّه نمی کند.این درمان از لحاظ علم و آگاهی است.

امّا از لحاظ عمل(درمان)به این است که خود را از دلهای مردم بیندازد و کارهایی انجام دهد که بر آن نکوهش شود تا از چشمان مردم بیفتد و از لذّت مقبول مردم بودن محروم شود و به گمنامی خو بگیرد و مخلوق را رد کند و به مقبول بودن در نزد خدا قانع شود؛و این روش ملامتیه است،زیرا آنان به ظاهر مرتکب گناهان می شوند تا از چشم مردم بیفتند و از آفت جاه و مقام در امان بمانند،این عمل بر افرادی که مقتدایند جائز نیست،چون دین را در دلهای مردم سبک می سازد؛همچنین برای افرادی که مقتدای دیگران نیستند جائز نیست که برای افتادن از چشم مردم به عمل ممنوعی اقدام کنند، بلکه می توانند کارهای مباحی را انجام دهند که از ارزش آنان در نزد مردم بکاهد؛چنان که روایت شده که یکی از شاهان آهنگ دیدار زاهدی کرد چون زاهد از نزدیک شدن سلطان آگاه شد غذا و سبزی خواست و با حرص و طمع به خوردن شروع کرد و لقمه های بزرگ برمی داشت و چون شاه به او نگریست زاهد از چشم او افتاد و برگشت.پس زاهد گفت:سپاس خدا را که تو را از من برگردانید؛بعضی از زاهدان نوشیدنی حلال را در جامی می نوشیدند که به رنگ شراب بود تا دیگران چنان پندارند که آنها شراب

می نوشند و از چشمها بیفتند،و در جواز این کار از نظر فقه تأمّل است،جز این که صاحبان حال(عرفا)هرگاه بخواهند دلهایشان را اصلاح کنند گاه نفوس خود را به چیزهایی درمان می کنند که فقیه به آن فتوا نمی دهد،سپس آنچه را در اصلاح دلشان از دست داده اند به خاطر تقصیر کردن جبران می کنند؛چنان که یکی از کسانی که به زهد معروف شده بود هنگامی که مردم به او روی آورده بودند،وی وارد حمّام شد و لباس دیگری را بر تن کرد و بیرون شد و در راه ایستاد تا او را شناختند.پس او را گرفته کتک زدند و لباسها را از او باز پس گرفتند و گفتند:دزد است و او را ترک کردند.بهترین راه در قطع کردن مقام کناره گیری از مردم و هجرت به موضع گمنامی است،زیرا منزوی شدن کسی در خانه و در شهری که در آنجا مشهور است از محبت مقامی که بر اثر انزوا در دلها رسوخ می کند خالی نیست و بسا که او پندارد که او چنان مقامی را دوست ندارد در حالی که گول خورده است،و دلیل آرامش نفس او این است که به هدفش رسیده است و اگر اعتقاد مردم نسبت به او تغییر کند و او را نکوهش کنند یا به کاری نسبت دهند که شایستهٔ او نیست بی تابی می کند و متألّم می شود و چه بسا که از آن عمل پوزش بخواهد تا آن غبار و کدورت را از دلشان بزداید،و بسا که در برطرف ساختن آن حالت از دلهایشان محتاج به دروغگویی و نیرنگ شود و به ارتکاب آن اهمیّت ندهد آنگاه برایش روشن می شود که جاه دوست است،و جاه دوست مانند مال دوست است بلکه بدتر از اوست،چرا که گرفتاری جاه بیشتر است،و تا طمع به مردم دارد نمی تواند جای داشتن در دلهای مردم را دوست نداشته باشد،و هرگاه روزی خود را از کسبش یا راه دیگری به دست بیاورد بکلّی از مردم قطع طمع کند تمام مردم نزد او مانند افراد پست می شوند و اهمیّت نمی دهد که در دلهای آنان جایگاهی دارد یا ندارد،چنان که به منزلت نداشتن در دلهای کسانی که در دورترین نقاط مشرق ساکنند اهمیّت نمی دهد چون آنها را نمی بیند و به آنها طمع ندارد.بریدن طمع از مردم تنها با قناعت ممکن است،و هر کس قناعت کند از

مردم بی نیاز می شود و پس از بی نیازی دلش سرگرم مردم نمی شود و جایگاه داشتن در دلهای مردم پیش او ارزشی نخواهد داشت و ترک جاه و مقام تنها با قطع طمع و قناعت کامل می شود.و برای تمام آن موارد می توان از اخباری کمک گرفت که در نکوهش جاه و ستایش گمنامی و خواری وارد شده است،مانند گفتار بزرگان:«مؤمن از خواری، بیماری یا کمی مال خالی نیست.»و نیز در احوال پیشینیان بنگرد که خواری را بر عزّت ترجیح می دادند و به پاداش آخرت توجّه داشتند.

راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش

اشاره

(۱)بایـد دانست که نابودی بیشتر مردم فقط از بیم نکوهش خلق و علاقه به ستایش شـدن است؛از این رو تمام حرکات آنها به امید ستایش و بیم نکوهش به گونه ای است که دلخواه آنان باشد و این دو صفت از مهلکات است.بنابراین شناختن راه درمان و بررسی عواملی که به خاطر آنها انسان ستایش را دوست دارد و از نکوهش بیزار است،لازم است.

امّا عامل اول:احساس کمال کردن به سبب گفتهٔ ستایشگر

(۲) راه درمان آن است که به عقل خویش رجوع کنی و به خود بگویی:این صفتی که ستایشگر مرا به داشتن آن می ستاید آیا در من هست یا نه؟و اگر آن صفت را داری آیا صفتی است که با آن انسان استحقاق مدح دارد مانند علم،و یا صفتی است که آدمی با داشتن آن سزاوار مدح نیست، مانند ثروت و مقام و دیگر بهره های دنیوی.پس اگر از بهره های دنیوی است شادی به داشـتن آنهـا ماننـد شاد شـدن به گیاه زمین است که بزودی خشک و در هم شکسـته می شود و باد آن را پراکنـده می سازد؛و دلخوش کردن به آن از کم خردی است،بلکه شخص عاقل می گوید:

اشدّ الغم عندی فی سرور تیقّن عنه صاحبه ارتحالا (۱)

بنابراین شایسته نیست که آدمی از کالاهای دنیا و ستایش ستایشگر به آنها و بودنشان شاد شود،در حالی که مدح علّت بودن آنها نیست،و اگر صفتی که بدان مدح می شود از صفاتی است که شایسته شادی است مانند علم و دینداری سزاوار آن است که به آن صفات نیز شاد نشود،چرا که آخر کار نامعلوم است.علم و دینداری به این دلیل اقتضای شادمانی دارد که انسان را به خدا نزدیک می کند در حالی که خطر آخر کار وجود دارد.بنابراین بیم از بدفرجامی آدمی را از شاد شدن به تمام آنچه در دنیاست باز می دارد،بلکه دنیا خانهٔ غمهاست نه خانهٔ شادی و سرور.حال اگر از داشتن این صفات به امید عاقبت به خیر شدن شاد می شوی شایسته آن است که شادیت از لطف خدا باشد که به تو علم و تقوا داده است نه شادی به ستایش ستایشگر؛زیرا لذت در احساس کمال کردن است و کمال در لطف خدا وجود دارد نه در مدح،بلکه مدح تابع لطف خداست.

بنابراین شایسته نیست که به ستایش شاد شوی در حالی که ستایش بر فضیلت تو نمی افزاید.

امّا اگر صفتی که به آن ستایش شده ای در وجودت نیست شادی از مدح کمال نادانی است و حکایت تو حکایت کسی است که شخصی او را مسخره می کند و به او می گوید:سبحان اللّه چه بسیار معطّر است محتوای روده هایش و چه خوشبوست بوهایی که در هنگام قضای حاجت(خالی کردن معده)از آن بر می خیزد،در حالی که شخص خود می داند که محتوای روده های او کثیف و بدبوست،آنگاه از تعریف شخص تمسخرکننده خوشحال شود؛همچنین هرگاه تو را به دینداری و درستکاری بستایند و از آن شاد شوی در حالی که خدا از پلیدیهای باطنت و صفات زشت تو آگاه است این شادیت کمال نادانی است،در این صورت اگر ستایشگر راست بگوید باید شادمانی ات به

۱- (۳۳) سخت ترین اندوه در نزد من شادمانی است،چرا که صاحب آن غم به رفتن آن یقین دارد.

صفاتی باشد که خدا به لطف خود به تو داده و اگر دروغ می گوید شایسته آن است که غمگین شوی نه شادمان.

امّا عامل دوّم:ستایش دلیل بر تسخیر دل ستایشگر است

(۱) و آن خود عامل تسخیر دلهای دیگران است و بازگشت آن به جاه دوستی و منزلت یافتن در دلهاست و پیش از این راه درمانش را گفتیم که بریدن طمع از مردم و منزلت خواستن در پیشگاه خداست،و دانستن این نکته است که منزلت در دلهای مردم و شادمانی به آن،منزلت انسان را در پیشگاه خدا از بین می برد؛پس چگونه از آن شاد می شود؟

امّا عامل سوّم:آنچه ستایشگر را به ستایش ناگزیر ساخته شکوه ممدوح است

(۲) و آن نیز به قدرتی بر می گردد که دوام ندارد و شایسته نیست انسان به آن شاد شود،بلکه شایسته است ستایش ستایشگر تو را غمگین کند و از آن به خشم آیی همان طور که این مطلب از بزرگان پیشین نقل شده،زیرا آفت ستایش بر ممدوح بسیار است چنان که در کتاب آفت زبان آن را بیان کردیم.یکی از پیشینیان گفته است:هر کس از مدحی شاد شود به شیطان امکان داده تا به دل او وارد شود.

یکی از پیشینیان گوید:هرگاه به تو گفته شود:خوب مردی هستی؛و در نزد تو محبوب تر از آن باشد که بگویند:بد مردی هستی،به خدا بد مردی هستی.

در بعضی اخبار مطلبی نقل شده که اگر صحیح باشد کمرشکن است:مردی در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردی را ستود.پس پیامبر فرمود:«اگر رفیقت حاضر می بود و از ستایش تو خشنود می شد و با آن حال می مرد به دوزخ می رفت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک بار به یک ستایشگر فرمود:«وای بر تو(با ستایش خود)کمرش را شکستی و اگر ستایش تو را می شنید تا روز قیامت رستگار نمی شد.» (۲)

ص:۱۹۰

۱- (۳۴) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۲- (۳۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۲۷،و بخاری در ج ۸،ص ۲۲،به الفاظ مختلف نقل کرده اند و پیش از این نقل شد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید و یکدیگر را نستایید،و هرگاه ستایشگران را دیدید خاک به صورتشان بپاشید.» (۱)از این رو صحابه از ستایش و فتنۀ آن و شادمان شدن دل از آن،سخت می ترسیدند.دلیل ناخوشایندی مدح در نظر آنها بیم آن بود که از ستایش مردم شاد شوند در حالی که در پیشگاه خدا مورد خشم باشند و سرگرمی دلهایشان به حالاتی که در پیشگاه خدا داشتند موجب می شد که از ستایش مردم به خشم آیند،زیرا آنچه در حقیقت ستوده است چیزی است که آدمی را به خدا نزدیک کند و آنچه در حقیقت نکوهیده است آن است که انسان را از خدا دور سازد و آدمی را با افراد شرور در دوزخ بیفکند.بنابراین شخص ستایش شده اگر در پیشگاه خدا از دوزخیان باشد چه بسیار نادان است که از ستایش دیگران شاد شود و اگر بهشتی است شایسته نیست که جز به لطف خدا و ستایش او به چیز دیگر شاد شود،زیرا کار انسان به دست مردم نیست و هرگاه بداند که اجلها و روزیها به دست خداست توجّهش به ستایش و نکوهش مردم کم می شود و دوستی ستایش از دلش بیرون می رود و به کارهای مهم دینی خود سرگرم می شود.

درمان بیزاری از نکوهش

(۱)پیش از این گفته شد که علّت دوست نداشتن نکوهش ضد علّت حبّ ستایش است بنابراین درمانش نیز از آن درک می شود؛و کوتاه سخن در این مورد آن است که هر کس تو را نکوهش کند از سه حال بیرون نیست:

یا در گفته اش راستگوست و قصدش دلسوزی و خیر خواهی است یا راستگوست ولی قصد سرزنش و آزار دارد یا دروغگوست.

ص:۱۹۱

۱- (۳۶) حدیث را احمد در مسند،و طبرانی در الکبیر بدون این گفته:«الا لا تمادحوا»روایت کرده اند و رجال آن همان رجال صحیح از حدیث ابن عمر است که پیش از این گذشت.

اگر راستگوست و قصد خیرخواهی دارد شایسته نیست که او را ملامت کنی و بر او خشمگین شوی و کینه اش را به دل بگیری،بلکه شایسته است که منّت او را بپذیری،چرا که هر کس عیبهایت را به تو بگوید تو را به(خصلت)نابود کننده ای توجّه داده تا از آن بپرهیزی؛و شایسته است از آن نکوهش شاد شوی و آن صفت نکوهیده را در صورت امکان از نفس خویش بزدایی.اگر به سبب آن نکوهش غمگین و ناراحت شوی و نکوهش گر را ملامت کنی،کمال نادانی است.و اگر قصد ملامتگر سرزنش باشد،از گفته اش بهره می بری چون تو را از عیبت آگاه کرده که ممکن است از آن بی خبر بوده ای؛ و اگر از آن غفلت داشتی عیبت را به یادت آورده است،یا در چشم تو زشت نشان داده تا بر زدودن آن حریص شوی،اگر آن را نیکو می دانستی.تمام این ها عوامل خوشبختی تو است که از ملامتگر استفاده کرده ای.بنابراین سرگرم سعادت طلبی شو که اسباب آن به سبب شنیدن نکوهش نکوهشگر برایت فراهم آمده است.مثلا هرگاه بخواهی بر شاه وارد شوی در حالی که جامه ات آلوده به کثافت باشد و خودت نمی دانی و اگر به آن حال بر سلطان وارد شوی بیم آن داری که به خاطر آلوده ساختن مجلس،گردنت را بزنند و گوینده ای به تو گوید:ای کسی که به کثافت آلوده ای خود را پاک کن،شایسته است از آن سخن شاد شوی زیرا آگاه شدن تو از گفتهٔ آن شخص برایت غنیمتی است که تمام خوهای بد در آخرت هلاک کننده است و آدمی آن بدیها را از گفتهٔ دشمنان خود می شنود و شایسته است آن را مغتنم بشمارد.امّا این که دشمن قصد سرزنش دارد ظلمی است که به دین خود کرده و نعمتی است که از او به تو می رسد پس چرا از گفته ای که بهره می بری و گوینده زیان می برد بر او خشمگین شوی؟ حالت سوّم:تهمتی به تو بزند که در پیشگاه خدا از آن بری هستی،در این صورت شایسته است که از آن دلگیر و سرگرم نکوهش نکوهشگر نشوی بلکه به سه چیز بیندیشی:

۱-اگر آن عیب را نـداری نظایر آن در تو موجود است و عیبهایت را که خـدا پوشانـده است بیشتر است.بنابراین خـدا را شـکر کن که او را بر عیبهایت آگاه نساخته و او را به ذکر کردن عیبی که از آن بری هستی دفع کرده است.

۲-این نکوهش کفّارهٔ دیگر بـدیها و گناهـانت می شود.گویا عیبی بر تو گرفته است که از آن به دوری ولی تو را از گناهانی که به آنها آلوده ای پاک کرده است.هر کس تو را غیبت کند حسـنات خود را به تو اهدا کرده و هر کس تو را بسـتاید پشتت را شکسـته است،پس تو را چه می شود که از شکستن پشت خود شاد می شوی و از دادن حسناتی که تو را به خدا نزدیک می کند غمگین می شوی در حالی که تو می پنداری نزدیکی به خدا را دوست می داری:

۳-نکوهشـگر بیچـاره به دین خود سـتم کرده و از نظر خـدا افتاده و با تهمت زدن و قرار گرفتن در معرض کیفر دردناک خـدا خـود را هلاـک سـاخته اسـت و در حـالی کـه خـدا بر او خشـمگین شـده اسـت شایسـته نیسـت تـو بر او خشـمگین شـوی و بگویی«خدایا نابودش کن!»؛بلکه شایسته است که بگویی:«خدایا او را اصـلاح کن،خدایا توبه اش را بپذیر و او را بیامرز»چنان که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) آنگـاه که قومش او را زدنـد به درگاه خـدا عرض کرد:«خـدایا قوم مرا بیامرز چرا که نادانند» (۱)ابراهیم بن ادهم برای کسـی که سـرش را شکست آمرزش خواست.علتش را پرسیدند گفت:دانستم که بر اثر شکستگی سر مأجور هسـتم و از ضارب به من خبری رسـیده است،و راضـی نیستم که وی به سبب شکستن سر من کیفر شود،از چیزهایی که ناخوشاینـدی نکوهش را بر تو آسان می کنـد بریـدن طمع است،زیرا نکوهش کسـی که از وی بی نیاز،بسـیار در دلت اثر نمی گذارد،و قناعت اصل دین است و طمع به مال و جاه با آن قطع می شود و تا طمع پایدار است جاه

۱- (۳۷) این حـدیث را بیهقی در دلایل النبوّه روایت کرده و حدیث در واقع این است که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)آن را به نقل از یکی از پیامبران فرموده است آنگاه که قوم آن پیامبر وی را زدند(المغنی).

دوستی و ستایش در دل کسی که به او طمع داری غلبه دارد و طالب مال و مقام و ستایش دوست و آن کسی که از نکوهش بدش می آید نباید طمع به سالم ماندن دینش داشته باشد،چرا که این امر بسیار بعید است.

گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش

(۱)باید دانست که مردم نسبت به نکوهشگر و ستایشگر چهار حالت دارند:

۱-انسان از ستایش شاد می شود و ستایشگر را سپاس می گوید و از نکوهش خشمگین می شود و نسبت به نکوهشگر کینه به دل می گیرد،و نکوهش او را تلافی می کند یا تلافی کردن را دوست دارد.این قسم حال بیشتر مردم است و منتهی درجهٔ گناه در این مورد همین است.

۲-در دل نسبت به نکوهشگر دشمن می شود ولی زبان و اعضای خود را تلافی کردن نگاه می دارد،و از ستایشگر در دل شاد می شود ولی از اظهار شادمانی خودداری می کند و این حالت نشان نقص است امّا نسبت به حالت قبل کمال است.

۳-ستایشگر و نکوهشگر در نظر او یکسانند و این نخستین درجهٔ کمال است پس نکوهش او را غمگین و ستایش او را شادمان نمی کند.گاه بعضی از بندگان گمان می برند که چنین اند و در صورتی که خود را با نشانه هایی که برای این حالت است نیازمایند، فریب می خورند نشانه های این حالت آن است که هرگاه نکوهشگر پیش او بسیار نشست در خود احساس سنگینی بیش از نشستن ستایشگر نکند،و در بر آوردن حوائج ستایشگر بیش از نکوهش گر احساس نشاط و آرامش نکند،و اگر نکوهشگر مجلس او را ترک کرد برای او راحت تر از ترک ستایشگر نباشد،و مرگ ستایشگر از مرگ نکوهشگر قلب او را بیشتر نیاز دارد،اندوهش در مصیبت ستایشگر و آنچه از دشمنان به او می رسد بیش از مصیبت نکوهشگر نباشد،و لغزش ستایشگر بر دل و چشم او سبک تر

ص:۱۹۴

از لغزش نکوهشـــگر نباشـد.پس هر گـاه از هر جهـت نکوهشـگر هماننـد ستایشـگر بر دلش سـبک و برابر باشـد بـه این درجه(سوّم)رسیده است و چه بسیار بعید است که انسان به این حالت برسد و چه بر دلها سخت است.بیشتر بندگان از مدح مردم شاد می شوند و شادی خود را در دل حفظ می کنند و خود نمی دانند،چرا که خودشان را به این نشانه ها نمی آزمایند.

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد،شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید:نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا،بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفّر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است.ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است،زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند،در حالی که از آنها اظهار تنفّر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند،ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند،چنان که برای نکوهش خود احساس تنفّر می کند،در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد.در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد.آنگاه شیطان آیت توهّم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد،و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادتهایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند دربارهٔ آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً . ۳۸

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد،شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید:نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا،بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفّر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است.ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است،زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند،در حالی که از آنها اظهار تنفّر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند،ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند،چنان که برای نکوهش خود احساس تنفّر می کند،در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد.در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد.آنگاه شیطان آیت توهّم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد،و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادتهایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند دربارهٔ آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً . (۱)

۴-صداقت در عبادت آن است که ستایش را نپسندند و نسبت به ستایشگر خشمگین شود،زیرا می داند که مدح برایش فتنه ای است کمرشکن،و به دین او زیان می زند و نکوهشگر را دوست بدارد،زیرا می داند که وی عیبهایش را به او هدیه کرده و او را به کار مهمّش راهنمایی کرده و حسناتش را به او هدیه داده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«اصل تواضع این است که از یاد شدنت به نیکی و تقوا کراهت داشته باشی.» (۲)در بعضی اخبار مطلبی روایت شده که اگر صحیح باشد کمر امثال ما را می شکند.روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر روزه گیر،وای بر قیامت کننده به نماز وای بر صاحب لباس پشمینه مگر کسی که..پس عرض شد:مگر چه کسی؟حضرت فرمود:

مگر کسی که نفسش از دنیا پاک شود و ستایش را دشمن بدارد و نکوهش را برگزیند.» به راستی که (۳)این کار دشوار است،و امثال ما نهایت چیزی که طمع داریم حالت دوّم است و آن پنهان داشتن شادمانی و کراهت در برابر نکوهشگر و ستایشگر و اظهار نکردن آن دو حالت در گفتار و کردار است.

امّا حالت سوّم که میان ستایشگر و نکوهشگر فرقی نگذاریم در آن طمع نداریم،و اگر از نفس خود نشانه های حالت دوّم را مطالبه کنیم به آن وفا نمی کند،زیرا ناگزیریم که در گرامیداشت ستایشگر و برآوردن حاجتهایش بشتابیم و در گرامیداشت نکوهشگر و ستایش او و برآوردن حاجتهایش تأمّل کنیم و نمی توانیم در کردار ظاهری میان آن دو یکسان رفتار کنیم،چنان که در باطن نمی توانیم مساوات را رعایت کنیم.هر کس بتواند

ص:

۱- (۳۸) کهف/۱۰۳-۱۰۴:بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند.آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

۲- (۳۹) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) عراقی گوید:حدیث را این چنین نیافته ام ولی صاحب الفردوس از حدیث انس آن را نقل کرده است،«ویل لمن لبس الصّوف فخالف فعله قوله»ولی فرزند صاحب کتاب الفردوس در مسند الفردوس آن را روایت نکرده است.

میان ستایشگر و نکوهشگر در کردار ظاهر رعایت مساوات کند چنین شخصی اگر پیدا شود سزاوار است که در این زمان به عنوان پیشوا انتخاب شود و مانند کبریت احمر است که دربارهٔ آن سخن گویند،ولی دیده نمی شود.پس چگونه دو حالت و درجهٔ بعدی ممکن است در کسی موجود باشد،و در هر یک از درجات یاد شده درجاتی هست.امّا درجات موجود در ستایش،این است که بعضی از مردم آرزوی ستایش و شهرت دارند و برای رسیدن به آن به هر کار ممکنی اقدام می کنند،تا آنجا که در عبادات ریا می کنند و از انجام محرّمات برای به دست آوردن دل مردم واداشتن زبانشان به ستایش باکی ندارند و این گروه از هلاک شوندگانند.بعضی از مردم ستایش دوست و شهرت طلب اند؛امّا به وسیلهٔ امور مباح آن را طلب می کنند نه به عبادات و کارهای حرام،این گروه بر لب پرتگاهند،زیرا تعیین ضابطه برای حدود سخنی که دلها به آن مایلند و حدود کارها، ممکن نیست و ممکن است انسان برای رسیدن به ستایش در کار حرام افتد.به راستی که چنین شخصی به هلاک شوندگان نزدیک است.ممکن است یک نفر ستایش خواه نباشد و در طلب آن نکوشد؛امّا هرگاه ستایش شود شادی وارد دلش شود.لذا هرگاه با مجاهده به مقابلهٔ با آن برنخیزد و با زحمت خود را به کراهت داشتن از ستایش وادار نکند چه بسا که از شادی بسیار به درجهٔ پیشین کشانده شود؛و اگر در این مورد با نفس خود مبارزه کند و قلب خود را به کراهت از مدح وادار سازد و با اندیشیدن در آفتهای ستایش شادمانی در نظرش مبغوض آید،در آستانهٔ جهاد خواهد بود.در نتیجه گاه پیروز می شود و گاه شکست می خورد.بعضی از مردم هرگاه ستایش بشنوند به آن شاد نمی شوند و هرگاه نکوهش بشنوند غمگین نمی شوند و در ایشان اثری ندارد.این اشخاص بر خیراند اگر چه اخلاص هنوز بر عهدهٔ آنان است.همچنین ممکن است کسی وقتی ستایش را بشنود بدش آید،ولی نه به آن اندازه که بر ستایشگر خشم و بر او عیب بگیرد،و آخرین درجهٔ بد آمدنش آن است که بدش آید و خشم بگیرد و خشم را صادقانه

اظهـار کنـد،نه این که اظهـار کنـد ولی دلش آن را دوست بـدارد،چرا که این عمل عین نفاق است زیرا او می خواهـد از خود اخلاـص و صـداقت نشـان دهـد در حالی که نـدارد.همچنین دربارهٔ نکوهشـگر که ضـدّ ستایشـگر است احوال انسانها متفاوت است.نخستین درجـات آن اظهـار کردن خشم و آخرینش اظهار کردن شادی است.شادی و اظهار آن فقط در کسـی دیـده می شـود که در دل بر نفس خـود کینه دارد چون نفس وی سرکشـی کرده و عیبهـای زیـادی داشـته و وعـده هـای دروغی داده و نیرنگهـای کثیفی به کار برده است.و صاحب نفس هماننـد دشـمن نسـبت به نفس کینه دارد و آدمی از کسـی که دشـمنش را نکـوهش کنـد شـاد می شـود و این شخصـی است که نفس او دشـمن اوست و هرگـاه نکـوهش آن را بشـنود شـاد می شود و نکوهشـگر را بر آن نکـوهش سـپاس می گویـد.این شـخص زیرك و بـاهوش اسـت،چـون بر عیبهـای نفس آگـاه شـده و این کارهایش نوعی انتقام جویی از نفس خویش است و برای او غنیمت به شـمار می آیـد،هرگاه با نکوهش در چشم مردم پسـت تر شـود تـا به فتنهٔ مردم گرفتـار نشود و هرگـاه حسـناتی برایش فراهم آیـد که در آن کوششـی نکرده بسـا که موجب جـبران عیبهـایش شود که از دور ساختن آنها عاجز است و اگر مریـد در تمام طول عمر در مورد همین یك خصـلت که نکوهشـگر و ستایشـگر در نزد او برابر باشد و با نفس خود مبارزه کند کاری وقت گیر است که مجال کار دیگر را نخواهد داشت؛و میان او و سـعادت راه های دشواری(گردنه هایی)است که این مبارزه یکی از آنهاست و فقط مبارزه ای سـخت و مسـتمر در طول عمر برای پیمودن آنها مفید خواهد بود.

جاه طلبی به وسیلهٔ عبادات که همان ریاکاری است

(۱)در این بخش مطالب زیر بیان شده است:

نکوهش ریا و معنای حقیقی آن و ریاکاری و درجات ریا،ریای خفی،و اعمالی که

ص:۱۹۸

با ریا باطل می شود و باطل نمی شود،و دارو و درمان ریا،اجازه در آشکار ساختن عبادات،اجازه در پنهان کردن گناهان،ترک عبادات از بیم ریا و آفتها،مواردی که بنده می تواند با دیدن مردم در عبادت اظهار نشاط کند،مواردی که بر مرید لازم است که پیش از عبادت و بعد از آن قلب خویش را به آن ملزم کند که جمعا یازده فصل می شود.

شرح نکوهیدگی ریا

(۱)باید دانست که ریا حرام است و شخص ریاکار در پیشگاه خدا مغضوب و آیات و روایات و سخنان بزرگان بر آن گواه است.

امّا آیات؛خدای متعال فرمود: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ.

اَلَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۱)و گفتهٔ خداوند متعال: وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ . (۲)مجاهد گوید:منظور آیهٔ ریاکاران است.

خدای متعال فرموده: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (۳)خداوند مخلصان را به این صفت ستوده که در کارهای خود جز خدا را در نظر نیاورند و ریا ضدّ آن است(انجام کار برای غیر خدا)و نیز فرموده: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً . (۴)این آیه دربارهٔ کسانی نازل شد

۱- (۴۱) ماعون/۵-۸:پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند.آنها که ریا می کنند.و دیگران را از ضروریات زندگی منع می کنند.

۲- (۴۲) فاطر/۱۰:و آنها که نقشه های سوء می کشند،عذاب شدید برای آنهاست و مکر(و تلاش افسادگرانه)آنها نابود می شود(و به جایی نمی رسد).

۳- (۴۳) انسان/۱۰:می گویند ما شما را برای خدا اطعام می کنیم،و هیچ پاداش و تشکّری از شما نمی خواهیم.

۴- (۴۴) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد،و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.و آن حدیثی است که عبد الرزّاق و ابن ابی الدنیا در الاخلاص و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۳۰،از طاوس روایت کرده،و بیهقی در شعب الایمان به صورت موصول از طاوس از ابن عبّاس روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۴،ص ۲۵۵ رجوع کنید.

که در برابر عبادتها و اعمال خود و جز آن پاداش و سپاس می خواهند.

امّا روایات:آنگاه که مردی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید و عرض کرد ای رسول خدا:

نجات در چیست؟آن حضرت فرمود:«نجات در این است که بنده در عبادت خدا مردم را در نظر نگیرد». (۱)و حدیث آن سه نفر را که-یکی در راه خدا کشته شد و دیگری از مال خود صدقه داد و سوّمی قرآن خواند-در کتاب اخلاص نقل کردیم.در این حدیث خدای متعال به هر یک از آن سه نفر می فرماید:«دروغ می گویی قصدت در جنگ این بود که بگویند:فلانی شجاع است،و نیّت تو از صدقه دادن این بود که بگویند فلانی بخشنده است و قصد تو این بود که بگویند:فلانی قاری قرآن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داد که آنها ثواب نبردند و ریاکاری آنان اعمالشان را هدر داد». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هر کس ریا کند خدا با او ریا کند و هر کس عملی انجام دهد که دیگران بشنوند خدا او را بدنام و رسوا سازد». (۳)

در حدیث طولانی دیگر آمده است:«خدای متعال به فرشتگان می فرماید:این بنده در عمل خود مرا قصد نکرده است پس او را در سجّین قرار دهید». (۴)

۱- (۴۵) برای این حدیث مأخذی نیافتم جز آنچه صدوق(ره)در امالی خود از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است«انه سئل فیما النجاه غدا؟پس فرمود:انّما النّجاه فی ان لا یخادعوا الله فیخدعکم فانه من یخادع الله یخدعه و یخلع منه الایمان و نفسه یخدع لو یشعر فقیل له:و کیف یخادع الله؟قال:یعمل بما امر الله به ثم یرید غیره فاتّقوا الله و اجتنبوا الرّیاء فانّه شرک بالله،انما المرائی یدعی یوم القیامه باربعه اسماء:یا کافر،یا فاجر،یا غادر،یا خاسر،حبط عملک و بطل اجرک و لاخلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له»پایان سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۶) این حدیث را مسلم و نسائی و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۳۰ روایت کرده و آن را حسن دانسته، ابن حبّان در صحیح خود نقل کرده،به الترغیب،ج ۱،ص ۵۲،رجوع کنید.

۳- (۴۷) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۳۰،از حدیث جندب روایت کرده و در آن به جای «رأی»«یراءی»است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن مبارک در باب زهد روایت کرده و ابن ابی الدنیا در باب اخلاص از طریق او نقل کرده و ابو الشیخ در کتاب العظمه از روایت حمزه بن حبیب به صورت مرسل روایت کرده(المغنی)و کلینی آن را در کافی،ج ۲،ص ۲۹۴،به شمارۀ ۷،روایت کرده چنان که با توضیح کلینی خواهد آمد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم شرک اصغر است.عرض کردند:ای رسول خدا شرک اصغر چیست؟فرمود:ریا،خدای متعال در روز قیامت آنگاه که پاداش اعمال مردم را می دهد(به ریاکاران)می فرماید:نزد کسانی بروید که در دنیا اعمالتان را به رخ آنها می کشیدید و ببینید آیا در نزد آنها پاداشی می یابید». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از حبّ حزن به خدا پناه ببرید،عرض شد:ای رسول خدا حبّ حزن چیست؟فرمود:درّه ای است در دوزخ که برای قاریان ریاکار مهیّا شده است». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال می فرماید:هر کس عملی انجام دهد که دیگری را با من در آن عمل شریک سازد تمام عمل برای دیگری است و من از آن بیزارم و من از شرک از همه بی نیازترم». (۳)

حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه یکی از شما روزی روزه می گیرید سر و ریش و لبان خود را روغنی کنید تا مردم نبینند که روزه دارید و هرگاه کسی با دست راست چیزی می دهد دست چپش آگاه نشود و هرگاه نماز می گذارد پرده در خانه اش را بیندازد، زیرا خدا ستایش را تقسیم می کند،چنان که روزی را تقسیم می کند».

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا عملی را که به اندازهٔ ذره ای ریا در آن باشد قبول نمی کند». (۴)

۱- (۴۹) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۲۸،از حدیث محمود بن لبید روایت کرده است.
۲- (۵۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۳۰،روایت کرده و گفته است:این حدیث حسن و غریب است.
۳- (۵۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۲۰۳،از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.
۴- (۵۲) عراقی گوید:حدیث را به این صورت نیافته ام.

از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است:«کمترین ریا شرک است». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم ریا و شهوت پنهان است». (۲)بازگشت شهوت پنهان نیز به ریاکاریهای پوشیده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در روزی که جز سایهٔ خدا سایه ای نیست مردی در سایهٔ عرش است که با دست راستش صدقه داده و از دست چپش پنهان داشته است». (۳)

از این رو در روایت وارد شده:«عمل خیر در نهان هفتاد برابر عمل خیر آشکار فضیلت دارد». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روز قیامت ریاکار را صدا می زنند:ای فاجر،ای حیله گر،ای ریاکار عملت گمراه و اجرت هدر رفت.برو و مزدت را از کسی بگیر که برای او کار می کردی». (۵)

شدّاد بن اوس می گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)را گریان دیدم و عرض کردم:چه چیز شما را می گریاند؟»فرمود:«بر امّتم از شرک بیم دارم آگاه باش آنها بت و خورشید و ماه و سنگی را نمی پرستند اما در کارهایشان ریا می کنند». (۶)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چون خداوند زمین را آفرید،اهل زمین را چرخانید پس

۱- (۵۳) این حدیث را حاکم در(مستدرک)ج ۳،ص ۲۷۰،روایت کرده و آن را صحیح دانسته است.و بیهقی در شعب از معاذ بن جبل روایت کرده گوید:شنیدم پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حدیثی می فرمود:«ان یسیرا من الریا شرک...تا آخر حدیث»،به در المنثور،ج ۴،ص ۲۵۷،رجوع کنید.

۲- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه روایت کرده و در اول کتاب نقل شد.

۳- (۵۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۹۳،در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۴- (۵۶) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا با کمی اختلاف روایت کرده و مضمونش یکی است.

۵- (۵۷) عراقی گوید:این حدیث را ابن ابی الدنیا از روایت جبله الیحصبی از یک صحابی که نام برده نشده روایت کرده و افزوده است«یا کافر،یا خاسر»ولی«یا مرائی»نگفته است و سندهایش ضعیف است تا آخر. می گویم:مضمون این حدیث اندکی قبل در پاورقی گذشت.

۶- (۵۸) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۴، ص ۳۳۰،با کمی اختلاف روایت کرده،و ابن ماجه در سنن به شمارهٔ ۴۲۰۵،همانند حاکم نقل کرده است.

کوهها را آفرید و آنها را میخهای زمین قرار داد.فرشتگان عرض کردند:پروردگار ما آفریده ای محکم تر از کوهها نیافریده است.پس خدا آهن را آفرید و کوه را برید،آنگاه آتش را آفرید و آهن را آب کرد.سپس خدای متعال به آب امر کرد آتش را خاموش کند و باد را فرمان داد و آب را تیره ساخت.فرشتگان(دربارۀ محکم ترین مخلوق)با هم اختلاف کردند و گفتند:از خدا می پرسیم.عرض کردند:پروردگارا استوارترین آفریدگانت چیست؟خدای متعال فرمود:هیچ چیز نیافریده ام که محکم تر از قلب آدم باشد،آنگاه که با دست راست خود صدقه می دهد و آن را از دست چپش پنهان می دارد-این محکم ترین آفریده ای است که خلق کرده ام». (۱)

عبد الله بن مبارک به سندهایش از مردی روایت کرده که او به معاذ گفت:حدیثی که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده ای برایم نقل کن.راوی گوید:معاذ گریست تا آن اندازه که پنداشتم از گریه آرام نمی گیرد،آنگاه آرام شد و گفت:شنیدم که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:ای معاذ،عرض کردم:لبیک پدر و مادرم به فدایت فرمود:حدیثی برایت می گویم که اگر آن را حفظ کنی سود می بری و اگر آن را ضایع سازی و ضبط نکنی روز قیامت در پیشگاه خدا حجّتی نخواهی داشت.ای معاذ خدای متعال پیش از آفرینش آسمانها و زمین هفت فرشته آفرید،آنگاه آسمانها را خلق کرد و برای هر یک از هفت آسمان فرشته ای را نگهبان قرار داد که شکوهی با عظمت به او داده است.پس مأموران حفظ و ضبط اعمال با اعمالی که بنده از صبح تا شب انجام داده بالا می روند و این اعمال همانند خورشید نورانی است تا آن که این اعمال را به آسمان دنیا بالا می برند آن را تزکیه کرده و در نتیجه زیاد می شود.فرشتۀ نگهبان آسمان دنیا به ضبطکنندگان اعمال می گوید:این عمل را به صورت صاحبش بزنید،من مأمور رسیدگی به غیبت هستم و

۱- (۵۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۲،ص ۲۶۳،با کمی اختلاف روایت کرده است.و گفته است:حدیث غریب است و جز به همین صورت آن را نمی شناسیم.

پروردگارم به من فرمان داده که نگذارم عمل کسی که غیبت مردم را کرده از حدود مأموریت من به حوزۀ مأموریت دیگری عبور کند.پیامبر فرمود:آنگاه حافظان اعمال عمل صالحی از اعمال بنده را می آورند و می گذرد؛پس آن را تزکیه کرده و زیاد می کنند تا آن را به آسمان دوم می رسانند.فرشتۀ نگهبان آسمان دوم به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید غرض او از این عمل بهرۀ دنیوی بوده و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزۀ مأموریتم به حوزۀ مأموریت دیگری عبور کند.صاحب این عمل در مجالس مردم به آن می بالید.پیامبر فرمود:

حافظان،عمل بنده ای را که از آن نور می درخشید و زکات و نماز و روزه بود و نگهبانان از آن شگفت زده بودند به آسمان سوّم می برند.فرشتۀ مأمور آن آسمان به آنها می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید.من فرشتۀ تکبرم و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزۀ مأموریتم به جای دیگر عبور کند.صاحب این عمل در مجالس مردم بر آنها تکبر می ورزید.گفت:حافظان عمل بنده را بالا می برند که همانند ستارگان می درخشد و در آن زمزمه ای از ذکر و نماز و حجّ و عمره است تا به آسمان چهارم می گذرند.فرشتۀ مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید آن را بر پشت و شکمش بزنید.من صاحب عجب و خودپسندی ام.پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از محدودۀ مأموریتم به جای دیگر عبور کند.صاحب این عمل در عمل خود دچار عجب می شد،گفت:حافظان عمل بنده را بالا برده و از آسمان پنجم می گذرند که آن عمل همانند عروسی است که خود را برای شوهرش آراسته است.پس فرشتۀ مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید و روی شانه اش بگذارید من فرشتۀ حسدم،صاحب این عمل به مردمی که چیزی می آموختند و همانند عمل او را انجام می دادند حسد می ورزید و به هر کس که عبادت بیشتری می کرد حسد می برد و از آنها

ص:۲۰۴

بدگویی می کرد.پروردگارم مرا امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به جای دیگری عبور کند،گفت:حافظان عمل بنده را که نماز و حج و عمره و روزه است بالا برده و آن را از آسمان ششم عبور می دهند.پس فرشتهٔ مأمور آن آسمان به فرشتگان حافظ می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید.صاحب این عمل هرگز به هیچ یک از بندگان خدا که بلایی به او رسیده بود رحم نمی کرد بلکه او را شماتت می کرد،من فرشتهٔ رحمتم و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به جای دیگر برود.گفت:حافظان عمل بنده را که روزه و نماز و زکات و جهاد و ورع است به آسمان هفتم می برند که آن اعمال همانند رعد می غرّد و همچون خورشید نورانی است و به همراه آن سه هزار فرشته است و آن عمل را از آسمان هفتم عبور می دهند.فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به اعضای بدن صاحبش بزنید و قلبش را مهر کنید.من مانع عملی می شوم که برای غیر خدا انجام شود زیرا او این عمل را برای دیگری انجام داده است.قصدش این بوده که در نزد فقها درجهٔ والایی داشته باشد و در نزد علما یاد شود و در شهرها مشهور گردد.پروردگارم به من امر فرموده که نگذارم عمل او از محدودهٔ من به جای دیگر بگذرد و هر عملی که خالص برای خدا نباشد ریاست و خدا عمل شخص ریاکار را نمی پذیرد.گفت:حافظان عمل بنده ای را که نماز و زکات و روزه و حج و عمره و خوش خویی و سکوت و یاد خداست،بالا می برند و فرشتگان آسمان آن عمل را همراهی می کنند تا از تمام حجابها گذشته و در برابر پروردگار می ایستند و گواهی می دهند که عمل آن بنده،شایسته و خالص برای خداست،خدا به آنها می گوید:شما اعمال بنده ام را ضبط می کردید و من مواظب نفس او بودم.او این عمل را برای من انجام نداده بلکه برای دیگری انجام داده است.نفرین من بر او باد،پس تمام فرشتگان می گویند:نفرین تو و نفرین ما بر او باد،و تمام آسمانها می گویند نفرین خدا و نفرین ما بر او باد و هفت آسمان و ساکنان آنها بر او

نفرین می کنند.معاذ گفت:ای رسول خدا تو پیامبر خدایی و من معاذم،حضرت فرمود:

به من اقتدا کن و اگر در عملت تقصیری هست زبانت را از بدگویی برادران قرآن خوانت نگاهدار و گناهانت را بر خودت حمل کن نه بر آنها،و با مذمّت آنها خودستایی مکن و خودت را از آنان برتر مدان و عمل دنیا را در عمل آخرت داخل مکن و در مجلس خود تکبّر مکن که مردم از بدخویی ات بپرهیزند،در حالی که مردی نزد تو است با مرد دیگر نجوا مکن؛بر مردم بزرگی نفروش که خیر دنیا از تو قطع شود،و(پردهٔ)مردم را مدرکه سگان جهنّم در روز قیامت تو را ندارند.خدای متعال می فرماید: وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً (۱)، ای معاذ می دانی آنها کیانند؟عرض کردم پدر و مادرم فدایت شوند آنها کیستند؟فرمود:

سگانی هستند در دوزخ که گوشت و استخوان را می گزند.عرض کردم:ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت کیست که طاقت رعایت این خصلتها را داشته باشد و چه کسی از آنها نجات می یابد؟فرمود:ای معاذ رعایت این خصلتها بر کسی که خدا برایش میسّر سازد آسان می شود.راوی گفت:هیچ کس را ندیدم که بیشتر از معاذ قرآن بخواند،برای این که از گرفتاریهای یاد شده در این حدیث بدور باشد. (۲)

علی(علیه السلام)فرمود:«ریاکار سه نشانه دارد:چون تنها باشد(در عبادت)کسل است،و هرگاه در میان مردم باشد در عبادت نشاط دارد؛هرگاه ستوده شود بر عمل می افزاید و هرگاه نکوهش شود از عمل می کاهد». (۳)

می گویم:روایاتی در اصول کافی از طریق شیعه از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده

ص:۲۰۶

۱- (۶۰) نازعات/۲:و فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا می سازند.

۲- (۶۱) این حدیث را با همین تفصیل ابن مبارک در الزهد از مردی که او را نام نبرده از معاذ روایت کرده است و ابن حبّان در غیر صحیح و حاکم و غیر آن دو روایت کرده اند،و منذری آن را در الترغیب،ج ۱، ص ۶،روایت کرده و گفته است:نشانه های جعلی بودن حدیث در تمام طرق آن و در تمام الفاظش آشکار است،و ابن جوزی نیز آن را در الموضوعات روایت کرده است.

۳- (۶۲) حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۹۵،روایت کرده و در آن به جای«و تنقیص إذا ذم»«و یحبّ ان یحمد فی جمیع اموره»آمده است.و بزودی خواهد آمد.

که گفت:«خدای متعال فرمود:هر کس عملی انجام دهد و با من دیگری را در آن عمل شریک سازد من بهترین شریکم و آن عمل را نمی پذیرم،مگر آن که خالص برای من باشد». (۱)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:بزودی زمانی بر مردم بیاید که برای طمع در دنیا باطنهایشان پلید و ظاهرشان خوب باشد،و آنچه در نزد پروردگارشان است نمی خواهند،دینشان ریاست،ترسی(از خدا)ندارند خداوند تمام آنها را کیفر می دهد و همانند غرق شدگان خدا را می خوانند و خدا دعایشان را مستجاب نمی کند». (۲)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:فرشته عمل بنده را در حالی که از آن شادمان است به آسمان بالا می برد و هرگاه حسنات او را بالا برد خدای متعال می فرماید:آن اعمال را در سجّین قرار دهید او در این اعمال مرا قصد نکرده است.» (۳)و نیز از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:ریاکار سه نشانه دارد:هرگاه مردم را ببیند نشاط عبادت می یابد و هرگاه تنها باشد در عبادت کسل است و دوست دارد که در تمام کارهایش ستایش شود». (۴)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:از خدا بترسید بدون این که گناهی کرده باشید و برای خدا عمل کنید که در آن سمعه(شنیدن دیگران)و ریا نباشد،زیرا هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به عمل خودش واگذارد». (۵)

۱- (۶۳) کافی،ج ۲،ص ۲۹۵،به شمارهٔ ۹.

۲- (۶۴) همان مأخذ،ص ۲۹۶،به شمارهٔ ۱۴.

۳- (۶۵) همان مأخذ،ص ۲۹۵،به شمارهٔ ۷.

۴- (۶۶) همان مأخذ همان صفحه،به شمارهٔ ۸.

۵- (۶۷) همان مأخذ،ص ۲۹۷،به شمارهٔ ۱۷.

از پـدرش حضـرت بـاقر(علیه السـلام)روایت است که فرمود:«حفـظ عمـل سـخت تر از خود عمل است،عرض شـد:حفظ عمل چیست؟فرمود:شـخص در نهان صـلهٔ رحم یا در راه خدای یکتا انفاقی می کند و برایش ثبت می شود.سـپس آن را بر زبان می آورد؛ثواب عمـل نهـانی محو و ثواب عمـل آشـکار برایش ثبت می شود(ثوابش کم می شود)سـپس آن را نقل می کنـد،پس محو می شود و یک عمل ریایی برایش ثبت می شود». (۱)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود:

«وای بر تو ای عبّاد از ریـا بپرهیز،چرا که هر کس عملی را برای غیر خـدا انجـام دهـد،خـدا او را به کسـی که عمـل را برای او انجام داده حواله می کنـد.» (۲)از حضـرت صادق(علیه السلام)روایت است:«اعمالتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم،زیرا هر عملی برای خـدا باشـد از آن خـداست و هر عملی که برای مردم باشـد به سوی خـدا بالا نمی رود.» (۳)از امام صادق(علیه السـلام)روایت است:«هر ریایی شرک است،هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است و هر کس برای خدا کار کند پاداش او بر خداست.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)در مورد گفتار خداوند: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۵)سؤال شـد،فرمود:شـخص ثوابی می کند که قصدش خدا نیست و فقط می خواهد مردم او را خوب بدانند،و می خواهد که کار خیر او به گوش مردم برسد،از این رو در پرستش پروردگارش مشرک شده است».آنگاه فرمود:

«هیچ بنده ای نیست که عمل خیری را در نهان انجام دهد و همچنان روزها سپری شود،

۱- (۶۸) کافی،ج ۲،ص ۲۹۶،به شمارهٔ ۱۶.

۲- (۶۹) همان مأخذ،همان صفحه،به شمارهٔ ۱.

۳- (۷۰) همان مأخذ،ص ۲۹۳،به شمارهٔ ۲ و ۳.

۴- (۷۱) همان مأخذ،ص ۲۹۳،به شمارهٔ ۲ و ۳.

۵- (۷۲) کهف/۱۱۰:پس هر کس امیـد لقـای پروردگـارش را دارد بایـد عمـل صالـح انجـام دهـد و کسـی را در عبـادت پروردگارش شریک نکند.

مگر این که خدا خوبی آن را برایش آشکار می سازد،و هیچ بنده ای نیست که عمل بدی را در نهان انجام دهد و روزها سپری شود،مگر این که خدا بدی او را آشکار سازد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«چرا بعضی از شما کار نیک را آشکار و کار بد را پنهان می دارید؟آیا به خویشتن رجوع نمی کنید که بدانید کار نیک همچون کار بد نیست و خدای متعال می فرماید: بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ ،باطن هرگاه درست باشد ظاهر را تقویت می کند.» (۲)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هر کس در عمل اندکش قصد خدا کند خدا بیش از آن که قصد کرده عملش را آشکار می سازد و هر کس در عمل بسیار خود قصد مردم کند و بدنش را زحمت دهد و شب زنده داری کند خدا آن عمل را در چشم کسی که آن را شنیده اندک جلوه می دهد.» (۳)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت است که به محمد بن عرفه فرمود:«ای ابن عرفه وای بر تو!در کارها ریا و سمعه مکن،چرا که هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به کسی واگذارد که برای او عمل کرده است؛وای بر تو هیچ کس عملی را انجام ندهد،مگر این که خدا آن عمل را مانند ردایی بر او بپوشاند؛اگر خیر باشد به او خیر برگردد و اگر شرّ باشد شرّ» (۴)غزالی می گوید:امّا سخنان گذشتگان:ابو امامه مردی را در مسجد دید که در سجده اش می گریست.پس گفت:تو اگر در خانه ات چنین باشی به راستی عابدی.

مردی به عباده بن صامت گفت:با شمشیرم در راه خدا می جنگم و قصدم خدا و ستایش مردم است.گفت:ثوابی نداری،پس سه بار پرسید و در هر سه بار می گفت:

۱- (۷۳) کافی،ج ۲،ص ۲۹۳،به شمارۀ ۴.

۲- (۷۴) همان مأخذ،ص ۲۹۵،به شمارۀ ۱۱.

۳- (۷۵) همان مأخذ،ص ۲۹۶،به شمارۀ ۱۳.

۴- (۷۶) همان مأخذ،ص ۲۹۴،به شمارۀ ۵.

ثوابی نداری،آنگاه در بار سوّم گفت:خدا می فرماید:«من بی نیازترین بی نیازها از شرک هستم-تا آخر حدیث-».

حسن گوید:با گروهی همنشین شدم که اگر بر یکی از آنها حکمت عرضه می شد و سخن می گفت برای او و یارانش سودمند بود و هیچ چیز جز بیم از شهرت او را از این کار (سخن گفتن)باز نمی داشت.گویند:روز قیامت ریاکار را به چهار اسم صدا می زنند:ای فریبکار،ای فاجر،ای زیانکار برو و مزدت را از کسی بگیر که برایش کار کرده ای.در پیشگاه ما مزد و پاداشی نداری.

فضیل گوید:آنها اعمال خود را(در دنیا به دیگران)نشان می دادند(خودنمایی می کردند)و امروز(در قیامت)به آنها نشان می دهند(نتایج)آنچه را انجام نداده اند.

عکرمه گوید:خدا به نیّت بنده پاداشی می دهد که به عملش نمی دهد،چرا که در نیّت ریا نیست.

حسن گوید:ریاکار می خواهد که بر مقدّر الهی غالب آید و او مرد بدی است که می خواهد مردم بگویند:مرد شایسته و درستکاری است؛و چگونه مردم بگویند که مردی شایسته است در حالی که در نظر پروردگارش از افراد پست است و لازم است دلهای مؤمنان آن را بشناسند.

قتاده گوید:هرگاه بنده ریا کند،خدای متعال می فرماید:به بنده ام بنگرید مرا ریشخند می کند.

مالک بن دینار گوید:قاریان سه گروهند:قاریان دنیا،قاریان شاهان و قاریان رحمان.

ابن مبارک گوید:مردی در حالی که در خراسان بود طواف کعبه می کرد،گفته شد:

چگونه ممکن است؟گفت:دوست دارد که بگویند او مجاور مکّه است.

ابراهیم بن ادهم گوید:هر کس قصد شهرت دارد خدا را تصدیق نکرده است.

حقیقت ریا و آنچه در آن ریا می شود

اشاره

(۱)ریا از رویت و سمعه از سماع مشتقّ اند و اصل ریا آن است که با انسان با نشان دادن خصلتهای خوب به مردم در دل آنان جایگاهی بخواهد مقام و منزلت خواهی در دل هم با کارهای عبادی و هم غیر عبادی ممکن است،ولی اسم«ریا»به حکم عادت، مخصوص منزلت خواهی در دل به وسیله عبادات و اظهار کردن آنهاست،بنابراین تعریف،ریا منزلت خواهی با عبادت خدای متعال است.پس نشان دهندهٔ(عمل)همان خداپرست و نشان داده شده مردمانی هستند که ریاکار می خواهد عملش را ببینند تا در دلهایشان منزلت یابد و آنچه به آن ریا می شود خصلتهایی است که ریاکار قصد اظهار آنها را دارد و ریا همان قصد اظهار خصلتهاست.آنچه به آن ریا می شود بسیار است و در پنج بخش جمع می شود و آن اموری است که بنده خود را در برابر مردم به آن می آراید که عبارتند از بدن،هیئت گفتار،کردار،و پیروان و اشیای خارجی.همچنین اهل دنیا به این عوامل پنجگانه ریا می کنند جز این که جاه طلبی و قصد ریا با کارهایی که جزء عبادات نیست،آسان تر از ریای با عبادات است.

بخش اوّل:ریا در دین از طریق بدن آن است که خود را لاغر و زرد چهره نشان

دهد

(۲) تا مردم را به این توهّم بیندازد که برای دین سخت می کوشد و غم می خورد و بیم آخرت بر او غالب است و با لاغری کم خوردن خود را بفهماند و با زردی چهره شب زنده داری(به عبادت)و سخت کوشی در دین و بسیار غم خوردن برای آن را اعلام دارد.

همچنین با ژولیده ساختن مو ریا می کند تا با آن اعلام دارد که همّت بسیار در کار دین دارد و فرصت شانه زدن مو را ندارد.این عوامل هرگاه ظاهر شود مردم از آنها به امور یاد شده استدلال می کنند پس نفس از شناخت مردم احساس راحتی می کند.از این رو نفس را به اظهار آن اعمال فرا می خواند تا به آن راحتی برسد؛و نزدیک به ریاکاری است:

ص:۲۱۱

آهسته حرف زدن،فرورفتگی چشمها،خشکی لبها،تا با آن بفهماند که روزه دار است ولی وقار دین موجب آهسته حرف زدن اوست یا ضعف گرسنگی است که قوّتش را کم کرده است.از این رو عیسی(علیه السلام)فرمود:هرگاه یکی از شما روزه بگیرد باید سرش را روغن بمالد و مویش را مجعّد و میان فروهشته کرده و چشمانش را سرمه کند و تمام این کارها از بیم آن است که شیطان او را به ریا نکشاند.از این رو ابن مسعود گفت:روزه دار به صبح درآیید در حالی که خود را روغن مالیده اید.این است ریاکاری دینداران در بدن.امّا دنیاداران با چاقی و صفای رنگ و راست قامتی و زیبارویی و نظافت بدن و نیرومندی اعضا و تناسب بودن آنها ریا می کنند.

بخش دوّم:ریا با نوع پوشاک و ریای با هیئت.

(۱)امّا ریا با هیئت آن است که موی سر را ژولیده کند و شارب را بتراشد و در حال راه رفتن سر خود را به زیر بیندازد و آرام حرکت کند و اثر سجده را در پیشانی باقی بگذارد و لباس خشن و پشمینه پوشیده و تا نزدیک نیمهٔ ساق پا به خود پیچد و آستینها را کوتاه بکند و جامه ها را نظافت نکند و پاره پاره رها سازد.و تمام این کارها را با ریا انجام دهد تا خود را پیرو سنّت و نیز پیرو بندگان صالح خدا نشان دهد،و از ریاکاری به شمار می آید پوشیدن جامه های وصله دار و نمازگزاردن روی سجّاده و پوشیدن لباس کبود از باب شباهت به صوفیان با این که در باطن از حقیقت تصوّف خالی است همچنین ریاکاری است.انداختن پارچه روی عمّامه تا با آن عمل نشان دهد که از گرد و غبار راه پرهیز دارد و به خاطر متمایز بودنش به آن علامت تا چشمان مردم به او متوجّه شود.و از ریاکاری است که انسان نادان دراعه و طیلسان بپوشد تا مردم تصور کنند که وی از دانشمندان است.

ریاکارانی که در لباس پوشیدن ریا می کنند چند طبقه اند.بعضی از آنها کسانی هستند که با اظهار زهد می خواهند در نزد انسانهای صالح مقامی به دست بیاورند از این

رو لباسهای کهنه و پاره و کوتاه و خشن می پوشند تا آنها را به رخ مردم بکشند،و اگر به آنها تکلیف شود که لباسهای متوسّط و تمیز که پیشینیان می پوشیدند بپوشند برایشان همانند سر بریدن است،زیرا بیم آن دارند که مردم بگویند:از زهد منصرف شده و از آن راه برگشته و به دنیا رغبت کرده است،گروه دیگر می خواهند که در نزد درستکاران و دنیاداران چون شاهان و تاجران مقبول و موجّه باشند،و اگر لباسهای گرانبها بپوشند قاریان آنها را ردّ می کنند و اگر لباسهای کهنه و ارزان بپوشند از چشم شاهان و ثروتمندان می افتند،و آنها می خواهند در نزد دنیاداران و دینداران موجّه باشند،از این رو در طلب لباسهای پشمینه نازک و عباهای نازک و جامه های چند تکّه رنگین و بلند بر می آیند و آنها را می پوشند و شاید بهای لباسهایشان به همان قیمت لباس ثروتمندان و هیئت و رنگش به رنگ لباس صالحان باشد،و بدین وسیله می خواهند در نزد هر دو گروه موجّه باشند.اگر به اینان پیشنهاد شود که لباسهای خشن و کثیف بپوشند در نزد آنها مانند سر بریدن آنهاست،چرا که بیم دارند از چشم شاهان و ثروتمندان بیفتند و اگر به آنها گفته شود که لباس دیبقی و کتان سفید نازک یا لباس بافته از تارهای سیم و زر بپوشند اگر چه قیمتش کمتر از قیمت لباسهای خودشان باشد بر آنها گران می آید از بیم آن که درستکاران بگویند:اینان به لباس دنیاداران رغبت کرده اند و هر طبقه از آنها موقعیّت خود را در لباس مخصوص می دارند از این رو بر او گران می آید که پست تر یا بالاتر از آن بپوشد اگر چه مباح باشد،چون می ترسد نکوهش شود.امّا ریاکاری اهل دنیا به لباسهای گرانبها و مرکبهای بلند و انواع وسعتها در زندگی و تجمّل گرایی در پوشاک و مسکن و اثاث خانه و اسبهای سبک و با نشاط و لباسهای رنگین و طیلسان گران بهاست و این نوع ریاکاری در میان مردم آشکار است،چرا که آنان در خانه هایشان لباسهای خشن می پوشند و تا زمانی که غرق زینت نشده اند بر آنها ناگوار است که با آن لباسهای خشن

در برابر مردم ظاهر شوند.

۳-ریا در گفتار

(۱) و ریای دینداران در موعظه و تذکار و به حکمت سخن گفتن و حفظ اخبار و آثار برای به کارگیری در مکالمات روزمرّه تا اظهار کنند که علم بسیار دارند و سخت به احوال پیشینیان صالح توجّه دارند.اینان در حضور مردم لبهایشان را به ذکر خدا می جنبانند و در حضور مردم،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در برابر منکرات خشم خود را نشان می دهند،و از این که مردم مرتکب گناهان می شوند اظهار تأسف می کنند.آهسته سخن می گویند و در خواندن قرآن صدا را نازک می کنند تا اظهار اندوه و ترس کنند؛و مدّعی حفظ حدیث و دیدار اساتید و کوبیدن در خانهٔ راویان حدیث برای بیان ایراد موجود در لفظ حدیث هستند تا بصیرت خود را به احادیث اعلام دارند و برای اظهار دانش در علم حدیث به صحیح یا غیر صحیح آن می پردازند و به قصد ساکت کردن حریف با دلیل با او مجادله می کنند تا به مردم نشان دهند که در علم دین نیرومندند.ریاکاری در گفتار بسیار است و انواعش بی شمار،امّا ریاکاری دنیاداران در گفتار به حفظ اشعار و ضرب المثلها و آوردن عبارتهای شیوا و از بر کردن قواعد نحوی دور از ذهن برای به شگفت واداشتن دانشمندان و اظهار دوستی به مردم برای به دست آوردن دل آنهاست.

۴-ریا کردن در عمل؛

(۲)مانند ریاکاری نمازگزار در طول دادن قیام و کشیدن و طول دادن سجده و رکوع و پایین انداختن سر و توجه نکردن به اطراف و آرامش و سکون و برابر ساختن قدمها و دستها و همچنین ریاکاری در روزه و جنگ و حج و صدقه دادن و اطعام کردن و خشوع در راه رفتن در هنگام دیدار دیگران مانند پلک بر هم نهادن و سر به زیر افکندن و تأمّل در سخن گفتن تا آنجا که ریاکار گاه به طرف حاجت خود تند راه می رود و هرگاه یکی از دینداران متوجّه او شود از بیم آن که او را به شتاب و کمی

وقار نسبت دهد با وقار حرکت خود را ادامه می دهد و سر به زیر می افکند،و اگر آن مرد غایب شود به همان شتاب خود باز می گردد و چون دوباره او را ببیند به خشوع باز می گردد و به یاد خدا نیست تا برای او خشوع کند بلکه خشوع او برای این است که مبادا شخصی بر حال او مطّلع شود و اعتقادش به این که وی از عابدان و صالحان است.دربارهٔ او تغییر کند.ممکن است ریاکار هرگاه مطلب یاد شده را بشنود شرم داشته باشد از آن که راه رفتن او در خلوت با راه رفتنش در جلو مردم متفاوت باشد و خود را وادار کند که در خلوت نیز خوب راه برود تا هرگاه مردم او را ببینند نیاز به تغییر روش راه رفتن نداشته باشد.و چنین می پندارد که با این کار از ریا رهایی یافته در صورتی که ریاکاری او چند برابر شده است،چرا که در خلوت هم ریاکار شده است.او راه رفتن خود را که در خلوت نیکو ساخته برای بیم و شرم از خدا نیست،بلکه برای آن است که در حضور مردم نیز خوب راه برود.امّا ریاکاری دنیاداران به تکبّر و نازفروشی و حرکت دادن دستها و آهسته گام زدن و گرفتن دامن لباس و چرخاندن دو طرف بدن است تا با آن حرکات شکوه و جلال خود را نشان دهند.

۵-ریاکاری به وسیلهٔ یاران و دیدارکنندگان و آمیزش کننده ها

(۱) مانند کسی که خود را به زحمت می اندازد تا دانشمندی از او وقت ملاقات بگیرد تا بگویند:فلان عالم با فلانی دیدار کرده است یا عابدی با او دیدار کند تا بگویند:دینداران به دیدار فلانی تبرّک جسته و به نزد او می روند،یا سلطانی یا کارگزار او به دیدنش بروند تا گفته شود:

سلاطین به خاطر درجات مهمّی که در دین دارد به او تبرّک می جویند،یا مانند کسی که بسیار از اساتید یاد می کند تا نشان دهد که اساتید بسیاری را ملاقات و از آنان استفاده کرده است،و به اساتیدش ببالد و این بالیدن در هنگام مخاصمه با دیگران آشکار می شود که به دیگران می گوید:تو کدام استاد را دیده ای؟در حالی که من فلان استاد و

فلان را ملاقات کرده ام و شهرها را گشته و به اساتیدی خدمت کرده ام،و سخنانی نظیر این ها بر زبان می آورد.مجموع چیزهایی که ریاکاران به آنها ریا می کنند همینهاست و تمام آنها با این ریاکاریها جویای مقام و منزلت در دلهای بندگان خدایند.بعضی از ریاکاران به همین که مردم به آنها اعتقاد خوبی داشته باشند قانعند،چه بسا راهبانی که سالهای زیادی در دیر خود از مردم کناره بگیرند و چه بسیار عابدانی که مدتها در قلّهٔ کوهی عزلت گزینند و پنهان شدنشان برای این است که می دانند در دلهای مردم جای می گیرند و اگر بدانند که در دیر و صومعهٔ خود به جرمی نسبت داده می شوند پریشان خاطر می شوند و به این که خدا از پاک بودنشان آگاه است قناعت نمی کنند،بلکه از بدگمانی مردم به آنها غمگین شده و می کوشند با چاره جویی زیاد آن بدگمانی را از دلهای مردم برطرف سازند با این که از مال مردم طمع بریده اند لیکن تنها موجّه بودن را دوست دارند،زیرا چنان که در انگیزه های وجاهت نقل کردیم موجّه بودن در نزد مردم لذّت بخش است؛چرا که یک نوع قدرت و سلطه و کمال آنی است،اگر چه زود برطرف می شود و جز نادانان کسی بدان فریفته نمی شود ولی بیشتر مردم نادانند.بعضی از ریاکاران تنها به موجّه شدن قانع نیستند بلکه علاوه بر آن می خواهند که دیگران زبان به ستایش آنان بگشایند.برخی شهرت و آوازه در شهرها را طالبند تا مردم بسیاری نزد ایشان رفت و آمد کنند.بعضی می خواهند در نزدشان شاهان شهرت یابند تا شفاعتشان مقبول افتد و به وسیلهٔ آنها حاجتهای مردم برآورده شود و به این وسیله در نزد تمام مردم محبوب و موجّه شوند.هدف برخی از ریاکاران این است که با ریاکاری به جمع کردن مال بی ارزش دنیا بپردازند،اگر چه از مال وقف و یتیمان و دیگر اموال حرام باشد و این گروه بدترین طبقات ریاکاران هستند و با عواملی که یاد کردیم ریا می کنند.این بود حقیقت ریا و آنچه با آن ریا تحقّق می یابد.

آیا ریا حرام است یا مکروه یا مباح ؟

(۱)اگر کسی بگوید:با توجّه به مطالب یاد شده آیا ریا حرام است،یا مکروه،یا مباح؟ یا در آن تفصیل و شرح است؟ می گوییم:در حکم ریا شرح و تفصیل است،زیرا ریا جاه طلبی است و آن یا به وسیلهٔ امور عبادی محقّق می شود یا امور غیر عبادی.اگر به غیر امور عبادی باشد مانند طلب کردن مال است.بنابراین از آن جهت که وی طالب موجّه شدن در دلهای مردم است حرام نیست.امّا همان طور که به دست آوردن مال با نیرنگها و وسایل ممنوع ممکن است جاه طلبی نیز چنان است.و همان طور که به دست آوردن مال اندک که مورد نیاز انسان می باشد ستوده است به دست آوردن کمی موقعیّت و آبرو که با آن از آفتها محفوظ بماند ستوده می باشد؛همان چیزی که یوسف(علیه السلام)طلب کرد آنجا که گفت:

إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ ،و همان طور که در مال زهر کشنده و پادزهر سودمند است در جاه نیز وجود دارد و چنان که مال بسیار انسان را به بیهودگی و طغیان می کشاند و یاد خدا و آخرت را به فراموشی می سپارد جاه و منزلت بسیار نیز چنان است،بلکه خطر و فتنهٔ جاه بیشتر از فتنهٔ مال است و چنان که نمی گوییم:مالک شدن مال بسیار حرام است نمی گوییم:تصاحب کردن دلهای بسیار حرام است،مگر آنگاه که بسیاری مال و جاه انسان را به انجام کارهای غیر مجاز وادار کند.آری همان طور که همّت گماشتن به افزونی مال سرچشمهٔ تمام بدیهاست،همّت گماشتن به گسترش جاه و منزلت نیز منشأ همهٔ بدیهاست و مال دوست و جاه طلب بر ترک گناهان قلبی و زبانی و غیر آن قادر نیست؛امّا گسترش جاه و منزلت بدون حرص ورزی در به دست آوردن و غمگین نشدن از زوال آن زیانی ندارد.از این روست که هیچ مقام و منزلتی گسترده تر از منزلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و علمای دین که پس از آن حضرت بودند وجود ندارد،امّا همّت گماشتن به جاه طلبی اگر چه موجب نقصان در دین است حرام نیست.بنابراین می گوییم پوشیدن

لباس خوب هنگام بیرون شدن به طرف مردم ریاکاری است.امّا حرام نیست،زیرا ریاکاری در امر عبادی محسوب نمی شود بلکه در امور دنیوی است و هر تجمّل و آراستگی در برابر مردم همین حکم را دارد و دلیل بر آن روایت عایشه است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روزی قصد بیرون رفتن به سوی یارانش کرد و در آب کوزه ای نگریست و عمامه و موی خود بیاراست.عایشه گفت:ای رسول خدا آیا این کار را می کنی؟حضرت فرمود:«آری،خدا دوست می دارد که بنده در هنگام بیرون رفتن به سوی برادرانش خود را بیاراید.» (۱)آری این عمل از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عبادت بود چرا که او مأمور به دعوت مردم و تشویق آنها به پیروی از خود دلجویی آنان بود،اگر از چشم آنها می افتاد به پیروی از او رغبت نمی کردند.از این رو بر او واجب بود که بهترین حالات خود را برایشان آشکار سازد تا از چشمان مردم نیفتد،زیرا چشم مردم عوام ظاهر را می بیند نه باطن را و قصد پیامبر(صلی الله علیه و آله)این بود و نیز اگر کسی از آراستن خود در چشم مردم این قصد را داشته باشد که از نکوهش و ملامت آنها بپرهیزد و آنها را به احترام و تعظیم خود وادارد امر مباحی را قصد کرده است،زیرا بر آدمی رواست که از رنج نکوهش بپرهیزد و آسایش انس گیری با برادران را بخواهد و هرگاه مردم او را نامرتب و کثیف بدانند با او انس نمی گیرند.در این صورت ریاکاری در امور غیر عبادی گاه مباح و گاه عبادت و گاه نکوهیده است و این بر حسب هدف شخص است؛از این روست که می گوییم هرگاه شخص مال خود را بر گروهی ثروتمند انفاق کند و قصدش عبادت و صدقه دادن نیست، بلکه برای این است که مردم او را بخشنده بدانند ریاکاری حلال است و نظایر آن نیز چنین است.

امّا ریاکاری که در عبادات مانند:زکات و نماز و جنگ و حجّ ریا می کند دو حالت دارد:

۱- (۷۷) عراقی گوید:این حدیث را ابن عبدی در الکامل از حدیث عایشه روایت کرده است.

۱-قصدش فقط ریاکاری است و به ثواب نظر ندارد.عبادت چنین ریاکاری باطل است چون ارزش اعمال وابسته به نیّت است و این عمل به قصد عبادت انجام نشده و تنها عملش باطل نمی شود تا بگوییم:همان حالت پیش از عبادت را دارد بلکه به مدلول روایات با آن ریا گناه کرده است و در این عمل قصد دو چیز کرده است که به عبادت مربوط است و آن نیرنگ و حیله است،چون مردم را به این توهّم افکنده که در عبادتش مخلص و مطیع خدا و دیندار است،در حالی که چنین نیست.علاوه بر این نیرنگ در امور دنیا نیز حرام است.تا آنجا که اگر قرض عده ای را ادا کند و آنها را به این توهّم بیندازد که این کار را بدون چشمداشت کرده است تا او را بخشنده بدانند،گناه کرده است؛چون در این عمل نیرنگ و تصاحب دلها با حیله وجود دارد.گناه دوّم در ارتباط با خداست و آن این است که هرگاه در عبادت خدا قصد(خوشامد)مردم را بکند خدا را استهزا کرده است؛از این رو قتاده گوید:هرگاه بنده ای ریا کند خداوند به فرشتگانش می فرماید:به او بنگرید چگونه مرا ریشخند می کند.حکایت آن مانند این است که در تمام روز در برابر شاهی از شاهان بایستی چنان که خوی چاکران است ولی ایستادنت فقط برای نگاه کردن به یکی از کنیزان یا غلامان شاه باشد چرا که اگر قصدت از این کار نزدیکی به شاه و خدمت به او نباشد او را مسخره کرده ای.پس چه تحقیری بالاتر از آن است که قصد بنده از بندگی خدا خودنمایی در برابر بنده ای باشد که نفع و ضرری ندارد و آیا این رفتار جز به گمان آن است که آن بنده در فراهم ساختن اهداف او از خدا تواناتر است و تقرّب جستن به او از تقرّب به خدا سزاوارتر؟زیرا او را بر مالک الملوک ترجیح داده است و او را مقصد عبادت خویش قرار داده و کدام ریشخند بالاتر از این است که بنده را ما فوق مولا قرار دهند؟این نوع ریاکاری از بزرگترین مهلکات است؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را«شرک اصغر» (۱)نامیده است.آری بعضی از درجات ریا

۱- (۷۸) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۵،ص ۴۲۵،از حدیث محمود بن لبید روایت کرده و پیش از این نقل شد.

شدیـدتر از بعض دیگر است چنان که شـرح آن بزودی در درجات ریا خواهد آمد و هیچ یک از درجات آن به تناسب شـیئی مورد ریـا از گنـاه بسـیار یا کم خالی نیست و اگر هیـچ چیز در ریا نبود،جز سـجود و رکوع برای غیر خـدا،همین امر برای گناه شمردن ریا کفایت می کرد؛زیرا هرگاه در عبادت قصـد تقرّب به خدا نکند قصد تقرّب به غیر خدا کرده است و بجانم سوگند اگر در سـجده غیر خـدا را قصـد کرده باشـد کفری اسـت آشـکار جز ایـن که ریـا کفر پنهـان است زیرا در قلب ریاکـار،مردم بزرگ جلوه کرده اند و این بزرگی موجب شده که برای آنها رکوع و سجود کند و در سجده از جهتی مردم تعظیم شده اند و هرگاه در سـجده قصـد تعظیم خـدا برطرف شود و تعظیم مخلوق بماند نزدیک به شـرک می شود جز این که قصد ریاکار این است که خود را در دل کسـی که به او تعظیم می کنـد بزرگ جلوه دهـد و به این وسیله در خود صورت تعظیم برای خـدا را اظهـار می دارد،از این جهت شـرک خفی است نه جلی و این(عمـل)کمال نادانی است و فقط کسـی به آن اقـدام می کنـد،که شیطان او را فریفته باشـد و او را به این توهّم افکنده باشد که سود و زیان و روزی و اجل و مصـلحت حال و آیندهٔ او در اختیار بندگان است،بیش از آن که در اختیار خداست.از این رو صورت خود را از خدا به طرف مردم برگردانیده و به دل متوجّه آنها شـده تـا دل آنهـا را به خود متمایـل سـازد و اگر خداونـد آنهـا را در دنیا و آخرت به مردم واگـذارد کمترین مکافات عمل او خواهـد بود؛زیرا تمـام بنـدگان ناتواننـد و سود و زیانشـان در دست خودشـان نیست تـا چه رسـد به دیگران.در دنیـا حال چنین است،پس چگـونه خواهـد بـود حـال او در آن روزی که نه از پـدر برای پسـر کـاری سـاخته است و نه از پسر برای پـدر،بلکه پیـامبران در آن روز می گوینـد:خودم،خودم،پس چگونه نـادان ثواب آخرت و نزدیکی به خـدا را بـا چیزی که به طمع کاذب خود در دنیا از مردم انتظار دارد عوض می کند؟بنابراین شایسته است که شک نکنیم در این که از نظر عقل و نقل هر کس در بندگی خدا ریا کند مورد خشم خداست.این در صورتی است که قصد مزد نکند؛

امّا اگر در زکات دادن و نمازگزاردن خود قصد مزد و ستایش را بکند شرکی است که با اخلاص مخالف است و ما حکم آن را در کتاب اخلاص نقل کردیم و آنچه در این بخش از سخنان بزرگان نقل کردیم دلالت داشت که چنین عبادتی هرگز مزد و ثوابی ندارد.

شرح درجات ریا

اشاره

(۱)بایـد دانست که برخی از بابهـای ریـا از بعضـی دیگر دشوارتر و سـخت تر است و اختلاـف مراتب آن بر حسب اختلاف و تفاوت ارکان آن است و ارکانش سه چیز است:

آنچه به وسیلهٔ آن ریا تحقّق می یابد،و آنچه به خاطر آن ریا می شود،و خود قصد ریا.

نخستین رکن:خود قصد ریاست

(۲) و آن چهار درجه دارد:

الف:فقط ریاکاری است بی آن که قصد عبادت خدا و ثواب در کار باشد.

ب:ریا توأم با قصد ثواب است ولی قصد ثواب از قصد ریا ضعیف تر است.

ج:قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد.

د:قصد ثواب قوی تر از قصد ریا باشد.

درجهٔ اول که از همه درجات شدیدتر است این است که ریاکار هرگز قصد ثواب نداشـته باشد مانند کسـی که در برابر مردم نمـاز می خوانـد و اگر تنهـا باشـد نماز نمی خوانـد، بلکه گاه بـدون وضو با مردم نماز می گزارد.چنین شخصـی فقط قصـدش ریاکاری است و در پیشـگاه خـدا مورد خشم است.همچنین است کسـی که از بیم نکوهش مردم زکات می دهد و قصد ثواب ندارد و اگر خودش تنها باشد زکات را نمی پردازد و این بالاترین درجات ریاست.

درجهٔ دوم این است که علاوه بر ریا قصد ثواب هم دارد ولی قصد ثواب در او ضـعیف است به طوری که اگر در خلوت باشد آن عمل را انجام نمی دهد و قصد ثواب او را به عمل عبادی وانمی دارد و اگر قصد ثواب نباشد یقینا قصد ریا او را به عمل

وامی دارد.این درجه نزدیک به درجۀ قبل است و قصد ثواب که در واداشتن او به عمل مستقل نیست،گناه و خشم الهی را از او برطرف نمی سازد.

درجۀ سوم این است که قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد،به طوری که اگر یکی باشد و دیگری نباشد انگیزۀ انجام کار را ندارد و چون هر دو انگیزۀ جمع شود میل به کار پیدا می شود یا هر یک از ثواب و ریا به گونه ای باشد که اگر یکی از آنها فراهم شود می تواند او را به عمل وادارد در مورد چنین شخصی باید گفت آنچه اصلاح کرده با آنچه تباه کرده برابر است و امیدواریم که بدهکار نشود،یعنی نه ضرر کند و نه بهره ببرد یا ثواب او به همان میزان کیفرش باشد؛ولی ظاهر روایات دلالت دارد که چنین شخصی سالم نمی ماند یعنی ثواب و عقابش برابر نیست و ما در کتاب اخلاق دراین باره سخن گفته ایم.

درجۀ چهارم این است که مطّلع شدن مردم از عبادت او در نظرش ترجیح داشته باشد و نشاط او را در عبادت تقویت کند و اگر اطّلاع مردم هم نباشد عبادت را ترک نمی کند(قصد عبادت در او قوی است)و اگر تنها قصد ریا بود به عبادت اقدام نمی کرد و گمان ما این است و خدا می داند-که(در این صورت)اصل ثواب از بین نمی رود ولی از ثواب کاسته می شود یا به اندازۀ قصد ریا کیفر می شود و به اندازۀ قصد ثواب به ثواب می رسد و امّا گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:«خداوند می فرماید نسبت به شرک از همه بی نیازترم». (۱)بر موردی حمل شده که قصد ثواب و ریا برابر باشد یا قصد ریا بیش از ثواب باشد.

رکن دوم:چیزی که با آن ریا می شود

(۱) که همان عبادات است و این دو قسم می شود:

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ماجه،در(سنن)،به شمارۀ ۴۲۰۵،روایت کرده و پیش از این گذشت،و احمد نیز آن را روایت کرده است و رجال روایتی او رجال صحیح است.

۱-ریا در اصول عبادات، ۲-ریا در اوصاف عبادات.

قسم اول که از همه شدیدتر است،ریا در اصول عبادت است که خود سه درجه دارد:

نخستین درجهٔ ریا در اصل ایمان است که شدیدترین انواع ریا می باشد و چنین ریاکاری در دوزخ مخلّد است،زیرا او کسی است که شهادتین را بر زبان می آورد در حالی که باطنش آکنده از تکذیب است،لیکن به اسلام ظاهری ریا می کند.خداوند متعال در چند جای قرآن از این نوع ریاکاری یاد کرده است: إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَ اللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ (۱)؛یعنی انسان از گفتارشان پی به باطنشان می برد.

خدای متعال می فرماید: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ. وَ إِذا تَوَلّی سَعی فِی الْأَرْضِ (۲)تا آخر آیه.

و فرمود: وَ إِذا لَقُوکُمْ قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ. (۳)

و فرمود: یُراؤُنَ النّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلاً. (۴)آیات قرآنی دربارهٔ منافقان بسیار است و در آغاز ظهور اسلام نفاق و ریاکاری به خاطر رسیدن به بعضی اهداف در میان کسانی که به ظاهر مسلمان می شدند بسیار بود؛ولی در زمان ما چنین ریایی اندک است.امّا نفاق در میان کسانی که در باطن دین ندارند و منکر بهشت و

۱- (۸۰) منافقون/۲:هنگامی که منافقان نزد تو می آیند می گویند ما شهادت می دهیم که حتما تو رسول خدایی-خداوند می داند که تو قطعا رسول او هستی-ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغ گویند.
۲- (۸۱) بقره/۲۰۳-۲۰۴:بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می شود،و خداوند بر آنچه در دل(پنهان می دارند)گواه است(در حالی که)آنان سرسخت ترین دشمنانند. (نشانه این است که)هنگامی که روی بر می گردانند کوشش در راه فساد در زمین می کنند.
۳- (۸۲) آل عمران/۱۱۹:هنگامی که شما را ملاقات می کنند(به دروغ)می گویند ایمان آورده ایم،امّا هنگامی که تنها می شوند،از شدّت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان می گزند.
۴- (۸۳) نسا/۱۴۲:در برابر مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی نمایند.

دوزخ و آخرتنـد و تمایل به گفتـهٔ ملحـدان دارنـد بسـیار است یا از باب تمایل به افراد بی بند و بار معتقدند که بساط شـریعت برچیده شده است یا اعتقاد به کفر و بدعت دارند و خلاف اعتقاد خود را اظهار می دارند.اینان از منافقان و ریاکارهایی هستند که در آتش مخلّدند و ریایی بالاتر از آن وجود ندارد،و حال این گروه بدتر از حال کافرانی است که کفر خود را آشـکار می کنند زیرا آنان میان کفر باطنی و نفاق ظاهری جمع کرده اند.

درجهٔ دوّم ریا نسـبت به اصول عبادتها با تصدیق داشتن اصل دین همراه است و این نوع ریا نیز گناهش در پیشگاه خدا بزرگ است ولی کمـتر از نـوع اوّل اسـت،بـه عنـوان مثـال مـال مردی در دسـت دیگری اسـت و بـه او فرمـان می دهـد کـه از بیم نکوهش(مردم) زکات بدهد؛در حالی که خدا می داند که اگر مال در دست خودش می بود زکات نمی داد.

یـا وقت نمـاز می رسـد در حـالی که او در میـان گروهی است،پس بـا آنهـا نمـاز می گزارد با آن که عادتش آن است که در خلوت نماز را ترک کنـد.همچنین ماه رمضان روزه می گیرد در حالی که می خواهد پنهان از مردم باشد تا افطار کند؛در نماز جمعه حاضـر می شود و اگر از بیم نکوهش(مردم)نباشد هرگز به نماز جمعه نمی رود؛یا صلهٔ رحم می کند و به پدر و مادرش نیکی روا می دارد امّیا نه به خـاطر میـل به ثواب بلکه از ترس مردم؛یـا به جنگ می رود و حـجّ می گزارد و قصـدش ریاکاری است.این گونه ریاکار اصل ایمان به خـدا را دارد و معتقـد است که جز او معبودی نیست و اگر به او تکلیف شود که غیر خـدا را بپرستد و برایش سجده کند این کار را نخواهد کرد،ولی بر اثر تنبلی عبادات را ترک می کند و آنگاه که مردم از عبادت او آگـاه شونـد بر سر نشاط می آیـد و به عبادت می پردازد و برایش منزلت داشـتن در نزد مردم محبوب تر از منزلت داشـتن در پیشـگاه خـداست و بیم از نکوهش مردم بیشتر از بیمش از کیفر خداست و رغبتش به سـتایش مردم بیشتر از پاداش خداست و این کمال نادانی است و صاحب این ریا سزاوار خشم الهی است،اگر چه از نظر اعتقادی اصل ایمان را از دست نداده است.

ص:۲۲۴

درجهٔ سوّم این است که در ایمان و واجبات ریا نمی کند ولی در مستحبّات و سنّتهایی که ترکش گناه ندارد ریا می کند.چنین شخصی در خلوت نسبت به انجام آنها کاهل است چون میل به ثواب مستحبّات در او قوی نیست و لذّت تنبلی را بر امید به ثواب مستحبّات ترجیح می دهد،آنگاه ریا او را بر انجام آنها برمی انگیزد مانند؛حضور در نماز جماعت،عیادت بیمار،تشییع جنازه و غسل میّت،نماز شب خواندن،روزه در روز عرفه و نظیر این ها.گاه شخص ریاکار تمام اعمال(مستحبّ)یاد شده را از بیم نکوهش مردم یا ستایش خواهی انجام می دهد،و خدای متعال می داند که اگر تنها باشد عملی بیشتر از واجبات انجام نمی دهد.این نوع ریا نیز مهمّ است ولی از نوع پیش از آن پایین تر است،زیرا ریاکار قبلی سپاس مردم را بر سپاس خدا ترجیح می داد و ریاکار مورد بحث نیز همین کار را می کند و از نکوهش مردم پرهیز می کند ولی از نکوهش خدا پرهیز نمی کند و گویی نکوهش مردم در نزد او بالاتر از کیفر خدای متعال است.امّا ریاکار مورد بحث(یعنی درجه سوّم)کار ریاکار(درجه دوّم)را نکرده است چرا که اگر عمل مستحبّ را ترک کند کیفر نمی شود و گویی جرمش نصف جرم ریاکار اوّل است و کیفرش نیز نصف کیفر اوست،این بود ریاکاری در اصول عبادات.

بخش دوّم ریا در اوصاف عبادات است نه اصول آن و این نیز سه درجه دارد:

درجهٔ اول ریا کردن در انجام عملی است که ترک آن موجب نقصان عبادت است؛ مانند کسی که قصد دارد رکوع و سجود را کوتاه کند و قرائت را طول ندهد ولی آنگاه که مردم او را می بینند رکوع و سجود را خوب انجام می دهد و نشستن بین دو سجده را کامل می کند.ابن مسعود گفته است:هر کس این عمل را انجام دهد پروردگار خویش را سبک شمرده است،یعنی اهمیّت نمی دهد به این که خدا در خلوت به حال او آگاه است و هرگاه انسانی از او آگاه شود نماز را خوب می خواند هر کس در برابر شخصی چهار زانو یا در حالی که تکیه داده نشسته باشد و غلام آن شخص وارد شود،پس برخیزد و خوب

بنشیند،غلام را بر آقا مقدّم داشته و ناگزیر به آقا بی احترامی کرده است،حال ریاکاری که در حضور مردم نه در خلوت نماز را خوب می خواند نیز همین است.همچنین است کسی که عادت دارد زکات خود را از دینارهای پست یا گندمهای نامرغوب بدهد و هرگاه دیگری مطلع می شود از بیم نکوهش او از نوع خوب می پردازد؛و نیز روزه داری که در حال روزه به خاطر مردم و ترس از نکوهش آنها از غیبت و دشنام خودداری می کند و این کار را بخاطر کامل کردن عبادت روزه انجام نمی دهد.این نوع ریا نیز از ریاکاریهای ممنوع است،چرا که وی مخلوق را بر خالق مقدّم داشته ولی گناهش کمتر از ریاکاری در اصول عبادت است.

اگر ریاکار بگوید:من توجّه زیاد و طول رکوع و سجود را برای مصونیّت از زبان مردم و غیبت آنها انجام دادم،زیرا آنها وقتی ببینند که رکوع و سجود را سبک انجام می دهم و بسیار به جایی توجّه دارم زبان به نکوهش و غیبت من می گشایند از این رو خواستم آنها را از این گناه باز دارم،باید به او گفته شود:این نیرنگ شیطان است و مسئله چنین نیست،زیرا ضرری که از نقصان نمازت به تو رسیده-نماز خدمت به مولای توست-بیش از غیبت دیگران است،و اگر انگیزهٔ دینی تو را به این کار واداشته است باید به خودت بیشتر رحم کنی.حکایت تو در این مورد حکایت کسی است که کنیزی را نزد سلطانی می فرستد تا ولایت و حکومتی به او بدهد.این کنیز احول و زشت را در حالی که دامن لباسش بریده شده نزد سلطان می فرستد.سلطان در صورتی که تنها باشد به این کار اهمیّت نمی دهد،امّا هرگاه بعضی از غلامان در خدمت او باشند از بیم نکوهش غلام سلطان از این کار امتناع می کند.چنین کاری محال است زیرا کسی که از غلام سلطان پرهیز می کند شایسته آن است که از خود سلطان بیشتر پرهیز کند.آری ریاکار در این مورد دو حالت دارد:

۱-قصدش ازین ریاکاری منزلت یافتن و ستایش مردم است و این حالت قطعا

حرام است.

۲-این که بگوید:من در نیک انجام دادن رکوع و سجود نمی توانم اخلاص داشته باشم و اگر نمازم را سبک بخوانم در پیشگاه خدا ناقص خواهد بود و مردم با نکوهش و غیبت خود مرا می آزارند و با نیک انجام دادن هیئت نماز نکوهش آنها دفع می شود و امید به ثواب هم ندارد پس این بهتر از آن است که خوب خواندن نماز را ترک کنم و در نتیجه هم ثواب از دست برود و هم مورد نکوهش باشم.در این سخن کمی تأمّل است.و صحیح آن است که بر این شخص واجب است که خوب نماز بگزارد و خلوص داشته باشد.و اگر نتواند نیّت خود را خالص سازد شایسته است که در خلوت عادت خود را استمرار بخشد و نباید نکوهش(مردم)را با ریاکاری در بندگی خدا دفع کند،چرا که این عمل چنان که پیش از این گفتیم استهزا نسبت به خداست.

درجهٔ دوّم ریا در عملی است که اگر ترک آن کند نقصانی حاصل نمی شود،ولی انجام آن مکمّل عبادت اوست؛مانند طول دادن رکوع و سجود و کشیدن بدن در وقت قیام و نیکو ساختن هیئت در حال نماز و بلند کردن دستها و شتافتن برای ادای تکبیر نخستین و اعتدال را نیکو ساختن و در قرائت،خواندن بیش از سوره ای که معمول است و نیز بسیار خلوت کردن در ماه رمضان و سکوت طولانی و انتخاب بهترین جنس در پرداخت زکات و آزاد سازی غلام گرانبها برای کفّاره،تمام این ها از مواردی است که اگر تنها باشد آنها را انجام نمی دهند.

درجهٔ سوّم آن است که در کارهای زایدی که حتی جزء مستحبّات هم نیست ریا کند،مانند حاضر شدن در جماعت پیش از مردم به قصد قرار گرفتن در صف اوّل و سمت راست امام و نظایر آن و تمام این امور از مواردی است که خدا می داند اگر تنها باشد اهمیّت نمی دهد که کجا بایستد و نماز بگزارد.این بود درجات ریا نسبت به آنچه مورد ریا واقع می شود و بعضی از آن مبغوض تر از دیگری است و تمام اقسامش

نکوهیده است.

رکن سوّم:ریا در مورد چیزی است که به خاطر آن ریا می کند،

(۱)زیرا ناگزیر ریاکار هدفی دارد و ریاکاری او یا برای به دست آوردن مال یا دیگر اغراض است و سه درجه دارد:

درجهٔ اوّل که بدترین و سخت ترین آنهاست آن است که هدفش قدرت یافتن بر گناه باشد؛مانند کسی که در عبادات خود ریا می کند و با انجام مستحبّات بسیار و پرهیز از امور شبهه دار اظهار تقوا و پارسایی می کند تا به امانت معروف شود،و تولیت قضاوت و موقوفات و وصیّتها یا سرپرستی اموال یتیمان به او واگذار شود،یا زکات و صدقات به او تسلیم شود تا آنچه می تواند از آن بردارد یا امانتها را به او بسپارند پس آنها را گرفته و انکار کند یا مالهایی که در راه مکّه باید انفاق شود به او داده شود تا بتواند تمام یا بخشی از آن را تصاحب کند،یا با آن اعمال حاجیان از او پیروی کرده و با نیروی آنها به گناهان که جزء اهداف فاسد اوست برسد.گاه بعضی از این افراد به لباس صوفیان و قیافهٔ خاشعان در می آیند و به عنوان پند و موعظه سخن حکیمانه می گویند و قصدشان کسب محبوبیّت در نزد زنی یا پسر بچه ای است تا بتوانند به فسق و فجور بپردازند.گاه این گروه در مجلس علم و تذکار و دوره های قرآن حاضر می شوند و به شنیدن مباحث علمی و قرآن رغبت نشان می دهند ولی هدفشان نگاه کردن به زنان و کودکان است؛یا به حجّ می رود و مقصدش دست یافتن به پسر بچّه یا زنی در میان رفیقان خود است.این گروه مبغوض ترین ریاکاران در پیشگاه خدای متعالند،زیرا عبادت پروردگار خود را نردبانی برای وصول به گناه و آن را ابزار و سرمایهٔ و وسیلهٔ تجارت برای فسق و فجور خود قرار داده اند،نزدیک به این گروه است-اگر چه پایین تر از آن-کسی که جرمی مرتکب شده و به آن متّهم است و بر آن پافشاری دارد و می خواهد رفع تهمت از خود کند،از این رو اظهار تقوا می کند مانند کسی که منکر امانتی است و مردم او را متّهم به(خوردن)آن

می کننـد؛پس از مـال خـود صــدقه می دهــد تـا بگوینـد:او از مـال خـود صـدقه می دهـد چگـونه مـال دیگران را حلال می داند؟همچنین کسـی که متّهم به داشتن رابطهٔ نامشروع با زنی یا پسر بچّه ای است و با خشوع و اظهار تقوا می خواهد تهمت را از خود دور سازد.

درجهٔ دوّم این است که هدفش رسـیدن به لذّت مباح از لذّتهای دنیاست مانند مال یا ازدواج با زنی زیبا یا بزرگوار مانند کسی که اظهار اندوه و گریه می کند و به موعظه و پند مشغول می شود تا مال به او ببخشـند و زنان به ازدواج با او رغبت کنند.پس قصـدش یـا ازدواج بـا زن معیّنی است،یا به طور نامعین با زنی بزرگ قصـد ازدواج دارد یاماننـد کسـی که مایل است با دختر عـالمی یـا عابـدی ازدواج کنـد.از این رو اظهار علم و عبادت می کنـد تا وی دختر خود را به ازدواج با او ترغیب کنـد.این ریا ممنوع است،زیرا این ریاکـار بـا عبـادت خـدا در پی کالای دنیاست ولی کیفر این نوع ریا کمتر از نوع اوّل است،چرا که آنچه مطلوب اوست مباح است.

درجهٔ سوّم این است که قصـدش رسـیدن به لـذّتی و به دست آوردن مـالی یـا ازدواجی است،ولی از بیم آن که مبـادا به او به دیدهٔ نقص بنگرند و از زاهدان و خواص شـمرده نشود و او را جزء عوام بدانند اظهار عبادت می کند؛مانند کسـی که با شـتاب راه می رود و پس از آگاه شدن مردم از حال او آرام راه می رود و عجله نمی کند تا نگویند:

سبـک است و اهل وقار نیست.همچنین مبادرت به خنـده و شوخی می کنـد و بیم آن دارد که به چشم حقارت بـدو بنگرنـد و پس از خنـده و شوخی اسـتغفار می کنـد آه سردی می کشـد و خود را غمگین نشان می دهـد و می گوید:چه بسـیار انسان از خود غافـل است،در حـالی که خـدا می دانـد اگر در خلوت باشـد این عمل بر او گران نمی آیـد،و تنها از آن می ترسـد که به چشم حقارت بـدو بنگرنـد نه به دیـدهٔ احترام،و مانند کسـی که می بیند گروهی نماز مسـتحبّی می خوانند یا نماز شب یا روزهٔ مسـتحبّی می گیرنـد یا صدقه می دهند و از بیم آن که مبادا به کاهلی منسوب شود و به عوام ملحق گردد،با آنها در این اعمال همراهی

می کنـد در حالی که اگر تنها باشـد هیچ یکٔ از آن اعمال را انجام نمی دهد،و مانند کسـی که روزهٔ مسـتحبّی می گیرد و در آن روز تشـنه می شود و از بیم آن که مردم بفهمند که ندارد آب نمی نوشـند و هرگاه به او گمان روزه داشـته باشند به خاطر مردم غـذا نمی خورد یا به خوردن غـذایی فرا خوانده می شود ولی نمی خورد تا گمان برند روزه دار است و گاه به صـراحت نمی گوید روزه دارم بلکه می گوید:عذری دارم،و آن جمع میان دو کار زشت است،چرا که خود را روزه دار قلمداد می کند سپس خود را مخلص نشـان می دهـد نه ریاکار و از این که عبادتش برای مردم بازگو شود و ریاکار شود پرهیز می کنـد و می خواهد بگویند:وی عبادات خود را پنهان می دارد.آنگاه اگر مجبور به نوشـیدن آب شود طاقت نمی آورد بلکه به روشنی یا به کنـایه عـذری برای خود ذکر می کنـد.مثلا اظهـار مرض می کنـد که موجب عطش زیـاد می شود و مـانع از روزه است یا می گویـد:برای خوشـحالی فلانی افطار کرده ام و گاه همان سـخن را در هنگام آب نوشـیدن نمی گوید تا به او گمان نرود که به ریـا عـذر می آورد ولی صـبر می کنـد،سـپس در ضـمن داسـتانی به طـور کنـایه عـذر خود را نقـل می کنـد؛ماننـد این که می گویـد:فلانی برادران را دوست می دارد و سـخت مایل است که آدمی از غذایش بخورد و امروز به من اصـرار کرد و چاره ای نداشـتم که او را دلخوش سازم،یا بگویـد:قلب مادرم ضـعیف و به من مهربان است و گمان می کنـد که اگر روزه بگیرم بیمار می شوم و نمی گـذارد روزه بگیرم.این گفته و نظایر آن نشان ریاکاری است و بر زبان انسان نمی آید مگر آن که شـمّه ای از ریـا در وجود آدمی باشـد.امّا انسـان مخلص اهمیّت نمی دهـد که مردم چگونه به او می نگرنـد؛پس اگر مایـل به روزه گرفتن نیست و خـدا هم می دانـد نمی خواهـد که دیگران به چیزی دربارهٔ او معتقـد باشـند که مخالف با علم خـداست تا حیله گر به شمـار آیـد،و اگر مایـل باشـد برای خـدا روزه بگیرد.به همـان آگـاهی خـدا از روزه اش قناعت می کنـد و دیگری را در روزه شریکٔ خدا قرار نمی دهد.گاه به دل کسی خطور می کند که اگر روزه داری خود را اظهار کند دیگران به او

تأسی می جوینـد و تمایـل مردم به روزه گرفتن تحریـک می شـود در این مـورد نیز مکر و فریب شـیطان وجود دارد و بزودی شرح و شروطش خواهد آمد.این بود درجات ریا و درجات اصناف ریاکاران،و تمام آنها مشمول خشم و غضب خدایند،ریا از سخت ترین مهلکات است و سختی آن از این نظر است که در این صفت شائبه هایی است که از حرکت مورچه پنهان تر است چنـان که در روایت رسـیده است، (۱)و گـام علمـای بزرگ در آن می لغزد چه رسـد به عابـدان نـادانی که از آفـات نفوس و گرفتاریهای دل بی خبرند.

شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان تر است

(۱)باید دانست که ریا جلی است و خفی،ریای جلی آن است که آدمی را به کاری واداشـته و برمی انگیزد اگر چه قصد ثواب هم نباشد.این ریا آشـکارترین نوع ریاست؛و کمی پوشیده تر از آن ریایی است که به تنهایی انسان را به عمل وانمی دارد بلکه انجام کاری را که بایـد به قصـد قربت انجام دهـد بر او آسان می سازد؛مانند شخصـی که هر شب عادت به خواندن نافله شـب دارد و با زحمت آن را انجام می دهـد ولی هرگاه مهمانانی بر او وارد شوند،برای نافلهٔ شب بر سـر نشاط می آید و بر او آسان می شود و در عین حال می دانـد که اگر به امیـد ثواب نبود فقط برای خودنمایی در برابر مهمانان نماز نمی خوانـد.پنهان تر از این نوع،ریایی است که قصد ثواب تأثیری در عمل نداشته و در آسان شدن عمل نیز بی اثر است،با این حال قصد ثواب در دل نهفته است و هرگاه قصد ثواب در فرا خواندن به عمل مؤثر نباشد جز با نشانه ها شناخته نمی شود؛و آشکارترین نشانه اش این است که از آگاه شدن مردم بر عبادتش شادمان شود،چه بسا بنده ای که در عمل خود مخلص است و معتقد به ریا نیست،بلکه آن را نمی پسندد و مردود می داند و عمل را نیز به همین

۱- (۸۴) -این حـدیث را بزار از حـدیث عـایشه روایت کرده است و طـبرانی از حـدیث ابـو موسـی و ابن حبّان در الضـعفا،از حدیث ابو بکر روایت کرده اند،به المغنی و مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۲۳،رجوع کنید.

صورت تمـام می کنـد ولی هرگـاه مردم از عبادتش آگاه شونـد شاد می شود و احساس راحتی می کنـد و اطلاع آنان سـختی عبادت را بر دل او آسان می سازد.این شادمانی دلیل بر ریایی خفی است که از آن شادی پدید می آید،و اگر به مردم توجّهی نمی داشت در هنگـام آگاه شـدن مردم از عبادتش،شاد نمی شـد.بنابراین ریا در قلبش جایگزین شـده، هماننـد آتش نهفته در سنگ و آن شادمانی که از آگاهی مردم حاصل می شود پرده از روی آن ریای مخفی برمی دارد.آنگاه اگر لـذّت شادمانی را در هنگام مطّلع شدن مردم احساس کرد و با ناخوشایندی با آن روبرو نشد،خوراکی برای رگ پنهان ریا می شود تا نفس او را کمی بجنبانـد،و در نهان می خواهد که با زحمت عاملی را به وجود بیاورد که به طور غیر مسـتقیم مردم مطّلع شوند و با سـخن کنایی گفتن عبادت خود را به رخ دیگران بکشد،اگر چه صـریحا اظهار نمی کند.و گاه عمل خود را پنهان می دارد و آشـکار و بـا کنـایه هم اظهـار نمی کنـد،امّا با قیافه ای که به خود می گیرد عمل خویش را آشـکار می سازد؛ ماننـد تظاهر به لاغری و زردی و آهسـتگی صـدا و خشـکی لبها و آب دهن و آثار اشک بر گونه ها،و غالب شـدن خواب سـبک که دلیل مـداومت بر شب زنـده داری است؛و پنهان تر از این ریا آن است که به طوری مخفی باشـد که قصد آگاه شدن مردم را ندارد و از آشـکار شدن عبادتش شاد نمی شود،با این حال هرگاه مردم را می بیند دوست دارد که به او سلام دهند،و با روی خوش و محترمانه با او روبرو شونـد و او را بسـتایند،و با نشاط حاجتش را برآورنـد و در خریدوفروش نسـبت به او گذشت نشان دهند و برایش در مجالس جا باز کنند؛و اگر کسـی در این کارها کوتاهی کند بر او ناگوار و سـنگین آید و آن را بعید شـمارد و گویی نفس او در برابر عبـاداتی که پنهـان می داشـته خواسـتار احترام است بـا این که از آن عبادات کسـی مطّلع نیست و اگر از ریاکار چنین عباداتی سـر نمی زد کوتاهی مردم را در حق خود بعید نمی شمرد؛و چون وجود عبادت در تمام اموری که به مردم مربوط می شود با عدم آن تفاوت ندارد این شخص تنها به آگاهی خدا از عبادتش اکتفا نمی کند و خالی

از شائبه نهانی ریا نیست که از حرکت مورچه پنهان تر است و احتمال می رود تمام این انواع ریا اجر و ثواب انسان را نابود سازد و جز صدّیقان کسی از آن سالم نمی ماند.از علی(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خداوند در روز قیامت به قاریان(یا به فقیران) می گوید:آیا جنس را به شما ارزانتر نمی دادند؟آیا مردم به شما سلام نمی کردند؟آیا حوائج شما را برنمی آوردند؟»در حدیثی دیگر است:«برایتان پاداشی نیست شما پاداشتان را دریافت کرده اید» عبد الله بن مبارک گوید:از وهب روایت شده که گفت:مردی از جهانگردان به یارانش گفت:ما از بیم طغیان و سرکشی،از اموال و اولادمان جدا شدیم و می ترسیم که به خاطر این کارمان به بیش از طغیانی گرفتار شویم که مالداران به آن دچار شدند.همانا یکی از ما هرگاه با کسی برخورد کند دوست دارد که به خاطر دین داریش احترام شود،و اگر چیزی بخرد دوست دارد که به خاطر دینش ارزان به او دهند و اگر حاجتی بخواهد دوست دارد به خاطر دینش آن را برآورند.این خبر به سلطانش رسید.پس گروهی از مردم به همراه او سوار بر مرکبها شدند و ناگهان کوه و دشت پر از مردم شد.جهانگرد گفت:چه خبر است؟گفتند:این سلطان است که بر تو سایه افکنده است.پس به غلام گفت:برایم غذایی بیاور پس سبزی و روغن زیتون و مغز درختان برایش آوردند او دهانش را پر می کرد و بی پروا می خورد،سلطان گفت:صاحبتان کجاست؟گفتند:همین است،سلطان گفت:حالت چگونه است؟گفت:مانند مردم-در حدیث دیگری است که گفت:خوب است،سلطان گفت:نزد این مرد خیری نیست و برگشت.جهانگرد گفت:سپاس خدایی را که تو را در حالی از من منصرف ساخت که مرا نکوهش می کنی.

انسانهای مخلص همواره از ریای خفی بیم داشتند و می کوشیدند مردم را در برابر اعمال شایستۀ خود گول بزنند(مردم نفهمند)و بیش از مردمی که در پنهان داشتن گناهشان حریص اند به پنهان ساختن اعمال نیک خود حریص بودند.تمام این کارها به

آن امید بود که اعمالشان خالص(برای خدا)باشد و خدا در قیامت در حضور مردم به آنها پاداش دهد؛زیرا می دانند که خدا در قیامت جز عمل خالص را نمی پذیرد و از نیاز شدید خودشان در قیامت آگاهند و می دانند روزی است که مال و فرزندان سودی ندارند،و هیچ پدری را به خاطر اعمال فرزندش پاداش نمی دهند،و صدّیقان گرفتار خود هستند و هر یک می گوید:نفسی،نفسی،چه رسد به دیگران.اینان مانند زائران خانهٔ خدایند که چون به مکّه روی آورند با خودشان زر مغربی ناب برمی دارند چون می دانند که در نزد بادیه نشینان جز زر ناب چیزی رایج نیست و در بیابان نیاز بیشتر است زیرا هم وطنی نیست که انسان به او پناه برد،و دوستی نیست که به او تمسّک جوید،پس جز پول خالص نجات بخشی نیست صاحبدلان روز قیامت را چنین می بینند و توشهٔ مورد نیاز را تقوا می دانند.بنابراین آلودگیهای ریای پنهان بسیار است و قابل شمارش نیست و هرگاه نفس تفاوت بگذارد میان این که از عبادتش انسانی آگاه شود یا حیوانی، در او جزئی از ریا وجود دارد،زیرا او چون از حیوانات طمع بریده اهمیّت نمی دهد که چهارپایان یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب،از حرکات عبادی او آگاه شوند یا نه؛و اگر مخلص و به علم خدا بر عبادتش قانع باشند،بندگان عاقل را نیز(در اطلاع و عدم اطلاع بر عبادتش)کوچک می شمارد،چنان که کودکان و دیوانگانشان را کوچک می شمرد،و می داند که انسانهای خردمند قادر نیستند به او روزی دهند و در عمر او و افزون بر ثواب او و کاهش دادن عذاب او نقشی ندارند،چنان که حیوانات و کودکان و دیوانگان بر این کارها قادر نیستند،و هرگاه این حقیقت را در نیافت رنگ ریای خفی در اعمالش خواهد بود؛ولی هر آلودگی در عمل اجر را نابود نمی کند بلکه نیاز به شرح دارد.

اگر کسی بگوید:کسی را نمی بینم که هرگاه عباداتش معلوم شود شاد نشود، بنابراین شادی از عبادت در تمام موارد نکوهیده است یا در برخی موارد؟

ص:۲۳۴

می گوییم اولا:هر شادمانی نکوهیده نیست،بلکه شادمانی دو قسم است ستوده و نکوهیده امّا شادمانی ستوده چهار قسم است.

۱-قصد عابد پنهان داشتن عبادت و اخلاص برای خدا باشد ولی چون مردم از آن آگاه شوند بدانند که خدا آنها را بر آن آگاه ساخته و حالات پسندیدهٔ بنده را بر آنها آشکار ساخته است و آن را توجّه و لطف خدا به خود می داند،چرا که خدا عبادت و معصیت را پنهان می سازد؛آنگاه خدا گناه او را می پوشاند و عبادتش را آشکار می کند و لطفی بالاتر از پوشاندن عمل زشت و آشکار ساختن عمل نیکو نیست.پس شادمانی او به این است که خدا به او نظر خوب دارد و به ستایش مردم و منزلت یافتن در دل آنها نظری ندارد خدای متعال می فرماید: قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا. (۱)و گویی برایش آشکار شده که عمل او در پیشگاه خدا مقبول واقع شده و از آن شادمان است.

۲-این که خدا عمل پسندیدهٔ او را در دنیا آشکار و عمل زشت او را پنهان داشته دلیل بر آن می داند که در آخرت نیز با او چنین کند،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خدا هیچ گناهی را در دنیا بر بنده ای نپوشاند؛مگر این که در آخرت نیز آن گناه را بر او بپوشاند.» (۲)پس در حالت اوّل شادمانی به مقبول واقع شدن عمل او در حال بدون توجّه به آینده است و در حالت دوّم توجّه به آینده(مقبولیّت در آخرت)است.

۳-شادمانی اش از اطّلاع مردم بر عباداتش برای این باشد که مردم در عبادت به او تأسی جویند و ثوابش چند برابر شود،در نتیجه یک پاداش برای آشکار شدن عبادت و پاداش دیگر برای پنهان داشتن عبادتش دریافت می کند،و به هر کس در عبادتی اقتدا شود وی در ثواب اقتداکنندگان شریک است بی آن که چیزی از ثواب آنها کاسته شود؛ و انتظار این ثواب شایسته است که موجب شادمانی شود زیرا آشکار شدن نشانه های

۱- (۸۵) -یونس/۵۸:بگو به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند.

۲- (۸۶) -این حدیث را مسلم در(صحیح)ج ۸،ص ۲۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

سود،لذّت بخش و ناگزیر موجب شادمانی است.

۴-این است که مطّلعان بر عبادت عابد،او را بستایند و از این که در ستایش خود بندگی خدا کرده و مطیع خدا را دوست داشته اند و دلهایشان به بندگی مایل شده شاد می شود،زیرا بعضی از مؤمنان وقتی که خداپرستان را می بینند دشمن آنها شده به آنها حسد می ورزند یا آنها را نکوهش یا ریشخند می کنند و به ریاکاری نسبت می دهند و آنها را در مقابل عبادتشان نمی ستایند.پس این شادمانی،شادمانی از ایمان نیکوی بندگان خداست و نشان اخلاص در این نوع چهارم این است که شادمانی اش به ستایش آنها از دیگران همانند شادمانی اش به ستایش آنان از خودش باشد.

امّا شادمانی نکوهیده که پنجمین نوع شادمانی است آن است که شادمانی عابد برای منزلت یافتن در دلهای مردم باشد تا او را بستایند و بزرگ دارند و حوائجش را برآورند و در ورود و خروجش در مجالس احترام کنند.این نوع شادمانی(به عبادت) مکروه است.

عملی که با ریای خفی و جلی از بین می رود و عملی که از بین نمی رود

(۱)می گوییم:هرگاه بنده عبادت را بر مبنای اخلاص قرار دهد،آنگاه داخل ریا شود یا پس از فراغت از عمل داخل در ریا می شود یا قبل از فراغت؛اگر پس از فراغت از عبادت فقط شادمان شود از آن نظر که عبادتش آشکار شده بی آنکه خود اظهار کرده باشد موجب از بین رفتن عمل نمی شود،زیرا عبادت با صفت اخلاص و بدور از ریا پایان یافته است و آنچه پس از عبادت عارض شده امیدواریم که در عبادت اثری نکند، به ویژه که خود آن را اظهار نکرده و از آن سخن نگفته است و آرزوی ذکر و اظهار آن را نداشته،بلکه خدا آن را آشکار ساخته است و او تنها از آشکار شدن عمل شادمان شده و قلبش آرام یافته است.

ص:۲۳۶

می گویم:آنچه کلینی در کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده بر این مطلب دلالت دارد.«از حضرت باقر(علیه السلام)راجع به مردی سؤال شد که کار خیری انجام می دهد و شخصی آن را می بیند و او از دیدن وی شاد می شود فرمود:عیبی ندارد هر کسی دوست دارد که خدا خوبی او را در میان مردم آشکار سازد در صورتی که خود زمینهٔ آن را فراهم نیاورد.» (۱)روایت شده که مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:«ای رسول خدا عمل (عبادی)خود را پنهان می دارم و دوست ندارم کسی از آن آگاه شود امّا شخصی مطّلع می شود و موجب شادی من می گردد؟حضرت فرمود:دو پاداش برای توست:یکی پاداش پنهان داشتن و دیگری پاداش آشکار شدن» (۲)این روایت را غزالی در جای دیگری نقل کرده است،در اینجا گوید:آری اگر عمل با اخلاص تمام شود بی آنکه به ریا آلوده شود ولی بعد میل به اظهار آن در انسان پدید آید و از آن سخن گوید و آن را آشکار سازد ترسناک است و روایات دلالت بر نابودی این عمل دارد.از ابن مسعود روایت شده که شنید مردی می گفت:شب گذشته سورهٔ بقره را خواندم.ابن مسعود گفت:بهره اش از آن فقط همین است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که آن حضرت به مردی که گفت:ای رسول خدا تمام عمرم را روزه گرفتم،فرمود:«نه روزه گرفته ای و نه افطار کرده ای» (۳)بعضی از بزرگان گفته اند پیامبر(صلی الله علیه و آله)این سخن را بدین سبب فرمود که قصد آن شخص اظهار کردن روزهٔ

۱- (۸۷) -کافی،ج ۲،ص ۲۹۷،به شمارهٔ ۱۸.

۲- (۸۸) -عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از روایت ذکوان از ابن مسعود روایت کرده است.و ترمذی در(سنن)ج ۹،ص ۲۳۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده که مردی گفت:ای رسول خدا مردی عملی انجام می دهد که از آن شاد می شود و هرگاه کسی از آن مطلع شود دچار خودپسندی گردد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای او دو اجر است اجر نهان و اجر آشکار»و گفته است:این حدیث غریب است.

۳- (۸۹) -این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۳،ص ۲۹۷،از ابو قتاده روایت کرده گوید:عرض شد:ای رسول خدا چگونه است حال کسی که تمام عمر روزه بگیرد؟فرمود:نه روزه گرفته نه افطار کرده،یا نه روزه گرفته نه افطار کرده است.عراقی گفته است:من آن را به لفظ خطاب نیافته ام.

خود بوده است.بعضـی گفته اند:سـخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) به مکروه بودن روزهٔ تمام عمر است،و هر طور باشد احتمال می رود که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ابن مسعود آن سخن را دلیل بر آن گرفتند که قلب آن شخص در هنگام عبادت خالی از ریـا نبوده و قصـد آن را داشـته است؛ چون از آن سـخن گفته است؛زیرا بعیـد است که آنچه پس از عمـل عـارض می شود ثواب را باطـل کنـد،بلکه منـاسب تر آن است که گفته شود:بر عمل(عبادی)خود که گذشـته است ثواب می برد و بر ریاکاری اش در بنـدگی خـدا پس از فراغت از عبادت کیفر می شود.در صورتی که اگر پیش از فراغت از عمل ریا کنـد موجب بطلان عبادت می شود،امّا اگر پیش از فراغت از نماز داخل ریا شود در حالی که شـروع آن با اخلاص بوده در این صورت با ریا تنها در شادمانی است که در عمل تأثیری ندارد،یا ریا او را بر عمل وامی دارد ؛اگر ریا او را به عمل برانگیزد و با همان انگیزه عمل را تمام کنـد اجرش از بین می رود،ماننـد این که در حال عبادت باشـد،پس منظره ای برایش پدیـد آید یا سـلطانی از سـلاطین حاضـر شود و او بخواهد که سلطان به او نگاه کند یا چیزی که مورد مالش از یاد برده به یاد آورد و بخواهد در پی آن برود و اگر مردم نباشـند نماز را قطع می کنـد و به دنبال آن می رود.پس از بیم نکوهش مردم نماز را تمام کند.اجر چنین نمازگزاری نـابود می شود و اگر نمـاز واجب باشـد اعاده بر او لازم است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«عمل ماننـد ظرف است هرگاه آخرش پاک باشد اوّلش نیز پاک است.» (۱)یعنی نظر به آخر عمل است.

روایت شده است:«کسـی که یک ساعت در عملش ریا کند،عمل پیشـین او نیز بر باد می رود.» (۲)در این صورت روایت فقط در مورد نماز صادق است نه در مورد زکات

ص:۲۳۸

۱- (۹۰) -این حـدیث را ابن مـاجه به شـمارهٔ ۴۱۹۹،از حـدیث معـاویه بن ابی سـفیان به همـان لفظ روایت کرده است و سـند حدیث ضعیف است چنان که در جامع الصغیر،ج ۱،ص ۱۰۲،آمده است.

۲- (۹۱) -عراقی گویـد:حـدیث را به این لفظ نیافته ام و شـیخین از حـدیث جندب چنین گفته اند«من سـمع سـمع الله به و من راءی راءی الله به»مسلم نیز این حدیث را از حدیث ابن عباس نقل کرده و پیش از این گذشت.

و خوانـدن قرآن؛زیرا هر جزئی از زکات و قرائت جـداست و اگر ریا بر آن عارض شود بقیّه را تباه می کنـد امّا گذشـته را تباه نمی کنـد.روزه و حجّ نیز از قبیل نماز است.امّا هرگاه ریا طوری وارد دل او شود که مانع او نشود تا نماز را به خاطر ثواب تمام کند،چنان که اگر بین نمازش گروهی حاضـر شوند و از حضورشان شاد شود و گرفتار ریا گردد و به خاطر نگریستن آنها نماز را خـوب بخوانـد و طـوری است که اگر حضـور آنهـا نبود نمـاز را تمـام می کرد،این نیز ریـایی است که در عمـل اثر کرده و موجب حرکات(عبادی)شـده است پس اگر ریا بر شـخص غالب آید تا آنجا که قصد عبادت و ثواب از بین برود هرگاه رکنی از ارکـان عبـادت به این صورت از بین برود موجب تباهی عبادت می شود،زیرا ما در هنگام احرام حـجّ اکتفا به نیّت سابق می کنیم به این شـرط که ریایی بر آن عارض نشود که موجب مغلوب و مغمور شـدنش شود،و محتمل است گفته شود:با توجّه به نیّت اوّلیه و بـاقی مانـدن اصـل ثواب عبـادت باطل نمی شود هر چنـد با هجوم قصـدی(ریا)که قوی تر از آن است ضـعیف می شود.

مناسب تر این است که این اندازه(ریا)هرگاه اثرش در عمل ظاهر نشود،بلکه عمل باقی بماند به حالی که از انگیزهٔ دینی نشأت بگیرد،و تنهـا بر اثر آگـاه شـدن مردم از عبـادت او بر شادمـانی اش افزوده شـود در این صـورت عمـل از بین نمی رود چون با شادمانی او اصل نیّتش از بین نرفته است و همان نیّت او را به عمل و تمام کردن آن واداشته است.

می گویم:نصوصی از گذشتگان داریم که بر مطلب یاد شده دلالت دارد.

غزالی گویـد:اخباری که در مورد ریا وارد شـده بر آنجایی حمل می شود که قصد صاحب عبادت فقط مردم باشد.امّا روایاتی که در مورد شرکت وارد شده بر آنجایی

حمل می شود که قصد ریا با قصد ثواب برابر باشد یا بیشتر از آن باشد.امّا هرگاه نسبت به ثواب ضعیف باشد ثواب زکات و دیگر اعمال بکلّی از بین نمی رود و سزاوار نیست که نماز باطل شود و نیز بعید نیست که گفته شود:چیزی که بر بنده واجب شده نمازی است که خالص برای خدا باشد و خالص آن است که به هیچ چیز آلوده نشود.بنابراین با آلودگی ریا موجب ادای واجب نمی شود و در این مورد خدا داناست و ما در کتاب اخلاص سخنی کامل تر از آنچه در اینجا نقل کردیم آوردیم.به آنجا رجوع کنید.این بود ریایی که پس از ورود به عبادت عارض می شود خواه پیش از فراغت باشد یا پس از آن.

قسم سوّم ریایی است که با نیّت عبادت مقارن است،یعنی نماز را با قصد ریا شروع کند.پس اگر به همان حال نماز را تمام کند تا سلام دهد در این که معصیت کار است و به نمازش اعتنایی نمی شود اختلافی نیست،و اگر در بین نماز پشیمان شود و استغفار کند و قبل از تمام کردن نماز از آن قصد برگردد در آنچه بر او لازم آید سه قول است:گروهی گفته اند:با قصد ریا نمازش باطل است و باید اعاده کند و گروهی گفته اند:اعادۀ افعال مانند رکوع و سجود لازم است ولی اعاده تکبیره الاحرام لازم نیست زیرا ریا خطور قلبی است و به تکبیره الاحرام صدمه ای نمی زند و گروهی گفته اند:اعاده بر او لازم نیست بلکه در دل طلب آمرزش کند و عبادت را با اخلاص به پایان ببرد و توجّه به پایان عمل است چنان که اگر با اخلاص شروع می کرد و با ریا به پایان می برد عملش باطل می شد.

عمل یاد شده را به جامه ای سفید تشبیه کرده اند که به نجاست عارضی آلوده شود و هرگاه نجاست برطرف شود به حال اوّل برمی گردد.از این رو گفته اند:نماز و رکوع و سجود باید فقط برای خدا باشد و اگر کسی برای غیر خدا سجده کند کافر است،ولی عارضۀ ریا به آن نزدیک شده است پس اگر با توبه و پشیمانی برطرف شد و به حالتی در آمد که به ستایش و نکوهش مردم اهمیّت نداد نمازش صحیح است،و اعتقاد دو گروه

دیگر به راستی بیرون از قاعدهٔ فقه است،به ویژه کسی که به اعادهٔ رکوع و سجود قائل شده امّا به اعاده تکبیره الاحرام قائل نشده است،زیرا اگر رکوع و سجود درست نباشد افعالی زاید در نماز است و نماز را باطل می کند.همچنین گفتار کسی که می گوید اگر نماز را با اخلاص تمام کند با توجّه به آخر عمل که اخلاص دارد صحیح است این قول نیز ضعیف است،زیرا ریا به نیّت خلل وارد می آورد و سزاوارترین زمانی که رعایت احکام نیّت لازم است حال شروع به نماز است.بنابراین حکمی که با قاعدهٔ فقهی راست می آید این است که گفته شود:اگر محرّک شخص بر عمل تنها ریا در آغاز عبادت باشد نه طلب ثواب و اطاعت امر،نمازش منعقد نمی شود و اعمال بعد از تکبیر افتتاحیّه نیز نادرست است.و آن دربارهٔ کسی است که هرگاه تنها باشد نماز نمی خواند و چون مردم او را ببینند احرام نماز می بندد و به گونه ای است که اگر لباسش نیز نجس باشد به خاطر مردم نماز می خواند و این نمازی است که نیّت ندارد،زیرا نیّت عبادت از اجابت انگیزهٔ دین است و اینجا نه انگیزه ای است و نه اجابتی.امّا اگر بگونه ای است که اگر مردم هم نباشند نماز می خواند،جز این میل به ستایش نیز در او ظاهر می شود و دو انگیزهٔ جمع شده است.این حالت یا در زکات است یا قرائت(قرآن)و اعمالی که در آن حلال و حرامی نیست یا در نماز و حج است.اگر در زکات باشد نسبت به اجابت انگیزهٔ ریا گنهکار و نسبت به اجابت انگیزهٔ ثواب مطیع است، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ .پس به مقدار نیّت درستش ثواب دارد و به مقدار قصد فاسدش گنهکار است،و هیچ کدام موجب نابودی دیگری نمی شود،و اگر در نمازی باشد که با راه رفتن خللی به نیّت فسادپذیر است دو صورت دارد یا نماز واجب است یا مستحبّ.اگر مستحبّ است حکمش حکم زکات است،یعنی از جهتی گنهکار و از جهتی مطیع است در صورتی که هر دو انگیزهٔ در دلش جمع شود.امّا اگر در نماز واجب باشد و هر دو انگیزه جمع شود و هر یک به تنهایی در تحریک بر عمل مستقل نیست،و تحریک بر

عمل با هر دو حاصل می شود این نماز موجب سقوط واجب از او نمی شود،زیرا تنها وجوب نماز محرّک او نبوده،و اگر هر انگیزه ای مستقل باشد تا آنجا که اگر انگیزۀ ریا هم نمی بوده واجب را ادا می کرد،و اگر انگیزۀ نماز واجب نبود به خاطر ریاکاری نماز مستحبّی می خواند،این صورت محل اشکال است،و به راستی که احتمال این اشکال وجود دارد،و محتمل است که گفته شود:نماز،نمازی است که خالص برای خدا باشد و نماز واجب خالص را ادا کرده است؛و محتمل است گفته شود:نمازی که واجب است آن نمازی است که به انگیزه مستقل عبادت انجام شود و آن به وجود آمده است بنابراین غصبی نماز بگزارد چرا که این شخص اگر چه گنهکار است چون در خانۀ غصبی نماز خوانده امّا نسبت به اصل نماز مطیع است و واجب از او ساقط می شود و تعارض احتمال در تعارض انگیزه ها در اصل نماز است،امّا هرگاه ریا در سبقت گرفتن باشد نه در اصل نماز مانند سبقت گرفتن در اوّل وقت برای حضور در جماعت و اگر تنها می بود نماز را به وسط وقت موکول می کرد و اگر نماز واجب نمی بود به خاطر ریاکاری به نماز شروع نمی کرد این مورد از مواردی است که یقین به درستی نماز و سقوط واجب وجود دارد؛ زیرا چیزی با اصل نماز از آن نظر که نماز است معارضه ندارد،بلکه تعارض از نظر تعیین وقت است.این مورد دورترین موارد از نظر اشکال در نیّت است و این حکم در مورد ریایی است که شخص را بر انجام عمل وامی دارد،امّا شادمانی تنها از آگاه شدن مردم بر عبادت او هرگاه به آنجا نرسد که در عمل تأثیر بگذارد بعید است که موجب بطلان و فساد نماز بشود.این است که آنچه ما لایق قانون فقه می دانیم و مسئله مشکل است،به ویژه که فقیهان در علم فقه به آن نپرداخته اند و کسانی که در آن دقّت و تصرّف کرده اند قوانین فقهی و مقتضای فتوای فقها را در درستی و نادرستی نماز رعایت نکرده اند،بلکه حرص بر تصفیۀ دلها و اخلاص خواهی،آنها را واداشته که به اندک خطور ذهنی حکم به بطلان نماز کنند ولی آنچه ما نقل کردیم به اعتقادمان عادلانه تر

است و در این مورد خدای متعال داناست.

درمان ریا و راه درمان قلب در ریا

اشاره

(۱)پیش از این دانستید که ریا اعمال را نابود می کند و موجب خشم خدا می شود و از بزرگترین مهلکات است لذا سزاوار است به تلاش در برطرف ساختن آن شدّت بخشید اگر چه با مجاهدت و تحمّل سختیها باشد.بنابراین درمان آن فقط در نوشیدن دواهای تلخ و نامطبوع است،و این جهادی است که تمام بندگان به انجام آن مجبورند،زیرا کودک که آفریده می شود از نظر عقل و تشخیص ضعیف است،و به مردم چشم می دوزد، و بسیار به آنها طمع می بیند که بعضی مردم برای بعضی ظاهرسازی می کنند، ناگزیر علاقه به ظاهرسازی بر او غالب می شود و در نفسش نفوذ می کند و فقط پس از کامل شدن عقلش می فهمد که خودآرایی هلاک کننده است در حالی که ریا در قلبش کاشته شده و ریشه دوانده است،و جز با جهادی سخت و پرزحمت و مبارزه با قوّۀ شهوت نمی تواند آن را از ریشه برکند.بنابراین هیچ کس از این مجاهدۀ سخت بی نیاز نیست،ولی این مجاهدت در آغاز دشوار و در پایان آسان می شود و در درمان آن دو مقام است.

۱-رگ و ریشۀ ریا که از شهوت منشعب می شود بریده و قطع گردد.

۲-آنچه از ریا در حال حاضر به نفس خطور می کند دفع شود.

مقام اوّل:قطع کردن رگها و از بیخ و بن برکندن ریشه های ریا است.

(۲)ریشه های آن دوستی جاه و مقام است و هرگاه این ریشه ها از هم جدا شود سه ریشه خواهد بود:علاقه به لذّت ستایش،فرار از رنج نکوهش،طمع به آنچه در دست مردم است.شاهد بر این که با این انگیزه های(سه گانه)ریا برای ریاکار محقّق می شود،روایت ابو موسی است:

مردی اعرابی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال کرد و گفت:ای رسول خدا مردی از روی غیرت

می جنگد-یعنی از مغلوب شدن یا از این که بر مغلوب شدنش نکوهش شود و بگویند فلانی مغلوب شد بیزار است-(و گفت مرد،می جنگد که موقعیّت پیدا کند-این همان طلب لذّت مقام و محبوب شدن در دلهاست-و مرد می جنگد تا از او یاد شود-این همان ستایش به زبان است)-پس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود«هر کس برای علوّ برتری کلمه الله بجنگد در راه خدا جنگیده است.» (۱)ابن مسعود گوید:هرگاه دو صف(اسلام و کفر)با هم برخورد کنند فرشتگان نازل می شوند و نام مردم را بر حسب درجاتشان می نویسند،فلانی برای ستوده شدن می جنگد،فلانی برای ملك یعنی طمع دنیا می جنگد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بجنگد و جز پای افزار شتر چیزی نطلبد مزدش همان است که قصد کرده است.» (۲)این سخن به طمع است،گاه ستایش نمی خواهد و به آن طمع ندارد ولی از رنج نکوهش می پرهیزد مانند بخیلی که در میان بخشندگان قرار گیرد که مال بسیاری صدقه می دهند،اندکی صدقه می دهد تا به بخل منسوب نشود.او طمع ستایش ندارد،چرا که دیگران بر او سبقت گرفته اند،و مانند ترسویی که در میان شجاعان است و از بیم نکوهش از جنگ نمی گریزد وی طمع به ستایش ندارد؛در حالی که دیگران بر صف نبرد هجوم برده اند ولی چون از ستایش ناامید است از نکوهش بدش می آید،و مانند مردی که در میان گروهی است که در تمام شب نماز می گزارند،پس چند رکعت نماز می خواند تا به تنبلی نکوهش نشود و طمع به ستایش ندارد.گاه آدمی می تواند بر از دست دادن لذّت ستایش صبر کند ولی نمی تواند بر درد نکوهش شکیبا باشد؛همچنین گاه چیزی را که به آن محتاج است نمی پرسد از بیم

۱- (۹۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۴۶،چنین روایت کرده است«ان رجلا سأل رسول الله(صلی الله علیه و آله)عن القتال فی سبیل الله عز و جلّ فقال:الرجل یقاتل غضبا و یقاتل حمیّه،قال:فوقع راسه الیه و ما رفع راسه الیه انه کان قائما فقال من قاتل لتکون کلمه الله هی العلیا فهو فی سبیل الله».

۲- (۹۲) این حدیث را نسائی در(سنن)،ج ۶،ص ۲۴،از حدیث عباده بن صامت روایت کرده است.

آن که به نـادانی نکوهش شود و بـدون آگـاهی فتوا می دهـد و مـدّعی است که از حـدیث آگاه است در حالی که نمی داند تمام این کارها برای پرهیز از نکوهش است.پس این امور سه گانه ریاکار را به ریا تحریک می کند و درمانش همان است که در جزء اول کتاب به اختصار نقل کردیم.

لیکن اکنون آنچه مخصوص به ریا است نقل می کنیم و پوشـیده نیست که انسان چیزی را قصـد می کنـد و بـدان رغبت نشان می دهـد به گمان این که برایش یا در حال حاضـر سودمنـد است یا در آینـده پس اگر بدانـد که در حال حاضـر لـذّت بخش است ولی در آینده ضرر دارد بر او آسان است که از آن دل بکند.مانند کسی که می داند عسل لذیذ است،ولی هرگاه برایش روشن شـود که مسـموم است از آن روی می گردانـد.همچنین راه قطـع کردن تمایـل به ریـا آگـاهی از ضـررهای آن است به طوری که بدانـد بر اثر ریاکـاری صـلاح قلبش به فسـاد می گرایـد و از توفیق یافتن در دنیا بر اعمال خیر محروم می شود و در آخرت مـوقعیّت خـود را در پیشـگاه خـدا از دست می دهـد و گرفتـار کیفری بزرگ و خشـمی شدیـد و رسـوایی آشـکار می شود؛آنجـا که در حضور مردم او را صـدا زننـد:ای فـاجر،ای حیله گر،ای ریاکـار،آیـا آنگـاه که کالای دنیا را با بنـدگی خـدا خریـدی حیـا نکردی؛مـواظب بودی که دلهـای بنـدگان را به دست آوری و نظر خـدا را اسـتهزا کردی و بـا مبغوض شـدن در پیشـگاه خدا در نزد بندگان محبوبیت کسب کردی،و با ننگین شدن نزد خدا در نزد مردم آراسته و خوب شدی،و با دور شدن از خدا به مردم نزدیک شدی؛و با نکوهیده شدن در پیشـگاه خدا در نزد مردم سـتوده شدی؛و خشنودی مردم را طلب کردی و خود را در معرض خشم خـدا قرار دادی،آیا هیـچ کس در نظر تو خوارتر از خـدا نبود؟و هرگاه بنده در این خواری بیندیشد و آنچه از تظاهر در برابر مردم در دنیا به دست می آورد با آنچه در آخرت از دست می دهـد و با ثواب اعمال از دست رفته اش مقایسه کند-با آن که گاه یک عمل اگر خالی از ریا باشد موجب برتری میزان حسناتش می شود و اگر با ریا تباه

شود به کفّهٔ سیّئاتش اضافه شده و بر کفّهٔ حسناتش برتری می یابد و در آتش سقوط می کند-خواهد دانست که اگر در ریا فقط یک عبادتش هدر رود در شناخت ضرر آن کفایت می کند،اگر چه با وجود آن ریا دیگر حسناتش برتر از سیّئاتش باشد؛چون گاه با همین حسنه ای که با ریا بر باد رفته مرتبه ای بالا در پیشگاه خدا می یافت و در زمرهٔ پیامبران و صدّیقان قرار می گرفت و به خاطر ریا از آن درجه سقوط کرده است و از درجات اولیای خدا به پایین ترین درجات برگردانده شده است.علاوهٔ بر این ضرر معنوی در دنیاست که به خاطر مراقبت در به دست آوردن دلهای مردم همواره باید تلاشهای پراکنده ای داشته باشد،زیرا خشنود ساختن مردم انتهایی ندارد و آدمی هر گروهی را خشنود سازد گروه دیگری را خشمگین ساخته است و هر کس خشنودی مردم را به وسیلهٔ خشم خدا به دست آورد خدا بر او خشمگین شده و خشم مردم را نیز علیه او برمی انگیزند،وانگهی در ستایش مردم و برگزیدن نکوهش خدا به خاطر ستایش آنها چه نتیجه ای دارد و در حالی که ستایش مردم نه بر روزی او می افزاید و نه عمر او،و در روز قیامت که روز فقر و احتیاج اوست به حالش نفعی ندارد.امّا طمع داشتن به آنچه در اختیار مردم است درمانش این است که بداند خدای متعال است که در بخشیدن و نبخشیدن دلها را مسخّر خود دارد و مردم در آن اختیاری ندارند و جز خدا روزی دهنده ای نیست و هر کس به مردم طمع بندد از خواری و نومیدی بر کنار نخواهد بود،و اگر به مقصود هم برسد از منّت و خواری بر کنار نمی ماند،پس چگونه پاداش الهی را به امید دروغ و توهّم بی اساس که گاه به آن می رسد و گاه نمی رسد رها می سازد و هرگاه برسد لذّتش با رنج خواری و منّتش برابری نمی کند،امّا از نکوهش مردم چرا باید بگریزد با این که تا نکوهش آنها برایش ثبت نشود بر گناهش افزوده نمی شود و در مرگش تسریع نمی شود و روزی اش به تأخیر نمی افتد و اگر اهل بهشت باشد نکوهش او را دوزخی نمی کند،و اگر در پیشگاه خدا ستوده باشد او را نزد خدا مبغوض نمی کند،و اگر

در پیشگاه خدا مورد خشم باشد بر آن نمی افزاید.بنابراین تمام بندگان ناتوان هستند و سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیخته شدن در قیامت به اختیار آنها نیست و چون ضرر این انگیزه های ریا در دلش استوار شود و تمایلش به آنها سست شود و دلش به خدا روی بیاورد زیرا خردمند به چیزی که بسیار ضرر دارد و نفعش کم است رغبت نمی کند و همین او را بس است که اگر مردم از قصد ریای درونی و اخلاص ظاهری او آگاه شوند او را دشمن می دارند و بزودی خدا رازش را برملا می سازد تا مردم او را دشمن بدارند و او را به مردم می شناساند که ریاکار است و در پیشگاه خدا مبغوض در حالی که اگر برای خدا مخلص باشد خدا اخلاص او را برای مردم آشکار سازد و محبوب مردم قرارش دهد و مردم را مسخّر او سازد و زبانشان را به ستایش او بگشاید،با آن که در ستایش مردم کمالی نیست و در نکوهش آنها نقصانی،چنان که شاعری از بنی تمیم گفته است:

انّ مدحی زین.و انّ ذمّی شین. (۱)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«دروغ می گویی،آن خدای یکتاست» (۲)زیرا هیچ زینتی جز در مدحش نیست و هیچ ننگی جز در نکوهشش؛برای تو در ستایش مردم چه خیری است در حالی که در پیشگاه خدا نکوهیده و اهل دوزخ باشی،و در نکوهش مردم برای تو چه شرّی است در حالی که در پیشگاه خدا ستوده و در زمرهٔ مقرّبان باشی.پس هر کس آخرت و نعمتهای جاوید و منزلتهای بلند در پیشگاه خدا را در قلبش حاضر سازد آنچه به مردم تعلّق دارد در ایام زندگی با همهٔ تیرگیها و منّتها در نظرش پست و حقیر آید و تمام همّتش را جمع و قلبش را به خدا متوجّه می سازد و از ذلّت ریا و آزار دادن دلهای

۱- (۹۳) همانا ستایش من موجب زینت(ستایشگر)است و نکوهش من(برای نکوهشگر)عیب است.

۲- (۹۴) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۳،ص ۴۸۸،از حدیث اقرع بن حابس که گویندهٔ این گفتار است روایت کرده است.عراقی گوید:رجال حدیث ثقه اند جز این که از اعرق،ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده و من مطمئن نیستم که او را از اعرق شنیده باشد.همین حدیث را ترمذی از حدیث براء روایت کرده و با لفظ«فقال رجل:ان حمدی»آن را حسن شمرده است.

مردم رها می شود و از اخلاصش نورهایی بر دلش بتابد که سینه اش بدان باز شود و با آن برایش مکاشفات لطیفی گشوده شود که بر انس وی به خدا و بیم او از مردم و پست شمردن دنیا و بزرگ شمردن آخرت افزوده شود و دیگر مردم در دل او جایی نداشته باشند و انگیزهٔ ریا از وجودش برود و راه اخلاص برایش هموار شود.این مطالبی که یاد شده و آنچه در جلد اوّل آوردیم داروهایی علمی است که ریشه های ریا را از بیخ و بن بر می کند.

امّا داروی عملی این است که نفس خود را به پنهان کردن عبادتها و بستن درها به هنگام عبادت عادت دهد،چنان که درها به هنگام انجام فحشا بسته می شود؛تا به آگاهی خدا از عبادتش قانع شود و نفس با او ستیز نکند که علم غیر خدا را بر عبادتش طلب کند.

روایت شده که یکی از یاران ابو حفص حدّاد دنیا و اهل دنیا را نکوهش کرد.ابو حفص بدو گفت:چیزی را اظهار کردی که باید پنهان می داشتی؛پس از این با ما همنشین مشو.

وی اجازهٔ اظهار این اندازه را نداد چرا که در ضمن نکوهش دنیا کمی ادعای زهد در دنیا وجود دارد،پس هیچ دارویی برای ریا مانند پنهان داشتن عبادات نیست و این کار در آغاز مجاهدتی سخت است و هر گاه مدّتی با سختی صبر کند دشواریش از بین می رود و با رسیدن الطاف الهی و حسن توفیق و تأیید او بر بنده آسان می شود ولی: إِنَّ اللّٰهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . (۱)پس مجاهدت از بنده است و هدایت از خدا،و بر بنده لازم است در رحمت خدا بکوبد و بر خداست که در بگشاید:و اللّٰه لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ... وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً . (۲)

مقام دوّم:دور کردن ریایی است که در اثنای عبادت پدید می آید

(۱) و آموختن آن نیز لازم است،زیرا کسی که با نفس خویش جهاد کند و ریشه های ریا را با قناعت و قطع

۱- (۹۵) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قوم(و ملّتی)را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

۲- (۹۶) نساء/۴۰:و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش عظیمی(در برابر آن) می دهد.

طمع از دلش بر کنـد و نفس خـود را از چشم مردم بینـدازد و سـتایش و نکـوهش مردم را کوچـک شـمارد شـیطان در اثنـای عبـادت رهـایش نمی سازد بلکه،با خطور کردن ریا با او مبارزه خواهـد کرد.و وسوسه هایش از او قطع نمی شود و تمایلات و خواهشـهای نفسـانی به طور کامـل برطرف نمی گردد و ناگزیر است برای دور ساختن ریایی که بر قلبش خطور می کنـد مهیّا شود.ریـایی که به دل خطور می کنـد سه نوع است:گـاه یـک بار خطور می کنـد و گاه پیاپی و گاه بتدریـج.اوّلی علم به آگاه شـدن مردم و امیـد به اطلاع آنهاست؛آنگاه رغبت نفس به هیجان می آیـد که او را بسـتایند و در نزد آنها منزلتی بیابـد؛سـپس رغبت به هیجان می آید که نفس ستایش را بپذیرد و به آن اعتماد کند و بر تحقیق آن استوار شود.

بنابراین نوع اوّل معرفت است،دوّم حالت و نامش شهوت و رغبت است سوّم فعل است و عزم و اراده نام دارد.کمال قدرتمندی در این است که خطور اوّل را دفع کند و پیش از این که خطور دوّم بیاید آن را دور سازد،و هرگاه شـناخت از آگاهی مردم یا امیـد بر اطّلاع آنها در دلش خطور کرد آن را دفع کنـد به این که به نفس خود بگویـد:تو را با مردم چه کار بدانند یا ندانند و در حـالی که خـدا از حالت آگاه است،در دانسـتن دیگران چه فایـده ای است؟پس اگر رغبت به لـذّت سـتایش به هیجان آمد مطالبی که از آفات ریا در قلبش نفوذ کرده به یاد بیاورد و دل را در معرض خشم خـدای متعال در قیامت و ناامیـدی در زمانی کـه او همه وقت به اعمـالش محتـاج تر است،قرار دهـد.پس همـان طور که آگـاهی مردم میـل و رغبت به ریـا را برمی انگیزد شنـاخت آفت ریـا نیز در مقابـل تمایل به ریا بیزاری از ریا را برمی انگیزد زیرا می اندیشـد در این که خود را در معرض خشـم خـدا و کیفر دردنـاک او قرار داده ولی شـهوت او را به قبول این ریـا فرا می خوانـد و بیزاری او را به امتنـاع دعوت می کنـد،و نفس ناگزیر از هر کدام که غالب تر و قوی تر باشد فرمان می برد.در این صورت سه چیز در رد کردن ریا لازم است:

۱-شناخت ۲-کراهت و بیزاری ۳-سر باز زدن.گاهی بنده به عبادت شروع

می کند و قصد اخلاص دارد،سپس ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و به شناخت و کراهتی که درون وی جمع است توجّه ندارد و علّتش پر بودن دل از بیم نکوهش و دوستی ستایش و مسلّط شدن حرص بر دل است به طوری که در دل جایی برای چیز دیگری نمی ماند.از این رو شناخت آفتهای ریا و بدیهای فرجام آن از دل می رود،زیرا در دل جایی خالی باقی نمانده است که شهوت ستایش یا بیم نکوهش آن را پر نکرده باشد و حکایت او حکایت کسی است که با نفس خود از بردباری و نکوهش خشم سخن می گوید و تصمیم می گیرد در هنگام خشم با زحمت خود را به بردباری وادار کند،آنگاه عواملی به جریان می افتد که خشمش بیشتر شده و تصمیم پیشین خود را از یاد می برد و دلش پر از خشمی می شود که مانع از به یاد آوردن آفت خشم می شود همچنین شیرینی شهوت مانند تلخی خشم دل را پر می کند و نور معرفت را کنار می زند؛ جابر در گفته اش به همین نکته کرده است:«با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در زیر درخت بیعت کردیم که فرار نکنیم و با او بر مرگ بیعت نکردیم پس آن را در روز جنگ حنین از یاد بردیم تا آنجا که فریاد زدند ای یاران بیعت درخت،پس همگی برگشتند» (۱)و دلیلش این بود که دلها پر از بیم شده و پیمان قبل را از یاد برده بود تا این که آن را به یاد آوردند.بیشتر شهوتهایی که ناگهان هجوم می آورند چنین اند،زیرا شناخت زیانی که بر ایمان وارد می آورد از یاد می برد،و هرگاه آن شناخت را از یاد ببرد کراهت را آشکار نمی کند،زیرا کراهت نتیجهٔ شناخت است،و گاه ضرر را به یاد می آورد و می داند آنچه به دلش خطور کرده ریا است که او را در معرض خشم خدا قرار می دهد ولی آن خطور دوام می یابد چون شهوتش بسیار است.پس هوای نفس او بر عقلش غالب می شود و نمی تواند لذّت آنی را ترک کند،و به خود وعدهٔ توبه می دهد یا بر اثر بسیاری شهوت از

۱- (۹۷) این حدیث را نسائی در(سنن)،ج ۷، ص ۱۴۰،بدون«فأنسیناه یوم حنین الخ»روایت کرده است، پس مسلم در(صحیح).ج ۵،ص ۱۶۷،آن را روایت کرده است.

اندیشیدن در آن غفلت می ورزد،و چه بسا عالمی که سخنی به ذهنش می رسد.و جز ریاکاری در برابر مردم چیزی او را به نقل آن سخن فرا نمی خواند،در حالی که خود می داند ولی همچنان بر آن اقدام می کند و در نتیجه حجّت بر او قوی تر است،زیرا انگیزۀ ریا را با آگاهی از ضرر آن و نکوهیده بودنش در پیشگاه خدا می پذیرد و شناخت او از ضرر ریا نفعی به حالش ندارد زیرا معرفت تهی از کراهت است،و گاه شناخت ضرر ریا و کراهت از آن در ذهنش حضور می یابد،ولی در عین حال انگیزۀ ریا را می پذیرد و به آن عمل می کند،چرا که کراهت نسبت به نیروی شهوت ضعیف است.

این شخص نیز از کراهت خود نسبت به ریا نفعی نمی برد،زیرا هدف از کراهت این است که انسان را از ریاکاری باز دارد.

در این صورت فایده ای جز جمع شدن سه چیز-که همان معرفت،کراهت،و امتناع است-وجود ندارد.بنابراین امتناع(از قبول ریا)نتیجۀ بیزاری از ریا است و بیزاری نتیجۀ معرفت است و نیروی معرفت متناسب با نیروی دانش و ایمان است و ضعف معرفت به تناسب غفلت و دوستی دنیا و فراموش کردن آخرت و نیندیشیدن در نعمتهایی است که در پیشگاه خداست،و نیز نیندیشیدن در آفتهای زندگی دنیا و عظمت نعمتهای آخرت است و بعضی از آنها موجب بعض دیگر می شود و ریشۀ تمام آنها دوستی دنیا و غالب آمدن شهوت است.دنیا سرچشمۀ تمام خطاها و منبع همۀ گناهان است،زیرا شیرینی دوستی جاه و مقام و نعمتهای دنیا عاملی است که دل را منحرف می سازد و میان دل و اندیشیدن در فرجام کارها مانع ایجاد می کند و نمی گذارد انسان از نور قرآن و سخنان پیامبر و نور دانش کسب نور کند.

اگر بگویید:کسی که در نفس خود نسبت به ریا کراهت دارد و کراهت او را وامی دارد که از آن سر باززنند و با این حال طبیعتش به آن علاقه و میل دارد و با نفس می ستیزد جز این که از علاقه و میل خود نیز بدش می آید و آن را دوست ندارد،آیا چنین

شخصـی در زمرهٔ ریاکاران است؟ بایـد بدانیـد که خـدای متعال به هیـچ بنـده تکلیفی نکرده که در توانش نباشـد و جلوگیری کردن بنـده از تحریکهای شـیطان و ریشه کن ساختن طمع تا آنجا که به شـهوتها مایل نشود و گرایش پیـدا نکند،در توان بنده نیست و تنهـا توانش این است که بـا کراهت خود بـا شـهوت مقابله کنـد کراهتی که از شـناخت فرجامها و دانش دین و اصول ایمان به خـدا و روز جزا نشأت می گیرد؛و هرگاه چنین کند تکلیف خود را به طور کامل ادا کرده است.و بر این مطلب دلالت دارد،این روایت:«یاران رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)به محضر او شکایت کرده گفتند:چیزهایی به دلمان خطور می کند که اگر از آسـمان سـقوط کنیم و پرنـدگان ما را بربایـند و یا باد ما را در جایی دور بیفکنـد از گفتن آنها نزد ما محبوب تر است، پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:آیا آن حالت را یافته اید؟عرض کردند:آری،فرمود:آن حالت ایمان آشکار است» (1)؛و آنها جز وسوسهٔ شـیطان و کراهت از آن چیزی در دل نیـافته بودنـد و نمی توان گفت:مقصود پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از ایمـان صریح وسوسهٔ شیطان بوده است.

بنـابراین بایـد آن را بر کراهـتی حمـل کرد که بـا وسوسه برابر باشـد و ریـا هر چنـد بزرگ است ولی کمـتر از وسوسه دربـارهٔ خداونـد است.پس هرگـاه ضـرر بزرگـتر به وسـیلهٔ کراهت دفـع شود دفع ضـرر کوچـک تر به آن سـزاوارتر است؛همچنین در حـدیث ابن عبـاس از پیـامبر روایت شـده که فرمـود:«سپاس خـدایی را که مکر شیطان را بـا وسوسه بر گردانـد» (2)ابو حازم گوید:وسوسه ای که از نفس تو است و از آن بیزاری جویی به نفع خودت

ص:252

1- (98) این حدیث را مسلم در(صـحیح)،ج 1،ص 83از حـدیث ابن مسـعود روایت کرده و احمـد نیز در (مسـند)،ج 6،ص 106،از حدیث عایشه روایت کرده،و ابو یعلی و بزار نقل کرده اند و رجال آن موثقند چنان که در مجمع الزوائد،ج 1،ص 34-35،آمده است.

2- (99) این حدیث را احمد در(مسند)،ج 1،ص 235،از حدیث ابن عبّاس روایت کرده است،و نیز ابو داود در(سنن)،ج 2،ص 623،در ضمن حدیثی نقل کرده است.

است.پس آنچه از دشمن تو می رسد زیانی به تو ندارد،و وسوسه ای که از نفس تو است و آن را برای خود پسندیدی،نفست را بر آن سرزنش کن.در این صورت وسوسهٔ شیطان و ستیز با او تا آنگاه که با امتناع و کراهت آنها را ردّ کنی به تو زیان نمی رساند.

خطورهایی که عبارت از آگاهیها و یادآوریها و خیالات است و عوامل مهیّج ریا هستند همه از شیطان است.رغبت و تمایل به وسوسه ها پس از این خطورها از نفس است و کراهت داشتن از وسوسه از ایمان و نتایج خرد است،جز این که شیطان در اینجا مکری دارد و آن این است که هرگاه نتواند انسان را بر قبول ریا وادار کند در خیال او چنین می آراید که صلاح قلب او در سرگرم شدن به ستیز با شیطان و ردّ آن و مجادله با اوست تا ثواب اخلاص و حضور قلب را از دل او برباید،زیرا سرگرم شدن به ستیز با شیطان و دور ساختن آن منصرف شدن از راز مناجات با خداست و این عمل موجب می شود که از منزلت او در پیشگاه خدا کاسته شود.

آنان که در دور ساختن خطورهای ریا،از ریاکاری رها می شوند چهار درجه اند:

۱-کسانی که شیطان را دور و او را تکذیب می کنند.علاوه بر آن با او به ستیز می پردازند و ستیز را طولانی می کنند به این گمان که این کار قلب را بیشتر در امان می دارد در حالی که بدون تردید نقصان و کاستی است،چرا که انسان از مناجات با خدا و عمل به چیزی که دنبال می کرده باز مانده و به نزاع با دزدان پرداخته است و این عمل نوعی نقصان در سلوک به سوی خداست.

۲-کسانی هستند که می دانند ستیز و پیکار با شیطان نقصانی در سلوک به سوی خداست از این رو به تکذیب و دور کردن شیطان می پردازند و به ستیز با او سرگرم نمی شوند.

۳-کسانی هستند که به تکذیب شیطان هم سرگرم نمی شوند،چرا که آن توقّفی در مناجات است اگر چه مدّتش کم است،بلکه در دلشان کراهت ریا و دروغگو بودن

ص:۲۵۳

شیطان استوار شده و همچنان حالت کراهت و بیزاری را حفظ می کنند و سرگرم تکذیب و مبارزهٔ با شیطان نمی شوند.

۴-شخص بداند که شیطان آنگاه که عوامل ریا به جریان افتد به او حسد خواهد ورزید و مصمم شود که هرگاه شیطان او را وسوسه کند بر اخلاص و توجهش به خدا بیفزاید و صدقه و عبادت خود را پنهان دارد.چنین کسی شیطان را به خشم آورده و او را ریشه کن می سازد و موجب ناامیدی او می شود تا آنجا که برنمی گردد.از فضیل بن غزوان روایت شده که به او گفتند:فلانی بدی تو را گفت:جواب داد:به خدا کسی را که به او این دستور را داده است به خشم خواهم آورد،سؤال شد:چه کسی به او دستور داده است؟گفت:شیطان.آنگاه گفت:خدایا او را بیامرز،معنای به خشم آوردن شیطان این است که در این مورد از خدا اطاعت می کنم و هرگاه شیطان بداند که بنده ای چنین می کند از بیم آن که مبادا بر حسنات خود بیفزاید از او دست می کشد.ابراهیم تیمی گوید:

شیطان انسان را به گناهی فرا می خواند و اطاعتش نمی کند و کار خیری انجام می دهد و هرگاه او را چنین دید او را رها می سازد.و نیز گفته است:هرگاه شیطان تو را مردّد بیند در تو طمع می کند و هرگاه تو را مداوم بر کار خیر ببیند غمگین می شود و به خشم می آید.

حارث محاسبی (۱)برای چهار مورد یاد شده مثالی بسیار خوب زده و گفته است:

حکایت آنان حکایت چهار نفر است که قصد کرده اند به مجلس علم و حدیث بروند تا از آن بهره ای ببرند و هدایت شوند،شخص گمراه و بدعت گذاری بر آنان حسد ببرد و بترسد که آنان با حق آشنا شوند.پس جلو یکی از آنها را بگیرد و مانعش شود و او را به مجلس گمراهی دعوت کند و او امتناع ورزد و چون شیطان از امتناع او آگاه شود او را سرگرم مبادله کند تا بر گمراهی بماند در حالی که شخص طالب خیر می پندارد

۱- (۱۰۰) منظور ابو عبد الله الحارث بن اسد محاسب صاحب کتاب الرعایه لحقوق الله است،این کتاب در لیدن چاپ شده است و این مطلب در ص ۱۰۹،آن کتاب است،رجوع کنید.

که جدال با راهزن به مصلحت اوست،امّا هدف گمراه و راهزن این است که به اندازه تأخیرش از مجلس علم و حدیث عقب بماند،و چون دوّمین شخص بر او بگذرد او را از رفتن به مجلس علم و حدیث نهی کند و متوقّفش سازد.پس بایستد و با او مقابله کند و با او به نزاع نپردازد و هر چه زودتر برود و شخص گمراه به مقدار توقفش برای دور ساختن او از مجلس علم شاد شود و شخص سوّم بر او بگذرد امّا به او توجّه نکرده و سرگرم جدال و دفع او نشود بلکه به راه خود ادامه دهد،و شخص گمراه بکلی از او مأیوس شود،و شخص چهارمی بر او بگذرد و برای شخص گمراه نایستد و به قصد خشمگین ساختن او بر شتاب خویش در رفتن بیفزاید،و شخص گمراه احتمال می دهد که اگر برگردند و بار دیگر بر او بگذرند همه را منصرف سازد جز نفر چهارمی زیرا از بیم آن که بر اثر شتاب به مجلس علم و حدیث فایدۀ بیشتری ببرد،نزد او برنمی گردد.

اگر کسی بگوید:در صورتی که ما از(تأثیر)وسوسه های شیطان در امان نیستیم آیا لازم است پیش از حضور شیطان در صدد پرهیز از او برآییم و منتظر ورودش باشیم،یا لازم است بر خدا توکل کنیم تا خدا او را دور سازد یا لازم است سرگرم عبادت شده از او غافل باشیم:

می گوییم:مردم در این مورد سه نظریّۀ مختلف ابراز کرده اند:

۱-گروهی از اهل بصره بر این باورند که بندگان نیرومند خدا بی نیاز از آن هستند که از شیطان بپرهیزند،چرا که آنها به خدا پیوسته و سرگرم دوستی او هستند و شیطان از آنها کناره گیری کرده و از آنان ناامید شده است؛چنان که از دعوت کردن بندگان ضعیف به شراب و زنا ناامید نیست؛و لذّتهای دنیا اگر چه مباح باشد در نزد بندگان قوی مانند شراب و گوشت خوک است،و چون بکلی به آن تمایل ندارند شیطان در آنها نفوذی ندارد و احتیاج ندارند که از شیطان بپرهیزند.

۲-گروهی از اهل شام معتقدند کسی در پرهیز از شیطان محتاج در کمین بودن

است که یقین و توکّلش کم باشد.بنابراین کسی که یقین دارد خدا در تدبیر خود شریکی ندارد از غیر خدا نمی پرهیزد و می داند که شیطان خوار و مخلوق است و امر و فرمانی ندارد و هر چه خدا اراده کند همان خواهد شد و خداست که ضارّ و نافع است،و شخص خداشناس شرم دارد که از غیر خدا بپرهیزد،بنابراین یقین به یگانگی خدا او را از پرهیز از شیطان بی نیاز می کند.

۳-گروهی از دانشمندان گفته اند:باید از شیطان پرهیز کرد و گفتهٔ اهل بصره که بندگان نیرومند بی نیازند که از شیطان بپرهیزند و دلشان از دوستی دنیا بکلّی خالی است و دوستی دنیا وسیلهٔ گمراه کردن شیطان است ممکن است موجب غرور شود،زیرا پیامبران نیز(اگر خدا آنها را حفظ نکند)از وسوسه های شیطان رهایی ندارند.پس چگونه دیگران رهایی می یابند و تمام وسوسه های شیطان از نوع شهوتها و دوستی دنیا نیست بلکه شیطان در اسماء و صفات خدا و در نیک دانستن بدعتها و گمراهیها و غیره نیز وسوسه می کند و هیچ کس از خطر وسوسهٔ شیطان رهایی ندارد؛قرآن از اوّل تا آخر انسان را از شرّ شیطان بر حذر می دارد.پس چگونه می توان ادّعا کرد که کسی از او در امان باشد و پرهیز از شیطان منافاتی با سرگرم شدن به دوستی خدای متعال ندارد،زیرا یکی از انواع دوستی خدا اطاعت فرمان اوست و خدا به ما امر کرده از شیطان بپرهیزیم؛ چنان که امر فرموده از کافران پرهیز کنیم و فرموده است: وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ، (۱)و نیز فرمود: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَ عَدُوَّكُمْ . (۲)در این صورت لازم است به فرمان خدا از دشمن کافر در حالی که آنها را می بینی بپرهیزی.پس پرهیز از دشمنی که تو را می بیند و تو او را نمی بینی به طریق اولی لازم است،از این رو گفته اند:امید دست یافتن به شکاری که تو

۱- (۱۰۱) نساء/۱۰۳:و باید آنها وسایل دفاعی و سلاحهای خود را با خود(در حال نماز)حمل کنند.

۲- (۱۰۲) انفال/۶۳:در برابر آنها(دشمنان)آنچه توانایی دارید از«نیرو»آماده سازید(و همچنین)اسبهای ورزیده(برای میدان نبرد)تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.

را نمی بیند و تو او را می بینی وجود دارد،ولی شکاری که تو را می بیند ولی تو او را نمی بینی ممکن است بر تو پیروز شود و مقصود از این شکار شیطان است.چگونه چنین نباشد در حالی که غفلت از دشمن کافر فقط موجب کشته شدن شخص می شود که همان شهادت است و در سهل انگاری از پرهیز از شیطان قرار گرفتن در دوزخ و عذاب دردناک است.بنابراین سرگرم شدن به خدا در این است که از آنچه خدا ما را از آن بر حذر داشته بپرهیزیم،و با توجّه به این مطلب اعتقاد گروه دوّم که پنداشته اند پرهیز از شیطان به توکّل آسیب می رساند باطل است،زیرا برگرفتن زره و اسلحه و گردآوری لشکر و کندن خندق به توکّل رسول خدا(صلی الله علیه و آله)(در جنگ احزاب)آسیبی نرسانید پس چگونه ترس و پرهیز از آنچه خدا ما را از آن ترسانیده و بر حذر داشته به توکّل آسیب می رساند؟ما در کتاب توکّل مطلبی را نقل کردیم و آن مطلب اشتباه کسانی را که می پندارند توکّل آن است که بکلّی اسباب را کنار گذاشت،آشکار می سازد و گفتار خداوند: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ ،تا آنگاه که قلب معتقد باشد ضرر و نفع و مرگ و زندگی در دست خداست،با توکّل منافاتی ندارد.همچنین انسان از شیطان پرهیز می کند و معتقد است که گمراه کننده و هدایتگر همان خداست و همان طور که در کتاب توکّل یاد کردیم اسباب را وسیله هایی می داند که در فرمان خداست.

این است قولی که محاسبی برگزیده و همین صحیح است و نور دانش به درستی آن گواهی می دهد و نظریّات پیش شبیه به سخن خداپرستانی است که علم چندانی ندارند و می پندارند حالاتی که در بعضی اوقات بر آنها هجوم می آورد-که همان سرگرم شدن به خداست همواره باقی می ماند،در حالی که بعید است باقی بماند.

آنگاه این گروه که معتقد به پرهیز از شیطانند در کیفیّت آن سه نظریّه داده اند:

۱-گروهی گفته اند:در صورتی که خدای متعال ما را از دشمن بر حذر داشته

شایسته نیست که چیزی جز ذکر خدا و پرهیز از او و مترصّد او بودن بر دلهایمان غالب شود،چرا که اگر لحظه ای غفلت کنیم ممکن است هلاک شویم.

۲-گروهی گفته اند:پرهیز از شیطان به تهی شدن دل از ذکر خدا و سرگرمی به شیطان کشانده می شود و آرزویی که شیطان از ما دارد همین است؛بلکه باید به ذکر خدای متعال مشغول شویم و شیطان و دشمنی اش و پرهیز از او را فراموش نکنیم و میان هر دو کار جمع کنیم،چرا که اگر شیطان را از یاد ببریم بسا باشد از جایی که گمان نداریم متعرّض ما شود و اگر تنها به یاد شیطان باشیم یاد خدای متعال را مهمل بگذاریم؛ بنابراین جمع میان یاد خدا و یاد شیطان سزاوارتر است.دانشمندان پژوهشگر گفته اند:

هر دو گروه بر خطایند،امّا گروه اوّل:تنها به یاد شیطان پرداخته و خدای متعال را از یاد برده اند و اشتباه بودن این کار روشن است،زیرا علّت این که ما به پرهیز از شیطان مأمور شده ایم آن است که شیطان ما را از یاد خدا باز ندارد،پس چگونه یاد شیطان در دلمان بیش از هر چیز دیگری باشد در حالی که بیشترین ضرر دشمن(شیطان)همین است؛ آنگاه این عمل به تهی شدن دل از نور خدای متعال منتهی می شود،و هرگاه شیطان آهنگ چنین دلی کند که در آن نور یاد خدا نیست ممکن است که بر او پیروز شود و انسان نتواند آن را دور سازد.بنابراین نه مأموریم در انتظار شیطان باشیم و نه همواره به یاد او باشیم.امّا گروه دوّم با گروه نخستین وجه مشترک دارند،زیرا میان یاد خدا و شیطان در دل جمع کرده اند و به همان اندازه ای که دل سرگرم یاد شیطان است از یاد خدا کاسته می شود در حالی که خدا به یاد کردن خود و از یاد بردن غیر خود-ابلیس و دیگران-امر کرده است.بنابراین حق آن است که دل بنده از شیطان بپرهیزد و دشمنی او را در نفس خود استوار سازد و هرگاه به پرهیز از شیطان معتقد شد و آن را تصدیق کرد و پرهیز از شیطان در دل جای گرفت به یاد خدا سرگرم شود و با همّتی تمام بدان روی بیاورد و کار شیطان به دلش خطور نکند،چرا که اگر پس از شناخت دشمنی شیطان به او

سرگرم شود سپس شیطان چیزی به دلش بیندازد از آن آگاه می شود و در هنگام آگاهی سرگرم دفع شیطان می گردد،و سرگرمی به یاد خدا مانع از بیداری در هنگام وسوسهٔ شیطان نمی شود بلکه انسان می خوابد در حالی که بیم آن دارد که کاری مهمّ در هنگام طلوع صبح از او فوت شود و خود را ملزم می سازد که از فوت آن بپرهیزد و می خوابد به این قصد که در آن وقت بیدار شود.پس در شب چند مرتبه پیش از وقت موعود بیدار می شود،چون در قلبش پرهیز از فوت کار مهمّ جایگزین شده با این که بر اثر خواب از آن غافل است.بنابراین سرگرمی او به یاد خدا چگونه مانع بیداری او(در برابر وساوس شیطان)می شود،چنین قلبی است که می تواند دشمن را دور سازد و هرگاه تنها به یاد خدا سرگرم باشد خواهشهای نفسانی می میرد و نور عقل و علم در آن زنده می شود و تاریکی شهوت از آن می رود؛بنابراین ارباب بینش دشمنی شیطان را به دل در می یابند و در کمین شیطانند و دل را وادار به پرهیز از شیطان می کنند،سپس به یاد شیطان سرگرم نمی شوند،بلکه به یاد خدا مشغول می شوند و با آن شرّ دشمن را دفع می کنند و به نور یاد خدا کسب نور می کنند تا در پرتو آن به افکار دشمن پی ببرند.بنابراین داستان قلب داستان چاهی است که که بخواهند آن را از آب تیره و کثیف پاک سازند تا آب زلال از آن بجوشد پس کسی که به یاد شیطان مشغول است آب تیره و کثیف را در آن باقی گذاشته است و کسی که میان ذکر شیطان و ذکر خدا جمع کرده آب آلوده را از یک طرف کشیده ولی از جای دیگر که آب آلوده جاری است آن را به سوی چاه رها ساخته است و زحمتش در خشک کردن چاه از آب کثیف طول می کشد و چاه خشک نمی شود،و شخص بینا کسی است که مجرای آب آلوده را ببندد و آن را پر از آب زلال کند و هرگاه آب کثیف بیاید بدون زحمت و خرج جلو آن را می بندد.

مواردی که آشکار ساختن عبادات مجاز است

(۱)باید دانست که فایدهٔ پنهان ساختن اعمال عبادی اخلاص و رهایی از ریا و فایدهٔ آشکار ساختن آنها تأسّی جستن دیگران و تشویق مردم به کار خیر است ولی در آشکار ساختن آن آفت ریا نیز خواهد بود.یکی از پیشینیان گوید:مسلمانان می دانند که عمل نهانی در مقایسه با عمل آشکار محفوظترین عمل است ولی در آشکار ساختن عمل نیز فایده ای است.از آن نظر خدای متعال عمل نهان و آشکار را ستوده و فرموده است: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ . (۱)و اظهار کردن عمل دو قسم است:یکی نشان دادن خود عمل است و دیگری سخن گفتن از عمل انجام شده است.

قسم اول علنی بودن خود عمل است،مانند زکات دادن در حضور مردم تا مردم به آن مایل شوند؛چنان که روایت شده مردی از انصار کیسهٔ پولی آورد و چون مردم او را دیدند پیاپی هدیه آوردند.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس سنّت نیکی بر جای نهد و خود بدان عمل کند از ثواب آن و ثواب کسی که از او پیروی کند برخوردار خواهد بود». (۲)و دیگر اعمال چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیره همین حکم را دارد.ولی در زکات دادن تأسّی جستن بر طبیعت مردم بیشتر غالب است.آری شخص جنگجو هرگاه برای رفتن به جنگ پیش از مردم عازم شود تا مردم برای حرکت به میدان جنگ تشویق شوند برایش افضل است،چرا که اصل جنگ جزء اعمال آشکار است و نمی توان آن را پنهان ساخت و سبقت گرفتن به آن اظهار عمل عبادی نیست،بلکه فقط تشویق دیگران است.همچنین گاه مرد در نماز شب صدایش را بلند می کند تا همسایگان و خانواده اش بیدار شوند و به او تأسی جویند.پس هر عملی را که نتوان

۱- (۱۰۳) بقره/۲۷۱:اگر انفاقها را آشکار کنید خوب است،و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

۲- (۱۰۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۶۱،از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پنهان ساخت مانند حج،جهاد،نماز جمعه بهتر آن است که بدان سبقت گیرد و تمایل نشان دهد تا دیگران تشویق شوند به این شرط که در آن بوی ریا نباشد.امّا اعمالی را که می توان پنهان داشت مانند زکات،نماز،اگر زکات دادن آشکار،زکات گیرنده را ناراحت کند و مردم را به پرداخت زکات تشویق کند پنهان داشتن بهتر است،چرا که آزار دادن(مؤمن)حرام است،و اگر در پرداخت آشکار زکات آزار کسی نباشد در این صورت در بهتر بودن پرداخت نهانی و آشکار مردم اختلاف کرده اند:گروهی گفته اند:

نهان پرداختن بهتر از آشکار است اگر چه آشکار پرداختن موجب تأسی جستن دیگران شود.گروهی گفته اند:نهان پرداختن بهتر از آشکاری است که موجب اقتدای دیگران نشود امّا آشکار پرداختن زکات برای اقتدا کردن دیگران بهتر از پرداخت نهانی است، دلیل بر آن این است که خدای متعال پیامبران را به آشکار ساختن عمل امر کرده تا دیگران به آنها اقتدا کنند در حالی که آنها را به منصب نبوّت اختصاص داده است.و نمی توان گفت که خدا آنها را از بهترین دو کار محروم ساخته است و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):

«پاداش کسی را که سنّت نیک نهد و کسی به آن سنّت عمل کند به کسی دهند که سنّت را نهاده است»،بر این حقیقت دلالت می کند و در بعضی روایات است:«عمل نهانی هفتاد برابر عمل آشکار ثواب دارد و عمل آشکار هرگاه به عمل کننده اش اقتدا شود هفتاد برابر عمل نهانی ثواب دارد». (1)و دلیلی ندارد که کسی در این مورد مخالفت کند،زیرا هرگاه دل از آلایشهای ریا رها شود و در هر دو حالت(نهان و آشکار) اخلاص کامل به یک صورت باشد عملی که بدان اقتدا شود ناگزیر بهتر است و تنها بیم

ص:۲۶۱

1- (۱۰۵) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا به همین صورت در حالی که به جزء اولش اکتفا کرده روایت کرده و گفته است:هذا من افراد بقیه عن شیوخه المجهولین و پیش از این گذشت و از حدیث ابن عمر نقل کرده«عمل السّر افضل من عمل العلانیه و العلانیه افضل لمن اراد الاقتداء»و گفته است تنها او بقیهٔ حدیث را از عبد الملك بن مهران نقل کرده و از حدیث عایشه چنین نقل کرده«یفضل او یضاعف الذکر الخفی الذی لا یسمعه الحفظه علی الذی تسمعه بسبعین ضعفا»و گوید:تنها معاویه بن یحیی صدفی آن را نقل کرده است و او ضعیف است(المغنی).

آشکار شدن ریا می رود و هرگاه موجب ریا شود اقتدای دیگران به او نفعی به حالش ندارد و موجب هلاکتش می شود و هیچ اختلافی نیست که در این صورت عمل نهانی بهتر از آشکار است.

ولی کسی که عمل را آشکار می سازد دو وظیفه دارد:

۱-عمل را در آنجایی آشکار سازد که بداند به آن تأسّی می شود یا گمان به آن داشته باشد.بسا مردی که خانواده اش به او اقتدا کنند،ولی همسایگانش اقتدا نکنند و بسا باشد که همسایگانش به او اقتدا کنند ولی بازاریان اقتدا نکنند و بسا که اهل کویش به او تأسّی جویند؛و عالم سرشناس کسی است که تمام مردم به او تأسّی می جویند.بنابراین غیر عالم هرگاه بعضی عبادتها را آشکار سازد بسا باشد که به ریاکاری و نفاق نسبت داده شود و او را نکوهش کرده و به او تأسّی نجویند.پس آشکار ساختن بی فایده بر او جائز نیست و تنها به قصد تأسّی جستن دیگران می توان عمل را آشکار کرد،در صورتی که شخص اظهارکنندۀ عمل،مورد تأسّی باشد و دیگران به او اقتدا کنند.

۲-حالتی است که شخص باید مواظب قلب خود باشد،چرا که گاه ممکن است علاقه به ریای پنهان در قلبش باشد و به بهانۀ تأسّی جستن دیگران او را به آشکار ساختن عمل فرا بخواند،و تنها تمایلش تظاهر به عمل است تا به او تأسّی شود،و این است حال تمام کسانی که اعمالشان را آشکار می سازند جز مخلصان نیرومند و آنها بسیار اندکند؛و شایسته نیست که شخص ضعیف خود را به آن بفریبد و ندانسته هلاک شود،زیرا حکایت شخص ضعیف،حکایت غریقی است که اندکی به شناوری وارد است و به گروهی از غرق شدگان می نگرد و بر آنها ترحّم می کند و به طرف آنها می آید تا به او دست بیاویزند در نتیجه آنها هلاک شوند و خود نیز به هلاکت می رسد در حالی که رنج غرق شدن در دنیا ساعتی بیش نیست و ای کاش هلاکت به وسیلۀ ریا نیز مانند غرق شدن در آب بود.چنین نیست بلکه رنج هلاکت به ریا بسیار طولانی است و این لغزشگاه

گامهـای عابـدان و دانشـمندان است،چرا که آنهـا خود را در اظهـار عبـادات شبیه به نیرومنـدان می سازنـد در حالی که دلشان قـدرت اخلاص را نـدارد و با ریا اعمالشان باطل می شود و دریافتن آن دشوار است.آزمایش آن این است که بر نفس خویش عرضه بـدارد که اگر به او بگوینـد:عمـل خود را پنهـان دار تا مردم به عابـد دیگری اقتـدا کننـد و برایت در پنهان ساختن عمل همان پاداش آشـکار ساختن باشـد؛پس اگر قلبش مایل شود که تنها به او تأسـی جوینـد و او عمل را آشـکار سازد انگیزهٔ او بر عمل ریاست نه طلب پاداش و ثواب و تأسی جستن مردم به او و تمایل یافتن به خیر؛چرا که مردم با نگریستن به دیگری به کار خیر رغبت خواهند کرد و پاداش او با پنهان ساختن عمل بیشتر خواهد بود.پس اگر غرضـش ریاکاری در برابر مردم نیست چرا قلبش به اظهـار عمـل مایل است از این رو بایـد بنـده از نیرنگهای نفس بپرهیزد،چرا که نفس بسـیار فریبکار است و شـیطان در کمین و دوستی مقام و جاه بر قلب غالب است و اعمال آشـکار کمتر از آفتها سالم می ماند.پس شایسـته نیست که هیچ چیز را بـا ایمنی از ریـا معادل سازد و ایمنی از ریا در پنهان ساختن عمل است،و در آشـکار ساختن اعمال خطرهایی است که امثال ما توان مقابلهٔ با آنها را نداریم.بنابراین پرهیز از اظهار عمل برای ما و تمام ضعیفان سزاوارتر است.

قسم دوّم آن است که پس از فراغت از عمل آن سـخن بگویـد و حکم آن همان حکم آشـکار ساختن خود عمل است و خطر این بیشتر است،زیرا هزینـهٔ سـخن گفتن بر زبان آسان است و گاه در نقل عمل انجام شده مبالغه و افزون وجود دارد و نفس از اظهار ادّعاها سـخت لذّت می برد،جز این که اگر ریا بدو راه یابد سپس در تباه ساختن عبادت گذشته پس از فراغت از آن اثر بگـذارد از این جهت آسـان تر است و این عمـل جـائز است دربـارهٔ کسـانی که قلبی قوی و اخلاصـی کامل دارنـد و مردم در نظرشان کوچکند و نکوهش و ستایش مردم برای ایشان یکسان و جائز است عمل انجام شده را در نزد کسی

بگوید که امید تأسی جستن او و رغبتش به کار خیر به سبب نقل آن عمل باشد.بلکه اگر نیّت صاف و از تمام آفتها سالم باشد اظهار آن مستحب است،چرا که اظهار عمل، تشویق به کار خیر است و تشویق به کار خیر هم خیر است.نظیر آن از گروهی از پیشینیان نیرومند نقل شده است و شایسته نیست باب اظهار کردن عمل بسته شود،در حالی که آفرینش انسانها بر شبیه شدن و تأسی جستن به دیگران سرشته شده است بلکه اظهار کردن عبادت از سوی ریاکار-هرگاه مردم از ریاکار بودنش آگاه نباشند-خیر فراوانی برای مردم دارد ولی برای خود ریاکار شرّ است،و بسا شخص مخلصی که عامل اخلاص او تأسی جستن به کسی است که در پیشگاه خدا ریا می کند.روایت شده است که انسانها صبحگاهان از کوچه های بصره می گذشتند،صدای کسانی را که در نماز قرآن می خواندند از خانه ها می شنیدند.پس یکی از آنان کتابی در ریزه کاریهای ریا تصنیف کرد.پس سحرخیزان قرآن خواندن در نماز را رها کرده و مردم دیگر بدان کار رغبت نشان نمی دادند و می گفتند:کاش آن کتاب تصنیف نشده بود.بنابراین ریاکار که عمل خویش را آشکار می سازد خیر فراوانی برای دیگران دارد اگر از ریاکاری او آگاه نشوند، و همانا خدا این دین را با مرد گنهکار و گروههایی که بهره ای از نیکی ندارند تقویت می کند،چنان که در روایات (۱)وارد شده است و بعضی ریاکاران مورد تأسی دیگران واقع می شوند.

مواردی که پنهان داشتن گناهان مجاز است و مکروه است مردم از

آن آگاه شوند و از آن نکوهش کنند

(۱)باید دانست که در اخلاص اصل آن است که نهان و آشکار یکسان باشد،چنان که

۱- (۱۰۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۵،و ابو عوانه در مسند خود،ج ۱،ص ۴۶،و احمد در مسند خویش،ج ۲ ص ۳۰۹،و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۴۰،روایت کرده اند.

یکی از آنـان گفته است:بر شـماست که عمـل را آشـکار سازیـد.گفته شـد:عمل آشـکار چیست؟گفت:عملی است که هرگاه کسـی از آن آگاه شود از آن شرم نکنی.دیگری گفته است:هیچ کاری نکردم که اگر مردم آگاه شوند باکی داشته باشم،مگر آمیزش با خانواده ام و بول و غایط.جز این که این درجهٔ بزرگی است که هر کسـی به آن نمی رسد.و آدمی از گناهان قلبی و بـدنی تهی نیست که آنها را پنهان می دارد و نمی خواهد مردم از آن آگاه شوند،به ویژه شـهوتها و آرزوهایی که در سـینه ها خطور کرده و انسان را سـرگرم می کند و خدا از تمام آنها آگاه است،بنابراین تصـمیم بنده به پنهان داشتن آن از بندگان، بسا می شود که گمان ریایی به آن برود که ممنوع است،در حالی که چنان نیست،بلکه ریای ممنوع این است که آن را بپوشانـد تا به مردم نشـان دهـد که دینـدار است و از خـدا می ترسـد بـا این که چنـان نیست.این است پوشانـدن عمـل ریاکـار،امّا شـخص راسـتگویی که ریا نمی کنـد می توانـد گناهان را بپوشاند،و قصد پنهان ساختن گناه برای وی صـحیح است،و درست است که در صورت آگاه شدن مردم از آن غمگین شود از هشت نظر:

۱-این که شاد بشود که خدا عملش را مسـتور دارد و هرگاه رسوا شود از این که خدا پردهٔ او را دریده است غمگین شود و از آن بترسـد که در قیامت نیز پرده اش دریده شود زیرا در خبر وارد شده:«هر کس خدا در دنیا گناهش را بپوشاند در آخرت نیز گناهش را می پوشاند» (۱)و این اندوهی است که از ایمانی محکم نشأت می گیرد.

۲-این که بداند خدای متعال دوست ندارد که گناهان آشـکار شود و دوست دارد پنهان بماند،چنان که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«کسـی که گناهی می کند باید آن را به پوشـش الهی بپوشاند» (۲)بنابراین شـخص گنهکار اگر چه با گناه نافرمانی خدا می کند ولی دلش از دوستی آنچه خدا دوست دارد خالی نیست و این حالت از قدرت ایمان نشأت

۱- (۱۰۷) این حدیث را مسلم،در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱،روایت کرده و پیش از این گذشت.
۲- (۱۰۸) این حدیث را حاکم در مسـتدرک،ج ۴،ص ۲۴۴،به لفظ دیگر روایت کرده و گفته است:این حـدیث بنا بر شـروط شیخین(بخاری و مسلم)صحیح است-ولی آنان آن را روایت نکرده اند.

می گیرد،چرا که خدا آشکار شدن گناهان را دوست ندارد و نشان صداقت در او این است که از آشکار شدن گناه دیگری نیز بیزار باشد و به خاطر آن غمگین می شود.

۳-نکوهش مردم را نسبت به خودش نپسندد از آن نظر که موجب اندوهش می شود و دل و عقلش را از بندگی خدای متعال باز می دارد،زیرا طبیعت از نکوهش آزرده می شود و با عقل به ستیز می پردازد و از بندگی خدا بازمی ماند و به همین سبب شایسته است از ستایشی که او را از خدای متعال بازمی دارد و دلش را فرامی گیرد و از یاد خدا منصرف می سازد نیز بیزار باشد.این حالت نیز نشان قدرت ایمان است،زیرا کسی که به راستی تمایل به آسودگی قلب دارد تا خدا را بندگی کند دارای ایمان است.

۴-این است که پوشاندن گناه و تمایلش به آن برای آن است که از نکوهش مردم بیزار است از آن نظر که طبیعتش را آزرده می کند،چرا که نکوهش دل را به درد می آورد؛ چنان که زدن بدن را می آزارد و آزرده شدن دل از گناه حرام نیست و انسان با آزرده شدن گناهکار هم نیست ولی آنگاه گناهکار است که از نکوهش مردم بی تابی کند و نکوهش مردم او را به کاری وادارد که انجامش روا نیست تا به این وسیله از نکوهش آنها بپرهیزد و بر آدمی لازم نیست که از نکوهش مردم غمگین و آزرده نشود؛آری کمال صداقت در این است که دیدن و ندیدن مردم برایش یکسان باشد در نتیجه نکوهشگر و ستایشگر در نظرش یکسان می شود،چون می داند که ضرر و نفع در دست خداست و تمام بندگان ناتوانند.این چنین افرادی به راستی اندکند،چون بیشتر طبیعتها از نکوهش آزرده می شوند زیرا در نکوهش احساس کمبود می شود،و بسا که آزرده شدن از نکوهش ستوده باشد هرگاه نکوهشگر،در دین بینش داشته باشد زیرا صاحبان بصیرت گواهان خدایند و نکوهش آنها بر نکوهش خدای متعال و نقصان در دین دلالت دارد.پس چگونه از آن غمگین نشود،آری اندوهی که نکوهیده است این است که غمگین شود که ستایش به دینداری را از دست داده است و گویی دوست دارد که به دینداری ستایش شود و جائز

ص:۲۶۶

نیست که دوست بدارد به بندگی خدا ستوده شود و برای بندگی خدا از دیگری پاداش بخواهد.بنابراین اگر این حالت را در خودش یافت بر او لازم است که با بیزاری جستن و ردّ کردن با آن مقابله کند.امّا بیزاری از نکوهش در برابر گناه از نظر طبیعت آدمی نکوهیده نیست از این رو بر او لازم است گناه را پوشیده بدارد تا از نکوهش بر کنار باشد و تصوّر می رود که بنده بگونه ای باشد که ستایش را دوست نداشته باشد و نکوهش را نیز نپسندد و فقط مقصودش این باشد که مردم از نظر ستایش و نکوهش او را رها سازند چه بسا شخصی که در برابر لذّت ستایش صبر می کند ولی در برابر رنج نکوهش صبر ندارد، زیرا ستایش با لذّت طلبی همراه است و لذّت نخواستن رنج آور نیست ولی نکوهش رنج آور است.بنابراین دوستی ستایش بر عبادات ثواب خواستن برای اطاعت در حال حاضر است،امّا بد آمدن از نکوهش بر معصیت هیچ محذوری ندارد و جز این که اندوهش از این که مردم از گناهش آگاه شده اند او را از آگاه شدن خدا(بر گناهش)باز می دارد،و این کمال نقصان دینی است،بلکه شایسته است از آگاهی خدا و نکوهش او بر گناه خویش بیشتر غمگین شود.گاه از نکوهش بدش می آید از آن نظر که نکوهشگر با آن عمل معصیت خدا کرده است و این نیز نشان ایمان شخص است،و نشانهٔ آن این است که نکوهش نکوهشگر را نسبت به دیگران نیز نپسندد،پس در این ناراحتی فرقی میان خودش و دیگران نمی گذارد در صورتی که اگر ناراحتی مربوط به طبیعت او باشد چنین نیست.

۵-گناه خود را می پوشاند تا هرگاه گناهش دانسته شود کسی نسبت به او قصد بدی نکند و این غیر از رنج نکوهش است،چرا که نکوهش از آن نظر دردآور است که قلب از پستی و کاستی صاحب خود آگاه می شود و باید گناه را بپوشاند حتّی از کسانی که از شرّ آنان در امان است،و گاه از شرّ کسی که از گناهش آگاه می شود به دلیلی می ترسد؛ در این صورت لازم است گناه خود را به خاطر پرهیز از شرّ او بپوشاند.

۶-تنها به خاطر شرم گناه را می پوشاند،چرا که شرمندگی خود نوعی درد غیر از درد نکوهش و قصد شرّ است.و حیا خوی پسندیده ای است که در آغاز کودکی آنگاه که نور عقل بر او می تابد پدید می آید و هرگاه کار زشتی از او مشاهده شود شرمنده می گردد و این صفتی ستوده است،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تمام انواع شرم خوب است»، (۱)و فرمود:«حیا شعبه ای از ایمان است» (۲)،و فرمود:«از شرم جز خوبی نیاید» (۳)و فرمود:«خدا شخص پرآزرم و بردبار را دوست می دارد». (۴)بنابراین کسی که گناه می کند و به این که گناهش بر مردم آشکار شود اهمیّت نمی دهد علاوه بر گناه مرتکب گناه پرده دری و بی شرمی شده و حال او بدتر از حال کسی است که گناه می کند و آن را می پوشاند و از آن شرم دارد،جز این که شرم با ریا آمیخته است و آدمی را سخت به اشتباه می اندازد و کمتر کسی آن را درک می کند،زیرا هر ریاکاری مدّعی است که از گناه شرم دارد و علّت این که عبادات را به خوبی انجام می دهد شرم داشتن از مردم است،ولی این ادّعا دروغ است بلکه شرم خوبی است که از طبع بزرگوارانه نشأت می گیرد و در پی شرم،انگیزه ریا و اخلاص تحریک می شود و ممکن است به همراه شرم اخلاص بیاید و ممکن است ریا بیاید.توضیح مطلب این است که شخص از دوست خود درخواست قرضی می کند و نفس او راضی به قرض دادن نیست ولی از جواب ردّ دادن شرم دارد و می داند که اگر به وسیلۀ دیگری وام می خواست که شرم نمی کرد پاسخ رد می داد و ریاکارانه قرض نمی داد و برای ثواب هم نمی داد.در چنین موردی چند حالت برای شخص وجود دارد.

۱- (۱۰۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۴۷،از حدیث عمران بن حصین روایت کرده است.

۲- (۱۱۰) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،ص ۹،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۳- (۱۱۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۴۶،از حدیث عمران بن حصین و بخاری در (صحیح)،ج ۸،ص ۳۵،نیز از حدیث عمران روایت کرده است.

۴- (۱۱۲) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی از حدیث فاطمه علیها سلام،روایت کرده است.

این که بطور شفاهی و صریح وام خواه را ردّ کند و اهمیّت ندهد که به بی حیایی منسوب شود.این عمل از کسی سر می زند که شرم ندارد،زیرا شخصی که حیا دارد یا تعلّل می ورزد یا وام می دهد.پس اگر وام بدهد برای وام دهنده سه حالت متصوّر است:

حالت اول آن است که ریا و حیا را با هم درآمیزد به این که شرم به هیجان آید و در نزد او ردّ کردن وام خواه زشت می آید و ریا در او به هیجان می آید،و می گوید:سزاوار است که به او وام بدهد تا تو را بستاید و نامت به بخشندگی مشهور شود،یا سزاوار است که به او وام داده شود تا تو را نکوهش نکند و به بخل نسبت ندهد،و هرگاه به این صورت وام دهد ریاکارانه وام داده است و آنچه ریا را تحریک کرده به هیجان آمدن شرم است.

حالت دوّم آن است که ردّ کردن وام خواه به خاطر شرم بر او دشوار آید و در نفس وی بخل بماند و دادن وام بر او دشوار شود.پس انگیزۀ اخلاص در او به هیجان آید و به خود بگوید:صدقه یک اجر دارد و قرض هجده اجر؛بنابراین وام دادن ثوابش بیشتر و موجب خوشحال شدن دوست است و آن در پیشگاه خدا ستوده است و به این انگیزه وام می دهد.پس این شخص در وام دادن اخلاص دارد و شرم،اخلاص او را برانگیخته است.

حالت سوّم آن است که نه میل به ثواب دارد نه بیم از نکوهش وام خواه و نه علاقه به ستایش او،زیرا اگر وام خواه به وسیلۀ پیکی وام می خواست،به او نمی داد،و فقط به خاطر شرم به او داده است؛چون در قلب خود رنج آزرم را احساس کرده است و اگر حیا نبود وام خواه را ردّ می کرد و اگر بیگانه ای می آمد که از او شرم نداشت یا شخص پستی می آمد یقینا او را ردّ می کرد،اگر چه در وام دادن ثواب و ستایش بسیار است ولی وام دادن او فقط به خاطر شرم بوده است و این مورد تنها در امور زشت چون بخل و ارتکاب گناهان است.ریاکار از کارهای مباح نیز حیا می کند تا آنجا که اگر در حال تند راه رفتن

دیـده شود حرکت خود را آهسـته می کنـد،یا اگر در حال خنـده دیـده شود،به حال گرفتگی برمی گردد و می پندارد که این کار شـرم است،در صورتی که عین ریاکاری است،و گفته شده:بعضی ریاکاریها نشان ضعف است و این سخن درست است و مقصود شرم داشتن از اموری است که زشت نیست مانند شرم داشتن از موعظه کردن مردم و پیشنمازی،این شرم در کودکان و زنان ستوده و در خردمندان ناستوده،گاه گناهی از پیری دیده می شود و به خاطر پیروی وی حیا می کنند که آن را بر او زشت شمارنـد،زیرا«یکی از نشـانه هـای بزرگـداشت خـدا بزرگـداشت پیرمرد مسـلمان است.»و این حیا نیکوست و نیکوتر از آن این است که از خـدا شـرم کنـد و امر به معروف را ضـایع نسازد،و شخصـی که ایمان محکم دارد شـرم از خـدا را بر شـرم از مردم ترجیح می دهد و شخص ضعیف الایمان گاهی توان آن را ندارد.این بود که جائز است به خاطر آنها کارهای زشت و گناهان را پنهان داشت.

۷-این است که بیم دارد اگر گناهش را آشـکار سازد اهمیّت گناهان در نفس او ساقط شود و نفس وی بر گناهان جرأت پیدا کند،زیرا هرگاه نفس به آشکار انجام دادن گناهان انس بگیرد بسیار در گناهان فرورود و اسیر تمایلات خود شود.

۸-از بیم آن که دیگران بر او جری شونـد و به او تأسـی جوینـد گنـاهش را آشـکار نمی کنـد،و همین یـک علّت است که در آشـکار ساختن عبادت جریان دارد و آن اسوه است و ویژهٔ پیشوایان یا کسی است که به او اقتدا می شود به همین دلیل سزاوار است که گنهکار نیز گناهش را از خاندان و فرزندانش پنهان بدارد،چرا که آنان از او می آموزند.

بنـابراین در پوشانـدن گناهـان هشت عـذر است.ولی برای آشـکار سـاختن عبادت جز همین یک عـذر،عـذری وجود نـدارد،و هرگاه قصـدش از پنهان ساختن گناه این باشـد که توهّم دینـدار بودن خود را در مردم ایجاد کند ریاکار است،چنان که هرگاه در آشـکار سـاختن عبـادت آن قصـد را داشته باشـد ریاکـار است اگر بگویی:آیـا برای بنـده جـائز است که اگر مردم او را به درستکاری بستایند،ستایش آنها را دوست بدارد و برای آن ستایش

آنها را نیز دوست بدارد،در حالی که مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا به کاری راهنمایی فرما که خدا و مردم مرا بر انجام آن کار دوست بدارند.فرمود:«به دنیا بی میل باش تا خدا تو را دوست بدارد و این مال بی ارج دنیا را به طرف مردم بینداز تا تو را دوست بدارند.» (۱)می گوییم:این که دوست بداری مردم تو را دوست بدارند گاهی مباح و گاه ستوده و گاه نکوهیده است.ستوده آن است که دوستی مردم را بخواهی تا از آن پی ببری که خدا تو را دوست دارد،زیرا خدای متعال هرگاه بنده ای را دوست بدارد محبت او را در دل بندگان خود جای می دهد.نکوهیده این است که دوست بداری مردم حج و جهاد و نماز و بندگی تو را بستایند و دوست بدارند زیرا این کار اجرت خواستن بر عبادت خدا در دنیا علاوه بر ثواب خداست.مباح آن است که دوست بداری مردم تو را در برابر صفات ستوده دوست بدارند نه در برابر عبادتهای ستودهٔ معیّن،بنابراین چنین دوستی مانند دوست داشتن مال است،زیرا مالکیّت بر دلها وسیله ای برای رسیدن به هدفهاست،چنان که مالکیّت اموال نیز چنین است پس تفاوتی با هم ندارند.

ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها

اشاره

(۱)باید دانست که بعضی از مردم عمل را از بیم آن که ریا شود ترک می کنند و این اشتباه و مطابق خواستهٔ شیطان است،بلکه حق در ترک اعمال و ترک نکردن آن از بیم آفتها مواردی است که بیان می کنیم:و آن موارد این است که عبادات تقسیم می شود به عبادتی که در خود آن لذّتی نیست مانند نماز،روزه،حج،جهاد زیرا در این اعمال تحمل سختی و نوعی مجاهده است و علّت لذّت بخش بودنش آن است که به ستایش مردم منتهی

۱- (۱۱۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۴۱۰۲،از حدیث سهل بن سعد روایت کرده و در اسناد آن خالد بن عمرو است،که محدثان در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند و متّهم به جعل حدیث است جز این که نووی گفته است این حدیث را ابن ماجه و دیگران با سندهای خوبی روایت کرده اند.

می شود و ستایش مردم لـذّت بخش است و آن هنگامی است که مردم از آن آگاه شونـد و نیز به چیزی می انجامـد که لذّت بخش اسـت و آن بسـیاری امـوری اسـت کـه بـه بـدن منحصـر نیسـت،بلکـه مربـوط بـه آفریـدگان اسـت،مـانند خلافت،قضاوت،سرپرستیها،اموری که مخصوص به امام یا مجتهد جامع الشرایط است،پیشنمازی،موعظه و تدریس و بخشیدن مال به مردم و جز آنها از اموری که آفتش بسیار است چون به انسانها مربوط است و لذّت دارد.

بخش اوّل:عبادتهـایی اسـت کـه مخصـوص بـدن اسـت و مربـوط بـه دیگری نیسـت و در خـود آن لـذّتی نیسـت مـانند نماز،روزه،حج،بنابراین خطرهای ریا در آن سه چیز است:

۱-خطری کـه پیش از عمـل وارد می شـود و آدمی را بر شـروع آن تحریـک می کنـد تـا مردم ببیننـد و انگیزهٔ دیـن همراه آن نیست.این خطر از خطرهـایی است که شایسته است ترک شـود،زیرا معصـیتی است که در آن بنـدگی نیست،چون بـا صورت عبـادت به منزلت یـافتن در دل مردم توسّـل جسته است.پس اگر انسـان بتوانـد انگیزهٔ ریا را از خود دور سازد و نفس را ترک کنـد و به آن بگویـد:آیا از مولایت شـرم نـداری که کار را برای او انجام نمی دهی و برای بندگانش انجام می دهی؟تا انگیزهٔ ریـا دور شود و نفس کـار را برای خـدای متعال انجام دهـد و نفس را برای خطور کردن ریا و کفارهٔ آن کیفر دهـد تا مشغول عمل شود.

۲-در آغاز برای خدا به عبادت برانگیخته می شود ولی همراه با شـروع عبادت، ریا عارضش می شود بنابراین سزاوار نیست که عمل را ترک کنـد،چرا که انگیزهٔ دینی یافته است و باید به عمل شـروع کند و با نفس خود در دور ساختن ریا مبارزه کند و با تلاشی که نقل کردیم یعنی با مجبور ساختن نفس به بیزاری از ریا و امتناع از قبول آن، اخلاص به دست بیاورد.

ص:۲۷۲

۳-عبادت را با اخلاص شروع کند سپس ریا و انگیزه های آن عارض شود.پس شایسته است که در دور ساختن ریا بکوشد و عمل را رها نکند تا به اخلاص برگردد و به اجبار نفس خود را به اخلاص برگرداند تا عمل تمام شود،زیرا شیطان در آغاز آدمی را به ترک عمل فرا می خواند و چون جوابش ندهد و مشغول عبادت شود وی را به ریا دعوت می کند و هرگاه جواب او را ندهد و دورش کند،همان جا مانده و به او می گوید:این عمل خالص نیست،تو ریاکاری و زحمتت هدر است،پس عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده ای دارد تا با این وسوسه ها انسان را به ترک عمل وادار کند،و هرگاه عمل را ترک کند مقصود شیطان حاصل می شود؛داستان کسی که عمل را از ترس ریاکاری ترک می کند داستان کسی است که مولایش به او گندمی آمیخته به خاک دهد و به او بگوید:خوب آنها را از خاک پاک کن،پس اصل پاکسازی را رها کند و بگوید:می ترسم که اگر مشغول آن کار شوم نتوانم خوب تمیز کنم،پس اصل عمل را ترک کند که نتیجه اش ترک اخلاص همراه با ترک اصل عمل است و کار بی ثمری است،و از همین قبیل است که عمل را از بیم مردم که به او ریاکار گویند ترک کند و مردم با این کار گنهکار شوند و این نیز از حیله های شیطان است،زیرا در آغاز بدگمانی نسبت به مسلمانان در انسان ایجاد کرده در حالی که سزاوار نیست انسان به مردم بدگمان باشد؛ سپس اگر بدگمان شد گفتار آنها نباید به او زیانی برساند و ثواب عبادت را از دست بدهد،زیرا ترک عمل از بیم گفتار آنان که«وی ریاکار است»عین ریا می باشد.بنابراین اگر ستایش آنها را دوست ندارد و از نکوهش آنها نمی ترسد،با گفتارشان که وی ریاکار است یا مخلص است چه کار دارد و چه فرقی است میان این که عمل را از بیم این که بگویند ریاکار است رها سازد.این که عمل را خوب انجام دهد از بیم آن که بگویند:وی غافل و تقصیر کار است،بلکه ترک کردن عمل از این دشوارتر است.تمام این ها حیله های شیطان برای خداپرستان نادان است.آنگاه چگونه طمع دارد که با ترک عمل

ص:۲۷۳

از شیطان رها شود،در حالی که شیطان او را رها نمی سازد.بلکه در این حال به او می گوید:مردم می گویند:عمل را ترک کردی تا بگویند:شخص مخلصی هستی و شهرت طلب نیستی و با این سخنان تو را مجبور به فرار می کند؛پس اگر بگریزی و داخل گودالی در زیر زمین شوی شیرینی آگاهی مردم را از زهدت و فرارت از مردم و احترام قلبی آنها به تو را در دلت می افکند.پس چگونه از شیطان رها می شوی بلکه نجاتی از شیطان نیست،مگر این که شناخت آفت ریا را از دلت جدا نکنی و بدانی که در آن ضرر آخرت است و نفع دنیوی ندارد،تا قلبت همواره از ریا کراهت داشته باشد و از آن امتناع ورزد و با این حال عمل را ادامه دهی و اهمیّت ندهی،اگر چه دشمن بر حسب طبیعت خود تحریک کند،چرا که این تحریک قطع نمی شود و ترک کردن عمل به خاطر آن آدمی را به بطالت و ترک کارهای خیر می کشاند.پس تا زمانی که انگیزهٔ دینی بر عمل داری عمل را ترک نکن و با ریایی که به دل می گذرد به مبارزه برخیز و دلت را به شرم داشتن از خدا ملزم ساز هرگاه نفست تو را فرا بخواند که ستایش خدا را با ستایش مخلوق عوض کنی در حالی که خدا از قلبت آگاه است،و اگر مردم از دلت آگاه باشند که قصد ستایش آنها را داری نسبت به تو خشمگین خواهند شد،بلکه اگر بتوانی به منظور شرم داشتن از خدا و کیفر کردن نفست بر عمل خود بیفزایی چنان کن،و اگر شیطان به تو بگوید:تو ریاکاری بدان که دروغگوست چون قلبت با ناخوشایندی ریا و امتناع از آن و بیم از ریا و شرمت از خدا برخورد کرده است.و اگر در قلبت ناخوشایندی از ریا و بیم از آن را نیافتی و انگیزهٔ دینی هم باقی نمانده بلکه فقط انگیزهٔ ریا موجود است پس در آن وقت عمل را ترک کن،و این کار بعید به نظر می رسد.پس هر کس کار را برای خدا شروع می کند ناگزیر است بر اصل قصد ثواب باقی بماند.اگر بگویی:از گروهی نقل شده که عمل عبادی را از بیم مشهور شدن ترک کرده اند.

می گوییم:این سخن با موارد بی شماری که دربارهٔ اظهار و عبادتها وارد شده

معارضه دارد.خلاصه آن که ترک کردن مستحبّات جائز است و سخن در انجام کارهای برتر فقط در توان نیرومندان در دین است نه ضعیفان.بنابراین بهتر آن است که عمل را تمام کند و در اخلاص بکوشد و عمل را ترک نکند و صاحبان عمل گاه از بیم بسیار به خاطر درمان نفس خود با انجام کار برتر مخالفت می کنند.بنابراین باید به نیرومندان در دین تأسی جست.

بخش دوّم اعمالی است که به مردم مربوط می شود و در آن آفتها و خطرهای زیادی است.بزرگترین آنها خلافت سپس قضاوت است،و بعد از آن موعظه و تدریس و فتوا دادن؛آنگاه بخشیدن مال است.امّا خلافت و فرمانروایی اگر همراه عدالت و اخلاص باشد از بهترین عبادتهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«یک روز امام عادل بهتر از عبادت شصت سال شخص تنهاست.» (۱)پس چه بزرگ است عبادتی که یک روز آن برابر شصت سال باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین کسانی که به بهشت درآیند سه گروهند و یکی از آنها امام عادل است» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«سه گروهند که دعایشان ردّ نمی شود و امام عادل»یکی از آنهاست. (۳)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«نزدیکترین مردم به من در نشستن امام عادل است» (۴)

ص:۲۷۵

۱- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط،روایت کرده و سندهای الکبیر حسن است چنان که در الترغیب و الترهیب منذری،ج ۳،ص ۱۶۷،آمده است.

۲- (۱۱۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۹،از حدیث عیاض بن حمار مجاشعی در حدیثی طولانی چنین روایت کرده است«و اهل الجنه ثلاثه ذو سلطان مقسط متصدّق موفّق،و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم،و عفیف متعفّف ذو عیال..تا آخر حدیث».

۳- (۱۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۱۷۵۲،روایت کرده است«ثلاثه لا تردّ دعوتهم:الامام العادل،و الصائم حتی یفطر،و دعوه المظلوم یرفعها الله دون الغمام یوم القیامه..تا آخر حدیث».

۴- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۶،ص ۷۰،از حدیث ابو سعید خدری چنین روایت کرده است: ان احب الناس الی اللّه یوم القیامه و ادناهم منه مجلسا امام عادل و ابغض الناس...تا آخر حدیث».

می گویم:چون خلافت در نزد ما(امامیّه)از طرف خداوند تصریح شده و مخصوص امام معصوم و پاک از پلیدیهاست،و آلودگیهای نفس است که از آن ریا منبعث می شود،و پس از امام معصوم کسی مدّعی خلافت نمی شود،مگر مشرکی که با شرک خود تمام کارهای نیکش را باطل می کند،در این صورت ما نیازی نداریم که در خلافت از نظر راه یافتن ریا به آن بحث کنیم.از این رو سخن را قطع می کنیم.غزالی در اینجا گفتار و کرداری از اساتیدش نقل کرده است.

غزالی گوید:قضاوت اگر چه پست تر از خلافت و حکومت است،ولی به همان معناست،زیرا هر کس ولایتی بر مردم دارد امیر است و حکمش نفوذ دارد و امیر بودن طبعا محبوب است و ثواب قضاوت در صورت پیروی کردن قاضی از حق،بسیار است و کیفر آن نیز با انحراف از حقّ سخت است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«قاضیان سه گروهند یک گروه در بهشت و دو گروه در دوزخند.» (1)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس قضاوت کند بدون کارد ذبح شده است.» (2)بنابراین حکم قضاوت حکم امارت است و شایسته است افراد ضعیف(از نظر دینی)و هر کسی که دنیا و لذّتهای آن در نظرش ارجی دارد آن را ترک کند و لازم است نیرومندان(در دین)که راه خدا از نکوهش هیچ نکوهشگری باک ندارند عهده دار آن شوند،و هرگاه شاهان ستمکار باشند و قاضی جز با اظهار خلاف و نادیده گرفتن بعضی از حقوق به خاطر آنها و وابستگانشان نتواند قضاوت کند چون می داند اگر به حق و بر ضرر آنها

۱- (۱۱۸) این حدیث را ابو داود از حدیث ابن بریده،در(سنن)،ج ۲،ص ۲۶۸،روایت کرده و گفته است حدیث ابن بریده درست ترین است«القضاه ثلثه»و ابن ماجه نیز به شمارهٔ ۲۳۱۵،روایت کرده است.

۲- (۱۱۹) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شماره ۲۳۰۸،روایت کرده و در آن از حدیث ابو هریره«من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکّین»آمده است،و ابو داود در(سنن)؛ج ۲،ص ۲۶۸،روایت کرده است.

حکم کنـد او را بر کنار ساخته یا از او اطاعت نمی کننـد،بنابراین نباید عهده دار قضاوت شود،و اگر بر عهده گرفت بر او لازم است که از شاهـان و وابستگانشان مطالبـهٔ حقوق مردم کنـد و بیم بر کنـاری هرگز عـذری نباشـد که به او اجازهٔ اهمال کاری بدهـد،بلکه هرگـاه بر کنار شود مسئولیّت از او برداشته می شود،و شایسـته است اگر برای خـدا قضاوت می کنـد از بر کناری خوشحال شود و اگر نفس او به این امر رضایت نداد در این صورت برای پیروی از هوا و شیطان قضاوت می کند،پس چگونه انتظار ثواب دارد،در حالی که او همراه با ظالمان در پایین ترین طبقات دوزخ است.

می گویم:از طریق شیعه روایتی است که کلینی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«از حکومت بپرهیزید که آن حقّ امامی است که به قضاوت عالم باشد و در میان مسلمانان عدالت کند و آن پیامبر یا وصیّ پیامبری است.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده که گوید:«امیر المؤمنین(علیه السـلام)به شـریح فرمود:ای شریح در جایگاهی هستی که در آن جز پیـامبر یا وصـیّ پیامبر یا شـخص شـقیّ نمی نشـیند» (۲)و از آن حضـرت روایت است که فرمود:«قاضـیان چهـار گروهند سه گروه در دوزخ و یک گروه در بهشت:مردی که آگاهانه به ستم قضاوت کند،جایش در دوزخ است،و مردی که ندانسته به ستم قضاوت کند جایش در دوزخ است و مردی که ندانسته به حق

ص:۲۷۷

۱- (۱۲۰) کافی،ج ۷،ص ۴۰۶،علامـهٔ مجلسـی(ره)گویـد:پوشـیده نماند که ظاهر این روایات بر جائز نبودن قضاوت برای غیر معصومین دلالت دارد.و تردیدی نیست که ائمه(علیه السـلام)قاضـیانی به شـهرها می فرستادند، بنابراین ناگزیر باید آن احادیث را حمـل کرد بر ایـن کـه اصـل قضـاوت حق ائمه(علیه السلام)است و برای دیگران جز به اجـازهٔ آنهـا قضـاوت جـائز نیست و همچنین در حدیث بعدی«یجلسه إلا نبی»منظور این است که اصل قضاوت حق انبیا و اوصیای آنهاست خلاصه این که انحصار قضاوت به پیامبر و وصیّ او نسبت به کسی است که بدون اجازه و نصب آن بزرگواران بر مسند قضاوت بنشیند.

۲- (۱۲۱) همـان مأخـذ،همـان صـفحه،علامـهٔ مجلسـی گویـد:احتمـال می رود مقصود بیان دشواری قضاوت باشـد و برای غیر معصوم غالبـا زحمت دارد یـا شـرح این نکته است که از زمـان پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)تـا این زمـان جز این سه صـنف در مجلس قضاوت ننشسته اند و روایت«من لا یحضره الفقیه»«ما جلسه»مؤیّد این ادّعاست.

قضاوت کند جایش در دوزخ است،و مردی که آگاهانه به حق قضاوت کند جایش در بهشت است» (۱)غزالی گوید:امّا موعظه کردن و فتوا دادن و تدریس و روایت کردن حدیث و گردآوری سندهای عالی و تمام اموری که عامل زیادی جاه و مقام و ارجمندی می شود نیز مانند آفت حکومت آفتی بزرگ است،و گذشتگان که از خدا می ترسیدند تا راهی می یافتند فتوا نمی دادند و می گفتند:(حدّثنا)دری از درهای دنیاست.کسی که حدّثنا بگوید گفته است:برایم گشایش دهید(از مردم کمک خواسته است.) می گویم:ما پیش از این سخنی از حضرت صادق(علیه السلام)دربارهٔ فتوا در کتاب علم از بخش مهلکات نقل کردیم.

غزالی گوید:شخص واعظ در وعظ خود و متأثر شدن دلهای مردم به آن و گریه و نالهٔ آنها و روی آوردنشان لذّتی می یابد که هیچ لذّتی با آن برابری نمی کند و هرگاه آن حالت بر قلبش غالب آمد طبیعتش به هر سخن آراسته به دروغی که در نزد عوام خریدار دارد مایل می شود اگر چه باطل باشد و از هر سخنی که بر عوام سنگین و ناپسند می آید اگر چه حق باشد می گریزد،و تمام همّت خود را صرف کارهایی می کند که دلهای عوام را تکان دهد و منزلتش در دل آنها زیاد شود.بنابراین حدیث و حکمتی که می شنود.شاد می شود،از آن نظر که مناسب گفتن روی منبر است.در حالی که سزاوار بود شادی اش از آن نظر باشد که راه خوشبختی و رفتن به راه دین را آموخته تا در درجهٔ اول خود به آن عمل کند،آنگاه بگوید:حال که خدا این نعمت را به من داده و مرا از این حکمت بهره مند ساخته پس آن را به دیگران افاضه می کنم تا برادران مسلمانم در نفع آن با من شریک باشند،و این از اموری است که بیم و فتنه اش بسیار است و حکم آن حکم حکومتهاست.بنابراین کسی که هیچ انگیزه ای جز جاه طلبی و موقعیّت یافتن و از راه

۱- (۱۲۲) همان مأخذ،ص ۴۰۷،باب اصناف قاضیان.

دین ارتزاق کردن و فخرفروشـی و مال اندوزی ندارد بجاست که موعظه را ترک کند و با هوای نفس مخالفت کند تا نفسـش تمرین کند و در دین قوی شود و از فتنهٔ نفس خود مطمئن شود،آنگاه به موعظه کردن دیگران برگردد.

اگر بگویید:اگر چنین حکمی دربارهٔ دانشـمندان صادر شود دانشـها به تعطیلی می گراید و کهنه می شود و جهل تمام مردم را فرا می گیرد.

می گـوییم:پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از طلب حکومت نهی کرده و از آن بیم داده است (۱)تا آنجا که فرموده است:«شـما بر حکومت حریص هستید در حالی که حکومت،افسوس و پشـیمانی روز قیامت است مگر کسی که بحق رفتار کند،و فرمود:دایه خوب است و از شیرگیرنده بد است» (۲)و معلوم است که اگر سلطنت و امارت تعطیل شود دین و دنیا روی هم باطل می شود و کشـتار در میـان مردم به راه می افتـد و امنیّت از بین می رود و شـهرها خراب و زنـدگیها نابسامان می شود و با این حال چرا پیـامبر از آن نهی کرده است؛ امّـا سـخن گوینـده که نهی از ریـا به منسـوخ شـدن علم کشانـده می شـود اشـتباه است زیرا نهی پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از قضاوت به تعطیل شدن قضاوت نمی انجامد، (۳)بلکه حبّ ریاست مردم را به طلب آن وادار می کند و همچنین دوستی ریاست موجب منسوخ شدن علوم نمی شود بلکه اگر مردم را از طلب علومی که در آنها ریاست است منع کننـد و آنها را به زندان و غل و زنجیر بکشـند از زندان گریخته و زنجیرها را پاره می کنند و در پی آن می روند و خدای متعال وعده داده که این دین را به وسیلهٔ گروههایی تقویت می کند که

ص:۲۷۹

۱- (۱۲۳) این حـدیث را مسـلم و بخـاری در(صـحیح)،ج ۹،ص ۷۹،به سـندهای خـود از عبـد الرحمن بن سـمره روایت کرده گویـد:پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«یـا عبـد الرحمن لا تسأل الإماره فانک ان اعطیتها عن مسأله و کلت الیها،و ان اعطیتها عن غیر مسئله اعنت علیها...تا آخر حدیث».

۲- (۱۲۴) این حـدیث را بخاری نیز در(صـحیح)،ج ۹،ص ۷۹،از حـدیث ابو هریره چنین روایت کرده است «انکم سـتحرصون علی الإماره،و ستکون ندامه یوم القیامه فنعمت المرضعه و بئست الفاطمه».

۳- (۱۲۵) حدیث نهی پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از قضاوت را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۷،از حدیث ابو ذر روایت کرده «لا تأمرنّ علی اثنین و لا تولّین مال یتیم».

بهره ای از دین ندارنـد،پس دلت را به کار مردم مشـغول مـدار زیرا خـدا آنها را ضایع نمی کنـد،و به خودت بیندیش،پس می گویم:با این حال اگر در شـهر کسانی باشـند که به موعظه قیام کننـد در نهی کردن از وعظ فایـده ای جز امتناع بعضـی از آنها نیست و گرنه می دانیم که تمـام آنهـا امتنـاع نکرده و لـذّت ریاست را رها نمی سازنـد؛پس اگر در شـهر جز یک نفر نباشـد و موعظهٔ او برای مردم مفید باشد،از آن نظر که خوش سـخن و خوش منظر است و در مردم عوام چنان توهّمی ایجاد کند که در مـوعظه اش قصـــد خـدا دارد و تـارک دنیـاست و از آن روی گردانــده او را از مـوعظه کردن بـاز نمی دارد و بـه او می گوییم:مشـغول موعظه بـاش و بـا نفس خود جهاد کن،پس اگر بگویـد:به نفس خود مطمئن نیسـتم، می گوییم:مشـغول موعظه بـاش و بـا نفس خود جهـاد کن،زیرا می دانیم که اگر این کـار ترک شود تمـام مردم هلاـک می شونـد چون شـخص دیگری نیست که به این امر مهم قیام کنـد،و اگر بر موعظه مواظبت کنـد و هـدفش مقام باشـد او به تنهایی هلاک می شود و سـلامت مانـدن دین همـهٔ مردم در نزد ما محبوب تر از سـلامت مانـدن دین آن یک نفر است.بنابراین او را فـدای گروه می کنیم و می گـوییم:شایـد این همـان کسـی است که رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله) دربـاره اش فرموده است:«خـدا این دین را به وسـیله گروههایی تأییـد می کند که بهره ای از دین ندارند». (۱)واعظ کسـی است که با سـخن و روش ظاهری اش مایل به آخرت و بی میل به دنیاست،امّا سـخنان بیهوده و الفاظ مسـجّع که توأم با اشـعار است و واعظان در این دوره پدیـد آورده اند از مطالبی است کـه در آن تعظیـم دیـن و بیم دادن مسـلمانان نیست بلکه امیـدوار کردن و جری سـاختن بر گناهـان به وسـیلهٔ نکته هـای باریک است و لازم است شـهرها را از این واعظان خالی کرد،زیرا آنها نایبان رجّال و جانشینان شیطانند،و سخن ما فقط دربارهٔ واعظی است که موعظه حسن کنـد و ظاهری آراسـته داشـته باشد و دوست داشـته باشد سـخنش مورد قبول واقع شود و بس،و تهدیدهایی که راجع به علمای

۱- (۱۲۶) این حدیث پیشتر از منابع متعدد نقل شد.

سوء وارد شده و در کتاب علم نقل کردیم ما را از فتنه ها و گرفتاریهای علم برحذر می دارد.

عیسی(علیه السلام)فرموده:«ای عالمان سوء روزه می گیرید،نماز می خوانید،زکات می دهید و آنچه را فرمان می دهید انجام نمی دهید،و درس می دهید آنچه را عمل نمی کنید،چه بد حکم می کنید با گفته و آرزوها توبه می کنید و به هوای نفس عمل می کنید.پاک کردن ظاهرتان در حالی که دلهایتان آلوده است نفعی به حالتان ندارد.

به راستی به شما می گویم:مانند الک نباشید که آرد خوب از آن بیرون می آید و سبوس در آن باقی می ماند.همچنین شما سخنان حکمت آمیز از دهنهایتان بیرون می آورید ولی سخنان نادرست در سینه ها دارید،ای بندگان دنیا چگونه به ثواب آخرت می رسد کسی که تمایلات دنیوی او تمام شدنی نیست و رغبتش به دنیا قطع نشده است؟به راستی به شما می گویم:دلهای شما از اعمالتان گریان است،دنیا را زیر زبانهایتان و عمل را زیر گامهایتان قرار داده اید.به راستی به شما می گویم:آخرتتان را تباه کردید.بنابراین خیر دنیا در نظر شما محبوب تر از خیر آخرت است،اگر بدانید کسی پست تر از شما نیست؛وای بر شما تا کی راه را برای رهروان شب هموار می سازید و خود در کوی سرگشتگان اقامت می کنید؟گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما رها سازند.آرام،آرام، وای بر شما،خانهٔ تاریکی که چراغ بر پشت بام آن نهاده شده و درون آن تاریک و وحشتناک است چه فایده ای دارد،همچنین به حال شما نفعی ندارد که نور علم در دهنهایتان باشد و باطنتان از آن خالی باشد.ای بندگان دنیا مانند بندگان پرهیزگارید و نه مانند آزادگان بزرگوار.نزدیک است دنیا شما را از ریشه برکند و شما را به صورتهایتان بر زمین بیفکند سپس به خاطر گناهانتان موهای بالای پیشانیتان را بگیرند،دانش شما را از پشت سر برگرداند آنگاه شما را برهنه و تنها به خدای دیّان تحویل دهد پس خدا شما را از کارهای بدتان آگاه می سازد و کیفر اعمال بدتان را می دهد.»حارث محاسبی این

ص:۲۸۱

حدیث را در یکی از کتابهایش روایت کرده است. (۱)

سپس محاسبی گفته:این عالمان سوء شیطانهای انسی و فتنه برای مردم هستند؛به مال دنیا و رفعت آن مایلند؛و آن را بر آخرت برگزیده اند و دین را برای دنیا خوار ساخته اند.آنان در دنیا ننگ و عارند و در آخرت زیانکار.

یک پرسش و پاسخ آن

(۱)اگر بگویید:این آفتها(برای علم)آشکار است ولی در روایات به علم و موعظه بسیار ترغیب شده است تا آنجا که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«(یا علی)اگر یک نفر را خدا به وسیلهٔ تو هدایت کند از دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است:»؛و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«هر دعوت کننده ای که به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود پاداش آن عمل و پاداش کسی که از او پیروی کرده از آن اوست.» و دیگر فضیلتهایی که برای علم است.بنابراین شایسته است به عالم گفته شود:

مشغول علم باش و ریاکاری برای مردم را رها کن چنان که به نمازگزار گرفتار ریا گویند:عمل را ترک نکن بلکه آن را تمام کن و با نفست به مجاهده بپرداز.

در پاسخ می گوییم باید دانست که فضیلت و خطر علم مانند فضیلت خلافت و حکومت بسیار است و به هیچ یک از بندگان خدا نمی گوییم:علم را رها کن،زیرا در خود علم آفتی نیست و فقط آفت در اظهار علم برای تصدّی موعظه و تدریس و نقل احادیث است و نیز به او نمی گوییم:علم را ترک کن تا وقتی که در خود انگیزهٔ دینی آمیخته به ریا می یابی،امّا هرگاه تنها ریا او را به عمل تحریک کند اظهار نکردن علم برایش سودمندتر و سالم تر است.همچنین نافله های نماز هرگاه انگیزه اش فقط ریا باشد

۱- (۱۲۷) پیش از این گذشت که حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول با کمی اختلاف این حدیث را نقل کرده است.و من در کتاب الرعایه لحقوق اللّه آن را نیافته ام و ظاهرا از کتاب دیگر او نقل شده است -خدایش رحمت کند-.

ترکش واجب است،امّا هرگاه در بین نماز وسوسه های ریا به دلش خطور کند و از آن کراهت داشته باشد نباید نماز را ترک کند،زیرا آفت ریا در عبادات ضعیف است و تنها در حکومتها و سرپرستی منصبهای بزرگ چون علم بسیار قوی است.خلاصه آفتها سه درجه است:

۱-حکومتها و آفات آن بسیار است و گروهی از پیشینیان از بیم آفت،آن را رها ساخته اند.

۲-نماز،روزه،حج،زکات.گذشتگانی که دینشان قوی بوده و حتی ضعیفهایشان به این اعمال پرداخته اند و از بیم آفت،ترک آن را برنگزیده اند،چون آفتی که در آنهاست ضعیف می باشد و نابودی آن آفت و تمام کردن عمل برای خدا با کمترین قدرت میّسر است.

۳-حدّ میانی بین دو رتبهٔ قبل است و آن سرپرستی منصب موعظه و فتوا و نقل حدیث و تدریس است و آفات این ها کمتر از آفات حکومتها و بیشتر از آفت در نماز است و شخصی که ایمانش قوی یا ضعیف است نباید نماز را ترک کند، بلکه باید اندیشهٔ ریا را از خود دور سازد.و شایسته است افرادی که ایمانی ضعیف دارند بکلی حکومت را رها سازند امّا افرادی که ایمانی قوی دارند نباید آن را ترک کنند و منصبهای علم میان آن دو گروه مشترک است و هر کس آفتهای منصب علم را آزموده باشد بداند که آفتهای آن به آفات حکومت شبیه تر است و اگر شخص ضعیف الایمان از آن بپرهیزد سالم تر است.و خدا به حقیقت داناتر است.

در اینجا درجهٔ چهارمی نیز وجود دارد و آن گردآوری مال و گرفتن آن برای تقسیم کردن بر مستحقّان است.بخشیدن و اظهار بخشندگی جلب ستایش است و شاد کردن

دلهای مردم لذّت بخش است.بنابراین آفتهای این درجه نیز بسیار است.دانشمندان دراین باره اختلاف کرده اند.گروهی گفته اند:هرگاه کسی از راه حلال دنیا بطلبد و از آفات آن در امان بماند و با آن صدقه دهد بهتر از آن است که به عبادات و مستحبّات مشغول شود، چرا که این عمل خیر است و به دیگران خیر می رسد،مانند ازدواج.گروهی گفته اند:اگر انسان بنشیند و به ذکر خدا مداومت کند،بهتر است؛چون گرفتن و بخشیدن انسان را از یاد خدا باز می دارد.عیسی(علیه السلام)فرموده است:«ای کسی که دنیا را می طلبی تا با آن نیکی کنی ترک دنیا برایت نیکوتر است.»گروهی گفته اند:کمترین ضرری که در طلب دنیا هست این است که پرداختن به دنیا انسان را از یاد خدا باز می دارد در حالی که ذکر خدا بهتر و بالاتر است.این حکم در مورد کسی است که از آفتها در امان باشد،امّا کسی که در معرض آفتهای ریا قرار می گیرد ترک دنیا برایش بهتر است و مشغول شدن به ذکر خدا بودن اختلاف افضل است.

خلاصه آنچه مربوط به مردم است و نفس از آن لذّت می برد آفت زاست،و بهتر است به عبادات عمل و آفتها دفع شود.پس اگر نتوانست باید صبر کند و بکوشد و خیر و شرّی که در دلش هست بسنجد و آنچه نور علم بر آن راهنمایی می کند انجام دهد نه آنچه طبعش به آن مایل است.

جان کلام این که آنچه بر دلش سبکتر احساس می کند غالبا برایش زیانبارتر است، زیرا نفس فقط از شرّ لذّت می برد و خیر برایش لذّت بخش نیست و به آن کمتر مایل است،اگر چه لذّت بردن از کار خیر در بعضی از حالتها بعید نمی باشد.

این ها اموری است که نمی توان بطور مبسوط به نفی و اثبات آن حکم کرد و آن منوط به تلاش قلب است تا بنگرد کدام به نفع دین اوست و آنچه در او تردید ایجاد می کند رها سازد و آنچه تردید ایجاد نمی کند انجام دهد.آنچه نقل کردیم

گـاه جاهل را دچار غرور می کنـد و مال را نگاه می دارد و از بیم آفت(ریا)آن را انفاق نمی کنـد و آن عین بخل است و هیچ اختلافی نیست در این که تقسـیم کردن مـال در کارهـای مبـاح بهتر از نگـاه داشـتن مـال است،چه رسـد به این که در صـدقه مصرف شود.تنها اختلاف در کسی است که احتیاج به کسب مال دارد.آیا کسب مال و بخشیدن بهتر است یا فقط مشغول ذکر خـدا باشد،یا از راه حلال مال به دست بیاورد و در کارهای خیر خرج کند؟اختلاف برای این است که در به دست آوردن مال آفتهایی است،امّا مالی که از حلال به دست آمده در هر حال بخشیدنش از نگاه داشتنش بهتر است.

اگر بگوییـد:صـداقت و اخلاـص عـالم و واعـظ در مـوعظه اش بـا چه نشـانه ای شـناخته می شـود و چگونه معلوم می شود که قصدش ریاکاری برای مردم نیست؟ باید دانست که صدق و اخلاص عالم و واعظ چند نشانه دارد:

۱-اگر واعظی ظاهر شود که در وعظ بهتر از اوست و عملش از او بیشتر است و مردم سـخن او را بیشتر می پذیرنـد،شاد شود و به او حسـد نورزد،آری غبطه خوردن و رشـک بردن به او عیبی نـدارد و رشـک آن است که آرزو کنـد او نیز از چنان دانشـی برخوردار شود.

۲-اگر بزرگـان در مجلس او حاضـر شونـد سـخنش تغییر نکنـد و به همـان حال عادی خود باقی بمانـد و همـهٔ مردم را به یک چشم بنگرد.

۳-دوست نداشـته باشد مردم در راه به دنبال او بروند و در بازارها پشت سرش حرکت کنند،البتّه صدق و خلوص عالم و واعظ نشانه های بسیاری دارد که بر شمردن آنها سخن را به درازا می کشاند.

مواردی که درست است بنده به خاطر دیدن مردم در عبادت

به نشاط آید و مواردی که درست نیست

(۱)بایـد دانست که گـاه انسـان با گروهی در محلّی بیتوته می کنـد و آنان برای نافلـهٔ شب برمی خیزنـد یا بعضـی از آنها برمی خیزنـد و تمـام شب یـا نیمی از آن را به نمـاز می گذراننـد و او جزء کسانی است که شب در خانـهٔ خودش فقط لحظاتی را به عبـادت می گذرانـده است امـا چون آنهـا را می بینـد ضـمن همراهی با آنان برای عبادت به نشاط می آیـد تا آنجا که بیش از آنچه در خانه عبادت می کرده عبادت می کند یا به نماز خواندن می پردازد هر چند هرگز(در خانهٔ خود)عادت به آن نداشـته است.همچنین گـاه در محلّی قرار می گیرد که اهـل آنجا روزه می گیرنـد و نشاط روزه گرفتن در او برانگیخته می شود و اگر آنهـا نبودنـد هرگز چنین نشاطی در او نبود.در این مورد گاه گمان ریا بودن می رود و به نظر می آیـد که نبایـد با نمازگزاران همراهی کنـد در حالی که کلیّت نـدارد،بلکه نیاز به شـرح دارد؛زیرا هر مؤمنی به عبادت خدا و به عبادت برخاسـتن در شب و روزه گرفتن در روز مایـل است،ولی گـاه گرفتاریهـا و موانع او را از این کار باز می دارد و قـدرت دسترسـی بر تمایلات بر او غالب می آیـد یا غفلت او را فرا می گیرد؛و گاه دیدن دیگران و عبادت دیگران و عبادت آنها غفلت او را برطرف می سازد،یا گرفتاریها و موانع در بعضـی جاها کنار می رود و نشاط عبادت در او برانگیخته می شود.بنابراین گاه شـخص در خانـهٔ خودش است و عواملی او را از نمـاز شب بـاز می دارد ماننـد خفتن روی بستر نرم یـا بهره بردن از همسـر یـا سـخن گفتن بـا خانواده و خویشاونـدان خود و سـرگرمی به فرزنـدانش یا بررسـی حسابهایی که با طرفهای تجاری خود دارد،و هرگاه در خانهٔ بیگانه ای باشد این سـرگرمیهایی که تمایل او را به کار خیر سـست می کند وجود ندارد و عواملی برایش فراهم می آید که او را به کار خیر وامی دارد،چون دیگران را می بیند که به خدا روی آورده و از دنیا روی گردانیده اند.پس وی به آنها می نگرد و در کار خیر با آنها رقابت می کند و بر او

گران می آید که در عبادت بر او سبقت جویند از این رو انگیزهٔ دینی او تحریک می شود نه این که قصد ریاکاری داشته باشد.یا گاه به سبب ناآشنایی با محل و عوض شدن جا یا عامل دیگری خوابش نمی برد و این حالت را مغتنم می شمارد،در حالی که در منزلش گاه خواب بر او غالب آمده و گاه به این نکته توجه می کند که همواره در خانهٔ خودش است، از طرفی نفس همیشه اجازهٔ خواندن نافلهٔ شب را نمی دهد،بلکه گاهی چنین اجازه ای را می دهد و عامل نشاط بر عبادت همین اجازه است با برطرف شدن دیگر موانع،و گاه روزه گرفتن در خانهٔ خودش در حالی که طعامهای خوب در اختیار دارد،دشوار می آید و نمی تواند در برابر آنها صبر کند.ولی هرگاه دسترسی به غذاهای لذیذ بر او دشوار باشد روزه گرفتن بر او سخت نمی آید.از این رو انگیزهٔ روزه گرفتن در او ایجاد می شود.این عوامل و نظایر آن ممکن است روی دهد و انگیزهٔ آن دیدن مردم و همراهی وی به آنهاست،و در این موقع است که گاه شیطان مانع از عمل می شود و می گوید:به عبادت و نماز و روزه نپرداز،چرا که ریاکار خواهی بود.تو این اعمال را در خانه ات به جای نمی آوری و بیش از آن که در خانه ات نماز می خوانی نماز نخوان؛و گاه رغبت شخص به افزودن در عادت به این خاطر است که دیگران او را می بینند و بیم آن دارد که کمی عبادت وی را نکوهش کنند و آن را به کاهلی او نسبت دهند،به ویژه هرگاه به او گمان دارند که شب به عبادت اقدام می کند،زیرا نفسش به او اجازه نمی دهد که از چشم آنها بیفتد و می خواهد موقعیت خود را حفظ کند.در این موقع است که شیطان می گوید،نماز بگزار که قصد اخلاص داری و برای مردم نماز نمی خوانی بلکه برای خداست،و علت این که هر شب نماز نمی خواندی به خاطر موانع بسیار بوده است و اکنون انگیزهٔ نماز خواندنت برطرف شدن موانع است نه آگاهی مردم از عبادت تو؛و این امری است که آدمی را به اشتباه می اندازد،جز صاحبان بینش را.ولی هرگاه بداند که محرک او بر عبادت ریاکاری است شایسته نیست که بیش از عادت خود حتی یک رکعت نماز

بخوانـد،چرا که وی بـا طلب سـتایش از مردم به وسـیلهٔ عبـادت خـدا معصـیت خـدا می کنـد؛و اگر انگیزه اش بر عبـادت برای برطرف شـدن موانع و رشـک بـدن و رقـابت بـا عبـادت دیگر مردم است،موافقت و همراهی در عبادت با دیگران جائز است،و نشانه اش این است که بر خود عرضه بدارد که اگر این عادت کنندگان را از جایی ببیند که آنها وی را نمی بینند،مثلا از پشت پرده آنهـا را می بینـد در حـالی که آنهـا وی را نمی بیننـد آیـا نفس به او اجازه نماز می دهـد؟اگر در این شـرائط نماز بخواند انگیزه اش حق است و اگر دور از نظر آنها باشد و نماز خواندن بر او گران آید،باید نماز نخواند چرا اگر انگیزه اش ریا است.

همچنین گـاه انسـان روز جمعه در نمـاز حاضـر می شود بـا نشـاطی که هر روز آن نشـاط را نـدارد،و ممکن است این نشاط به خاطر ستایش مردم باشد،و ممکن است انگیزهٔ نشاط او بر عبادت،دیدن نشاط مردم بر عبادت و برطرف شدن غفلت او به سبب روی آوردنشـان به خـدای متعـال باشـد،و گاه با دیـدن این منظره دینی تحریک می شود و همراه آن در نفس دوستی سـتایش پدیـد می آیـد؛بنـابراین هرگـاه بدانـد که قصـد دینی بر قلبش غالب است نبایـد به خاطر دوستی سـتایش مردم طاعت را ترک کند،بلکه شایسته است با کراهت از ستایش مردم آن حالت را برطرف سازد و به عبادت مشغول شود.همچنین گاه گروهی می گریند و به آنها می نگرد و از ترس خدا نه ریا گریه اش می گیرد،اما اگر همان سـخن را به تنهایی بشـنود گریه نمی کند ولی گریـهٔ مردم مـوجب رقت قلب او می شود.و گـاه گریه اش نمی آیـد ولی تظـاهر به گریه می کنـد به قصـد ریـا و گـاه از روی صـداقت زیرا هنگامی که آنها می گریند بیم آن دارد که دچار قساوت قلب شود.و گریه اش هم نمی آید از این رو به زحمت حـالت گریه دارنـده به خود می گیرد این عمـل سـتوده است و نشان راست بودن آن این است که بر خود عرضه کنـد که اگر گریهٔ آنها را از جایی بشنود که آنها او را نمی بینند آیا از بیم قساوت قلب،خود را به گریه وامی دارد یا نه؟پس اگر در

صورت پنهان بودن از چشم گریه کنندگان چنین حالتی را در خود نمی یابد و تباکی او در حالت دیدن آنها از بیم آن است که بگویند فلانی سنگدل است تباکی نکردن شایسته است.

لقمان به پسرش گفت:به مردم وانمود مکن که از خدا می ترسی بدین منظور که تو را محترم بدارند،در حالی که دلت گنهکار است.

همچنین فریاد و ناله کردن و آه کشیدن در هنگام تلاوت قرآن یا موعظه یا بعضی از حالات دیگر گاه از روی صداقت و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف است و گاه به خاطر دیدن اندوه دیگران و سنگدل بودن خویش است.از این رو خود را به ناله و آه وامی دارد و اظهار غم می کند و این ستوده است.گاهی به همراه این حالت به آه و ناله و گریه مایل می شود تا دلیل بر بسیاری اندوه او باشد و بدان مشهور شود.پس اگر تنها انگیزه اش همین باشد ریا خواهد بود اگر چه با انگیزهٔ اندوه مقارن باشد و اگر از آن انگیزه خودداری کند و نپذیرد گریه و تباکی او سالم است؛و اگر انگیزهٔ ریا را بپذیرد و دل او به آن اعتماد کند اجر و تلاش او ضایع شده و با آن عمل خود را در معرض خشم خدا قرار داده است.و گاه اصل ناله از اندوه است ولی ناله را می کشد و بر موج صدا می افزاید،این زیادتی ریا می باشد و آن ممنوع است؛زیرا در حکم این است که از اول قصد ریا داشته و گاه بنده چنان از ترس به هیجان می آید که نمی تواند خود را نگاه دارد ولی ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و برای این که به اندوه بیشتر فرا بخواند صدا را بلند می کند.یا اشک خود را به ریا بر روی صورت نگاه می دارد.همچنان گاه موعظه را می شنود و از ترس،قوایش ضعیف می شود و می افتد و از آن شرم دارد که بگویند:بدون این که بی هوش شود و یا حالتی سخت به او دست دهد افتاده است پس به زحمت داد می زند تا نشان دهد که بر اثر غش کردن افتاده است و گاه افتادن و بی هوش شدنش در آغاز کار واقعیت دارد.ولی زود به هوش می آید،اما بی تابی می کند که

نگوینـد:بی هوشـی او دوام ندارد و مانند برق جهنده ای است.پس به ناله ادامه می دهد تا دوام حالت بی هوشـی خود را نشان دهـد و همچنین گـاه پس از ضـعف به هوش می آیـد ولی ضـعف او زود برطرف می شود و بی تـابی می کنـد تـا نگوینـد:بی هوشـی او ساختگی است و اگر واقعی می بود ضعف او ادامه می یافت.پس به اظهار ضعف و ناله خود ادامه می دهد و در راه رفتن به دیگری تکیه می دهد و وانمود می کند که نمی تواند روی پا بایسـتد و از این سو به آن سو منحرف می شود و آهسته گام برمی دارد تا بنمایاند که نمی تواند تند راه برود.تمام این حالات مکر شـیطان و تحریکات نفس است.بنابراین هرگاه چنین اموری به دلش خطور کرد درمانش این است که به یاد بیاورد اگر مردم از نفاق باطن او آگاه شونـد بر او خشـمگین می شوند و چـون خـدا از بـاطن او آگـاه اسـت بر او بیشـتر خشم خواهـد گرفت؛چنـان که از ذو النّون روایت شـده که برخـاست و نـاله کرد.پس پیری به همراه او برخـاست و(نالیـد).ذو النّون اثر تظاهر را در عمل او دیـد و به او گفت:ای پیرمرد یاد بیاور از کسـی که هنگـام برخاسـتن تو را می بینـد.پس پیر نشـست.تمام این اعمـال کار منافقان است.در حـدیث آمـده است:«از خشوع نشأت گرفته از نفاق به خـدا پناه ببریـد» (۱)؛و خشوع نشـأت گرفته از نفـاق آن است که اعضـای بـدن خاشع باشـند در حالی که دل خاشع نیست.

از همین موارد یاد شده است اسـتغفار کردن و پناه بردن به خدا از عذاب و خشم او، چرا که این عمل گاه به خاطر بیم و به یاد آوردن گناه و پشـیمانی از آن و گاه به منظور ریاکاری است.بنابراین امور یاد شـده خطورهایی است که به دل وارد می شود و همه مخالف هم و در ردیف و نزدیک به هم هستند،و به سبب نزدیک بودنشان شبیه به هم می باشند.بنابراین در تمام خاطرات مواظب قلبت باش و ببین چه خطوری است و از

ص:۲۹۰

۱- (۱۲۸) عراقی می گوید:این حدیث در الشعب،از حدیث ابو بکر روایت کرده است و در سند حدیث حارث بن عبید ایادی وجود دارد که احمد و ابن معین او را ضعیف دانسته اند.

کجا نشأت گرفته است.پس اگر برای خداست آن را انجام بده و با این حال از ریایی که بر تو پوشیده مانده و مانند حرکت مورچه است بپرهیز و از آن بترس که آیا عبادتت مقبول می افتد یا نه،چون بیم داری که در آن اخلاص داشته ای یا نه؛و از آن بپرهیز که خاطرهٔ اعتماد به ستایش مردم تجدید شود پس از آن عبادت را با اخلاص شروع کرده ای،چرا که این حالت بسیار پیش می آید.هرگاه ستایش مردم به قلبت خطور کرد بیندیش که خدا از تو آگاه است و بر تو خشم می گیرد و به یاد بیاور از گفتار سه نفری که با ایّوب مناظره کردند،آنگاه که گفتند:ای ایّوب آیا نمی دانی که بنده حالت آشکار خود را که نفس خویش را با آن می فریبد ضایع می سازد و بر اساس باطنش پاداش داده می شود؟و یکی از آنان گفت:خدایا به تو پناه می بریم که مردم ببینند من از تو می ترسم در حالی که تو بر من خشمگین باشی.از جمله دعاهای امام سجاد(علیه السلام)است:«خدایا به تو پناه می برم که آشکار من در دیدگان مردم خوب و در باطن در برابرت زشت باشم و بر ریاکاری در برابر مردم مواظبت کنم و آنچه تو از حال من اطلاع دادی به هدر دهم، بهترین کارم را به مردم بنمایانم و بدترین کارهایم را به درگاه تو بیاورم و با حسنات خود به مردم تقرب جویم و یا گناهانم از آنها به سویت بگریزم و خشم تو شامل من شود و غضب تو بر من لازم گردد؛ای پروردگار جهانیان مرا از این کارها در پناه خود بگیر»؛ یکی از سه نفر به ایوب گفت:ای ایّوب آیا نمی دانی کسانی که سعی در حفظ ظاهر داشتند و باطنهای خود را در هنگام حاجت خواستن از خداوند رحمان ضایع کردند.با رد شدن آن حوائج از سوی خدا چهره هایشان سیاه می شود؟این بود بخشی از آفتهای ریا،و بر بنده لازم است که مواظب دل خود باشد تا از آفات ریا آگاه شود.در حدیث است که«ریا هفتاد در دارد» (۱)و دانستید که بعضی از انواع ریا دشوارتر از بعضی

۱- (۱۲۹) عراقی گوید:مصنف کتاب،حدیث در اینجا چنین نقل کرده و گویی بر او یا ناقل حدیث کلمه «الربا»(ی)تصحیف شده و اصل آن«ربا»با(ب)است و رسم چنان است که«ربا»را با«واو»یعنی«ربوا» می نویسند.این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به لفظ الرّبا سبعون حوبا أیسرها ان ینکح الرجل امه» روایت کرده است که و در سندهای حدیث ابو معشر موجود است که نام او نجیح است و شخصی مورد اختلاف است،همچنین حدیث را ابن ماجه از حدیث ابن مسعود از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:«الربا ثلاثه و سبعون بابا»و سندهای حدیث صحیح است.ابن ماجه هر دو حدیث را در ابواب تجارات چنین نقل کرده و بزار حدیث ابن مسعود را به لفظ«الربا بضع و سبعون بابا و اشترک مثل ذلک»و گاه به این جملهٔ اضافی استدلال می شود که«ربا»با(ی)است چون مقارن با شرک آمده است،و خدا به حقیقت داناتر است. استدلال می شود که«ربا»با(ی)است چون مقارن با شرک آمده است،و خدا به حقیقت داناتر است.

است،تا آنجا که بعضی از انواع ریا مانند حرکت مورچه است و بعضی پنهان تر از حرکت مورچه و ریایی که پنهان تر از حرکت مورچه است درک نمی شود،مگر آن که انسان سخت مراقبت کند و درک نمی شود مگر پس از آن که تلاش بسیار کند. (۱)

بنابراین چگونه آدمی بدون توجه و مواظبت قلب و امتحان نفس و جستجو در نیرنگهای آن می تواند طمع به درک و فهم آن داشته باشد؟

مواردی که باید مرید در حال عمل عبادی قبل و بعد آن

قلب خود را به آن ملزم سازد

(۱)باید بدانیم سزاوارترین چیزی که لازم است مرید قلب خود را در سایر اوقات بدان ملزم سازد این است که در تمام عباداتش به علم خدا قناعت کند،و تنها کسی به علم خدا قناعت می کند که از خدا می ترسد و به او امید دارد.اما کسی که از دیگران می ترسد و به دیگران امید می بندد می خواهد که آنها از حالات خوب او آگاه شوند؛بنابراین اگر در این درجه قرار گرفت باید قلب خود را ملزم سازد که از نظر عقل و ایمان آگاهی مردم از حالات خویش را ناخوشایند بداند،زیرا اگر چنین نکند در معرض خشم خدا قرار خواهد گرفت و لازم است در هنگام عبادتهای سخت و مهمّ که جز او دیگری بر آن قادر نیست مواظب قلب خود باشد؛زیرا ممکن است نفس در آن هنگام بر اظهار عمل حریص شود

۱- (۱۳۰) در احیاء العلوم آمده«ولیته ادرک بعد بذل المجهود».

و بگویـد:اگر مردم از چنین عمـل بزرگ یا ترس و گریـهٔ بسـیار تو آگاه شونـد در برابرت تعظیم خواهنـد کرد و در میان مردم کسـی نیست که بر این کارها قادر باشـد؛پس چگونه آن را پنهان می کنی و راضـی می شوی که مردم از مقام و منزلت تو بی خبر بمانند،و قدرت تو را نشناسند و از تأسی جستن به تو محروم شوند؟در چنین موردی سزاوار است که انسان ثابت قدم بماند و در برابر بزرگی عمل خویش از بزرگی نعمتهای بهشت و دوام همیشـگی آن یاد کند و به یاد آورد که اگر کسی در عبادت خود از بندگان خدا پاداش بخواهد،خدا سـخت بر او خشـمگین خواهد شد؛و بداند که اظهار کردن عمل برای دیگران موجب محبّت در نزد دیگران و سـقوط در پیشـگاه خدا و هدر رفتن عمل بزرگ او می شود.پس بگوید:چگونه این عمل را با ستایش مردم معـاوضه و معامله کنم در حالی که روزی و عمرم در دست آنها نیست؟و این مطلب را ملازم قلب خود قرار دهـد و نباید مأیوس شود و بگوید:تنها کسانی قادر بر اخلاص در عمل هسـتند که در ایمان قوی باشـند؛اما کسانی که عمل را به ریا در می آمیزند نمی توانند به اخلاص برسـند در نتیجه برای دستیابی به اخلاص،تلاش نکند،زیرا کسـی که عمل عبادی را با ریا در می آمیزد به اخلاـص محتـاج تر از پرهیزگار است،چون اگر اعمال مسـتحبّی پرهیزگار تباه شود واجباتش بی نقص نخواهـد بود و محتاج است که واجبات را با مسـتحبّات جبران کنـد و اگر مسـتحبّاتش از ریا سالم نباشـد او را بر واجبات مؤاخـذه می کننـد و هلاک می شود.

بنابراین او به اخلاص محتاج تر است.تمیم داری از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:

«بنده در روز قیامت محاسـبه می شود.پس اگر واجباتش ناقص باشد گفته شود:بنگرید آیا عمل مسـتحبی دارد.اگر داشته باشد واجبـاتش بـه آن کامـل می شـود و گرنـه دو طرف او را گرفتـه و بـه دوزخ می اندازنـد». (۱)پس شخصـی که عمـل را با ریا درآمیخته روز قیامت

ص:۲۹۳

۱- (۱۳۱) این حدیث را ابو داود،در(سنن)،ج ۱،ص ۲۰۰،و ابن ماجه،به شمارهٔ ۱۴۲۵،با اختلافی اندک روایت کرده اند.

می آید در حالی که اعمال واجبش ناقص است و گناهان بسیار دارد و تلاش او این است که واجبات را جبران کند و گناهان را از بین ببرد و آن کار ممکن نمی شود مگر با داشتن اخلاص در مستحبّات،امّا سعی پرهیزگار بر این است که درجات بیشتری به دست آورد.

پس اگر اعمال مستحبّی او ضایع شود آن اندازه از حسنات و اعمال خویش باقی می ماند که بر گناهانش غلبه کند و وارد بهشت شود.

در این صورت شایسته است که بنده قلب خود را به ترس از اطّلاع غیر خدا بر اعمالش ملزم سازد تا مستحبّاتش سالم بماند.آنگاه پس از فراغت از عمل قلب خود را ملزم سازد که از نافله های انجام شده سخن نگوید و آن را آشکار نسازد،و هرگاه تمام این کارها را انجام داد،لازم است بیم آن داشته باشد که بسا ریای پنهان در عملش وارد شده و او آگاه نشده است.پس در ردّ و قبول عمل خود شک داشته باشد.شاید که خدا نیّت پنهان او را به حساب آورده و به سبب آن مورد خشم قرار گرفته و عملش ردّ شده است؛و این بیم و تردید را در ادامۀ عمل و پس از آن نه در آغاز عمل،داشته باشد.بلکه است؛و این بیم و تردید را در ادامۀ عمل و پس از آن نه در آغاز عمل،داشته باشد،بلکه سزاوار است و در آغاز عمل یقین به اخلاص در عمل داشته باشد که قصدش غیر خدا نیست تا عملش درست باشد،و هرگاه شروع به کار کند و لحظه ای بگذرد که در آن امکان غفلت و فراموشی می رود و برایش بیم غفلت از آلایشی پنهان که عملش را به سبب ریا یا خودپسندی باطل کند سزاوارتر است،ولی امیدش بر بیمش غالب باشد،چرا که یقین دارد با اخلاص وارد عمل شده است و شک دارد که آیا آن را با ریا فاسد کرده است یا نه.در این صورت امید قبولی عملش بیشتر است،و به این وسیله از مناجات و عبادت بیشتر لذّت می برد.پس اخلاص حتمی،و ریا مشکوک است و بیم او از این شک سزاوارتر از این است که خطور ریای احتمالی سابق را که وی از آن غافل بوده بپوشاند.

بنده ای که به وسیلۀ برآورده ساختن حوائج مردم و دانش آموختن،به خدا تقرّب می جوید شایسته است که نفس خود را فقط به امید ثواب مسرور کردن قلب شخص

ص:۲۹۴

حاجب روا شده و امید به ثواب تعلیم ملزم سازد نه سپاس و تلافی و ستایش دانشجو و شخص مورد انعام،چرا که چنین انتظاری اجرش را باطل می کند.بنابراین هرگاه از دانشجو انتظار داشته باشد که در کار و خدمتی به او کمک کند،یا در راه رفتن با او همراهی کند تا با پیروی او شاگردان وی زیاد شوند یا در پی حاجت معلّم برود،اجرش را گرفته و جز آن ثوابی از سوی خدا ندارد.آری،اگر او از دانشجو انتظاری ندارد و قصدش تنها ثواب بر امر تعلیم است ولی شاگرد خودش به خدمت استاد می پردازد و او هم می پذیرد،امیدواریم اجرش ضایع نشود،زیرا معلّم نه توقّع خدمت داشته است و نه قصد آن؛و اگر خدمت را قطع کند معلم آن را بر شاگرد بعید نمی شمارد،با این حال علما از این کار پرهیز داشتند تا جایی که یکی از عالمان در چاهی افتاد؛گروهی آمدند و ریسمانی انداختند تا او را بالا بکشند.پس آنها را سوگند داد اگر در میان آنان کسی هست که وی آیه ای از قرآن بر او خوانده یا حدیثی از وی شنیده همراه جمعیت نماند،از بیم آن که اجرش هدر نرود.در این صورت بر عالم لازم است که قلب خود را ملزم سازد که در هدایت مردم فقط از خدا پاداش بخواهد و بر دانشجو لازم است که قلب خود را ملزم سازد که سپاس و ثواب خدای متعال و منزلت یافتن در پیشگاه او را بخواهد نه منزلت یافتن در پیش معلّم و مردم را.بسا که دانشجو گمان کند بر او لازم است در عبادتش ریا کند تا در نزد معلّم به درجه ای دست یابد و از او دانش فراگیرد و این گمان خطاست،چرا که در عبادت قصد غیر خدا کردن زیانی است نقد،و آموختن علم نسیه است؛ممکن است معلّم به او بیاموزد و ممکن است نیاموزد؛پس چگونه نقد را به امید نسیه(علم آموختن)از دست می دهد،با این که جائز نیست،بلکه سزاوار است برای خدا بیاموزد و برای خدا عبادت کند و به معلّم برای خدا خدمت کند و اگر قصد دارد که دانش آموختن او عبادت باشد،نباید منزلت یافتن در قلب معلّم را بخواهد،زیرا بندگان مأمورند که جز خدا را نپرستند.و در عبادت جز خدا را قصد نکنند.همچنین هر کسی به

پدر و مادرش خدمت می کند شایسته نیست که برای منزلت یافتن در نزد آنها خدمتشان کند و باید قصدش این باشد که خشنودی خدا در خشنودی والدین است و نباید در عبادت خود ریا کند تا با آن در نزد والدین منزلتی بیابد،زیرا این عمل معصیتی است نقد و بزودی خدا پرده از ریاکاری او برمی دارد و منزلت در نزد والدین را نیز از دست می دهد.

اما بر زاهدی که از مردم کناره گیری کرده لازم است که یاد خدا و قناعت به علم را ملازم قلب خود قرار دهد،و به قلبش خطور نکند که مردم از زهد او آگاه شوند و او را محترم بدارند-چرا که این عمل تخم ریا را در سینه اش می کارد-تا در عبادتهای نهانی اش نیز بتواند از ریا محفوظ بماند همانا آرامش زاهد به خاطر آن است که مردم از کناره گیری او آگاه شوند و او را محترم بدارند.در حالی که نمی داند این کار عمل او را سبک و بی ارزش می کند.

ابراهیم بن ادهم گفت:معرفت را از راهبی به نام سمعان آموختم.وارد صومعه اش شدم و گفتم:ای سمعان چه مدّت است که در این صومعه ای؟گفت:هفتاد سال.گفتم:

غذایت چیست؟گفت:ای برادر موحّد چه چیز تو را به دانستن غذای من واداشته است؟گفتم:دوست دارم که بدانم.سمعان گفت:در هر شبی یک دانه نخود.گفتم:چه شوقی در دلت است که این نخود تو را کفایت می کند؟گفت:دیری که در برابرت است می بینی؟گفتم:آری گفت:مردم سالی یک روز نزد من می آیند و صومعه ام را می آرایند و اطراف آن طواف می کنند و مرا بزرگ می دارند؛و هرگاه نفسم در عبادت کاهلی می کند و از عزّت آن ساعت یاد می کنم و زحمت یک سال را برای عزّت یک ساعت تحمّل می کنم.پس تو ای برادر موحّدم زحمت یک ساعت را برای عزّت همیشگی تحمّل کن.پس معرفت در قلبم جای گرفت.سمعان گفت:تو را بس است یا بیشتر بگویم؟گفتم:بیشتر بگو،گفت:از صومعه فرود آی پس فرود آمدم وی دلوی به من داد

که بیست نخود در آن بود،و به من گفت:وارد دیر شو و مردم آنچه را به تو دادم دیده اند.

پس چون وارد دیر شدم نصرانیان گرد من جمع شدند و گفتند:ای برادر موحّد شیخ به تو چه داد؟گفتم:از غذایش گفتند:با آن چه می کنی،در حالی که ما به آن سزاوارتریم.

سپس گفتند:بفروش،گفتم:بیست دینار.پس بیست دینار به من دادند.من نزد شیخ برگشتم.گفت:ای برادر موحّد چه کردی؟گفتم:نخودها را به آنها فروختم.گفت:به چه مبلغ؟گفتم:به بیست دینار.گفت:اشتباه کردی اگر به بیست هزار دینار می فروختی به تو می دادند این است عزّت کسی که خدای را نمی پرستد(عبادتش خالص برای خدا نیست و ریاکار است).پس ببین عزّت کسی که او را به حقیقت می پرستد چگونه خواهد بود؟ای برادر موحّدم به پروردگارت روی بیاور و رفت و آمد را رها کن.

مقصود آن است که نفس عزّت بزرگ بودن در دلها را احساس می کند و همان احساس،انگیزهٔ عبادت در خلوت است و گاه بنده آن را درک نمی کند.بنابراین شایسته است که انسان نفس خود را به پرهیز از این انگیزه ملزم سازد،و نشان سلامت ماندن از آن انگیزه آن است که انسانها و حیوانها در نظر او برابر باشند.پس اگر اعتقادشان نسبت به او تغییر کند بی تاب نشود و فقط کمی برایش ناخوشایند باشد و اگر در دل احساس ناخوشایندی کرد،فورا آن را با عقل و ایمان خود رد کند؛زیرا اگر در حال عبادت باشد و تمام مردم بر آن مطّلع شوند،بر خشوعش افزوده نمی شود و سروری به سبب اطّلاعشان بر دلش وارد نمی گردد و اگر اندک سروری بر دلش وارد شود نشان ضعیف بودن اوست، ولی هرگاه به این دلیل که عقل و ایمان از این سرور کراهت دارد آن را بسرعت از خود دور سازد و آن سرور را شایستهٔ اعتماد نداند،امید است که سعیش هدر نرود،مگر این که در هنگام مشاهدهٔ مردم بر خشوع و انزوای خود بیفزاید تا به سوی او کشیده نشوند.اگر چنین کند اشکالی ندارد ولی در این کار نوعی غرور هست،زیرا گاهی نفس در نهان تمایل به اظهار خشوع دارد و با انزوا طلبی خود را به آن سرگرم می کند.پس باید از نفس

بخواهد که در فراخواندن خود به انزوا(از مردم)سخت به خدا اعتماد کند،به این صورت که اگر بداند کناره گیری مردم نسبت به او تنها با دیـدن یا خندیـدن یا خوردن بسیار حاصل می شود،نفس وی به او اجازهٔ آن کار را بدهـد؛هرگاه نفس به او اجازهٔ آن کارها را ندهد و اجازهٔ عادت دهد تقریبا مقصودش منزلت یافتن در نزد مردم خواهد بود و از آن حالت رها نمی شود،مگر کسی که این اعتقاد در قلبش رسوخ کند که جز خدای متعال هیچ کسی وجود ندارد،و مانند کسی عمل کند که اگر در روی زمین جز او کسی نباشد البتّه آن عمل را انجام می دهد؛بنابراین توجّه او به مردم تنها خطورهایی ضعیف است که برطرف ساختنش برای او دشوار نیست،و هرگاه چنان باشد با دیدن مردم تغییر حالت نمی دهد.از جمله نشانه های صدق در این کار آن است که اگر دو رفیق داشته باشد یکی ثروتمند و دیگری فقیر،در هنگام روی آوردن ثروتمند در نفس خود احساس احترام بیشتر نکند،مگر آنگاه که در ثروتمند علم یا پارسایی بسیار باشد و به آن سبب او را محترم بدارند نه به خاطر ثروتش،پس کسی که با دیدن ثروتمندان بیشتر احساس خشنودی و راحتی می کند،ریاکار یا طمعکار است و گرنه نگاه کردن به فقیران رغبت به آخرت را زیاد می کند و انسان را به مسکین بودن علاقه مند می سازد،حال آن که نگاه کردن به ثروتمندان عکس آن است.پس چگونه نسبت به ثروتمند بیش از فقیر احساس خشنودی و راحتی می کند.آری در صورتی که ثروتمندان به شما نزدیک باشد یا میانتان سابقهٔ دوستی و حقّی باشد می توانید به او بیشتر احترام کنید،ولی طوری باشد که اگر آن ارتباط را در فقیری بیابید غنی را بر فقیر در احترام و تعظیم مقدّم ندارید؛زیرا فقیر در نزد خدا از غنی محترم تر است.بنابراین ترجیح دادن غنی در احترام تنها برای طمع در ثروت اوست یا ریاکاری نسبت به او.پس هرگاه در همنشینی با فقیر و غنی برابری را رعایت کنید،بیم آن می رود که نسبت به غنی بیشتر از فقیر خشوع کنید و حکیمانه سخن بگویید و این کار فقط برای ریای پنهان یا طمع پنهان است،چنان که ابن

سمّاك به كنيزش گفت:مرا چه شده كه هرگاه به بغداد می روم در حكمت(حكيمانه سخن گفتن)بر من گشوده می شود؟كنيز گفت:طمع زبانت را تيز می كند.كنيز راست می گفت زيرا زبان در نزد غنی بگونه ای باز می شود كه در نزد فقير باز نمی شود و خشوع وی در برابر غنی با خشوع در برابر فقير يكسان نيست.مكرهای نفس و پنهان كاری های آن در اين مورد بی شمار است و تنها راه نجات شما اين است كه جز خدا همه چيز را از قلبتان خارج سازيد،و بقيّهٔ عمرتان تنها دلسوز نفس خويش باشيد،و به سبب شهوتهايی كه بزودی تيره می شود و از بين می رود راضی نشويد كه نفستان در آتش برود و در دنيا مانند شاهی از شاهان باشيد كه قدرت بر شهوتها و لذّتها دارد،ولی در بدنش بيماری است و اگر هر ساعت به تمايلات خود بپردازد بيم بر هلاكت دارد و می داند كه اگر پرهيز كند و با تمايلش به مبارزه برخيزد زنده می ماند و حكومتش ادامه می يابد.لذا پس از آگاهی بر اين مطلب با پزشكان بنشيند و با داروفروشان معامله كند.و نفس خود را به نوشيدن داروهای تلخ عادت دهد و بر تلخی آنها صبر كند و تمام لذّتها را رها سازد و بر جدايی آنها صبر كند؛پس بدنش هر روز به خاطر كم خوردن لاغر شود ولی هر روز بيماری اش به سبب پرهيز كاهش يابد،و هرگاه نفس وی با او نسبت به تمايلی كه دارد ستيز كند در پيامدهای دردهايی كه منجر به مرگش می شود و ميان او و مملكتش جدايی می افكند بينديشد كه موجب سرزنش دشمنانش می شود و هرگاه نوشيدن دوايی بر او سخت آيد در شفا بينديشد كه موجب بهره مندی از سلطنت و نعمتهايش در يک زندگی گوارا و بدنی سالم و فرمانی نافذ می شود.پس ترک لذّتها و صبر بر ناگواريها بر او آسان می آيد.همچنين مؤمنی كه می خواهد به ملك آخرت برسد از هر چيزی كه آخرتش را نابود می سازد كه لذّتهای دنيوی و زرق و برق از آن جمله است پرهيز می كند.پس به اندک قناعت كرده لاغری و تنهايی و بيم و اندوه و ترک انس ديگری با تمام مردم را

برمی گزینـد از بیم آن که مبادا خشم خـدا بر او وارد شود و او را هلاک سازد و به امید این که از عذاب الهی نجات یابد.پس آنگـاه که به عاقبت کار خود و نعمتهای پایـداری که برایش مهیّا شـده و برای همیشه در رضوان خـدا خواهـد بود آگاه باشـد تمام سـختیها و محرومیّتهای دنیا بر او سـهل و آسان می آیـد.آنگاه بدانـد که خـدا رحیم است و همواره به بنـدگانی که طالب خشـنودی اوینـد کمـک می کنـد و به آنان مهربان است،و اگر بخواهـد آنان را از رنـج و زحمت بی نیاز می سازد،ولی قصـد آزمایش آنها را دارد و از روی حکمت و عـدل می خواهـد که صدق ارادهٔ آنها را بداند.سـپس اگر در آغاز کار خود زحمت را تحمّل کند خدا او را کمک کرده و وسایل را برایش فراهم می سازد و ناتوانی او را برطرف و صبر را بر او آسان می کند و عبادت را در نظر او دوست داشـتنی می کنـد و لـذّتی در مناجات بـدو روزی می کند که از دیگر لذّتها او را باز می دارد و بر میرانـدن شـهوتها تقویتش می کند و عهده دار انجام کارهایش می شود و تقویت و کمکش می کند زیرا خدای کریم،امیدوار را ناامیـد نمی کنـد و او کسـی است که می فرمایـد:«هر بنده ای که یک وجب به من نزدیک شود من به او یک ذراع نزدیک می شوم»؛و می فرماید:

«اشتیاق نیکوکاران به من طولانی شد و من به دیدار آنان مشـتاق ترم».پس بنده باید در آغاز کار جدّیّت و صداقت و اخلاقش را آشـکار سـازد،در نتیجه خـدای متعـال او را در قرب به خود آن مقـداری که شایـد جود و کرم و مهربـانی و رحمتش است ناتوان نسازد و شکر و سپاس از آن اوست.

این آخر کتاب نکوهش جاه طلبی و ریاکاری از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاست.

و پس از آن به خواست خدا کتاب نکوهش تکبّر و خودپسندی خواهد آمد و سپاس در آغاز و انجام از آن خداست.

ص:۳۰۰

کتاب نکوهش کبر و عجب

اشاره

(۱)و آن نهمین کتاب از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزء اوّل:کبر

اشاره

(۲)ستایش از آن خدای آفریننده و ایجادکننده،با عزّت،بزرگ،فرمانفرما،و شایستهٔ بزرگی است؛خدای بلند مرتبه ای که هیچ کس نمی تواند او را از مقام بلندش فرود آورد؛ فرمانفرمایی است که هر فرمانفرمایی در برابر او خوار و فروتن است،و هر متکبّری در برابر عزّت او بیچاره و متواضع است.او نیرومند و غالبی است که هیچ کس نمی تواند مانع مقصود او شود؛بی نیازی است که در ملک شریک و ستیزه جویی ندارد؛قدرتمندی است که شکوه و جلالش بر دیدگان غلبه یافت؛و مقام والا و استیلای او بر عرش مجید آن را مغلوب و توصیف و ستایش او زبان پیامبران را ناتوان ساخت،و رسیدن به کنه صفات حق و

برشمردن آنها برتر از حدّ توان آنهاست.از این رو فرشتگان و پیامبرانش در راه توصیف کنه جلال او به عجز خود معترف شده اند؛و قدرت و بلندی مقام او پشت کسراها را شکسته است و قدرت قیصرها در برابر عظمت و بزرگی او قاصر است.پس عظمت از او و بزرگی ردای اوست،و هر کس در این دو مورد با او بستیزد با مرض مرگ او را بشکند و نتواند آن مرض را درمان کند.شکوه او بسیار و اسماء او مقدس است.

درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)که با او نوری نازل شده که روشنی آن گسترده شده تا آنجا که نور آن تمام کرانه ها و اطراف جهان را روشن ساخته است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یاران پیامبر که دوستان و اولیاء و برگزیدگان او هستند.

امّا بعد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمودند:«خدای متعال می فرماید:عظمت از اسماء من و کبریا ردای من است.پس هر کس در آن دو با من بستیزد او را در هم می شکنم.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخلی که به مقتضای آن عمل شود،و هوایی که از آن پیروی شود،و خودپسندی مرد»؛ (۲)بنابراین تکبّر و خودپسندی دو مرض هلاک کننده است و مردم متکبّر و خودپسند بیمارند و در پیشگاه خدا سخت مورد خشم و بغضند.» (۳)و چون هدف در این بخش از کتاب،شرح مهلکات است توضیح تکبّر و عجب لازم است،چرا که این دو صفت از صفات زشت و پست است،و ما به طور کامل آن دو صفت را در دو بخش توضیح می دهیم:

بخش اوّل کتاب در تکبّر است،و در آن به شرح مطالب زیر می پردازیم:شرح تکبّر

۱- (۱) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۶۱،بدون ذکر«العظمه،عظمت»نقل کرده و گفته است حدیث بنا به شروط مسلم صحیح است.

۲- (۲) پیش از این چند بار این حدیث نقل شده است.

۳- (۳) اعراف/۱۴۶:بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبّر می ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم.(در کتاب شمارهٔ آیه ۱۴۲،ثبت شده و اشتباه است.-م.

و نازفروشی،توضیح برتری تواضع،بیان حقیقت تکبر و آفت آن،توضیح کسی که بر او تکبر می شود،درجات تکبر،توضیح چیزی که به آن تکبر می شود،شرح انگیزه های تکبر،شرح امتحان نفس در مورد خوی تکبر،شرح تواضع ستوده و تواضع نکوهیده.

شرح نکوهش تکبّر

(۱)خدای متعال در چند جای قرآن از تکبر نکوهش کرده و هر انسان جبّار و متکبّری را مذمّت کرده و فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ .

خدای متعال فرمود: کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ . (۱)

و فرمود: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنِیدٍ . (۲)

و فرمود: إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ . (۳)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که در دلش به اندازۀ سنگینی یک دانۀ خردل تکبر باشد وارد بهشت نمی شود،و کسی که به اندازۀ سنگینی دانه ای ایمان در دلش باشد داخل دوزخ نمی شود.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خدای متعال می فرماید:کبریا ردای من و عظمت از من است و هر کس در یکی از آن دو صفت با من به نزاع برخیزد او را در دوزخ افکنده و اهمیت نمی دهم.» (۵)

۱- (۴) مؤمن/۳۵:این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جبّاری مهر می زند.(شمارۀ ۳۸ در کتاب اشتباه است.م.)

۲- (۵) ابراهیم/۱۵:آنها(از خدا)تقاضای فتح و پیروزی کردند،و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد (شمارۀ ۱۹ در کتاب اشتباه است.-م.)

۳- (۶) نحل/۲۳:او مستکبران را دوست نمی دارد.(شمارۀ ۲۶ در کتاب اشتباه است.-م.)

۴- (۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۵،از حدیث عبد اللّه بن مسعود روایت کرده است.

۵- (۸) این حدیث را ابن ماجه،به شمارۀ ۴۱۴۷،روایت کرده.و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۳۸۰،با عبارت«قذفته فی النار»روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد پیوسته خودرأی می شود تا در زمرهٔ جبّاران نوشته شود؛ پس عذابی که به آنها رسیده به او نیز می رسد.» (۱)سلیمان بن داود روزی به پرندگان و جنّ و انس و حیوانات گفت:«بیرون بیایید پس دویست هزار انس و دویست هزار جنّ بیرون شدند.پس سلیمان بالا رفت تا در آسمانها زمزمهٔ تسبیح فرشتگان را شنید.آنگاه پایین رفت تا گامهایش به کف دریا رسید.پس صدایی شنید که می گفت:اگر در دل صاحب شما به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای تکبّر می بود او را در زمین فرومی بردم،بیش از آن مقداری که او را بالا برده.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گردنی از آتش بیرون می آید که دو گوش شنوا و دو چشم بینا و زبانی گویا دارد و می گوید:من بر سه گروه گماشته شده ام:۱-بر هر فرماندهٔ خیره سر ۲-بر هر کسی که با خدا خدای دیگری را بخواند،۳-بر صورتگران (۲)(که صورت و شکل جانداران را ترسیم می کنند) پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ شخص متکبّر خیره سر،بخیل،و بداخلاقی وارد بهشت نمی شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهشت و جهنّم با هم مناظره کردند.دوزخ گفت:من برای متکبّران و افراد گستاخ و خیره سر برگزیده شده ام.بهشت گفت:مرا چه شده است که تنها مردمان ضعیف و ناتوان و طبقات پایین وارد من می شوند،خداوند به بهشت فرمود:

به راستی که تو رحمت منی به وسیلهٔ تو به هر کس از بندگانم بخواهم رحم می کنم،و به دوزخ فرمود:همانا تو عذاب منی و به تو عذاب می کنم هر کس را بخواهم و هر یک از

۱- (۹) این حدیث را ترمذی در ذیل حدیثی از سلمه بن اکوع از پدرش از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۲- (۱۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۴۴،از حدیث ابو هریره روایت کرده و گفته است روایت حسن،غریب و صحیح است،همچنین بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۳۰ آن را روایت کرده است،و بعضی راویان آن را از عطیه از ابو سعید خدری روایت کرده اند.

۳- (۱۱) این حدیث پیش از این گذشت.

شما از افراد مخصوص به خود پر می شود. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که خیره سر و متجاوز باشد و فرمانده والامرتبه(خدا)را از یاد ببرد؛بد بنده ای است بنده ای که خیره سر باشد و ناز بفروشد و خدای بزرگ بلندمرتبه را فراموش کند؛بد بنده ای است بنده ای که در غفلت و بی خبری و بیهودگی به سر ببرد و گورستانها و پوسیدگی(بدنها)را از یاد ببرد؛بد بنده ای است بنده ای که سرکشی و ستم کند و آغاز و انجام(خود)را از یاد ببرد.» (۲)از ثابت نقل شده که گفت:به ما خبر رسیده که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض شد:ای رسول خدا فلانی چه بسیار تکبّر دارد؛حضرت فرمود:«آیا در پی تکبّر مرگی نیست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است که:«چون مرگ نوح فرا رسید دو پسرش را طلبید و فرمود:من شما را به دو چیز فرمان می دهم و از شرک و تکبّر نهی می کنم.شما را به (گفتن)لا إله الا اللّه فرمان می دهم،زیرا اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها در یک پلهٔ ترازو نهاده شود و لا إله الا اللّه در پلهٔ دیگر پلهٔ لا إله الا اللّه بر آسمانها و زمین فزونی خواهد داشت و اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها حلقه ای باشند و لا إله الا اللّه بر روی آنها نهاده شود آنها را خواهد شکست؛و شما را به سبحان اللّه و بحمده فرمان می دهم،چرا که آن دو دعای هر چیزی است و به وسیلهٔ آنها هر چیزی روزی داده می شود.» (۴)عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال کسی که خدا کتابش را به او بیاموزد آنگاه متکبّر و سرکش نمیرد.»

۱- (۱۲) این حدیث را مسلم،در صحیح،ج ۸،ص ۱۵۱،روایت کرده و در آن آمده است:«و سقطهم من غرّتهم».

۲- (۱۳) این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۶۸،با تقدیم و تأخیر روایت کرده و گفته است: حدیث غریب و ضعیف است.

۳- (۱۴) عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در الشعب این چنین به صورت مرسل و به لفظ«تجبّر»روایت کرده است.

۴- (۱۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۲،ص ۱۷۰،از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر شخص خشن و متکبّر و هر فخرفروش شکم بارهٔ متکبّر و زراندوز و مانع خیر اهل دوزخ است،و افراد ضعیف کم ثروت اهل بهشت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین شما در نزد ما و نزدیکترین شما به ما در آخرت کسانی هستند که خوشخوتر باشند،و مبغوض ترین شما در نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت،ثرثارون متشدّق(ژاژخایان)و متفیهقون هستند عرض کردند:ای رسول خدا ژاژخایان پرحرف را شناختیم متفیهقون کیانند؟فرمود:افراد متکبّر.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«متکبّران در روز رستاخیز مورچگانی بسیار کوچک و انسان نما محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند و هر چیز کوچکی(در جثّه) برتر از آنهاست؛سپس به زندانی در دوزخ به نام«بولس»رانده می شوند و آتش سوزان بر روی آنها قرار می گیرد و از چرک و فساد و اعضای فاسد شده و عصارهٔ دوزخیان به آنها می خورانند.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«اشخاص سرکش و متکبّر در روز قیامت به صورت مورچه محشور می شوند و به سبب خوار بودنشان در پیشگاه خدا مردم آنها را پایمال می کنند.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«در دوزخ درّه ای به نام هبهب وجود دارد و بر خدای سبحان سزاوار است که هر شخص خیره و متکبّر را در آن جای دهد.» (۵)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«در دوزخ قصری است که متکبّران را در آن جای

۱- (۱۶) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۱،ص ۶۱،از حدیث سراقه بن مالک به سندی صحیح با تقدیم و تأخیری روایت کرده و در آن به جای«المغلوبون»،«المقلّون»آمده و«جماع منّاع»ذکر نشده است.

۲- (۱۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۷۵،از حدیث جابر روایت کرده است.

۳- (۱۸) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۱۷۹،روایت کرده است.

۴- (۱۹) این حدیث را بزار همین طور مختصر و بدون کلمه«الجبّارون»روایت کرده و سندهایش حسن است.(المغنی)

۵- (۲۰) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۵۹۷،روایت کرده و سندش ضعیف است.

می دهند و در را بر روی آنها می بندند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدایا از غرور و باد تکبر به تو پناه می برم.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که روحش از بدنش بیرون آید در حالی که از سه چیز بدور باشد وارد بهشت شود:تکبر،وام و خیانت.» (۳)از سلمان راجع به گناهی که با وجود آن حسنه ای سود نمی بخشد سؤال شد.گفت:

گناه تکبر است.

می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:

«بزرگ منشی ردای خداست و متکبّر با ردای خدا کشمکش دارد.» (۴)امام باقر(علیه السلام)فرمود:«عزّت روپوش خدا و بزرگ منشی زیر پوشش خداست و هر کس بر یکی از آنها دست درازی کند،خدا در دوزخ سرنگونش سازد.» (۵)امام باقر و امام صادق(علیه السلام)فرمودند:«هر کس به سنگینی ذرّه ای تکبّر در دلش باشد وارد بهشت نشود.» (۶)محمّد بن مسلم گوید:یکی از دو امام(حضرت باقر یا صادق)فرمود:«هر کس به اندازهٔ خردلی تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود.راوی گوید:من گفتم: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،امام فرمود:چرا استرجاع کردی؟عرض کرد:برای آنچه از شما شنیدم،فرمود:

۱- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث انس روایت کرده و به جای«قصرا» «توابیت»و به جای«یطبق»«فیقفل»گفته است،و در سند حدیث،ابان بن ابی عیاش هست و او ضعیف است.

۲- (۲۲) مصحح گوید:بر مأخذ این حدیث دست نیافتیم مگر آنچه ابن ماجه در کتاب،اقامه الصلاه باب الاستعاذه فی الصلاه به شمارهٔ ۸۰۷در حدیث:«اللهم انّی أعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه»روایت کرده است،عمرو گوید:منظور از همزه نوعی جنون و بیماری صرع نفثه شعر و نفخه تکبر است.

۳- (۲۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۲۴۱۲،از حدیث ثوبان روایت کرده است.می گویم: عراقی گفته است:این حدیث را ابن جوزی در جامع المسانید از دار قطنی روایت کرده گوید به جای«کبر» «کنز،با نون و زا می باشد»و همچنین حدیث را ابن مردویه در تفسیر:الذین یکنزون الذهب و الفضّه،نیز نقل کرده است.

۴- (۲۴) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۷،۸،۹.

۵- (۲۵) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۷،۸،۹.

۶- (۲۶) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۷،۸،۹.

چنـان که تو فکر می کنی نیست،مقصود من انکار است و آن جز انکار نیست(یعنی تکبّر انکار خـداست.) (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«تکبّر این است که مردم را خوار و حق را سبک شماری.» (۲)امام صادق(علیه السلام)از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمـود:بزرگـترین تکـبّر خـوار شـمردن مخلوق و سـبک شـمردن حقّ است.راوی گویـد:عرض کردم خوار شـمردن مخلوق و سـبک شـمردن حق چیست؟فرمود:در برابر حق خود را نادان وانمود کنـد و به اهل حقّ طعنه بزنند،پس هر کس چنین کنـد بـا لباس مخصوص خـدا(یعنی کبریایی او)ستیز کرده است.» (۳)امـام صادق(علیه السـلام)فرمود:در جهنم درّه ای است به نام«سـقر»که برای متکبّران است و از شـدّت حرارت خود به خـدا شـکایت کرده و اجازه می خواهد که نفس بکشد،پس چون نفس بکشـد جهنم شـعله ور می شـود.» (۴)امـام صـادق(علیه السـلام)می فرمود:متکبّران(روز قیـامت)به صورت مورچه در می آیند،و مردم آنها را پایمال می کنند تا خدا از حساب آنان فارغ شود.» (۵)عمر بن یزید گوید:به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:من غـذای خوب می خورم و بوی خوش می بویم و مرکب راهوار سوار می شوم،و غلام در پی من می آیـد.اگر در این کارها گردنکشـی است انجام ندهم.امام صادق(علیه السـلام)سـر به زیر افکند،سپس فرمود:«همانا گردنکش ملعون کسی است که مردم را کوچک و خوار شـمارد و حق را نادیـده بگیرد عمر گفت:عرض کردم:حق را نادیده نمی گیرم،امّا نمی دانم خوار شمردن مردم چیست؟فرمود:کسی که مردم را کوچک شمارد و بر آنها گردنکشی کند جبّار و

۱- (۲۷) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۲- (۲۸) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۳- (۲۹) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۴- (۳۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۱۰،شماره های ۱۰ و ۱۱.

۵- (۳۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۱۰،شماره های ۱۰ و ۱۱.

گردنکش است.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:چون یعقوب سالخورده بر یوسف(علیه السلام)وارد شد عزّت سلطنت یوسف را فرا گرفت و به احترام پدر پیاده نشد.جبرئیل(علیه السلام)فرود آمد و گفت:

یوسف!کف دستت را باز کن،چون باز کرد،نوری از آن برخاست و به آسمان رفت.

یوسف گفت:این چه نوری بود که از کفم بیرون شد؟گفت:به کیفر پیاده نشدنت برای یعقوب سالخورده نبوّت از فرزندانت برگرفته شد،و از نسل تو پیغمبری نخواهد بود.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هیچ بنده ای نیست،مگر آن که در سر او لگامی و فرشته ای است که آن را نگاه می دارد و هرگاه تکبّر کند به او می گوید:خشوع کن،خدا تو را خاشع قرار دهد.پس همواره نزد خود بزرگترین مردم است با این که در چشم مردم خوارترین آنهاست،و چون تواضع کند خدای او را بالا برد،سپس فرشته به او گوید:سرفراز باش خدای سرفرازت کند سپس همواره نزد خود کوچک ترین مردم و در چشم مردم بالاترین آنها باشد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«هیچ کس لاف بزرگی نزند،مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می کند»؛و در عبارت دیگری است:«هیچ کس لاف بزرگی نزند و تکبّر نکند مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می کند.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا روز قیامت با سه کس سخن نگوید و به آنها توجه نکند و پاکشان نسازد و برای آنها عذابی دردناک است:

پیر زناکار،سلطان جبّار و فقیر خودخواه.» (۵)

۱- (۳۲) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارۀ ۱۳.

۲- (۳۳) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارۀ ۱۵.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۳۱۲،شمارۀ ۱۶.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۳۱۲،شمارۀ ۱۷.

۵- (۳۶) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارۀ ۱۴.

نکوهش خودخواهی و اظهار علائم تکبّر

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا به مردی که لباس خود را از روی غرور بر زمین بکشد نگاه نمی کند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در همان حالی که مردی در لباس خویش خودخواه و خودپسند می شود خدا او را به زمین فرومی برد و تا روز قیامت در زمین فرومی رود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که لباسش را با تکبر بر زمین بکشاند خدا در روز قیامت به او ننگرد.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه امّتم دست کشان و متکبرانه راه روند و رومی و ایرانی به آنان خدمت کنند،خدا بعضی از آنها را بر بعضی مسلّط سازد.» (۴)ابن اعرابی گفته است:منظور راه رفتنی است که با تکبّر و ناز و غرور باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که خود را بزرگ شمارد و با تکبر و ناز و غرور راه برود خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است.» (۵)روایت شده که عمر بن عبد العزیز پیش از رسیدن به خلافت به زیارت خانهٔ خدا رفت.پس طاوس(نام شخص است)به او نگریست در حالی که او خودخواهانه راه می رفت.پس با انگشت خود به پهلوی او کرد،آنگاه گفت:این راه رفتن شایستهٔ

۱- (۳۷) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۶،ص ۱۴۷،روایت کرده و بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست.

۲- (۳۸) این حدیث را ابو یعلی و طبرانی و بزار از حدیث عباس بن عبد المطلب روایت کرده،و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره مورد اتفاق است.

۳- (۳۹) این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۱۹،روایت کرده و عبارت از اوست و از حدیث ابن عمر می باشد.

۴- (۴۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۱۸،روایت کرده و در آن«المطیطباء»آمده است و در نهایه«المطیطاء»است و نقل کرده که با الف ممدوده و مقصوره هر دو قرائت شده است.

۵- (۴۱) این حدیث را احمد و بخاری در الادب المفرد،از حدیث عبد اللّه بن عمر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر،آمده است.

کسی نیست که در شکمش مدفوع است.پس عمر گرفت:همانند شخص پوزش خواه ایی عمو تمام اعضای من بر این طرز راه رفتن عادت کرده تا آن را یاد گرفته ام.

روایت شده که مطرب عبد اللّه بن شخّیر مهلّب را دید در حالی که در جبّهٔ خزی خودخواهانه حرکت می کرد.پس به او گفت:ای بندهٔ خدا این راه رفتنی است که خدا و رسولش را به خشم می آورد،مهلّب به او گفت:مرا نمی شناسی؟گفت:تو را می شناسم، آغازت نطفه ای پلید بودی و انجامت مرداری بدبو خواهی بود و در میان دو پهلویت مدفوع حمل می کنی.پس مهلّب برفت و آن طرز راه رفتن را ترک کرد.

مجاهده در تفسیر آیهٔ: ثُمَّ ذَهَبَ إِلی أَهْلِهِ یَتَمَطّی ،گفته است:یعنی،خودخواهانه می رفت.

حال که نکوهش تکبّر را نقل کردیم باید به نقل فضیلت تواضع بپردازیم.

شرح فضیلت تواضع

اشاره

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با عفو کردن،خدا بر عزّت بنده می افزاید و هیچ کس برای خدا تواضع نکند جز این که خدا او را رفعت درجه بخشد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کس نیست،جز این که دو فرشته با اوست و بر او لگامی است که با آن وی را نگاه می دارند.پس اگر او خود را بلند و والا شمارد آن لگام را می کشند و می گویند:خدایا او را پست و خوار کن و اگر نفس خود را پست شمارد می گویند:خدایا او را بلندی درجه عطا کن.» (۲)

ص:۳۱۱

۱- (۴۲) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۲۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
۲- (۴۳) عراقی گوید:این حدیث را عقیلی در الضعفا؛و بیهقی در الشعب،از حدیث ابو هریره و نیز از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و هر دو راوی ضعیفند،پایان سخن عراقی.می گویم:این حدیث را طبرانی و بزار و به همین صورت از حدیث ابو هریره روایت کرده و سندهایشان حسن است چنان که در الترغیب، منذری،ج ۳،ص ۵۶۱،آمده است و به سندی حسن اندکی قبل از کافی نقل شد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به حال کسی که تواضع کند بی آن که مسکین باشد و مالی را که از غیر گناه گردآورنده انفاق کند،و به مسکینان و بیچارگان رحم کند و با فقیهان و حکیمان آمیزش نماید.» (۱)ابو سلمهٔ مدینی،از پدرش،از جدش روایت کرده که گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در قبا نزد ما بود و روزه داشت و در موقع افطارش جامی شیر برایش آوردیم و مقداری عسل در آن ریختیم.پس چون آن را برداشت و چشید شیرینی عسل را احساس کرد،پس گفت:«این چیست؟گفتیم:ای رسول خدا در آن مقداری عسل ریخته ایم.پس آن را بر زمین نهاد و فرمود:امّا من آن را حرام نمی کنم،هر کس برای خدا تواضع کند خدا او را بلند گرداند،و هر کس تکبّر ورزد خدا او را پست و خوار سازد،و هر که میانه روی کند خدایش او را بی نیاز کند و هر کسی که ولخرجی کند خدا او را فقیر سازد و هر کسی خدا را بسیار یاد کند خدا او را دوست بدارد» (۲)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و چند نفر از یاران آن حضرت در خانه اش غذا می خورند.پس سائلی بر در خانهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایستاد در حالی که بیماری مزمنی داشت و ما آن را ناخوشایند می دانستیم.پیامبر به او اجازهٔ ورود داد و چون وارد شد پیامبر(صلی الله علیه و آله) او را در کنار خود نشاند سپس به او گفت:غذا بخور؛مردی از قریش حضور داشت که از آن فقیر مشمئز شد و بدش می آمد و این مرد از دنیا نرفت تا خود گرفتار همان بیماری مزمن شد. (۳)

۱- (۴۴) این حدیث را بخاری در التاریخ و بغوی و با رودی و ابن قانع و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از رکب مصری به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع صغیر آمده است.

۲- (۴۵) این حدیث را بزار از روایت طلحه بن عبد اللّه از پدرش از جدش طلحه روایت کرده و نظیر این حدیث را نقل کرده جز این جمله:«و من اکثر ذکر اللّه احبّه اللّه»و از«قبا»نیز نام نبرده ذهبی گوید:این خبری ناپسندی است المغنی.همین حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۲۳،روایت کرده است(البتّه روایت کافی با این حدیث در عبارت اختلاف زیادی دارد.-م.)

۳- (۴۶) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم و آنچه موجود است حدیث غذا خوردن آن حضرت با شخصی جذامی است که ابو داود و ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۱،از حدیث جابر روایت کرده است،ترمذی گوید:حدیث غریب است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پروردگارم مرا میان دو چیز مخیّر ساخت:بنده و رسول باشم یا سلطان و پیامبر و ندانستم کدامین را برگزینم و جبرئیل که برگزیدۀ من از میان فرشتگان بود حاضر بود من سرم را بلند کردم جبرئیل گفت:در برابر پروردگارت تواضع کن.پس گفتم:بنده بودن و رسالت را برگزیدم.» (۱)خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«همانا نماز کسی را قبول می کنم که در برابر عظمتم تواضع کند و بر بندگانم بزرگی نفروشد،و ترس من همواره در دلش باشد و روز را با یاد من سپری کند و نفس خود را به خاطر من از شهوتها باز دارد.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بزرگواری عین تقوا،شرف عین تواضع،و یقین عین بی نیازی است.» (۲)عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال متواضعان در دنیا،آنان در روز قیامت صاحبان منبر هستند،خوشا بر کسانی که در دنیا مردم را آشتی می دهند،آنان کسانی اند که در روز قیامت وارث بهشتند،خوشا به کسانی که در دنیا دلهایشان پاک است،آنها کسانی اند که در روز قیامت به خدا می نگرند.» یکی از صحابه گوید:به من خبر رسیده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خدا بنده ای را به اسلام هدایت فرماید و صورتش را نیکو کند و او را درجاتی قرار دهد که برایش عیب نیست و با این حال به او تواضع روزی کند،پس آن بنده از برگزیدگان خداست.» (۳)

۱- (۴۷) حدیث را ابو یعلی از حدیث عایشه و طبرانی از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و سند هر دو حدیث ضعیف است چنان که در المغنی است.و کلینی در کافی،ج ۱،ص ۱۲۲ به شمارۀ ۵،روایت کرده است(البته روایت کلینی با این روایت از نظر عبارت تفاوتهایی دارد.م.)

۲- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الیقین از یحیی بن ابی کثیر به صورت مرسل روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۴۹) این حدیث را طبرانی همین گونه در حالی که بر ابن مسعود متوقّف ساخته روایت کرده و در سند آن مسعودی هست که مورد اختلاف است،(المغنی).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار خصلت است که خدا فقط به کسی می دهد که دوستش می دارد:سکوت و آن آغاز عبادت است؛توکّل بر خدا،تواضع،و زهد ورزیدن در دنیا.» (۱)ابن عباس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه بنده تواضع کند خدایش او را به آسمان هفتم بالا برد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تواضع جز بر بلندی بنده چیزی نمی افزاید پس تواضع کنید تا خدا به شما رحم کند.» (۳)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)«غذا می خورد پس مردی سیاه و آبله رو وارد شد که پوست بدنش کنده بود و پهلوی هر کسی می نشست از پهلویش برمی خاست.پس پیامبر او را پهلوی خود نشانید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من شادمان می شدم که مرد چیزی را به دست خود بردارد و برای خاندانش استادکاری باشد که با آن کار تکبر را از خودش دور سازد.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به اصحابش فرمود:«چه شده که در شما شیرینی عبادت را نمی بینم؟

۱- (۵۰) بر مأخذ آن دست نیافتم آری حاکم و طبرانی از حدیث انس روایت کرده«اربع لا یصیبن الا یحب: الصمت و هو اوّل العباده،و التواضع،و ذکر اللّه و قله الشیء»و حاکم آن را صحیح دانسته ولی مقدّسی آن را در تذکره الموضوعات نقل کرده و گفته است:این عبارت از سخنان حسن بصری است و در سند آن عوام بن جویریه است و به گفتهٔ ابن حبان است.او روایت دروغ را نقل می کند.

۲- (۵۱) نظیر این حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده و در سند آن زمعه بن صالح است که عموم محدّثان او را ضعیف دانسته اند چنان که در المغنی است.

۳- (۵۲) چنین نقل شده است و این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم روایت کرده و در آن«یرفعکم اللّه»است و کلینی آن را در کافی،ج ۲،ص ۱۲۱،روایت کرده است.

۴- (۵۳) پیش از این گذشت که عراقی گفت:به این صورت آن را نیافته ام و مصروف غذا خوردن پیامبر با شخص مبتلا به جذام است که ابو داود و ترمذی آن را روایت کرده و گفته است حدیث غریب است و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کرده است.

۵- (۵۴) عراقی گوید:این حدیث غریب است.

گفتند:شیرینی عبادت چیست؟فرمود:تواضع.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه متواضعان امّتم را دیدید در برابرشان تواضع کنید؛و هرگاه متکبّران را دیدید در برابرشان تکبّر کنید،چرا که این عمل موجب خواری و کوچکی آنهاست.» (۲)می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:

«نجاشی بدنبال جعفر بن ابی طالب (۳)و یارانش فرستاد.آنها وارد شدند در حالی که او در اطاقی بر روی خاک نشسته و جامه های کهنه ای پوشیده بود.امام فرمود:جعفر گفت:

چون او را بدین حال دیدیم بر او مترحّم شدیم،و او چون وضع ما و دیگرگونی چهره هایمان را دید گفت:سپاس خدایی را که محمد(صلی الله علیه و آله)را یاری کرد و چشم او را روشن ساخت.آیا به شما مژده دهم؟گفتم:چه را ای سلطان؟گفت:اکنون یکی از کاراگاههای من از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که خدای متعال پیامبرش محمد را یاری فرمود و دشمنش را نابود کرد و در درّه ای به نام بدر که بوتۀ اراک بسیار دارد فلانی و فلانی را که با آنان برخورد کردند به اسارت گرفت و من گویی هم اکنون به آن حضرت می نگرم آنجا که برای مولایم که مردی از بنی ضمره است شبانی می کردم.جعفر گفت:

پادشاها!چرا روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده ای؟گفت:ای جعفر،ما در آنچه خدا بر عیسی(علیه السلام)نازل کرده این دستور را می بینیم که:حق خدا بر بندگانش این

۱- (۵۵) عراقی گوید:این حدیث غریب است.

۲- (۵۶) این حدیث نیز مانند دو حدیث سابق غریب است.

۳- (۵۷) نجاشی به فتح«ن»و«ج»غیر مشدّد لقب پادشاه حبشه است و مقصود در اینجا همان کسی است که مسلمان شد و به پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایمان آورد و نامش أصحمه بن بحر بود او پیش از فتح مکه مسلمان شد و پس از آن درگذشت و چون خبر مرگ او به پیامبر رسید بر او نماز گزارد.جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین(علیه السلام) و ده سال از او بزرگتر بود و از بزرگان صحابه و شهدای نخستین است.او کسی است که به مدینه و حبشه هجرت کرد در جنگ موته سال هشتم هجری در سنّ چهل و یک سالگی شهید شد و در پیش روی بدنش نود زخم شمشیر و نیزه بود و دستهایش در جنگ قطع شد و خدا به او دو بال داده که در بهشت با آنها پرواز کند از این رو به صاحب دو بال ملقّب شده است.

است که چون به نعمت تازه ای می رسند،مجدّدا تواضع کنند،و چون خدا نعمت محمد(صلی الله علیه و آله)را پدید آورد در برابر خدا این تواضع جدید را اظهار داشتم.پس چون خبر به پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید به اصحابش فرمود:به راستی صدقه موجب بسیاری مال صاحب صدقه می شود.پس صدقه دهید تا خدا شما را رحمت کند و همانا تواضع موجب بلندی مقام صاحب تواضع می شود.پس تواضع کنید تا خدایتان بلندی بخشد،و عفو بر عزّت صاحب عفو می افزاید.پس عفو کنید تا خدا عزیزتان کند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«همانا در آسمان دو فرشته بر بندگان گماشته شده اند.پس هر کس تواضع کند او را رفعت بخشند و هر که تکبّر کند او را پست کنند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک شب پنجشنبه برای افطار در مسجد قبا بود و فرمود:آیا نوشیدنی هست؟پس اوس بن خولی انصاری کاسه ای از سرشیر برگرفته و با عسل آمیخته به خدمتش آورد.چون در دهان گذاشت و چشید آن را کنار زد و فرمود:دو نوشیدنی است که یکی از آن کافی است.من این را نمی آشامم و حرام هم نمی کنم ولی برای خدا تواضع می کنم،زیرا هر کس برای خدا تواضع کند،خدا او را بلند گرداند و هر که تکبر ورزد خدای او را پست کند و هر که در زندگی میانه رو باشد خدا به او روزی بخشد و هر کس بیهوده خرج کند خدا محرومش سازد و هر که بسیار به یاد مرگ باشد خدایش دوست بدارد.» (۳)و در روایتی است:

«هر که از خدا بسیار یاد کند،خدا او را در بهشت زیر سایهٔ خود بگیرد.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«فرشته ای خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:

همانا خدای متعال تو را مخیّر ساخته که بنده و رسول یا پادشاه و رسول باشی.امام

ص:۳۱۶

۱- (۵۸) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.
۲- (۵۹) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.
۳- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.
۴- (۶۱) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۷ و ۸.

فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جبرئیل نگاه کرد.جبرئیل با دست خود کرد که تواضع کن، پیامبر فرمود:می خواهم بنده و پیامبر باشم فرشته گفت:با توجّه به این که از مقامت در پیشگاه خدا چیزی کاسته نمی شود.امام فرمود:همراه فرشته کلید تمام گنجینه های زمین بود.» امام صادق(علیه السلام)فرمود:«خداوند به موسی(علیه السلام)وحی کرد که:ای موسی!آیا می دانی چرا از میان همه مخلوقم تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟عرض کرد:پروردگارا برای چه بود؟خدا به او وحی کرد:ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم در میانشان کسی را متواضع تر از تو در برابر خود ندیدم.ای موسی!تو چون نماز می گزاری چهره ات را روی خاک-یا گفت-روی زمین می گذاری.» (۱)امام صادق فرمود:امام چهارم(علیه السلام)سوار بر درازگوش خود بر جذامیان گذر کرد و آنها صبحانه می خوردند.امام را به صبحانه دعوت کردند.فرمود:اگر روزه دار نبودم می پذیرفتم؛و چون حضرت به منزلش رفت،دستور داد غذایی لذیذ آماده سازند،سپس آنها را به صبحانه دعوت کرد و خودش هم با آنها صبحانه خورد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)مردی از اهل مدینه را دید که برای خانواده اش چیزی خریده و با خود می برد.چون امام را دید خجل شد.امام فرمود:«این را خودت خریده و برای خانواده ات می بری؟به خدا اگر اهل مدینه بر من خرده نمی گرفتند،دوست داشتم برای خانواده ام چیزی بخرم و خودم ببرم.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«در آنچه خدا به داود وحی کرد،این بود که:ای داود چنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند،دورترین مردم از خدا نیز متکبرانند.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از نشانه های تواضع آن است که شخص به نشستن در

۱- (۶۲) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۷ و ۸.

۲- (۶۳) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۳- (۶۴) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۴- (۶۵) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

پایین مجلس راضی می شود،و به هر کسی برخورد می کند سلام دهد،و مجادله را اگر چه حق با او باشد ترک کند،و ستایش شدن بر تقوا را دوست نداشته باشد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از نشانه های تواضع آن است که مرد در جایی پایین تر از مقام خود بنشیند.» (۲)ابو بصیر گوید:در سال وفات امام صادق(علیه السلام)خدمت امام هفتم رسیدم و عرض کردم فدایت شوم،چرا شما گوسفند کشتید،در صورتی که فلانی شتر کشت؟فرمود:ای ابو محمّد،نوح(علیه السلام)در کشتی نشست و هر چه خدا خواست در کشتی بود و کشتی مأمور بود.پس پیرامون کعبه طواف کرد و همان طواف نساء بود و نوح(علیه السلام)کشتی را به خود واگذاشته بود.خداوند به کوهها وحی کرد:من کشتی بنده ام نوح را بر روی یکی از شما می نهم.کوهها گردن کشی کرده و تکبر ورزیدند ولی کوه جودی فروتنی کرد،و آن کوهی است نزد شما.پس کشتی سینه بر آن کوه نهاد،آنگاه نوح به لغت سریانی فرمود:یا ماری اتقن پروردگار اصلاح کن.راوی گوید:من گمان کردم که امام هفتم(علیه السلام)کنایه و به خود کرد (۳)(یعنی قصدم از کشتن گوسفند تواضع بود).

امام رضا(علیه السلام)فرمود:«تواضع آن است که به مردم بدهی آنچه را می خواهی به تو دهند(با آنها چنان رفتار کنی که می خواهی با تو رفتار کنند)». (۴)

در حدیث دیگر گوید:«برای تواضع درجاتی است:برخی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با دلی سالم خود را به جایگاه خویش بنشاند،و دوست نداشته باشد که به سوی کسی برود.مگر چنان که می خواهد دیگران به سویش آیند(با

۱- (۶۶) همان مأخذ،ص ۱۲۳.
۲- (۶۷) همان مأخذ،ص ۱۲۳.
۳- (۶۸) مقصود امام هفتم(علیه السلام)از حکایت این بوده که توضیح دهد کشتن گوسفند به جای شتر تواضع در برابر خدا است تا در برابر این تواضع در دنیا و آخرت به او رفعت مقام بخشد و عملش را جبران کند،چنان که مرحوم فیض در وافی گفته است،حدیث در کافی،ج ۲،ص ۱۲۴،روایت شده است.
۴- (۶۹) کافی،ج ۲،ص ۱۲۴.

مردم چنان که می خواهد با او رفتار کند)؛اگر بدی بیند آن را با نیکی بپوشاند.

شخص متواضع،فروخورنـدهٔ خشم است،و از مردم می گذرد؛خدا هم نیکوکاران را دوست دارد.» (۱)در کتاب مصباح الشریعه (۲)آمـده است که امام صادق(علیه السـلام)فرمود:«تواضع ریشـهٔ هر شـرافت ارزنـده و مرتبهٔ بلند است و اگر برای تواضع زبانی بود که مردم می فهمیدنـد محققا از حقایقی که در فرجامهای نامعلوم بود سـخن می گفت؛تواضع آن است که برای خدا و در راه خـدا باشـد و جز آن حیله گری است.هر کس برای خـدا تواضع کنـد،خـدا او را بر بیشتر بنـدگانش برتری دهد،متواضـعان چهره ای دارنـد که فرشـتگان آسـمان و عارفان زمین آن را می شناسـند؛خدای متعال فرمود: وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلاًّ بِسِیماهُمْ (۳)و اصـل تواضـع از جلال و شـکوه و عظمـت الهی است و خـدا هیـچ عبـادتی را نمی پـذیرد و از آن خشـنود نمی شود،جز این که از طریق تواضع باشد و جز بندگان مقرّب خدا که به یگانگی او پیوسـته شده اند،کسـی حقیقت تواضع را نمی شناسد.خـدای متعـال فرمود: وَ عِبـادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْنـاً وَ إِذا خـاطَبَهُمُ الْجـاهِلُونَ قـالُوا سَـلاماً (۴)،خدای سبحان بهترین آفریدگان و سرور مخلوقان خود محمّد(صلی الله علیه و آله)را امر کرده و فرموده است: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۵)،تواضع کشتزار خشوع و خضوع و ترس و شـرم است و این سه خصـلت فقط از تواضع نشأت می گیرد و شرافت کامل و حقیقی جز به کسی که در برابر ذات حق تواضع کند داده نمی شود.

۱- (۷۰) کافی،ج ۲،ص ۱۲۴.

۲- (۷۱) باب پنجاه و هشت.

۳- (۷۲) اعراف/۴۶:و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو را از سیمایشان می شناسند(شمارهٔ ۱۴۴ اشتباه است.-م.)

۴- (۷۳) فرقان/۶۴:بنـدگان خـاص خداونـد رحمـان آنها هسـتند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می رونـد و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند و به آنها سلام می گویند(و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

۵- (۷۴) شعراء/۲۱۵:و بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)است:«کسی که بیشتر از همه حقوق برادرانش را بشناسد و بیشتر حاجتهایشان را برآورد در پیشگاه خدا مقام بیشتری دارد؛و هر کس در دنیا برای برادرانش تواضع کند در پیشگاه خدا از صدّیقان و به راستی از شیعیان علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)است.» گویند:پدر و پسری که برادران دینی امیر مؤمنان(علیه السلام)بودند بر آن حضرت وارد شدند پس حضرت برخاست و به آنها احترام کرد و آنها را در بالای مجلس خود نشاند و خود در برابرشان نشست.سپس دستور داد غذا آوردند و هر دو غذا خوردند.پس از آن قنبر طشت و آفتابه چوبی و آب آورد تا بر دست آن پدر بریزد.پس مرد خود را به خاک افکند و عرض کرد:ای امیر مؤمنان خدا مرا می بیند در حالی که تو آب بر دستم می ریزی فرمود:بنشین و دست بشوی که خداوند تو را می بیند و برادرت(علی(علیه السلام)را می بیند که با تو فرقی ندارد و از تو برتر نیست و می خواهد با این عمل در بهشت ده برابر اهل دنیا ثواب ببرد و بر همین اساس دربارۀ غلامان خود در دنیا مأجور باشد.پس مرد نشست.

علی(علیه السلام)فرمود:تو را سوگند می دهم به حقّ بزرگی که از من شناخته ای و نسبت به آن احترام کرده ای و به تواضعت که در برابر خدای متعال کرده ای تا خدا بدان پاداشت دهد حال که توفیق تشرّف یافته ای که به تو خدمت کنم با همان اطمینانی دستت را بشوی که اگر قنبر آب می ریخت می شستی.پس آن مرد چنان کرد و چون حضرت از شستن او فارغ شد ابریق را به محمد حنفیّه داد و فرمود:پسرم اگر این پسر تنها نزد من آمده بود و پدرش به همراه او نبود دستش را می شستم ولی خداوند از تساوی رفتار نسبت به پدر و فرزندی که در یک مجلس با هم باشند منع کرده.پس باید پدر آب بر دست پدر بریزد و باید پسر بر دست پسر آب بریزد.لذا محمد حنفیّه بر دست آن پسر آب ریخت،حسن بن علی(علیه السلام)فرمود:هر کس از علی(علیه السلام)پیروی کند به راستی شیعه است.

سخنان گذشتگان

(۱)غزّالی گوید:از فضیل راجع به تواضع سؤال شد،او گفت:تواضع آن است که در

برابر حق تواضع کنی و مطیع حق باشی و اگر حق را از کودکی یا نادان ترین مردم بشنوی آن را بپذیری.

ابن مبارک گوید:اصل تواضع آن است که خودت را در برابر کسی که از نظر نعمت دنیا فروتر از تو است پست بگیری تا به او اعلام کنی که تو به دنیایت بر او برتری نداری و خودت را نسبت به کسی که از نظر دنیا بالاتر است بالاتر بگیری تا به وی اعلام کنی که او به خاطر دنیاداری اش بر تو برتری ندارد.

قتاده گوید:کسی که به او مالی یا جمالی یا لباسی یا علمی داده شود و تواضع نکند روز قیامت آن نعمتها و بال گردنش شود.

گفته شده:خدای متعال به عیسی(علیه السلام)وحی کرد:هرگاه به تو نعمتی دادم که با فروتنی و خشوع با آن برخورد کردی آن نعمت را بر تو کامل می کنم.

سلیمان بن داود(علیه السلام)هرگاه به صبح در می آمد در چهرهٔ ثروتمندان و بزرگان می نگریست تا به مسکینان می رسید و با آنان می نشست و می گفت:مسکینی با دیگر مسکینهاست.

یکی از بزرگان گوید:همان طور که نمی خواهی ثروتمندان تو را در لباسهای پست ببینند،نخواه که فقیران تو را در لباسهای گرانبها ببینند.

والامقام ترین بندهٔ مؤمن در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خود پست تر باشد و پست ترین بنده از نظر مقام در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خویش والامقام ترین باشد.

ابو الفتح بن شخرف گوید:علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)را در خواب دیدم و به او عرض کردم:ای ابو الحسن مرا پند بده،فرمود:«تواضع ثروتمندان در مجالس فقیران به امید ثواب الهی چه نیکوست و نیکوتر از آن تکبّر فقیران بر ثروتمندان به خاطر اعتمادشان به خداست.»

ص:۳۲۱

ابو سلیمان گوید:بنده تا خودش را نشناسد تواضع نمی کند.

ابو یزید گوید:تا زمانی که بنده می پندارد در میان مردم بدتر از او وجود دارد متکبّر است.سؤال شد:چه وقت متواضع است؟گفت:هرگاه برای خودش به مقام و مالی معتقد نباشد؛و تواضع هر انسانی به اندازۀ خودشناسی و خداشناسی اوست.

عروه بن ورد گوید:تواضع یکی از شکارگاههای شرافت است،و صاحب هر نعمت بر نعمتی که دارد مورد حسد است،جز صاحب تواضع.

یحیی بن خالد برمکی گوید:شخصی بزرگ هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تواضع کرده و نادان هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تکبّر کرده است.

یحیی بن معاذ گوید:تکبّر کردن بر کسانی که به سبب مالشان نسبت به تو کبر می ورزند تواضع است.

گویند تواضع در تمام بندگان نیکوست و در ثروتمندان نیکوتر و تکبّر در تمام مردم زشت است و در فقیران زشت تر.

گویند:عزّتی نیست جز برای کسی که در برابر خداوند اظهار ذلّت کند و بلندی درجه نیست مگر برای کسی که در برابر خدا تواضع کند،و امانی نیست مگر برای کسی که از خدا بترسد و بهره ای نیست جز برای کسی که نفس خود را به خدای بفروشد.

عمرو بن شیبه گوید:در مکّه میان صفا و مروه بودم.پس مردی را سوار بر استری دیدم که در برابرش غلامانی بودند و مردم را دور می کردند.گفت:پس از مدّتی برگشته و وارد بغداد شدم،روزی کنار پل بودم که ناگاه مردی با موی بلند و سر و پای برهنه دیدم و در او می اندیشیدم.پس به من گفت:تو را چه شده که به من می نگری؟به او گفتم:تو را شبیه مردی یافتم که او را در مکّه با این اوصاف دیدم.گفت:من همانم،گفتم:خدا با تو چه کرد؟گفت:من در جایی که مردم تواضع می کنند بلند پروازی کردم،پس خدا در جایی که مردم بلند پروازی می کنند مرا خوار ساخت.

قریش روزی در نزد سلمان(رض)تفاخر کردند.پس سلمان گفت:امّا من از نطفه ای پست آفریده شده ام؛سپس مرداری بوناک می شوم.آنگاه در برابر میزان عمل حاضر می شوم.اگر میزان سنگین باشد،من بزرگوارم و اگر سبک باشد من فرومایه ام.

شرح حقیقت تکبّر و آفت آن

(۱)باید دانست که تکبر به ظاهری و باطنی تقسیم می شود:تکبر باطنی خویی است در نفس و تکبر ظاهری اعمالی است که از اندامها صادر می شود و نامیدن خوی باطنی به تکبّر سزاوارتر است.امّا اعمال بدنی نتایج آن خوی باطنی است و خوی تکبر،سبب آن اعمال است؛از این رو هرگاه اثر خوی باطنی در اندامها ظاهر می شود گویند:تکبر کرد و هرگاه ظاهر نشود گویند:در نفس او تکبر است،پس اصل همان خوی نفسانی است و آن اطمینان و اعتماد به این است که متکبر نفس خود را بالاتر از شخصی می بیند که نسبت به او تکبر می ورزد،چون تکبر دو طرف می خواهد:شخصی که بر او تکبر شده و چیزی که به آن تکبر شده،و به همین جهت است که تکبر از خودپسندی جدا می شود، چنان که خواهد آمد؛زیرا خودپسندی فقط یک طرف دارد و آن شخص خودپسند است،بلکه اگر یک انسان تنها آفریده شود ممکن است خودپسند باشد ولی متکبر بودنش ممکن نیست،مگر با دیگری باشد در حالی که او خود را در صفات کمال بالاتر از آن دیگری بداند،در آن هنگام متکبر است و در متکبر بودن کافی نیست که خود را بزرگ بداند،زیرا گاه خود را بزرگ می داند ولی دیگری را بزرگتر از خود یا مانند خود می داند.پس بر او تکبر نکرده است و کوچک شمردن دیگری در متکبر بودن او کافی نیست،زیرا با این حال اگر خود را کوچکتر بداند متکبر نیست و اگر دیگری را مانند خود هم بداند متکبر نیست،بلکه باید برای خود درجه ای و برای دیگری درجه ای قائل باشد.

ص:۳۲۳

و درجه خـود را بالاـتر از درجـۀ دیگری (۱)بدانـد و در این سه اعتقـاد خـوی تکـبّر در او تحقّق می یابـد نه این که فقـط خود بزرگ دیـدن تکبّر باشد،بلکه خود بزرگ دیدن با این اعتقاد به برتری،در او نفوذ یافته از این رو در قلبش آمادگی و تحریک و خوشحالی و اعتمادی به اعتقادش حاصل می شود و در نفس او به سبب آن اعتقاد عزّتی پدید می آید.

پس آن عزّت و تحریک و اعتماد به اعتقاد خوی تکبّر است؛از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله) فرمود:«خـدایا پناه می برم به تو از بـاد بزرگی و جبروت.» (۲)به همین جهت یکی از خلفـای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به کسـی که از او اجازه خواست تا بعـد از نمـاز صـبح مردم را موعظه کنـد،گفت:می ترسم چنان باد کنی تا به مرّیـخ برسـی؛و گویی انسان هر زمان خودش را به چشم بزرگی ببینـد تکبر و یاد کند و خود را عزیز شـمارد.بنابراین تکبر همان حالتی است که از این اعتقاد در نفس حاصل می شود،و عزّت خودبزرگ بینی نـام دارد،از این رو ابن عباس دربارۀ آیـۀ إِنْ فِی صُـدُورِهِمْ إِلاّ کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیهِ (۳)گفته است:به منظور عظمتی است که به آن نرسـیده انـد،پس تکبر را به این عظمت تفسـیر کرده است.سـپس این عزّت اعمالی را در ظاهر و باطن اقتضا می کند که از نتایج آن است و آن را تکبّر نامند،چون هرگاه خود را نسبت به دیگری بزرگ بداند شـخص پست تر از خود را کوچـک می شـمارد و از خود دور می سـازد و خود را بالاـتر از آن می دانـد که با او بنشـیند و غـذا بخورد و در صورتی که تکبرش زیاد شود معتقـد خواهـد شـد که فرد پست تر باید در برابرش بایسـتد و اگر تکبرش بیشتر از آن شود از به خـدمت گرفتن او خودداری می کنـد و او را شایسـته نمی دانـد که در برابرش بایسـتد و در مقابل آسـتانش خدمت کند و اگر پایین تر از این

۱- (۷۵) در این سـخن ایراد هست چون با گفتار امام صادق(علیه السـلام)مغایرت دارد که فرمود:«ما من رجل تکبر او تجبر الا الذله وجدها فی نفسه،هیچ مردی تکبر و ستم نکرد مگر به خاطر ذلتی که در خود احساس می کند.»

۲- (۷۶) حدیث پیش از این گذشت.

۳- (۷۷) مؤمن/۵۶:در دلهایشان فقط کبر(و غرور)است،و هرگز به منظور خود نخواهند رسید.(شمارۀ ۵۸ اشتباه است.-م.)

درجه باشد از برابری با او ننگ دارد،و در تنگ راهها از او جلو می افتد و در مجالس خود را بالاتر از او می داند،و انتظار دارد که او اوّل سلام کند و اگر در بر آوردن حاجتش کوتاهی کند این کار را از او بعید می شمارد و به شگفت می آید،و اگر با او احتجاج و مناظره کند ننگ دارد که جوابش را بدهد،و اگر موعظه شود نمی پذیرد و اگر خود موعظه کند در پند دادن زورگویی می کند و اگر بعضی از گفته هایش ردّ شود به خشم می آید و اگر تعلیم دهد به نوآموزان مدارا نمی کند و آنها را خوار ساخته فرارشان می دهد و بر آنها منّت نهاده آنان را به کار می گیرد و نگاهش به مردم عوام به خاطر کوچک شمردن آنها مانند نگاه به درازگوشهاست.کارهایی که تحت تأثیر خوی تکبر از انسان صادر می شود بسیار و بیش از آن است که شمارش شود؛بنابراین نیازی به شمردن آنها نیست،چرا که مشهور است،پس این همان تکبّر است و آفتش بزرگ و گرفتاریش هولناک است و به وسیلۀ آن خواص مردم هلاک می شوند،و عابدان و زاهدان و علما کمتر از آن مصونند تا چه رسد به مردم عوام؛و چگونه آفت تکبر بزرگ نباشد در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«کسی که در قلبش به اندازۀ سنگینی ذرّه ای تکبّر باشد وارد بهشت نمی شود.» (۱)دلیل آن که تکبر مانع ورود انسان به بهشت می شود آن است که تکبر میان بنده و اخلاق تمام مؤمنان که درهای ورود به بهشت است حایل می شود و تکبر و عزیز دانستن نفس تمام آن درها را می بندد،زیرا متکبّر نمی تواند برای مؤمنان دوست بدارد آنچه را برای خود دوست می دارد،و در این حالت نوعی عزّت است،متکبر نمی تواند تواضع کند که اصل اخلاق پرهیزکاران است و در آن عزّت است،و بر فروخوردن خشم که در آن عزّت است قادر نیست،و نیز قادر بر ترک کینه نیست در حالی که عزّت در آن است و نمی تواند بر راستگویی مداومت کند که عزّت در آن است،و بر ترک حسد قادر نیست و در آن عزّت است،و نمی تواند خشم را رها کند که در آن عزّت است،و بر خیراندیشی

۱- (۷۸) طبرانی با سندی حسن و نیز اصفهانی روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳، ص ۵۶۶،نقل شده است.

دقیق قادر نیست که در آن عزّت است،و بر پـذیرش نصیحت قادر نیست که در آن عزّت است،و از تحقیر مردم و غیبت کردن آنهـا در امـان نیسـت در حـالی کـه عزّت در آن اسـت، و طولاـنی کردن سـخن مـوردی نـدارد.پس هیـچ خـوی نکوهیـده ای نیست،جز این که صـاحب عزّت و تکبّر برای حفـظ عزّت خود مجبور به آن است و هیـچ خوی سـتوده ای نیست جز این که از بیم از دست رفتن عزّتش از انجام آن عاجز است،از این روست که هر کس به اندازهٔ سـنگینی ذرّه ای تکبّر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود.و اخلاق نکوهیده ملازم یکدیگرند و بعضی از آنها ناگزیر به بعضی دیگر فرا می خواند،و بدترین انواع تکبّر آن است که مانع از بهره مندی علم و قبول حق و اطاعت در برابر آن شود و آیاتی که در آن نکوهش متکبّران وارد شده است در مـورد همین نـوع تکبّر است.خـدای متعـال می فرمایـد: وَ الْمَلاـئِکَهُ باسِـطُوا أَیْـدِیهِمْ أَخْرِجُـوا أَنْفُسَـکُمُ تـا وَ کُنْتُمْ عَنْ آیـاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ . (۱)آنگـاه فرمود: فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِـدِینَ فِیها فَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ . (۲)سپس خبر داده است که در میـان اهل دوزخ کسـی از همه عـذابش سـخت تر است که نسبت به خـدا بیشتر تمرّد کرده است.خداونـد فرمود: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیعَهٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیًّا . (۳)

و فرمود: فَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ قُلُوبُهُمْ مُنْکِرَهٌ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ (۴)

۱- (۷۹) انعام/۹۴:و فرشـتگان دسـتها را گشـوده به آنـان می گوینـد جـان خود را خـارج سازیـد تـا و در برابر آیـات او تکبّر ورزیدید.

۲- (۸۰) نحل/۲۹:اکنون از درهـای جهنم وارد شویـد در حـالی که جـاودانه در آن خواهیـد بود،چه جـای بـدی است جایگاه مسـتکبران؟!(شماره آیه ۳۱،اشـتباه اسـت.-م.)و ظـاهر گفته اش«ثم قـال»دلیـل این است که در سیاق آیه پیش است ولی چنین نیست و در سورهٔ نحل چنین آمـده است.« اَلَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِـهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلی إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ ،تا آخر آیه»و همچنین است در آیات بعدی.

۳- (۸۱) مریم/۷۰:سـپس از هر گروه و جمعیّتی کسـانی را که از همه در برابر خداونـد رحمـان سـر کش تر بوده انـد جـدا می کنیم.

۴- (۸۲) نحل/۲۳:امّا آنها که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان حق را انکار می کند،و مستکبرند.

و فرمود: یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَکُنّا مُؤْمِنِینَ (۱)و فرمود: إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ (۲)و فرمود: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۳)در تفسیر آیه گفته شده:بزودی درک قرآن را از دلهایشان برمی دارم؛و در بعضی تفسیرهاست که بزودی برای دلهایشان در برابر ملکوت حجاب قرار می دهم،ابن جریح گوید:بزودی آنها را منصرف می کنم که در ملکوت بیندیشند و از آن پند گیرند؛از این رو عیسی(علیه السلام)فرمود:«زراعت در زمین هموار می روید و بر روی سنگ نمی روید، همچنین حکمت در دل شخص متواضع رشد می کند نه در دل متکبّر،آیا نمی بینید کسی که سرش را متکبّرانه به سقف بلند کند سقف آن را بشکند و هر کس سرش را متواضعانه فرود آورد او را در زیر سایهٔ خود بگیرد؟»این مثلی است که برای متکبّران زده اند که چگونه از حکمت محرومند؛از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در تعریف تکبّر و کشف حقیقت آن انکار کردن حق را ذکر کرده و فرموده است:«متکبّر کسی است که حق را منکر شود و مردم را کوچک شمارد.» (۴)

شخصی که نسبت به او تکبّر می شود و اقسام و درجاتش و

نتایج تکبّر در آن

(۱)باید دانست شخصی که بر او تکبر می شود خدای متعال یا پیامبرانش یا دیگر مردمند و آدمی ظلوم و جهول آفریده شده است؛زیرا یک بار بر مردم تکبر می کند و بار

۱- (۸۳) سبأ/۳۱:مستضعفان به مستکبران می گویند:اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.
۲- (۸۴) مؤمن/۶۲:کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند بزودی با ذلّت وارد دوزخ می شوند.
۳- (۸۵) اعراف/۱۴۶:بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم.(شمارهٔ ۱۴۳،اشتباه است.-م.)
۴- (۸۶) کمی پیش گذشت.

دیگر بر خدا،در این صورت تکبّر به اعتبار شخصی که نسبت به او تکبّر می شود سه قسم است:

۱-تکبّر در برابر خدا و آن زشت ترین انواع تکبّر است و فقط از جهالت محض و طغیان نشأت می گیرد،مانند تکبّر نمرود؛زیرا او با خود می گفت که با پروردگار آسمان پیکار کند و چنان که از گروهی نادان نقل می شود،بلکه نقل می شود از هر کسی که مدّعی ربوبیّت شده مانند فرعون و دیگران او بر اثر تکبّرش گفت أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی چون امتناع کرد که بندهٔ خدا باشد،از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ .

خدای متعال فرمود: لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّهِ وَ لاَ الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ یَسْتَنْکِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یَسْتَکْبِرْ فَسَیَحْشُرُهُمْ إِلَیْهِ جَمِیعاً فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَیُوَفِّیهِمْ أُجُورَهُمْ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا الَّذِینَ اسْتَنْکَفُوا وَ اسْتَکْبَرُوا فَیُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِیماً وَ لا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً . (۱)

خدای متعال فرمود: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً . (۲)

۲-تکبّر کردن بر پیامبر آن است که نفس خود را بزرگتر بالاتر از آن می داند که در برابر بشری چون دیگر انسانها اطاعت کند.چنین تکبّری گاه متکبّر را از اندیشیدن باز

ص:۳۲۸

۱- (۸۷) نساء/۱۷۲ و ۱۷۳:هرگز مسیح از این استنکاف نداشت که بندهٔ خدا باشد و نه فرشتگان مقرّب او (از این استنکاف داشتند)و آنها که از عبودیّت و بندگی او استنکاف ورزند و تکبّر کنند بزودی همهٔ آنها را به سوی خود محشور خواهد کرد(و در رستاخیز برمی انگیزد)-اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنها را بطور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و اما آنها را که استنکاف کردند و تکبّر ورزیدند،مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یاوری نخواهند یافت.

۲- (۸۸) فرقان/۶۱:و هنگامی که به آنها گفته شود برای خداوند رحمان سجده کنید می گویند رحمان چیست؟(ما اصلا رحمان را نمی شناسیم)ما برای چیزی سجده می کنیم که تو به ما دستور می دهی(این سخن را می گویند)و بر نفراتشان افزوده می شود!

می دارد و بر اثر تکبّر در تاریکی جهل می مانـد.پس از اطاعت(پیامبر)خودداری می کنـد،به این گمان که خود بر حق است و گـاه بـا این که پیامبر را می شـناسد اطاعت نمی کنـد،زیرا نفسـش او را برای اطاعت از حق و تواضع در برابر آن همراهی نمی کنـد؛ چنـان که خداونـد از قول کافران نقل می کنـد: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا (۱)؛و إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا (۲)؛ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۳)؛ وَ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَهُ أَوْ نَری رَبَّنا لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا کَبِیراً (۴)؛و قالوا لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً (۵)فرعون در آنچه خدا از قول او خبر داده گفته است: أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِکَهُ مُقْتَرِنِینَ (۶)و قـال اللّه تعـالی: وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۷).پس او بر خـدای متعـال و تمـام پیامبرانش تکبّر ورزیـد.وهب گوید:موسـی(علیه السـلام)به فرعون گفت:ای فرعون ایمان بیاور و سـلطنتت از آن خودت باشـد گفت:تـا با هامان مشورت کنم،پس با هامان مشورت کرد و هامان به او گفت:در حالی که خـدایی هستی مورد پرسـتش،بنـده ای پرسـتنده شدی؛و فرعون از بندگی خدا و پیروی موسی(علیه السلام)خودداری کرد.قریش گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ . (۸)قتاده گوید:منظور از بزرگ دو قریه ولید بن مغیره و ابو مسعود ثقفی بودند که در

ص:۳۲۹

۱- (۸۹) مؤمنون/۴۹:آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

۲- (۹۰) ابراهیم/۱۱:شما انسانهایی همانند ما هستید.

۳- (۹۱) مؤمنون/۳۶:و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلما زیان کارید.

۴- (۹۲) فرقان/۲۲:و آنها که امیدی به لقای ما ندارند(و رستاخیز را منکرند)می گویند:چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟و یا پروردگارمان را با چشم خود نمی بینیم؟آنها دربارهٔ خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند.

۵- (۹۳) فرقان/۸:و گفتند:چرا فرشته ای بر او نازل نشده که همراه وی مردم را انذار کند؟(و گواه صدق دعوت او باشد)

۶- (۹۴) زخرف/۵۴:یا این که چرا فرشتگان همراه او نیامده اند؟(تا گفتارش را تأیید کنند.)

۷- (۹۵) قصص/۳۹:(سرانجام فرعون و لشکریانش به ناحق در زمین استکبار کردند.

۸- (۹۶) زخرف/۳۲:چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر(مکه و طائف)نازل نشده است؟!

طلب کسی بودند که در ریاست بزرگتر از پیامبر باشد،زیرا گفتند:چگونه خدا پسری یتیم را به سوی ما بر انگیخته است؟پس خدای متعال فرمود: أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ (۱)و فرمود: لِیَقُولُوا أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا (۲).یعنی این سخنان به قصد کوچک شمردن و بعید دانستن تقدّم پیامبر بر آنان بود؛قریش به پیامبر گفتند:چگونه در مجلس تو بنشینم در حالی که این مسلمانان فقیر در نزد تو هستند.پس قریش به سبب فقر مسلمانان به دیدهٔ تحقیر به آنان می نگریستند و از همنشینی با آنها تکبّر می ورزیدند.

از این رو خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّالِمِینَ . (۳)

و فرمود: وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا . (۴)

سپس خدای متعال از تعجّب آنها هنگام ورود به دوزخ خبر داده است،چون کسانی را که پس می شمردند ندیدند.پس گفتند: ما لَنا لا نَری رِجالاً کُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ . (۵)بعضی گفته اند مقصود کفّار عمّار،بلال،صهیب و مقداد است.

پس بعضی از آنان کسانی بودند که تکبر مانع آنها از اندیشیدن و شناخت شده و بر حق بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر آنها مجهول ماند و بعضی حقانیّت پیامبر را دانسته و تکبر مانع آنها از اعتراف به نبوّت او شد.خدای متعال می فرماید: فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ.

و فرمود: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا (۶)و این نوع تکبر نزدیک به تکبر

۱- (۹۷) زخرف/۲۳:آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟

۲- (۹۸) انعام/۵۴:تا بگویند آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده و)بر آنها منّت گذارده.

۳- (۹۹) انعام/۵۳:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند،از خود دور مکن،نه حساب آنها بر توست و نه حساب تو بر آنها اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود.

۴- (۱۰۰) کهف/۲۹:هرگز چشمان خود را،به خاطر زینتهای دنیا،از آنها بر مگیر.

۵- (۱۰۱) ص/۶۲:چرا مردانی را که ما از اشرار می شمردیم(در اینجا،در آتش دوزخ)نمی بینیم؟

۶- (۱۰۲) نمل/۱۴:و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.

ورزیدن بر خداست،اگر چه درجهٔ پایین تر آن است ولی متکبر در این نوع از قبول فرمان خدا و تواضع در برابر رسول او تکبر ورزیده است.

۳-تکبّر ورزیدن بر بندگان آن است که خود را بزرگ و دیگران را کوچک شمارد و از اطاعت آنها امتناع ورزد و تکبّر او را به برتری خود نسبت به آنها فرا بخواند پس آنها را تحقیر کند و کوچک شمارد و برابر بودن با آنها را برای خود ننگ بداند.این نوع تکبّر اگر چه از نوع اوّل و دوّم پایین تر است،امّا از دو جهت مهمّ است:

الف-بزرگی و عزّت و عظمت و بلندی مرتبه جز به خدای توانا نمی سزد.امّا بندهٔ ضعیف و ناتوان که توان بر هیچ چیز ندارد کجا لایق تکبّر ورزیدن است!و هرگاه بندهٔ تکبّر ورزد با خدای متعال در صفتی ستیز کرده و بر روی تخت شاه بنشیند،پس چقدر مستحقّ غضب است،و چه بسیار هدف بلا و کیفر واقع می شود،و چه سخت بر مولایش گستاخ شده و کار زشتی کرده است!خدای متعال به همین نکته فرموده است:

«بزرگی لباس زیر من و کبریا لباس رویین من است.پس هر کس در این دو صفت با من بستیزد او را درهم می شکنم.» (۱)یعنی صفت تکبّر ویژهٔ من است و جز من لایق هیچ کس نیست.پس هر که بر بندگان خدا تکبّر ورزد نسبت به خدا جنایت کرده است،زیرا کسی که غلامان مخصوص شاه را کوچک شمارد و آنها را به خدمت گرفته بر آنها تکبّر ورزد و حقّ مخصوصی که شاه نسبت به آنها دارد به خود اختصاص دهد با شاه در بعضی از کارهای مربوط به وی ستیز کرده است،اگر چه درجهٔ گستاخی او به درجهٔ کسی که در صدد نشستن بر تخت شاه و گرفتن مقام اوست نمی رسد.بنابراین تمام مردم بندگان خدایند و تنها خدا بر آنها بزرگی و عظمت دارد؛پس هر کسی بر بنده ای از بندگان خدا تکبّر ورزد با خدا در حقّ مخصوص او ستیز کرده است.آری تفاوت میان این ستیز و ستیز نمرود و فرعون همان فرقی است که میان ستیز با شاه و کوچک شمردن برخی از

۱- (۱۰۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱ ص ۶۱،روایت کرده و پیش از این نقل شد.

بندگانش و به خدمت گرفتن آنها از یک سو و ستیز با شاه در اصل سلطنت او از سوی دیگر،وجود دارد.

ب-صفت رذیلهٔ تکبّر در هر کسی قوی شود او را به مخالفت با امر خدا فرا می خواند،زیرا متکبّر هرگاه حق را از بنده ای از بندگان خدا بشنود از قبول آن سرپیچی می کند و برای انکار آن مهیّا می شود.از این روست که می بینی گروهی در مسائل دین بحث می کنند و می پندارند که از اسرار دین بحث می کنند.سپس همانند متکبّران آن را منکر می شوند و هرگاه حق بر زبان یکی از آنان آشکار شود دیگری از قبول آن ننگ دارد و مهیّای انکار آن می شود و برای دفع آن به اندازهٔ توان خود تشکیک و چاره سازی می کند و این اخلاق کافران و منافقان است،زیرا خدای متعال آنها را وصف کرده و فرموده است: وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (۱).

پس هر کس به منظور غلبه و مجاب کردن طرف نه به قصد دستیابی به حق بحث کند،با کافران و منافقان در این اخلاق شریک شده است.همچنین این اخلاق او را به ننگ داشتن از قبول موعظه وامی دارد،چنان که خدای متعال فرموده است: وَ إِذا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . (۲)ابن مسعود گوید:در گناهکاری مرد همین بس که چون به او بگویند:از خدا بترس بگوید:خودت بترس.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«با دست راستت غذا بخور،گفت:نمی توانم.پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:البتّه می توانی،ولی تکبّر مانع وی شد.گویند:پس از آن دستش را بلند نکرد.» (۳)یعنی دستش معلول شد در این صورت تکبّر چنین شخصی بر مردم بزرگ

ص:۳۳۲

۱- (۱۰۴) فصّلت/۲۶:کافران گفتند:به این قرآن گوش فرا ندهید،و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید تا پیروز شوید!

۲- (۱۰۵) بقره/۲۰۶:و هنگامی که به آنها گفته شد از خدا بترسید(لجاجت آنان بیشتر می شود)و لجاجت و تعصّب آنها را به گناه می کشاند.

۳- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۰۹،روایت کرده است.نووی گوید:این مرد بسر بن راعی العید الاشجعی است و ابن منده نیز چنین نقل کرده است.

است،زیرا این تکبّر او را به تکبّر در برابر امر خدا فرا می خواند و مثل زدن ابلیس و نقل احوال او تنها برای عبرت گرفتن از اوست،چه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ،و این تکبّر به تبار است زیرا شیطان گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . (۱)و این تکبّر او را واداشت که از سجود که خدایش بدان امر کرد امتناع ورزد و سرچشمه اش تکبّر ورزیدن بر آدم و حسد بر او بود و تکبّر او را به تکبّر بر امر خدا کشانید و سبب هلاکت او برای همیشه شد.

این یکی از آفتهای بزرگ تکبّر برای بندگان است،از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تکبّر را به این دو آفت شرح داد آنگاه که ثابت بن قیس بن شمّاس از آن حضرت پرسید.پس گفت:ای رسول خدا من مردی هستم که جمال محبوب من است چنان که می بینی آیا این تکبّر شمرده می شود؟فرمود:«نه بلکه تکبّر غرور در برابر حق و تحقیر مردم است». (۲)یعنی مردم را که مانند او بندگان خدایند یا از او بهترند تحقیر کند و پست و خوار شمارد و این آفت اوّل است و گفتار حضرت«سفه الحق»ردّ کردن حق به سبب تکبّر است و آن آفت دوّم است و گفتار حضرت«سفه الحق»ردّ کردن حق به سبب تکبّر است و آن آفت دوّم است.پس هر کس معتقد باشد که از برادرش بهتر است و او را کوچک بشمارد و به چشم حقارت بنگرد یا حقّ را با این که شناخته ردّ کند در میان مردم تکبّر ورزیده است و هر کسی از فروتنی در برابر خدای متعال یعنی در اطاعت اوامرش و پیروی از پیامبران او ننگ داشته باشد نسبت به خدا و پیامبران تکبّر ورزیده است.

شرح چیزی که به آن تکبّر می شود

(۱)باید دانست که تکبّر نمی ورزد،جز کسی که خویشتن را بزرگ می شمارد و خود را بزرگ نمی شمارد جز کسی که برای خود صفتی از صفات کمال معتقد است و مجموع

ص:۳۳۳

۱- (۱۰۷) اعراف ۱۲،ص ۷۶:مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!

۲- (۱۰۸) چند بار پیش از این با عبارت«من سفه الحق»نقل شده است.

کمالات به کمال دینی علم و عمل است،و کمال دنیوی تبار و جمال و قدرت و مال و بسیاری یاران،که جمعا هفت عامل است:

الف:علم،تکبّر چه زود به سراغ علما می رود،از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بلای علم خودپسندی و تکبّر است» (1)و عالم بی درنگ به قدرت علم تکبّر می کند و جمال و کمال علم را در خود احساس کرده نفس خویش را بزرگ و مردمان را کوچک می شمارد و همچون حیوانات به آنان می نگرد و آنها را نادان می داند و انتظار دارد که اول به او سلام دهند.بنابراین اگر او ابتدا به یکی از مردم سلام دهد یا سلام کسی را با خوش رویی پاسخ گوید یا برایش بپاخیزد یا دعوتش را اجابت کند این عمل را احسانی نسبت به او می داند و نعمتی که سپاسگزاری اش را لازم می شمارد و معتقد است که او گرامی ترین مردم است و برایشان کارهایی انجام می دهد که استحقاق ندارند شخصیّتی همانند او آن کارها را انجام دهد،و سزاوار است که به عنوان شکرگزاری از احسانش به او خدمت شود.غالبا مردم به او نیکی می کنند،اما او به آنان نیکی نمی کند؛آنها وی را ملاقات می کنند ولی او مردم را ملاقات نمی کند؛عیادتش می کنند و او به عیادت مردم نمی رود و هر کس با او بیامیزد،وی را در رفع نیازهایش به خدمت می گیرد و اگر در آن کوتاهی کنند آن را زشت می شمارد.گویی آنان بندگان یا مزدوران اویند و گویی علم آموزی به آنها احسانی از او نسبت به مردم است و با آن عمل حقّی بر آنها پیدا می کند،این تکبّر(بر مردم)در امور مربوط به دنیاست،اما تکبّر عالم بر مردم در مورد کارهای آخرت این است که خود را در نزد خدا بالاتر و برتر از مردم می داند.پس بر آنان بیش از مقداری که بر خود ترسان است بیم دارد او برای خود

ص:۳۳۴

۱- (۱۰۹) عراقی می گوید:مصنّف چنین نقل کرده ولی معروف«آفه العلم النسیان و آفه الجمال الخیلاء» است،قضاعی در مسند الشهاب از حدیث علی به سندی ضعیف چنین روایت کرده است.و ابو منصور دیلمی مسند الفردوس از او روایت کرده«آفه الجمال الخیلاء»و در سند روایت،حسن بن حمید کوفی است که مجهول می باشد،ولی به قول صاحب المیزان حدیث مجهولی از پدرش نقل کرده است.

امیدوار است بیش از آنچه برای آنها امید دارد،بر این عالم اگر نام جاهل نهند سزاوارتر است،بلکه علم حقیقی آن است که با آن آدمی خود و خدا و خطر فرجام کار را بشناسد و نیز حجّتی را که خدا بر عالم دارد و اهمیت خطر علم را در مورد خود بداند،چنان که بزودی در روش درمان تکبّر به وسیلهٔ علم خواهد آمد و چنین علمی بر ترس و تواضع و خشوع می افزاید و اقتضایش این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند چون حجت خدای متعال بر او به خاطر(داشتن)علم بزرگ است و در شکرگزاری نعمت علم کوتاهی کرده است،از این رو ابو دردا گفته است:هر که عملش زیاد شود ترسش بیشتر باشد و مطلب چنان است که او گفته است.

اگر کسی اشکال کند:چرا بعضی از مردم که علم زیادتر دارند تکبر بیشتری دارند؟ باید عامل آن را در دو چیز دانست:۱-سرگرم کاری شود که علم نام دارد در حالی که علم واقعی نیست،زیرا علم حقیقی فقط علمی است که بنده با آن خود و خدا و اهمیت کار خویش در دیدار خدا و محجوب شدن از خدا را بشناسد،چنین علمی موجب ترس و تواضع می شود نه تکبّر و آرامش نفس.خدای متعال می فرماید: إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱).اما هرگاه فقط به علوم دیگر(جز علم یاد شده)مانند پزشکی،حساب، لغت و شعر،نحو،و رفع اختلاف و نزاعها و روش مجادله بپردازد تا در آنها ورزیده شود (دلش)پر از تکبّر و نفاق شود و بر این علوم اگر نام صنعت نهاده شود سزاوارتر است، بلکه علم،شناخت بندگی و ربوبیّت و راه عبادت است که غالبا موجب تواضع می شود.

ب:عامل دوّم این است که بنده در علم غور و تعمّق کند در حالی که بدباطن و بدخوست و نفس پستی دارد و در مرحلهٔ اول به انواع مجاهدتها و تهذیب نفس و پاک ساختن قلبش نپرداخته است و نفس خود را در پرستش پروردگارش تمرین نداده است و پلید باقی مانده است پس هرگاه در علم تعمّق کند،هر علمی که باشد،علم در قلب او

۱- (۱۱۰) فاطر/۲۸:تنها دانشمندان از او می ترسند.

جایگـاه پلیـدی خواهـد داشت و نتیجه اش خوب نخواهـد بود و خیری در آن ظـاهر نمی شود.وهب برای این مورد مثلی زده و گفته است:علم همانند باران است که از آسـمان شـیرین و زلال نازل می شود و ریشه های درختان از آن مشـروب می شوند و بر اسـاس طبیعت درخت،میوه آن شـیرین تر یا تلـخ تر می شود.پس بر تلخی درخت تلـخ و شـیرینی درخت شـیرین افزوده می شود؛علم نیز چنین است،مردمان آن را حفظ می کنند و به اندازهٔ همّتها و خواهشـهایشان در آن تغییراتی می دهند،پس بر تکبّر متکـبّر و تواضع متواضع می افزایـد،و به این دلیـل که هرگـاه جـاهلی همّتش تکبّر باشـد و عامـل تکبّر را که علم است بیابـد بر تکبّرش افزوده می شود و اگر انسانی در عین جاهل بودن از خـدا بترسـد و بر علمش افزوده شود می داند که حجّت(خدا)بر او محکم تر شـده است و در نـتیجه بیم و مهربـانی و تواضـعش بیشـتر می شـود.در این صورت علم از بزرگـترین اموری است که بـدان تکـبّر می شود،ازآن رو خـدای متعـال به پیـامبرش(صـلی الله علیه و آله)می فرمایـد: وَ اخْفِضْ جَناحَـکَ لِمَنِ اتَّبَعَـکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۱)،و فرمـود: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِـکَ (۲).و خـدای متعـال اولیای خود را توصـیف کرده و فرمـوده است: أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکـافِرِینَ (۳).از این رو پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)در روایتی که عبّاس نقل کرده فرموده است:«گروهی هستند که قرآن می خوانند و گلوهایشان تجاوز نمی کند و می گویند ما قرآن می خوانیم پس چه کسی بهتر از ما قرائت می کند و داناتر از ماست.

سپس آن حضـرت به یارانش توجّه کرده و فرمود:ای امّت(اسـلام)آنان از شـمایند،آنان آتش گیره های دوزخند». (۴)به همین جهت گفته شـده:«عالمـان جبّـار نباشـید که علمتـان بـا جهلتـان برابری نکنـد».حـذیفه بـا گروهی نماز گزارد و چون سـلام داد گفت:امامی جز

۱- (۱۱۱) شعراء/۲۱۵:بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

۲- (۱۱۲) آل عمران/۱۵۹:و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۳- (۱۱۳) مائده/۵۹:در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران نیرومندند.

۴- (۱۱۴) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

من طلب کنید یا فردا نماز بخوانید،زیرا به دلم خطور کرد که در میان مردم بهتر از من نیست.

هرگاه شخصی مانند حذیفه در امام نماند پس چگونه افراد ضعیف از متأخّران این امّت سالم خواهند ماند؟پس چه کمیاب است در روی زمین عالمی که لایق باشد بر او نام عالم اطلاق شود،و علم در او ایجاد خودبینی و تکبر نکند و اگر یافت شود صدّیق زمان خود خواهد بود،و نباید از او جدا شد،بلکه نگاه کردن به او عبادت است چه رسد که از احوال و انفاس(قدسیّهٔ)او استفاده شود.اگر بدانیم که چنین عالمی در دورترین نقاط چین است به امید این که از برکت وجود او بهره مند شویم و اخلاق و سیرت او در ما اثر کند لازم است به سوی او بشتابیم ولی چه دور است و کجا در آخر الزّمان نظیر این علما پدید می آیند در حالی که آنان صاحب اقبال و خداوندان دولتند و در قرن اوّل (هجرت)این عالمان و علمای پس از آنان منقرض شده اند،بلکه در زمان ما کمیاب است عالمی که برای از دست دادن این خصلت متأسف و غمگین شود،چنین عالمی نیز یا نیست یا بسیار کمیاب است و اگر مژدهٔ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نبود که فرموده است:

«بزودی زمانی بر مردم بیاید که اگر به یک دهم آنچه شما بدان تمسّک جسته اید متمسّک شوند رهایی یابند» (1)بر ما سزاوارتر بود که خود را-پناه بر خدا-با اعمال بدی که داریم در گودال ناامیدی بیندازیم و نیز کجا می توانیم به یک دهم آنچه اصحاب پیامبر بدان تمسّک جسته اند تمسّک جوییم و ای کاش به یک صدم آن چنگ بزنیم.

پس از خدای متعال می خواهیم آن گونه که شایستهٔ خود اوست با ما رفتار کند و اعمال زشت ما را به مقتضای لطف و کرمش بپوشاند.

مرحلهٔ دوم عمل و عبادت است که عابدان و زاهدان از صفت پست قدرت و تکبّر و جلب دلهای مردم خالی نیستند و تکبر در مورد دنیا و آخرت از آنها تراوش می کند.امّا

۱- (۱۱۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۱۵۵،از حدیث مردی از ابو ذر روایت کرده است.

در امور دنیا بر این باورند که دیگران به دیدار کردن از آنها سزاوارترند تا دیدار آنها از دیگران و انتظار دارند که مردم حوائجشان را برآورند،به آنها احترام کنند،در مجالس راه برایشان باز کنند و از آنها به دینداری و تقوا یاد کنند و در بهره وری(از نعمتها)آنان را بر دیگران مقدّم بدارند با تمام اموری که دربارهٔ علما نقل کردیم و گویی عبادت خود را منّتی بر مردم می دانند،اما تکبّر در امور دین این است که چنین عالمی مردم را اهل هلاکت و خود را اهل نجات می داند در حالی که این شخص تا زمانی چنین اعتقادی داشته باشد به یقین،خود او اهل هلاکت است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه شنیدید که مرد،می گوید مردم هلاک شدند،خود او از همه بیشتر در هلاکت است» (۱)و این سخن را بدان سبب گفته است که این گفته دلالت می کند بر این که وی خلق خدا را تحقیر کرده،و به خدا فریفته شده است و از مکر خدا در امان و از قدرت او نمی ترسد؛و چگونه از خدا نمی ترسد،در حالی که بدی او همین بس که دیگران را کوچک می شمارد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بدی مرد همین بس که برادر مسلمانش را کوچک شمارد»؛و چه بسیار فرق است میان او و کسی که دیگران را برای خدا دوست می دارد و برای عبادتش تعظیم می کند و برای دیگران امید به چیزی دارد که برای خودش امید آن را ندارد.

بنابراین مردم که برای خدا نسبت به او تعظیم می کنند نجات یافته و با نزدیک شدن به او به خدا تقرّب می جویند ولی او با دوری از مردم خدا را به خشم می آورد و گویی بالاتر از آنهاست که همنشین آنان شود،پس چه سزاوارند مردمی که هرگاه عابدی را به خاطر درستکاری اش دوست بدارند خدا آنان را در عمل به درجهٔ او منتقل سازد و چه سزاوار است عابد مغروری که هرگاه مردم را خوار شمارد و به چشم حقارت بنگرد خدا او را به درجهٔ اهمال کاری منتقل سازد،چنان که روایت شده مردی در بنی اسرائیل-که به خاطر فساد بسیارش به او پلید بنی اسرائیل می گفتند-بر مرد دیگری گذشت که به او عابد

۱- (۱۱۶) حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۶،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

بنی اسرائیل می گفتند و بر روی سرش ابری سایه می کرد و چون آن پلید(بی بند و بار)بر عابد گذشت به خودش گفت:من مرد فاسد بنی اسرائیل و این عابد بنی اسرائیل است.

پس اگر در کنارش بنشینم شاید خدا به من رحم کند پس در کنار عابد نشست.عابد به خود گفت:من عابد بنی اسرائیلم و این مرد پلید بنی اسرائیل است چطور در کنار من می نشیند.پس از(مجاورت)او ننگش آمد و به او گفت:از کنار من برخیز.پس خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد به آن دو امر کن که عمل خود را از سر گیرند چرا که مرد پلید را آمرزیدیم و عمل عابد را باطل کردم.و در حدیث دیگری است،پس ابر بر روی سر مرد پلید منتقل شد.این روایت به انسان می آموزد که خدای متعال دلهای مؤمنان را می خواهد،بنابراین هرگاه جاهل گنهکار تواضع کند و از ترس و هیبت خدا اظهار خواری کند به دل خدا را اطاعت کرده است و او نسبت به خدا از عالم متکبّر و عابد خودپسند فرمانبردارتر است.همچنین روایت شده که مردی در بنی اسرائیل نزد عابدی از بنی اسرائیل آمد و در حالی که او در سجده بود پای بر گردنش نهاد.عابد به او گفت:

پایت را بردار،به خدا سوگند خدا تو را نمی آمرزد.پس خدا به آن عابد وحی کرد:ای کسی که به من سوگند می خوری،بلکه خدا تو را نمی آمرزد،از این رو گفته شده:تکبّر پشمینه پوش بیشتر از پوشندهٔ لباس خز است،یعنی خزپوش نسبت به پشمینه پوش اظهار ذلّت و تواضع می کند و او را برتر می داند در حالی که پشمینه پوش خود را برتر می داند.و عابد کمتر از این آفت بر کنار است،چون اگر کسی را سبک شمارد یا آزار دهد بعید می داند که خدا او را بیامرزد و تردید نمی کند که در پیشگاه خدا مورد خشم است و اگر دیگر مسلمانی را بیازارد زشت نمی شمارد(چنان که برای خود زشت می شمرد)چون خود را بلندمرتبه تر می داند،در حالی که این اعتقاد عین نادانی و جمع کردن میان تکبر و خودپسندی و مغرور شدن به خداست و گاه نادانی و گمراهی بعضی از آنها به آنجا می رسد که مبارز می طلبد و می گوید بزودی خواهید دید چه بر سر او(تحقیرکننده)

ص:۳۳۹

خواهـد آمـد و هرگاه نکبتی به او برسد می پندارد که از کرامات اوست و خدا خواسته از او به نفع وی انتقام بگیرد با این که گروهی از کفّار را می بیند که به خدا و رسولش ناسزا می گویند و گروهی را می شناسد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)را می آزارند،بعضی را زده و بعضی را می کشند،ولی خدا بیشترشان را مهلت می دهد و در دنیا کیفر نمی کند بلکه گاه بعضی آنها سالم مانده و در دنیا و آخرت ناخوشایندی به آنها نمی رسد،آنگاه شخص نادان مغرور می پندارد که او در نزد خدا از پیامبرانش گرامی تر است و از(تحقیرکنندگان او)چنان انتقامی می گیرد که از(آزار دهندگان)پیامبرانش نمی گیرد،و شاید با خودپسندی و تکبّرش مورد خشم خدا باشد و خود از هلاکت خویشتن غافل است.این است اعتقاد فریفتگان.اما بندگان زیرک سخنی را می گویند که عطاء سلمی در هنگام وزش باد یا وقوع صاعقه می گفت:بلایی که به مردم رسیده به خاطر وجود من است و اگر عطاء می مرد مردم آسوده می شدند،و سخنی که دیگری پس از بازگشت از عرفات گفت:اگر من در میان(حاجیان)نبودم امید داشتم که خدا همه شان را می آمرزید.پس تفاوت میان این دو مرد را ببین،این یکی در ظاهر و باطن خداترس است در حالی که بر خویشتن بیم دارد و تلاش و عمل خود را ناچیز می داند و آن یکی ریا و تکبر و حسد و کینه را پنهان می دارد که شیطان به او می خندد آنگاه به عمل خود بر خدا منّت می گذارد و هر که به یقین معتقد باشد که بالاتر از یکی از بندگان خداست با نادانی خود تمام عملش را باطل کرده است،زیرا جهل زشت ترین گناهان و بزرگترین چیزی است که بنده را از خدا دور می سازد و این که وی حکم می کند از دیگران بهتر است نادانی محض و ایمنی از مکر خدای متعال است: فَلاٰ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ ؛از این رو روایت شده که خوبی مردی برای پیامبر نقل شد پس آن مرد روزی آمد و آنان گفتند:ای رسول خدا این همان مردی است که برایتان تعریف کردیم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:در صورتش سیاهی شیطان را می بینم.آن مرد سلام داد در محضر پیامبر و یارانش ایستاد،پس

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو را به خدا آیا در نفست خطور کرده که در میان مردم بهتر از تو نیست؟ گفت آری» (۱)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)با نور نبوّت آنچه را در دل پنهان کرده بود به صورت سیاهی شیطان در رخسارش دید و این آفتی است که هیچ یک از عابدان از آن در امان نیستند مگر کسی که خدا او را حفظ کند.لیکن آفت تکبّر در مورد عالمان و عابدان سه درجه است:

۱-درجهٔ اوّل آن است که تکبّر در قلب شخص جایگزین شده باشد و خود را بهتر از دیگران بداند جز این که می کوشد و تواضع می کند و عملش همانند کسی است که دیگران را بهتر از خودش می داند؛در دل این شخص درخت تکبّر ریشه دوانیده ولی شاخه های آن را بکلّی قطع کرده است.

۲-درجهٔ دوّم آن است که تکبّر در کارهای شخص ظاهر شود بدین گونه که در مجالس خود را برتر از همگنان بداند و بر آنها مقدّم شود و هر که در حقّش کوتاهی کند آشکارا از او بیزاری جوید و کمترین آن حالت در مورد عالم این است که چهره اش را از مردم برگرداند و گویی از آنان روی می گرداند و در مورد عابد این است که چهره در هم کشد و گره بر پیشانی اندازد گویی از مردم ممتاز است و آنان را پلید می داند یا بر آنان خشمگین است.بیچاره نمی داند که دینداری در پیشانی و گره انداختن آن نیست و نیز در چهرهٔ گرفته و روی برگردان از مردم و سر به زیر افکندن و دامن جمع کردن نیست بلکه دینداری فقط در دلهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تقوا اینجاست» (۲)و به سینه اش فرمود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)گرامی ترین و پرهیزگارترین مردم و نیز خوشخوترین و گشاده روی ترین و متبسّم ترین مردم بود؛از این رو حارث بن جزء زبیدی یار رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:در میان قاریان(قرآن)هر کدام که خوش رو و خندان است مرا به شگفت

۱- (۱۱۷) این حدیث را احمد و بزار و دار قطنی از حدیث انس روایت کرده اند چنان که در المغنی است.

۲- (۱۱۸) مسلم این حدیث را از حدیث ابو هریره روایت کرده و پیش از این گذشت.

می آورد،امّا آن قاری که تو با صورت گشاده با او برخورد می کنی و او با چهره گرفته و با عمل خود بر تو منّت دارد خدا نظیر آن را در میان مسلمانان زیاد نکند و اگر خدا آن عمل را می پسندید به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۱)و اینان که نشانهٔ تکبّر را در چهره ها و حالاتشان آشکار می سازند حالت تکبّرشان کمتر از کسی است که در درجهٔ سوم است.

۳-درجهٔ سوّم کسی است که تکبّر را در زبان خود آشکار می سازد تا آنجا که او را به ادّعا و فخرفروشی و مباهات و تزکیهٔ نفس فرا می خواند و به نقل حالات و مقامات و همّت گماشتن بر غالب شدن بر دیگران در علم و عمل وامی دارد،اما عابد در مقام فخرفروشی بر دیگر بندگان،می گوید:او چه کسی است و عملش چیست؟و زهدش کجاست؟و زبان خود را در کاستن مقام آنها دراز می کند؛آنگاه خود را می ستاید و می گوید:من از فلان وقت افطار نکرده ام شب نمی خوابم و هر روزی قرآن را ختم می کنم و فلانی در سحر می خوابد و قرآن زیاد نمی خواند،و نظیر این سخنان و گاه خود را در ضمن گفتارش تزکیه می کند و می گوید:فلانی نسبت به من قصد بد کرد.پس فرزندش هلاک شد و مالش گرفته یا خودش بیمار شد،و نظیر این حرفها.این شخص برای خود ادّعای کرامت می کند،امّا مباهات کردنش چنین است که اگر همراه گروهی باشد که در شب نماز می گزارند بر می خیزد و بیش از آنچه معمولا ـ نماز می خوانده نماز می گزارد،و اگر آنها بر گرسنگی صبر می کنند نفس خود را موظّف به صبر می کند تا بر آنان غالب آید و ناتوانی آنها و نیرومندی خود را بر آنان آشکار سازد.همچنین از بیم آن که نگویند دیگران عابدتر از او و در دین خدا قوی ترند خود را در عبادت زحمت می دهد،امّا عالم فخر می کند و می گوید:من در فنون دانش استادم و از حقایق آگاهم و فلان استاد و فلان استاد را دیده ام،تو کیستی؟دانشت چیست،چه استادی را ملاقات

۱- (۱۱۹) شعراء/۲۱۵:بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

کرده ای و چه حدیثی شنیده ای؟تمام این حرفها برای کوچک کردن طرف و بزرگ داشتن خویش است.امّا مباهات عالم این است که سعی دارد در بحث غالب شود.ولی در طول شب بیدار می ماند و در طول روز به تحصیل علوم می پردازد تا با آن در مجالس خودآرایی کند مانند بحث کردن و مجادله و عبارات زیبا و الفاظ مسجّع آوردن و از بر کردن علوم عجیب تا از همگنان ممتاز شود و بر آنان بزرگی بفروشد و احادیث و الفاظ و سندهایش را حفظ می کند تا بر کسی که اشتباه کند ایراد بگیرد و اظهار فضل کند و از قدر همگنانش بکاهد و هرگاه یکی از آنها اشتباه کند شاد می شود تا او را ردّ کند و هرگاه طرف درست و خوب عمل کند او را بد آید از بیم آن که مبادا دیگران معتقد شوند او بهتر و بزرگتر از وی است.تمام این حالات جزء تکبر و آثار آن است که از اظهارات قدرت به علم و عمل نشأت می گیرد و کسی که از تمام این حالات یا بعضی از آنها بدور باشد وجود ندارد،ای کاش می دانستم کسی که این اخلاق را در خود سراغ دارد و گفتار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را شنیده است:«وارد بهشت نمی شود کسی که در قلبش به اندازهٔ سنگینی یک دانهٔ خردل تکبر باشد» (۱)،چگونه خود را بزرگ می شمارد و بر دیگران تکبّر می کند در حالی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می گوید:او اهل دوزخ است و همانا کسی بزرگ است که از این خوی بدور باشد و هر که از این خوی بدور باشد در او بزرگی و تکبر نیست و عالم کسی است که درک کند خدای متعال به او گفته است:برای تو در پیشگاه من ارزشی است تا آنگاه که برای خودت ارجی قائل نباشی.پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه ما ارجی نداری و هر کس این مطلب را از دین نداند نام عالم بر او نهادن دروغ است و هر کس آن را بداند بر او لازم است که تکبّر نکند و برای خود ارجی قائل نشود،تکبّر ورزیدن به علم و عمل همین است(که شرح دادیم).

ج:عامل سوم تکبر ورزیدن به تبار و حسب است.بنابراین کسی که تبار بزرگ

۱- (۱۲۰) اول همین کتاب گذشت.

دارد،کسی را که چنین تباری ندارد تحقیر می کند،اگر چه از نظر علم و عمل از او بالاتر است و گاه بعضی از والاتباران تکبر کرده و معتقدند که مردم بردگان ایشانند و همنشینی و آمیزش با آنها را ننگ می دانند و نتیجه اش در زبان،فخرفروشی به تبار است مثلا به دیگران می گویند:ای نبطی،ای هندی،ای رومی تو که هستی و پدرت کیست؟در حالی که من فلان پسر فلانم و کجا چون تو را می رسد که با من سخن بگویی یا به من بنگری؟و نظیر این سخنان و این رگی است که در نفس نهفته است و هیچ والاتباری از آن جدا نیست،اگر چه درستکار یا خردمند باشد جز این که در موقع معتدل بودن حالات چیزی از آن تراوش نمی کند،و اگر خشمی بر او غالب شود تبار والا نور بصیرت او را خاموش ساخته و تکبر از آن می تراود،چنان که از ابو ذر روایت شده که گفت:«با مردی در محضر رسول خدا بگو مگو کردم و به او گفتم:ای پسر زن سیاه پوست پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای ابو ذر پیمانه را کم دادی،پیمانه را کم دادی(عدالت را رعایت نکردی)برای پسر زن سفید پوست بر پسر زن سیاه برتری نیست.ابو ذر گفت:پس خوابیدم و به آن مرد گفتم:برخیز و قدمت را بر صورتم بگذار.» (۱)پس ببین چگونه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به ابو ذر هشدار داد،چرا که وی خود را به خاطر این که پسر زن سفید پوست بود برتر دانست و پیامبر او را آگاه کرد که این عمل اشتباه و نادانی است پس بنگر چگونه توبه کرد و با نهاده شدن کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود،بر صورتش چگونه درخت تکبر را که در نفسش ریشه دوانده بود از بیخ و بن برکند،زیرا دریافت که تکبر را جز ذلّت و خواری ریشه کن نمی سازد.از همین قبیل است آنچه روایت شده که دو مرد در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به یکدیگر فخر می فروختند.پس یکی از آنها به دیگری گفت:من فلانی پسر فلانی هستم،پس تو که هستی بی مادر؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ابن مبارک در البر و الصله با کمی اختلاف روایت کرده و احمد از حدیث او نقل کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:انظر فانک لست بخیر من احمر و لا اسود الا تفضله بتقوی،به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۴،رجوع کنید.

فرمود:«دو مرد در خدمت موسی(علیه السلام)افتخار کردند،پس یکی از آنها گفت:من فلانی پسر فلانی هستم تا نه پشت خود را شمرد.پس خدا به موسی(علیه السلام)وحی کرد به کسی که فخر کرده بگو:تمام آن نه نفر که برشمردی اهل دوزخند و تو دهمین آنهایی.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر گروهی ادّعای افتخار به پدرانشان کنند ذغال جهنّم می شوند یا در پیشگاه خدا پست تر از جعلهایی هستند که با بینی هایشان کثافتها را حرکت می دهند.» (۲)د:عامل چهارم فخر کردن به جمال است و آن بیشتر در میان زنان رایج است و این صفت انسان را به بدگویی از دیگران و غیبت و ذکر عیبهای مردم فرا می خواند.در این مورد روایتی از عایشه نقل شده که گفت:زنی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و چون بیرون رفت پس با اشارهٔ دستم چنین فهماندم-یعنی کوتاه قدّ است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«غیبت او را کردی.» (۳)؛و منشأ این عمل تکبّر درونی است،زیرا اگر عایشه خود کوتاه قد بود او را به کوتاهی قد غیبت نمی کرد و گویی عایشه از قدّ او به شگفت آمده و آن را در مقایسهٔ با خودش کوچک شمرده از این رو آن سخن را بر زبان آورده است.

ه-عامل پنجم تکبّر به مال است و آن در میان شاهان به گنجهایشان و در میان بازرگانان به کالاهایشان و میان دهقانان به زمینهایشان،و میان تجمّل گرایان به لباس و اسبها و مرکبهایشان،رواج دارد.پس ثروتمند فقیر را کوچک می شمارد و بر او تکبّر می کند و به او می گوید:تو تنگدست و بیچاره ای و من اگر بخواهم امثال تو را می خرم و بالاتر از تو را به خدمت می گیرم،تو و دارایی ات چه هستید،در حالی که اثاث خانه ام

ص:۳۴۵

۱- (۱۲۲) این حدیث را عبد اللّه بن احمد در زوائد مسند از حدیث ابی بن کعب به سندی موثق روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸ ص ۸۵آمده است و صاحب جعفریات بدون ذکر موسی(علیه السلام)،ص ۱۶۴،از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده و در کافی،ج ص ۳۲۹،از حضرت صادق(علیه السلام)نقل شده است.
۲- (۱۲۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۶۲۴،روایت کرده و ابن ماجه نیز روایت کرده است.
۳- (۱۲۴) این حدیث را در آفات زبان گذشت.

بیشتر از تمام مال تو است،و من در روز آن انـدازه خرج می کنم که تو در سال نمی خوری و تمام این سـخنان برای این اسـت که ثروت را بزرگ و فقر را کوچـک می شـمارد و تمام آن برای این است که از آفت ثروت و فضـیلت فقر بی خبر است و به آن داد آیهٔ:

فَقـالَ لِصـاحِبِهِ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (۱)،تا او را پاسـخ داده و می گویـد: إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً فَعَسـی رَبِّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ جَنَّتِکَ وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْـباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْـبِحَ صَـعِیداً زَلَقاً أَوْ یُصْـبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً. (۲)و این تکبّر او به مال و فرزنـد است،سـپس خـدا به فرجام کار او را بیان کرده و فرموده: یا لَیْتَنِی لَمْ أُشْـرِکْ بِرَبِّی أَحَداً (۳)از همین مورد است تکبّر قـارون،خـدای متعـال فرمود: فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ ، تـا قومش گفتنـد: یـا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِیَ قارُونُ تا آخر آیه.» (۴)و:عامل ششم کبر به سبب نیرومندی و قدرت و تکبّر کردن به آن بر ضعیفان.

ز:عامـل هفتم تکبّر کردن به پیروان و یـاران و شـاگردان و غلامـان و قبیله و بسـتگان و فرزنـدان و آن بیشتر در میـان شاهـان و عالمان رواج دارد که گروه اول به سـبب بسـیاری لشـکریان و گروه دوم به سبب بسیاری شاگردان تکبّر می ورزند.خلاصه هر نعمتی که ممکن باشد شـخص معتقد به کمال آن شود اگر چه کمال ذاتی نداشته باشد محتمل است به آن تکبّر ورزد،تا آنجا که نامرد زن صـفت بر همگنان خود تکبّر می کند که بر عمل افراد زن صـفت توان و آگاهی بسـیار دارد،چرا که آن را کمال می داند و به آن افتخار

۱- (۱۲۵) کهف/۳۳:پس صاحب باغ به دوسـتش در حالی که به گفتگو برخاسته بود چنین گفت:من از نظر ثروت از تو برترم و نفراتم از تو نیرومندتر است.

۲- (۱۲۶) کهف/۳۹-۴۱:امّا اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم(مطلب مهمّی نیست) شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد و مجازات حساب شده ای از آسـمان بر باغ تو فروفرسـتد،آن چنان که آن را به زمین بی گیاه لغزنده ای تبدیل کند!و یا آب آن در اعماق زمین فرورود،آن چنان که هرگز قدرت جستجوی آن را نداشته باشی!

۳- (۱۲۷) کهف/۴۲:ای کاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم!(شمارهٔ ۴۰ اشتباه است.-م.

۴- (۱۲۸) قصص/۸۰:ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم!.

می کنـد،اگر چه عمـل او جز عقوبت نیست،همچنین فاسق گاه به شـراب خواری زیاد و ارتکاب گناه بسـیار با زنان و کودکان افتخار می کند و به آن تکبّر می ورزد،چون آن را کمال می پندارد،اگر چه در آن خطاکار است.

این بود تمام اموری که بعضـی از بنـدگان بر بعضـی بدان تکبّر می ورزند،پس تکبّر می کند کسـی که به بعضـی از مفاخر یاد شده دسترسـی دارد بر کسی که به آن دسترسی ندارد یا بر کسی که به اعتقاد وی پایین تر از اوست احتجاج می کند،و بسا که در پیشـگاه خدای متعال مانند او یا برتر از او باشد،مانند عالمی که به علم خود تکبّر می کند بر کسی که داناتر از اوست،چون خود را اعلم می داند و به خودش حسن ظنّ دارد.

شرح انگیزه های تکبّر و عوامل محرّک آن

(۱)بایـد دانست که تکبّر خلقی است باطنی،اما اخلاق و کارهایی که آشـکار می شود نتیجهٔ تکبر است،اما شایسـته است که به بزرگ شـمردن نفس و برتر دانسـتن آن از دیگران نـام تکبر داد.این خلق بـاطنی یـک عامل دارد و آن خودپسـندی فرد متکبّر است، چنان که معنای آن بزودی خواهـد آمد،زیرا شـخص هرگاه به علم و عمل خود یا به چیزی از انگیزه های آن عجب کند خود را بزرگ شـمرده و تکبّر ورزد.امـا تکبّر ظاهری سه عامل دارد:عاملی در متکبّر،عاملی در کسـی که بر او تکبّر می شود،و عـاملی کـه به غیر از آن دو مربـوط است،امـا عامـل موجـود در شـخص متکـبّر،خودپسـندی است و عامـل موجـود در شـخص متکبّر،خودپسندی است و عامل مربوط به شخص مورد تکبّر کینه و حسد است،و آنچه به غیر آن دو مربوط می شود ریاکاری است و به این اعتبار چهار عامل وجود خواهد داشت:خودپسندی،کینه،حسد،ریاکاری.

امـا خودپسـندی موجب تکبر بـاطنی می شود و نتیجـهٔ تکبر باطنی تکبر ظاهری در کارها و گفتارها و حالات است که پیش از این بیان کردیم.

اما کینه آدمی را به تکبّر وامی دارد،بی آنکه خودپسندی در کار باشد،مانند کسی

که تکبر می کند بر شخصی که معتقد است مانند او یا برتر از اوست،ولی به دلیلی بر او خشمگین شده و خشم او موجب کینه شده و دشمنی او در دلش نفوذ کرده است و به این دلیل نفسش نمی پذیرد که در برابر او تواضع کند،اگر چه به اعتقاد خود او مستحق تواضع است.پس چه بسا شخص فرومایه که نفس او اجازه اش نمی دهد که در برابر یکی از بزرگان تواضع کند،چون نسبت به او کینه و دشمنی دارد و این کینه او را بر ردّ کردن حقّ وامی دارد،هرگاه حق با طرف مقابل باشد؛همچنین بر ننگ داشتن از قبول نصیحت او و تلاش برای جلو افتادن بر او وادارش می کند،اگر چه می داند که استحقاق آن را ندارد و نیز او را وامی دارد که در صورت ستم کردن بر او حلال بودی نطلبد،و اگر به او جنایت کرده از او پوزش نخواهد،و آنچه را نمی داند از او نپرسد.

اما حسد موجب کینه به شخص مورد حسد است،اگر چه از سوی محسود آزار و عاملی که موجب خشم و کینه شود وجود نداشته است،همچنین حسد انسان را به انکار حق وامی دارد،تا آنجا که از قبول نصیحت و آموختن علم خودداری می کند.چه بسا کسی که به علم مشتاق است ولی در صفت پست جهل باقی مانده زیرا نمی خواهد از اهل شهر خود یا خویشاوندانش استفاده کند،چون نسبت به آنان حسد دارد،پس از آنها روی می گرداند و بر آنان تکبر می کند با این که می داند به خاطر علم بسیار شایستهٔ تواضع اند،ولی حسد او را برمی انگیزد که با اخلاق متکبران با ایشان رفتار کند،اگر چه در باطن خود را بالاتر از آنها نمی داند.

امّا ریاکاری نیز آدمی را به اخلاق متکبران فرا می خواند تا آنجا که شخص با کسی که می داند برتر از اوست بحث می کند در حالی که میان آن دو آشنایی و حسدورزی و کینه ای وجود ندارد؛ولی حق را از او نمی پذیرد و در استفاده کردن از او تواضع نمی کند از بیم آن که مردم بگویند:وی برتر از اوست.پس انگیزهٔ تکبر او فقط ریاکاری است و اگر تنها با او خلوت می کرد بر او تکبر نمی ورزید.اما کسی که منشأ تکبر او عجب یا

خودپسندی یا کینه باشد هرگاه با شخص مورد تکبّر خلوت کند و فرد سومی هم با آنها نباشد تکبر می کند.همچنین گاه خود را به دروغ به تباری بزرگ منسوب می کند در حالی که می داند دروغگوست.آنگاه بر کسی که به آن تبار منسوب نیست تکبّر کرده و در مجالس بر او برتری می جوید و در راه خود را بر او مقدم می دارد و راضی نمی شود که در تعظیم و احترام با او برابر باشد،در حالی که در باطن می داند استحقاق آن را ندارد و در باطن بر او تکبّری ندارد،چون می داند که در ادّعای تبار(والا)دروغگوست ولی ریاکاری او را به کارهای متکبّران وامی دارد و نام متکبّر بیشتر بر کسی اطلاق می شود که از روی تکبّر باطنی این کارها را می کند و آن از خودپسندی و کوچک شمردن دیگران نشأت می گیرد و اگر این مورد تکبّر نامیده می شود به سبب شبیه بودن به کارهای متکبّران است.

شرح اخلاق متواضعان و مجموعهٔ چیزهایی که در آنها اثر

تواضع و تکبّر نمایان می شود

(۱)باید دانست که تکبّر در چهرهٔ انسان آشکار می شود؛مانند تمایل صورت به یک طرف و به یک گوشهٔ چشم نگریستن که با خشم و اعراض توأم باشد و نیز سر به زیر افکندن و چهار زانو نشستن و تکیه دادن و نیز در گفتار متکبّر حتی در صدا و آهنگ کلام و نحوهٔ سخن گفتن،و در راه رفتن و نشست و برخاست و حرکات و سکنات و کارهایی که می کند و در دگرگونیهای حالات،اقوال و اعمال او تکبّر آشکار می شود،در بعضی از متکبّران تمام این امور جمع می شود و برخی از آنها در بعضی از این امور تکبّر ورزیده و در بعضی تواضع می کنند،از جمله تکبّر به این که دوست دارد مردم در برابر او بایستند؛در حالی که علی(علیه السلام)فرمود:«هر که می خواهد به مردی بنگرد که اهل دوزخ است باید به مردی بنگرد که نشسته و گروهی در برابرش ایستاده اند.» انس گفته است:در نظر مردم هیچ کس محبوب تر از رسول خدا نبود و مردم هرگاه او

را می دیدند برایش برنمی خاستند،چون می دانستند که پیامبر از آن بیزار است.

از نشانه های تکبّر آن است که شخص راه نمی رود،مگر کسی پشت سرش راه برود.

ابو دردا گوید:تا زمانی که کسی پشت سر بنده ای راه برود همواره بر دوری آن بنده از خدا افزوده می شود.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بعضی از اوقات با اصحاب راه می رفت پس به آنان امر می کرد جلو بروند و خود همراهشان می رفت. (۱)

یکی دیگر از نشانه های تکبر آن است که از دیگری دیدن نکند،اگر چه از دیدن او بهرهٔ دینی به وی می رسد و آن ضدّ تواضع است.

نشانهٔ دیگر آن است که از نشستن دیگری در کنارش امتناع می ورزد،مگر این که در برابرش بنشیند و آن بر خلاف تواضع است.انس گزید«کنیزی از کنیزان مدینه دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله)را می گرفت و آن را رها نمی کرد تا آن حضرت را به هرجا که می خواست می برد.» (۲)نشانه دیگر آن است که از همنشینی با بیماران و معلولان امتناع کند و آن تکبر است،مردی بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد در حالی که بر صورتش آبله بود(بیماری مسری)و پوست انداخته بود.گروهی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)در محضرش غذا می خورند.این بیمار کنار هر کس نشست از پهلویش برخاست پس پیامبر او را در کنار خود نشاند. (۳)

۱- (۱۲۸) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو امامه به سندی واقعا ضعیف روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به بقیع می رفت و اصحابش پشت سرش بودند پس ایستاد و به آنان امر کرد که جلو بروند و خود پشت سر آنها به راه افتاد.پس از حضرت راجع به این کار سؤال شد فرمود:«انی سمعت خفق نعالکم فاشفقت ان یقع فی نفسی شیء من الکبر:صدای کفشهایتان را شنیدم و ترسیدم دچار تکبر شوم.»ابو منصور گفته:این حدیث منکر است و گروهی از راویان ضعیف در سند آن هستند.

۲- (۱۲۹) پیش از این درج ۴،ص ۱۲۹،گذشت و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۷،آن را روایت کرده است.

۳- (۱۳۰) کمی پیش گذشت.

نشانهٔ دیگر آن است که در خانه اش هیچ کاری انجام ندهد،در حالی که تواضع بر خلاف آن است.

یکی دیگر از نشانه های آن است که کالایی را بر نمی دارد و به خانه نمی برد،و این بر خلاف عادت متواضعان است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)متاعی را که خریده بود به خانه حمل می کرد. (۱)علی(علیه السلام)فرمود:«از کمال مرد چیزی کاسته نمی شود که چیزی را برای عائله اش ببرد.»یکی از اصحاب می گوید:علی(علیه السلام)را دیدم که گوشتی به یک درهم خرید.پس آن را در پارچه ای نهاده می برد به او عرض کردم:ای امیر المؤمنین آن را بیاورم؟فرمود:«نه،شخص عائله مند به بردن آن سزاوارتر است.» (۲)نشانهٔ دیگر لباس است،چرا که با آن تکبّر و تواضع آشکار می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«بذاذه نشانهٔ ایمان است.» (۳)؛گفته اند:منظور از«بذاذه»لباس پست است.

علی(علیه السلام)در مورد زیرپوش پینه داری سرزنش شد،پس فرمود:«مؤمن به آن تأسّی می جوید و دل برای آن خاشع می شود.» (۴)عیسی(علیه السلام)فرمود:لباس خوب موجب تکبر دل می شود.» رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس برای خدا ترک زیور کند و به منظور تواضع در برابر خدا و طلب رضای او لباسهای نیکو را کنار بگذارد،بر خدا سزاوار است که برای او لباس زربفت بهشتی ذخیره کند.» (۵)اگر کسی اشکال کند که:عیسی(علیه السلام)فرمود:لباس خوب موجب تکبّر دل است،در

ص:۳۵۱

۱- (۱۳۱) این حدیث که پیامبر(صلی الله علیه و آله)کالا را خود به خانه حمل می کرد،ابو یعلی از حدیث ابو هریره در شلوار خریدن حضرت و به خانه بردن او نقل کرده و در جلد ۴،گذشت.

۲- (۱۳۲) بحار،ج ۹،ص ۵۲۰،و در آنجا چنین است:لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع الی عیاله

۳- (۱۳۳) این حدیث را احمد در مسند از حدیث ابو امامه حارثی روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک به سندی صحیح چنان که در جامع الصغیر است و ابو داود و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۱۸،نقل کرده اند.

۴- (۱۳۴) سید شریف رضی در نهج البلاغه ابواب حکم،به شمارهٔ ۱۰۳،نقل کرده است.

۵- (۱۳۵) این حدیث را ابو سعید مالینی در مسند الصوفیه،و ابو نعیم در الحلیه،از حدیث ابن عباس روایت کرده و در سندهای آن اشکال است چنان در المغنی آمده است.

حالی که از پیامبر ما دربارهٔ لباس زیبا سؤال شد که آیا نشانهٔ تکبر است؟فرمود:«نه بلکه تکبر نشناختن حق و تحقیر مردم است.» (۱)؛پس جمع میان این دو قول چگونه است؟ باید بداند که لازم نیست لباس خوب دربارهٔ هر کسی و در هر حالی نشانهٔ تکبر باشد و این همان سخنی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بدان فرمود و در مورد حال ثابت بن قیس تعریف کرد آنگاه که عرض کرد:من مردی هستم چنان که ملاحظه می فرمایید جمال و زیبایی را دوست دارم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فهماند که تمایل او به پاکیزگی و نیکویی لباس برای تکبر بر دیگران نیست،چون لازمهٔ آن تکبر کردن نیست؛ و گاه نشانهٔ تکبر است،چنان که راضی بودن به لباس پست گاه نشانهٔ تواضع است.پس هرگاه حالات منقسم شود،گفتهٔ حضرت عیسی(علیه السلام)در مورد بعضی از حالات است، علاوه بر این که«خیلاء القلب»به این معناست که گاهی لباس نیکو موجب تکبر در دل می شود و گفتار پیامبرمان(صلی الله علیه و آله) به این امر دارد:«انّه لیس من الکبر»یعنی تکبر موجب نیکویی لباس نمی شود و ممکن است نیکویی لباس نیز موجب تکبر نشود،ولی بعدها همان زیبایی لباس موجب تکبّر گردد.خلاصه در این مورد حالات افراد گوناگون است و آنچه ستوده است رعایت حدّ وسط در لباس است که موجب شهرت یافتن به پوشیدن لباس خوب و لباس بد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخورید و بنوشید و بپوشید و صدقه دهید ولی اسراف نکنید و تکبر نورزید.» (۲)؛«همانا خدا دوست دارد که نشان نعمت خود را در بنده اش ببیند.» (۳)

ص:۳۵۲

۱- (۱۳۶) چند بار پیش از این گذشت و آن،حدیث ثابت بن قیس است که خواهد آمد.

۲- (۱۳۷) این حدیث را ابن ماجه(در سنن)،به شمارهٔ ۳۶۰۵،و نسائی از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کرده است.

۳- (۱۳۸) این حدیث را ترمذی روایت کرده و آن را از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش حسن دانسته است و در متن این دو حدیث را یک حدیث قرار داده و همین درست است.

بکر بن عبد اللّه مزنی گوید:لباس شاهان بپوشید و دلهایتان را با ترس(از خدا) بمیرانید.گوینده گروهی را به این سخن مخاطب ساخت که با پوشیدن لباسهای درستکاران قصد تکبّر داشتند.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«شما را چه شده که نزد من می آیید در حالی که لباس راهبان بر تن دارید ولی دلهایتان همانند دلهای گرگان درنده است؟لباس شاهان بپوشید و دلهایتان را به ترس(از خدا)بمیرانید.» یکی دیگر از نشانه های تواضع آن است که هرگاه به او دشنام دهند و حقّش را بگیرند و آزارش دهند با تحمّل آنها تواضع کند و این برتر است.ما در کتاب غضب و حسد سخن پیشینیان را که عبارت از تحمّل آزار دیگران بود نقل کردیم،خلاصه مجموعۀ اخلاق نیکو و تواضع در سیرۀ رسول خداست و لازم است به آن حضرت تأسّی جسته و از او درس بگیریم.

ابو سلمه گوید:به ابو سعید خدری گفتم:عقیده ات در مورد پدیده های مردم از نظر لباس و نوشیدنی و خوردنی و مرکب سواری چیست؟گفت:پسر برادرم برای خدا بخور، و برای خدا بنوش،و برای خدا بپوش(انگیزه ات خدا باشد)و در هر یک از این ها که فخر یا سمعه و ریا داخل شود معصیت و اسراف است.در خانه ات به خدمت بپرداز،چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خانه اش خدمت می کرد،به شتر علوفه می داد،ریسمان به زانوی شتر می بست،در تعمیر خانه شرکت می کرد،گوسفند می دوشید،کفش پینه می کرد، لباس را وصله می زد،با خادم خود غذا می خورد و هرگاه از دستاس کردن خسته می شد دیگری به جای او دستاس می کرد،از بازار چیزی می خرید و حیا مانع آن حضرت نمی شد که آن را به دست خود بگیرد یا در گوشۀ لباسش بریزد و برای خانواده اش ببرد؛با ثروتمند و درویش و کوچک و بزرگ مصافحه می کرد و با کوچک و بزرگ، سیاهپوست و سرخ پوست،آزاد یا بندۀ نمازخوان که روبرو می شد اوّل آن حضرت سلام

می کرد؛لباس درونی و برونی اش جداگانه نبود و هرگاه او را صدا می زدند از پاسخ دادن شرم نداشت،اگر چه طرف ژولیده و گردآلود(فقیر)بود؛به طعامی که دعوت می شد کوچک و ناچیز نمی شمرد،اگر چه پست ترین خرما بود؛غذای روز را برای شب و غذای شب را برای روز ذخیره نمی کرد.کم خرج،نرم خو،بخشنده،خوش معاشرت و گشاده رو بود؛تبسّم می کرد بی آنکه بخندد؛غمگین بود بی آنکه چهره در هم کشد؛سخت گیر بود بی آنکه اجبار کند؛متواضع بود بی آنکه ذلّت پذیرد؛بخشنده بود بی آنکه اسراف کند.

به هر خویشاوندی مهربان بود؛به هر مسلمان و کافر ذمّی نزدیک بود،دل نازک بود و همواره سر به زیر بود.هرگز آن اندازه از غذا سیر نشد که سنگین شود و دستش را به طمع دراز نکرد.ابو سلمه گوید:بر عایشه وارد شدم و تمام این مطالب را از ابو سعید برایش حدیث کردم پس عایشه گفت:یک حرف از آن را اشتباه نگفته است،بلکه کم نیز گفته است،زیرا به تو خبر نداده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز به سیری غذا نخورد و به هیچ کس شکوه نکرد بلکه تنگدستی نزد او محبوب تر از رفاه و ثروت بود و اگر گرسنه می شد،شب خود را سپری می کرد تا صبح می شد و گرسنگی مانع روزه گرفتن او در آن روز نمی شد، در صورتی که اگر از خدا درخواست می کرد تمام گنجهای زمین و میوه های آن از مشرق و مغرب برایش فراهم می شد و چه بسا که از باب دلسوزی بر گرسنگی او می گریستم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم:فدایت شوم چه می شد اگر از دنیا به مقدار روزی ات که مانع گرسنگی شود بهره می بردی؟پس می فرمود:«ای عایشه پیامبران اولوالعزم که برادرانم بودند بر سخت تر از این حال من صبر کردند و به همان حال از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند.پس خداوند محلّ بازگشت آنها را گرامی داشت و پاداش فراوان به آنها داد و من شرم دارم که زندگی مرفّه داشته باشم و در آخرت مقامی پایین تر از آنها داشته باشم.پس چند روز(دنیا)را صبر کنم محبوب تر است نزد من از این که فردا بهره ام در آخرت کم شود،و هیچ چیز نزد من محبوب تر از پیوستن به برادران و

ص:۳۵۴

دوستانم نیست.عایشه گفت:به خدا پس از آن(سخنان)جمعه را تمام نکرد تا خدا روح مطهّرش را قبض کرد.» (۱)آنچه از اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شد تمام اخلاق متواضعان را در بر دارد.پس هر که می خواهد متواضع باشد باید به آن حضرت تأسّی جوید و هر کس خود را بالاتر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بداند و آنچه را پیامبر پسندیده برای خود نپسندد چه سخت جاهل است،در حالی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از لحاظ مقام دینی و دنیوی بالا-ترین انسان بود.بنابراین سربلندی و عزّتی نیست جز در تأسّی جستن به آن حضرت،از این روست که چون یکی از صحابه بر پستی شمایل(لباس و غیره)سرزنش شد،گفت:ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزّت بخشیده و عزّت غیر اسلام را نمی خواهیم.

ابو دردا گوید:باید دانست که برای خدا بندگانی است که به آنها ابدال می گویند.

آنها جانشین پیامبران و مایهٔ قوام زمین هستند و چون نبوّت سپری شد خداوند گروهی از امّت محمد(صلی الله علیه و آله)را جایگزین آنها ساخت،آنها از نظر نماز و روزهٔ بسیار و زیور نیک بر مردم برتری ندارند،لیکن برتری آنها به دینداری راستین و نیّت خوب و نیز به این خاطر است که نسبت به تمام مسلمانان خوشبین اند و برای خشنودی خدا خیرخواه مردمند، شکیبایند بی آن که بیمی داشته باشند،و متواضعند بی آن که خواری پذیرند،آنان گروهی هستند که خدای متعال آنها را برگزیده و برای خود خالص قرار داده و آنان چهل نفر صدّیق یا سی مردند که در دلهایشان یقینی چون یقین ابراهیم خلیل الرحمن(علیه السلام)است و مردی از آنها نمی میرد مگر این که خداوند جانشین او را آفریده است.برادرم بدان که آنها هیچ چیز را نفرین نکرده و آزار نمی دهند و کوچک نمی شمارند و به هیچ تجاوز نمی کنند و به هیچ کس حسد نمی ورزند و به دنیا حریص نیستند،پاک ترین مردم از نظر

۱- (۱۳۹) عراقی گوید:بر سند این حدیث دست نیافتم،می گویم:بعضی از قسمتهای حدیث در روایات به صورت پراکنده از غیر ابو سلمه موجود است،به جلد ۴،و کتاب زهد سنن ابن ماجه و مجمع الزوائد،ج ۱۰، ص ۳۱۲،رجوع کنید.

خوبی هستند؛نرم خوترین و بخشنده ترین مردمند.نشانهٔ آنها بخشندگی و طبیعتشان خوش رویی،و صفتشان سلامتی است؛امروز در بیم و فردا در بی خبری نیستند لیکن به حال ظاهری خود ادامه می دهند و تنها با خدا رابطه دارند؛بادهای تند و اسبهای دونده آنان را از جای حرکت نمی دهد(ثابت و استوارند)و بر اثر شوق به لقای خدا دلهایشان به سوی خدا صعود می کند و در سبقت به کارهای خیر حرکت می کنند. أُولٰئِکَ حِزْبُ اللّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ راوی می گوید:به ابو درداء گفتم:صفتی نشنیدم که در نظر من استوارتر از این صفات باشد و چگونه من به آنها برسم؟گفت:به این صفات نمی رسی مگر این که دنیا را دشمن بداری،زیرا هرگاه دنیا را دشمن بداری به دوستی آخرت روی می آوری و به اندازهٔ محبّتی که به آخرت داری به دنیا بی میل می شوی و به همان اندازه(محبّت به آخرت)از آنچه به نفع توست آگاه می شوی،و هرگاه خدا بداند بنده ای به خوبی در طلب آخرت است او را هدایت فرماید و از لغزش حفظ کند،بدان ای پسر برادرم که این مطلب در قرآن آمده است: إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ.

یحیی بن کثیر گوید:در این مطلب اندیشیده ام که اهل لذّت از هیچ چیز مانند دوستی خدا و طلب رضای او لذّت نبرده اند.

راه درمان تکبّر و تحصیل تواضع

اشاره

(۱)باید دانست که تکبّر از مهلکات است و هیچ یک از آدمیان از آن بدور نیست؛از بین بردن تکبّر واجب است و تنها با آرزو کردن از بین نمی رود،بلکه با درمان و به کار بردن داروهایی که آن را ریشه کن می سازد از بین می رود.درمان تکبّر دو مرحله دارد:

اول آن که درخت تکبّر را از کشتگاه دل ریشه کن کند و دوم آن که انگیزه های مخصوصی را که موجب تکبّر انسان بر دیگران می شوند از خود دور سازد.

ص:۳۵۶

مرحلهٔ اول،ریشه کن ساختن و درمان علمی و عملی تکبر است و درمان تنها به مجموع آن دو کامل می شود.

اما درمان علمی این است که خود و خدایش را بشناسد و همین شناخت او را در برطرف ساختن تکبّر بس است،چرا که هرگاه بطور کامل خود را بشناسد خواهد دانست که بر حسب ذات از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر اندکی کمتر است،و تنها تواضع و خواری شایستهٔ اوست؛و هرگاه پروردگارش را بشناسد،بداند که بزرگی و عظمت تنها سزاوار اوست.اما گفتار در شناخت خدا و عظمت و بزرگی او به طول می انجامد و آن آخرین درجهٔ علم صدیقان است.همچنین بحث شناخت خود انسان نیز طولانی است ولی کمی از آن را که موجب تواضع و تذلّل می شود نقل می کنیم.برای آدمی کافی است که در این مورد معنای یک آیه از قرآن کریم را بفهمد،زیرا برای کسی که چشم بصیرتش باز باشد علم اولین و آخرین در قرآن موجود است.خدای متعال می فرماید: قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ . (۱)آیه به آغاز و انجام و وسط آفرینش انسان دارد،پس آدمی باید در آفرینش خود را بیندیشد تا معنای این آیه را بفهمد.اما آغاز آدمی چیزی یاد آورده نبود و روزگارانی در دیار عدم بود،بلکه عدم آن نیز آغازی نداشت،پس در نابودی و عدم چه چیزی از انسان پست تر است و در قدیم هم چنین بوده است.آنگاه خدای متعال او را از پست ترین و پلیدترین چیزها آفرید،چرا که او را از خاک سپس از نطفه و آنگاه خون بسته،سپس از گوشت جویده آفرید و سپس در او استخوان رویانید و بر روی استخوان گوشت.این آغاز وجود انسان و موقعی است که به صورتی یاد آورده

۱- (۱۴۰) عبس/۱۷-۲۲:مرگ بر این انسان،چقدر کافر و ناسپاس است؟!(۱۷)(خداوند)او را از چه چیز آفرید؟(۱۸)از نطفهٔ ناچیزی او را آفرید،سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت.(۱۹)سپس راه را برای او آسان ساخت.(۲۰)بعد او را میراند و در قبر پنهان کرد.(۲۱)سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.(۲۲)

شده درآمده نرسیده مگر این که پست ترین صفات را دارا بوده است، چون در آغاز کامل آفریده نشده بلکه خدا او را جماد و مرده آفریده که شنوایی و بینایی و حس و حرکت و نطق و راه رفتن و درک و دانش نداشت.پس پیش از زنده کردن او به مرگ او آغاز کرد،و پیش از نیرومند ساختن او به ناتوانی اش،و پیش از عالم شدن او به جاهل بودنش و پیش از بینایی وی به نابینایی و پیش از شنوایی به ناشنوایی و پیش از سخن گفتن او به لالی و پیش از هدایتش به گمراهی و پیش از ثروتمندی به درویشی او، آغاز فرموده و معنای آیه: مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ همین است و معنای آیه: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً. إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ (۱)این است که در آغاز او را چنین آفرید.سپس بر او منت نهاد و فرمود: ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ و این به چیزهایی است که در مدت زندگی انسان تا مرگ برایش فراهم کرده است.از این رو فرمود: مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ ،و معنایش این است که خدا آدمی را پس از آن که در مرحلهٔ اول،جمادی مرده و خاک و در مرحلهٔ دوم نطفه ای بوده،زنده کرد.و پس از آن که ناشنوا بوده شنوایش کرده و پس از نابینایی بینایش ساخته و پس از ناتوانی توانایی به او داده و پس از نادانی بدو دانش آموخته است و اندامهایی که در آن نشانه ها و شگفتیهاست پس از نداشتن آنها برایش آفریده،و نیز پس از ناداری ثروتمند و پس از گرسنگی سیر و پس از برهنگی او را پوشاند.و پس از گمراهی هدایتش فرموده است.

پس بیندیش چگونه وجود او را منظم و صورت بندی کرده است و چگونه وسایل را برایش مهیّا ساخته است،و به طغیان آدمی بنگر که چه چیز موجب کفر او شده و به نادانی آدمی بنگر که چگونه آن را آشکار ساخته و خداوند فرموده است:

۱- (۱۴۱) دهر/۱-۲:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟!(۱)ما انسان را از نطفهٔ مختلطی آفریدیم،و او را می آزماییم(لذا)او را شنوا و بینا قرار دادیم.(۲)

أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ. (۱) وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. (۲)پس در نعمتی که خدا بر آدمی ارزانی داشته بیندیش که چگونه او را از این مرحله پستی و خواری و کثافت به این مقام بلند و بزرگواری منتقل ساخته و پس از معدوم بودن،موجود و پس از مرده بودن زنده و پس از کری سخنگو و پس از نابینایی بینا و پس از ناتوانی توانا و پس از نادانی دانا و پس از گمراهی هدایت یافته و پس از عجز نیرومند و پس از فقر ثروتمند شده است،در حالی که بر حسب ذات(لا-شیء)هیچ بوده و چه چیز از لا-شیء،هیچ پست تر و چه کمی از نیستی محض کمتر است؟سپس به لطف خدا چیزی شده و خدا او را از خاک پست و نطفه ای کثیف پس از عدم محض آفرید تا پستی ذاتش را به او بشناساند و بدین وسیله خود را بشناسد و به این دلیل نعمت را بر انسان کامل کرد تا با آن پروردگارش را شناخته و از شکوه تو عظمتش آگاه شود،و بداند که بزرگی سزاوار هیچ کس جز خدا نیست،از این رو خدا بر او منت نهاده و فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ. (۳)و در آغاز،پستی انسان را معرفی کرده و فرموده است: أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى، ثُمَّ كانَ عَلَقَةً -آنگاه نعمتهایی که به او داده بر شمرده و فرموده است: فَخَلَقَ فَسَوّى فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۴)،تا با زاد و ولد،وجودش دوام یابد چنان که در آغاز وجودش او را ابداع فرموده است.بنابراین کسی که چنین آغاز

۱- (۱۴۲) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفهٔ بی ارزش آفریدیم،و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که)به مخاصمهٔ آشکار برخاست!

۲- (۱۴۳) روم/۲۰:از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۱۴۴) بلد/۹-۱۱:آیا برای او(انسان)دو چشم قرار ندادیم؟(۹)و یک زبان و دو لب؟(۱۰)و او را به خیر و شرّش هدایت کردیم.(۱۱)

۴- (۱۴۵) قیامه/۳۸-۴۰:آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟(۳۸)سپس به صورت خون بسته درآمد،و او را آفرید و موزون ساخت؟(۳۹)و از دو زوج مذکر و مؤنث آفرید.(۴۰)

و احـوالی دارد کجـا غرور و بزرگی و بالیـدن و تکـبّر بـه او می سـزد در حـالی کـه به یقین پست ترین پسـتها و ضـعیف ترین ضعیفهـاست.آری اگر او را کامـل می سـاخت و کارش را به خودش وامی گـذاشت و دوام هستی او را در اختیار خودش قرار می داد می توانست طغیان کند و آغاز و انجام را از یاد ببرد.لیکن خداوند در ادامهٔ وجودش،بیماریهای ترسناک و خطرناک و آفتهای گوناگون بر او مسلط ساخت و نیز طبایع متضاد را که عبارتند از:

صفرا،بلغم،باد،خون،بر او مسـلط کرد که بعضـی از اجزای آن بعض دیگر را از بین می برد،بخواهـد یا نخواهـد،خشـنود شود یا خشـمگین،پس با بی میلی گرسـنه و تشـنه و بیمار می شود و می میرد،و مالک نفع و ضـرر و خیر و شـر خود نیست؛می خواهد چیزی را بدانـد نسـبت به آن جاهل می شود؛قصـد می کنـد چیزی را به یاد آورد ولی فراموش می کنـد؛ می خواهـد چیزی را فراموش کنـد و از آن غافل شود ولی نمی توانـد؛می خواهـد که قلب خود را به امور مهمّ توجّه دهد پس به اجبار در دره های وسوسه و افکار به جولان می آید.

نه بر قلب خود مسـلط است و نه بر نفس خود،چیزی را می خواهد و بسا که نابودی اش در همان باشد و از چیزی بیزار است و بسا که حیات وی در آن باشـد؛از غذاها لذّت می برد پس او را هلاک می سازد و از داروها بدش می آید در حالی که به نفع اوست و موجب حیـاتش می شود؛لحظه ای از شب و روز در امان نیست که شـنوایی و بینایی و علم و قـدرت خود را از دسـت بدهـد،و اعضـای بـدنش فلـج،و عقلش ربـوده شود و روحش را بگیرد و تمـام چیزهـایی را که در دنیـا به آن علاـقه دارد از او بگیرد،پس او بیچاره ای ذلیل است که اگر رها شود نمی ماند و اگر ربوده شود نابود گردد،بنده ای که بر هیچ چیز خود و غیر خود قادر نیست پس چه چیز از او خوارتر است اگر خود را بشـناسد؛و کجا تکبر سزاوار اوست اگر نادان نباشد؟این میانهٔ[آغاز و انجام]احوال آدمی است و باید در آن بیشتر بیندیشد.

اما پایان زندگی انسان و محلّ ورودش مرگی است که خداوند متعال به آن

فرموده است: ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ ،یعنی روح و شنوایی و بینایی و علم و قدرت و حواس و ادراک و حرکت را از او می گیرد و به حـال جمـاد برمی گردد،چنـان که نخستین بار بوده است؛و جز صورت انـدام بی حس و حرکتش چیزی از او باقی نمی مانـد، آنگاه در خاک مدفون و مرداری کثیف و بدبو می شود،چنان که در آغاز نطفه ای بدبو و گندیده بود.سپس اندامهایش پوسـیده و از یکدیگر پراکنده شده و استخوانهایش می پوسد و خاک می شود.کرم اجزای بدنش را می خورد و از حدقهٔ چشـمش شـروع و آن را از کـاسه چشـم بیرون می آورد و گـونه هـایش را می برد و نیز دیگر اجزایش را.بـدین ترتیب اجزای انسان متلاشی و مرداری می شود که حیوان از آن می گریزد و هر انسانی آن را کثیف می شمارد و از شدت بدبویی از آن می گریزنـد،و بهـترین احـوال او ایـن است که به حـال اول خـود برگشـته و خـاک شـود که از آن کـوزه و ساختمـان می سازنـد،در نتیجه پس از موجود بودن مفقود می شود،چنـان که گویی هرگز نبوده است؛تبـاه می شود چنان که در آغاز کارش مدتهای طولانی تباه بوده است.

ای کـاش همچنـان بمانـد پس چه نیکوست اگر به همـان حـال خـاک بودن رهـا شود نه چنین است،بلکه پس از مـدتها که از پوسیدگی او می گذرد خدا او را زنده می کند تا عذابهای سخت را تحمل کند،و پس از آن که اجزای پراکنده اش گرد آمد از قـبرش بیرون می آیـد و او را به سـوی مواقـف هولنـاک قیـامت می برنـد.پس می بینـد:قیـامت بر پـا شـده، آسـمان شـکافته شـده،زمین دگرگون شـده،کوههـا روان گشـته،سـتارگان فروریخته، خورشـید گرفته،احوال تاریـک،فرشـتگان خشن و سـخت گیر،دوزخی که زبـانه می کشـد، بهشتی که گنهکار بـدان می نگرد و افسوس می خورد،نامه هایی گشاده می بینـد و به او می گوینـد:نامه ات را بخوان،می گویـد:آن چیست؟گوینـد:خدا در زمان زنده بودنت که بدان شاد بودی و بر نعمتهایش تکبر می کردی و به اسبابش می بالیدی دو فرشته را مأمور ساخت که گفتار و کردار کم و زیاد حتّی عمل ناچیز و پوست هستهٔ خرمایی که استفاده

کرده ای و خوردن و نوشیدن و ایستادن و نشستن تو را بنویسند،در حالی که تو آنها را از یاد برده ای ولی خدا محاسبه کرده است.بنابراین برای محاسبه بیا و آمادهٔ جواب شو یا روانهٔ خانهٔ عذاب؛پس از ترس این خطاب قلبش پاره پاره می شود،پیش از آن که نامه ها پراکنده شود و گناهان ثبت شدهٔ در آن را مشاهده کند و وقتی آنها را می بیند می گوید: یا وَیْلَتَنا ما لِهـذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصاها . (۱)این پایان کار اوست و معنای آیهٔ: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ همین است،پس کسی را که چنین وضعی دارد با تکبّر و بزرگی کردن چه کار است؟!بلکه لحظه ای شادمانی ندارد چه رسد که غرور و تکبّر ورزد.پس برای انسان حال نخست و میانه اش آشکار شد و اگر حال فرجامش ظاهر شود -پناه بر خدا-بسا که سگ و خوک بودن را برگزیند تا با حیوانات خاک شود و انسان نباشد که خطابی بشنود و یا با عذابی روبرو شود و اگر در پیشگاه خدا مستحقّ آتش باشد پس خوک از او برتر و پاک تر است،زیرا آغاز و انجامش خاک و از محاسبه و عذاب بر کنار است،وانگهی مردم از سگ و خوک نمی گریزند در حالی که اگر مردم دنیا بندهٔ گنهکاری را در آتش ببینند از بیم آفرینش و زشتی صورتش بی هوش می شوند و اگر بوی او را احساس کنند از تعفّن آن خواهند مرد و اگر قطره ای از نوشیدنی مورد استفاده او در دریاهای دنیا بیفتد از مردارها بدبوتر می شود.پس کسی که در فرجام چنین حالی دارد -مگر مورد عفو واقع شود در حالی که در عفو شدنش تردید دارد-چگونه شادی می کند و مغرور می شود؟و چگونه تکبّر می کند؟و چگونه خود را چیزی به حساب می آورد تا برای خود به فضیلتی معتقد شود؟و کدامین بنده است که گناهی نکرده باشد که بدان مستحقّ کیفر شود،مگر که خداوند کریم به لطف خود او را عفو کند،آیا دیده ای کسی را که به یکی از شاهان ستمی کرده و بدان مستحق هزار تازیانه شده و در زندان محبوس شد،در حالی که منتظر است برای کیفر کردنش در حضور مردم بیرون برده شود و

۱- (۱) کهف/۴۹.

نمی دانـد عفو می شود یا نه،چگونه در زندان ذلیل است؟آیا به اعتقاد شـما بر همبندهای خود در زندان تکبّر می کند؟!و هیچ بنـدۀ گنهکـاری نیست جز این که دنیا زنـدان اوست و از سوی خـدا مسـتحقّ کیفر شـده است و نمی دانـد کارش چه می شود همین برای اندوه و بیم و خواری او کافی است،این است همان درمان علمی که ریشۀ تکبّر را از بیخ و بن می کند.

اما درمان عملی[تکبّر]تواضع کردن در برابر خدای متعال در عمل و در برابر دیگران با مواظبت بر اخلاق متواضعان است،چنان که آن را از احوال صالحـان و احوال رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)نقل و توصـیف کردیم؛تا آنجا که آن حضـرت بر روی زمین غـذا می خورد و می فرمود:«همانا من بنـده ای هسـتم و همانند بنده غذا می خورم». (۱)به سـلمان گفته شد:چرا لباس نو نمی پوشـی؟گفت:همانا من بنـده ام[بندۀ خدایم]و هرگاه روزی آزاد شدم لباس نو خواهم پوشـید،و با این سـخن به آزادی در آخرت کرد.

تواضع پس از شناخت جز به عمل کامل نمی شود،از این رو عربهایی که بر خدا و رسولش تکبّر کردند به ایمان آوردن و نماز گزاردن هر دو امر شدند.گفته شده:نماز سـتون دین است و در نماز اسراری است که به خاطر آنها ستون دین شده است،از آن جمله تواضـعی است که در ایستادن و رکوع و سجود است،و عربها در قدیم خم شدن را ننگ می دانستند،چه بسا که از دست عربی تازیانه می افتاد و برای برداشتن آن خم نمی شد و بند کفش وی کنده می شد و سر خود را برای درست کردن آن فرود نمی آورد،تا آنجا که حکیم بن جزام گفته است:با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به این شرط بیعت کردم که از سجده کردن و سر فرود آوردن معاف باشم پس پیامبر با همین شـرط با او بیعت کرد، سپس آگاه شد و پس از آن ایمانش به کمال رسید». (۲)و چون سجده کردن در نزد عربها کمال خواری و پستی بود به سجده کردن امر شدند تا با آن غرورشان بشکند و تکبّرشان

۱- (۱۴۶) در باب سیرۀ رسول خدا در خوردن و نوشیدن و در کتاب آداب معیشت پیش از این گذشت.
۲- (۱۴۷) ایـن حـدیث را احمـد کوتـاه یعنی فقـط تـا جملـۀ«ان لا ـ اخر الا ـ قائمـا»روایـت کرده اسـت و در آن ارسـالی پنهـان است.المغنی.

از بین برود و تواضع در دلهایشان جایگزین شود،دیگر مردم نیز به سجده مأمور شدند، چرا که رکوع و سجود و بر پا ایستادن عملی است که تواضع آن را ایجاب می کند.

همچنین کسی که خود را شناخته باید دقت کند و کارهایی را که تکبّر اقتضا می کند مخالف و نقیض آن را انجام دهد تا تواضع خوی او شود،زیرا دلها فقط با علم و عمل دارای اخلاق ستوده می شوند،به این دلیل که ارتباط میان دل و اندامها پنهان است و نیز راز ارتباطی که میان جهان طبیعت و عالم ارواح وجود دارد آشکار نیست و قلب از عالم ملکوت و ارواح است.مرحلهٔ دوم در مورد عارض شدن تکبّر به وسیلهٔ عوامل هفتگانهٔ یاد شده است و ما در کتاب نکوهش مقام گفتیم که کمال حقیقی همان علم و عمل است که بر عالم دشوار است که تکبّر نورزد ولی ما راه درمان را در تمام عوامل هفتگانه از طریق علم و عمل نقل خواهیم کرد.

عامل اول:تبار است پس بر هر کسی که از سوی نسب و تبار تکبّر عارض شود لازم است قلب خود را با شناخت دو مطلب درمان کند:

۱-بداند که این عمل نادانی است از این نظر که تکبّر ورزیدن به کمال دیگران است از این رو گفته اند:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا (۱)

بنابراین کسی که به تبار تکبّر می ورزد اگر خود صفات پستی داشته باشد،پستی خود را از کجا می تواند با کمال دیگران جبران کند.بلکه اگر شخصی که به او منتسب است زنده باشد او را می سزد که بگوید:فضیلت از آن من است،تو کیستی؟تو کرمی (اسپرم)هستی که از بول(منی)من آفریده شده ای،آیا بر این اعتقادی که کرم آفریده

۱- (۱۴۸) اگر به پدران بزرگوار خود می بالی راست می گویی که آنها شرافتمند بوده اند ولی بد فرزندانی زاده اند.

شـده از بول آدمی برتر از کرمی است که از بول اسب آفریـده شـده؟بعید است که چنین باشد،بلکه هر دو برابرند و شـرافت از انسان است نه از کرم.

۲-تبار واقعی خود و پـدر و جـدّش را بشـناسد،زیرا پـدر نزدیک او نطفهٔ کثیف و جدّ دور او خاک پست است و خدای متعال تبـار آدمی را به او معرفی کرده و فرمـوده است: اَلَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ ؛ (۱)پس کسـی که اصلش از خاک پستی است،خاکی که بر روی آن گام می نهند سپس خدا گل وجود او را سـرشت تا گل تیرهٔ گندیده ای شد چگونه تکبّر می ورزد،در حالی که تبارش به پست ترین اشیاء می رسد،زیرا گفته می شود:ای پست تر از خـاک و ای متعفن تر از گـل و لای و ای کثیف تر از مضـغه؛پس اگر انسان به پـدر خود نزدیکتر از خاک است می گوییم:به پـدر نزدیک ببال نه به دور،پس نطفه و مضـغه به او از پـدر نزدیکتر است،در نتیجه باید نفس خود را به آن دو تحقیر کند،و بر فرض که انتساب و نزدیکی به پدر موجب بلندی مقام است،خاک پدر والاتر(اصل انسان)است و خاک چه رفعتی دارد؟و هرگـاه خـاک رفعتی نداشـته باشـد پس برای فرزنـدش از کجـا رفعت آمـده است؟در این صورت اصـل بشـر از خـاک و فصـل آن از نطفـه اسـت،از ایـن رو نـه اصـلی دارد و نـه فصـلی و نهـایت پسـتی تبـار همیـن اسـت در حـالی که اصـل(خـاک)زیر گامهـا پایمـال می شود و از فصـل(نطفه)بـدنها شسـته می شود[غسل جنابت].این تبار واقعی انسان است و هر کس تبـار خود را بشـناسد به آن تکبّر نمی کنـد و داسـتان او پس از این شـناخت و برطرف شـدن پرده از روی اصل حقیقتش هماننـد مردی است که خود را از بنی هاشم می شـمارد و این مطلب را پـدر و مادرش به او خبر داده اند،از این رو همچنان باد شرافت و افتخار در وی موجود است تا ناگهان افراد عادلی که در گفته شان تردیدی

۱- (۱۴۹) سجده/۷-۸:او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکوتر آفرید،و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد.(۷)سپس نسل او را از عصاره ای از آب ناچیز و بی قدر خلق کرد.(۸)

نمی کنـد خبر دهنـد که او پسـر یک هندوی خون گیر است که کثافتها را می گیرد و بر این انسان بالنده اشـتباهش را آشـکار سازنـد و تردیـدی در راسـتگویی خبر دهنـدگان نکند.آیا این آگاهی[از نسب]چیزی از تکبر او را باقی می گذارد؟نه بلکه در نزد خود پست ترین و خوارترین مردم می شود و آن احسـاس خواری بر اثر پستی شـغلی است که به آن نمی توانـد بر دیگران تکبر کند.بنابراین انسان بصـیر و آگاه چنین حالی خواهد داشت،و هرگاه در اصل خود بیندیشد و بداند که از نطفه و مضـغه و خـاک است،زیرا اگر پـدرش از کسـانی بوده که کـارش کشـیدن خـاک یا گرفتن خون با حجامت یا جز آن بوده است به آن وسـیله از پستی خود آگاه می شود چون اعضای پـدرش با خاک و خون تماس داشـته،پس چگونه حالی خواهد داشت هرگاه بداند که ذاتش از خاک و خون و اشیای کثیفی است که ذاتا از آن پرهیز دارد.

عامل دوم:تکبّر ورزیـدن به زیبایی است و درمانش این است که هماننـد خردمنـدان به باطن خود بنگرد نه همچون حیوانات به ظـاهر؛و هرگـاه به بـاطن خـود بنگرد رسواییهـا و عیـوبی در خـود خواهـد دیـد که تکـبّر کردن به زیبـایی او را انـدوهگین می سـازد،چرا که تمـام کثافتهـای موجـود در اجزای بـدنش به او مربوط می شود:فضولات در روده هـا،ادرار در مثـانه،مخـاط در بینی،بزاق در دهان،چرک در گوش،خون در رگها،خون آمیخته به چرک در زیرپوست بدن و بوی بد در زیربغل،هر روز یک یـا دو بـار بـا دست،خود را تطهیر می کنـد و به طهـارت گاه رفت و آمـد دارد و این ذلت و خواری دوران میانی عمر است در حالی که در آغاز کار از کثافتهای بسیار بد که نطفه و خون حیض است آفریده شده و از مجرای کثافتها بیرون شده چرا که از صلـب و پشـت پـدر بیرون آمـده و سـپس از مجرای بـول،پس از آن از رحـم که خـون حیض از آن ریخته می شـود آنگـاه از مجرای کثیف بیرون می آیـد،این آغـاز و دوران میـانی[انسـان]است و اگر در زنـدگی یـک روز به شـست وشو و نظافت خود نرسد چرک و بو از او بر خواهد خاست،و از حیوانات که

هرگز به نظافت خود نمی پردازند کثیف تر و بدبوتر می شود و هرگاه بیندیشد که از کثافتها آفریده شده و در میان کثافتها جا دارد و بزودی خواهد مرد و مرداری کثیف تر از تمام کثافتها خواهد شد،به زیبایی خود تکبّر نخواهد کرد که همانند سبزهٔ روییده در مزبله و رنگ گلها در بیابانهاست که در عین سرسبزی و طراوتی که دارد ناگهان خرد شده و بادها آن را پراکنده می سازند،چگونه تکبّر کند در حالی که اگر زیبایی او ماندنی باشد و این زشتیها را نیز نداشته باشد،لازم است بر شخص زشت تکبّر نکند،چون زشتی شخص زشت در اختیار خودش نیست تا آن را از بین ببرد و زیبایی زیبا نیز به اختیار او نیست تا بر آن ستوده شود،چرا که زیبایی دوام ندارد و هر آن احتمال می رود در اثر بیماری یا آبله یا زخم یا دیگر عوامل از بین برود،چه بسیار چهره های زیبایی که به وسیلهٔ این عوامل زشت شده است.بنابراین شناخت این امور،بیماری تکبّر کردن به زیبایی را از دل کسی که در آن بسیار بیندیشد ریشه کن می سازد.

عامل سوم تکبّر کردن به قدرت و نیروست.آنچه آدمی را از تکبّر ورزیدن به این عامل باز می دارد این است که بیماریهایی را که بر او عارض می شود بشناسد و بداند که اگر رگی از بدنش به درد آید از هر ناتوانی ناتوان تر و از هر ذلیلی ذلیل تر است و اگر مگس چیزی از او برباید نمی تواند از آن بستاند؛و اگر پشه ای در بینی او یا مورچه ای در گوش وی وارد شود او را خواهد کشت؛و اگر خاری به پایش وارد شود او را ناتوان خواهد ساخت؛و یک روز تب به حدی نیرویش را به تحلیل می برد که تا مدتی جبران نمی شود.پس کسی که توان یک خار ندارد و در برابر پشه ای عاجز است و نمی تواند مگسی را از خود دور سازد شایسته نیست که به قدرت خویش ببالد.از طرفی انسان از فیل یا درازگوش یا شتر یا گاو نیرومندتر نیست،پس آدمی را چه افتخاری است به صفتی که حیوانات در آن صفت از او جلوترند؟ عامل چهارم و پنجم،تکبّر به ثروت و مال زیاد است همچنین تکبّر به خاطر بسیار

بودن پیروان و یاران و تکبر کردن به خاطر حکومت از سوی شاهان و قدرت یافتن از نظر انتساب به آنها،نظیر تکبر به ثروت است و تمام آنها تکبر به چیزهایی است که از ذات انسان بیرون است و مانند زیبایی و قدرت و علم در ذات انسان نیست؛و این زشت ترین انواع تکبر است،زیرا کسی که به مال خود تکبر می کند گویی به اسب و خانه اش تکبر می کند و اگر اسبش بمیرد و خانه اش ویران شود به حال خواری باز خواهد گشت و آن که به قدرت یافتن از سوی سلطان و به حکومت وی تکبر می کند نه به صفتی که در خودش هست کار خود را بر امری دگرگون قرار داده که زیر و رو شدنش از دیگ جوشان بیشتر است؛و اگر تغییری در منصب او[که از سوی سلطان دارد]داده شود خوارترین مردم خواهد بود و هر کس به چیزی بیرون از ذات خود تکبر ورزد نادانی اش آشکار است و چگونه نادان نباشد در حالی که اگر آن کسی که به ثروت تکبر می ورزد بیندیشد می بیند در میان یهودیان ثروتمندتر و پرتجمل تر از وی وجود دارند،پس اف بر شرافتی که یهود در آن بر تو سبقت دارد و اف بر شرافتی که دزد آن را در یک لحظه می برد و صاحب آن خوار و مفلس می شود.این امور که آدمی بدان تکبر می کند در ذات او نیست،و عوامل تکبر که در ذات اوست(علم-جمال و...)دوام یافتن آن در اختیار انسان نیست و در آخرت موجب عذاب اوست.پس بالیدن به آن کمال نادانی است و هر چه در اختیار تو نیست مال تو محسوب نمی شود و هیچ چیز از آن امور از آن تو نیست،بلکه از آن بخشنده آنهاست؛اگر بخشنده،آن امور را برایت باقی گذاشت می ماند و اگر پس گرفت زوال می یابد و تو فقط بنده ای ناتوان هستی،هر کس این مطالب را بداند ناگزیر باید تکبرش از بین برود و حکایت انسانی که به امور یاد شده تکبر ورزد حکایت کسی است که به قدرت،زیبایی،مال،آزادی،استقلال،وسعت منزلها و بسیاری اسبان و غلامانش افتخار کند.ناگهان دو شاهد عادل در نزد حاکم باانصافی علیه او شهادت دهند که او بندۀ فلان شخص است و پدر و مادرش بردۀ او بوده اند و حاکم به این مطلب حکم صادر کند.

پس مـالكش بيايـد و او و تمـام امـوالش را بگيرد و او در عين حـال بيم دارد كه مالـك وى را بر اثر تفريـط در امـوال خـود و كوتاهيش در جسـتجو كردن از مالك آن،كيفر و مجازات كنـد.آنگاه بنـده بنگرد و خود را در منزلى زندانى ببيند كه مارها و كژدمهـا و حيوانات موذى او را محاصـره كرده انـد و او در هر حال از هر كـدام آنها مى ترسـد و به حالى باقى مى مانـد كه نه اختيار خود را دارد نه اختيار مالش را و راهى براى رهايى نيز نمى يابد.آيا به اعتقاد شـما كسى كه چنين وضعى دارد به قدرت و ثروت و مـال و نيرو و كمـال خود مى باشـد؟يـا خود را خوار و خـاضع مى شـمارد؟و حـال هر انسـان بينا و خردمنـدى همين است،چرا كه او خود را چنين مى دانـد،زيرا اختيار خود و بدن و اندامها و مال خويش را ندارد و در عين حال محصور در ميان آفتهـاى شـهوات و بيماريهـايى است كه هماننـد كژدمها و مارهاى[گزنـده]هسـتند كه بيم دارد به وسـيلۀ آنها هلاك شود.پس كسى كه چنين وضعى دارد به قدرت و نيروى خود تكبّر نمى كند،چرا كه مى داند نيرو و قدرتى ندارد.

همين راه،راه درمان تكبّر به وسيلۀ عوامل خارجى است و آسان تر از درمان تكبر به وسيلۀ علم و عمل است،زيرا اين دو صفت دو كمـال نفسـانى انـد و سـزاوار است كه به داشـتن آنهـا شـاد شود ولى تكبر كردن به اين دو صـفت نيز نوعى نـادانى درونى است،چنان كه بزودى بيان خواهيم كرد.

عامل شـشم،تكبر به علم است و اين بزرگترين آفتها و غالب ترين بيماريها و علاج ناپذيرترين مرض هاست مگر شـخص بسيار سخت كوش باشـد و به مبارزه اى بى امان ادامه دهـد،زيرا ارزش علم در پيشـگاه خـدا و در نزد مردم بسـيار است،و ارزش آن بيشتر از ارزش مال و جمال و ديگر نعمتهاست،بلكه مال و جمال بكلّى بى ارزش است، مگر توأم با علم و عمل باشد؛از اين رو گفته انـد:طغيـان علم هماننـد طغيـان آب است و گفته انـد:هرگـاه عـالم بلغزد از لغزش او جهانى بلغزد.بنابراين عالم نمى تواند خود را در

مقایسهٔ با جاهل بزرگ نشمارد،چرا که دین از فضائل علم بسیار سخن گفته است،و عالم نمی تواند تکبر را از خود دور سازد مگر دو چیز را بشناسد:۱-بداند که حجت خدا بر عالمان مؤکدتر است و خداوند چیزی را از جاهل می پذیرد که یک دهم آن را از عالم نمی پذیرد و این که نافرمانی اش از خدا از روی شناخت و آگاهی است.پس گناهش زشت تر است،چرا که حق نعمت خدا را که علم است ادا نکرده،از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:روز قیامت عالم را می آورند.پس او را در دوزخ بیفکنند و روده هایش بیرون آید و همانند درازگوشی که پیرامون سنگ آسیا می چرخد به دور خود می چرخد.

پس دوزخیان پیرامونش را گرفته و می گویند:تو را چه شده است؟او می گوید:من مردم را به کار خیر فرمان می دادم و خود عمل نمی کردم و از کار بد باز می داشتم و خود کار بد می کردم. (۱)

خداوند سبحان عالم بی عمل را به خر و سگ تشبیه کرده است و فرموده است:

مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراهَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً. (۲)مقصود آیه علمای یهودند؛و دربارهٔ بلعم باعورا فرموده: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوِینَ. وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ. (۳)یعنی چه به او

۱- (۱۵۰) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد از حدیث اسامه بن زید به لفظ«یجأ بالرجل»روایت کرده و در کتاب علم پیش از این گذشت.

۲- (۱۵۱) جمعه/۵:کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۳- (۱۵۲) اعراف/۱۷۴-۱۷۵:و برای آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سرانجام)از(دستور)آنها خارج شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد.و اگر می خواستیم(مقام) او را با این آیات(و علوم و دانشها)بالا می بردیم(اما اجبار بر خلاف سنّت ماست لذا او را به حال خود رها ساختیم)ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد،او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند (گویی آن چنان تشنهٔ دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی شود).

حکمت بدهی چه ندهی یکسان است و شهوتش را رها نمی کند،و همین خطر برای عالم کافی است.پس کدام عالم است که از شهوت خود پیروی نکند و کدام عالم است که به کار خیری که خود عمل نمی کند دستور ندهد،پس هرگاه به قلب عالم خطور کند که ارزش او در برابر جاهل زیاد است باید به خطر بزرگی که در انتظار اوست بیندیشد، زیرا خطر عالم بزرگتر از خطر دیگران است،چنان که ارزش او بیش از ارزش دیگران است.پس این در برابر آن است و او همانند سلطانی است که به خاطر داشتن دشمنان بسیار در کشور خود روحش در مخاطره است؛زیرا اگر دستگیر و مغلوب شود آرزو می کند که کاش فقیر می بود،چه بسا عالمی که در آخرت آرزو می کند که کاش همانند جاهلان از عذاب در امان می بود و پناه بر خدا این خطر مانع از تکبّر می شود،زیرا اگر این عالم دوزخی باشد خوک برتر از او نیست.پس چگونه تکبّر کند کسی که چنین وضعی دارد؟لذا شایسته نیست عالم خود را بزرگتر از صحابۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بداند در حالی که برخی از صحابه می گفتند:ای کاش مادر مرا نمی زاد و صحابی دیگر کاهی از زمین برمی داشت و می گفت:ای کاش من این کاه می بودم و دیگری می گفت:ای کاش پرنده ای می بودم.تمام این سخنان به خاطر ترس از فرجام بود،آنها حال خود را بدتر از پرنده و خاک می دانستند؛و هرگاه انسان در خطری که در انتظار اوست بسیار بیندیشد بکلی تکبّرش از بین می رود و گویی خود را بدترین مردم می داند و مثل او مثل بنده ای است که مولایش او را به کارهایی دستور داده و او آن را شروع کرده و بعضی را انجام نداده است و بعضی را ناقص انجام داده و در بعضی تردید دارد که آیا بگونه ای انجام داده که مولایش را خشنود سازد یا خیر.پس کسی به او خبر دهد که مولایش پیکی را نزد او می فرستد که او را برهنه کرده و بر در خانه اش مدتها در برابر خورشید و گرما بیفکند تا هرگاه کار بر او تنگ شود و سخت به زحمت افتد فرمان دهد که او را حسابرسی کرده و از تمام کارهای وی چه کم و چه زیاد جستجو کند.سپس فرمان دهد او را به زندانی تنگ و کیفری دائمی بیندازد که یک ساعت از عذاب آسوده نباشد و

می داند که مولایش نسبت به گروه زیادی از بندگان خود چنین کارهایی کرده و بعضی را بخشیده است ولی او نمی داند از کدامین گروه است.این بنده هرگاه در آن باره بیندیشد نفسش بشکند و خوار شود و قدرت و تکبّرش از بین برود و اندوه و بیم او آشکار شود و بر هیچ یک از مردم تکبر نکند بلکه به امید این که در هنگام عذاب از شفیعانش باشد نسبت به او تواضع می کند.همچنین عالم هرگاه در اوامر پروردگارش بیندیشد که با ارتکاب گناهان بدنی و قلبی آنها را ضایع ساخته است و از خطری بزرگ او را تهدید می کند آگاه باشد ناگزیر تکبّر از وجودش رخت بر می بندد.گناه قلبی و باطنی عبارتند از:

ریاکاری،کینه،حسد،عجب و خودپسندی،دورویی و غیره.

مطلب دوم این که عالم می داند تکبّر تنها شایستهٔ خداوند سبحان است و هرگاه تکبّر ورزد در پیشگاه خدا مورد خشم واقع می شود و خدا دوست دارد که عالم تواضع کند و به او فرموده است:«ای عالم،تا زمانی در پیشگاه من ارزش داری که برای خود ارجی قائل نباشی.پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه من ارجی نخواهی داشت.» بنابراین ناگزیر باید خود را مکلف سازد که آنچه مولا‌یش دوست دارد از او سر بزند و این امر تکبّر را از دلش می زداید اگر چه یقین دارد که مثلا گناهی ندارد،اگر چنین یقینی قابل تصور باشد؛و به این وسیله تکبّر از پیامبران برطرف شد،چرا که آنها می دانستند هر که با خدا در ردای بزرگی بستیزد خدا او را درهم بشکند و خدا به آنان امر کرده که خود را کوچک بشمارند تا جایگاه بزرگی در پیشگاه خدا داشته باشند.این کار نیز از اموری است که انسان را ناگزیر به تواضع وامی دارد.

اگر کسی بگوید:چگونه عالم در برابر فاسقی که آشکارا فسق می کند یا در مقابل بدعت گذار تواضع کند و چگونه خود را پست تر از آنها بداند در حالی که وی عالمی عابد است؟و چطور فضیلت علم و عبادت را در پیشگاه خدا نادیده بگیرد؟و چگونه

خطور خطر علم به قلبش او را بی نیاز کند در حالی که می داند خطر فاسق و بدعت گذار بیشتر است؟ باید دانست که این کار با اندیشیدن در خطر فرجام[کار]ممکن می شود،بلکه اگر به کافری بنگرد برایش ممکن نمی شود که بر او تکبّر ورزد،زیرا امکان دارد که کافر مسلمان شود و عاقبت او به ایمان ختم گردد و این عالم گمراه شود و فرجام او به کفر انجامد.بزرگ آن کسی است که در آخرت نزد خدا بزرگ است و سگ و خوك والاترند از کسی که در نظر خدا دوزخی است ولی خود او نمی داند.بنابراین فرجامها از بندگان پوشیده است و خردمند فقط به فرجام و عاقبت می اندیشد و طلب تمام فضیلتها در دنیا برای عاقبت است؛در این صورت بر بنده لازم است که بر هیچ کس تکبّر نکند،بلکه اگر به جاهلی بنگرد بگوید:او از روی نادانی معصیت خدا کرده است و من از روی آگاهی.

پس چگونه من مانند او خواهم بود؟و اگر به عالمی بنگرد می گوید:او چیزی را می داند که من نمی دانم پس چگونه من مانند اویم،و اگر به کسی بنگرد که عمرش از او بیشتر است می گوید:این پیش از من عبادت خدا کرده،پس چگونه من مانند اویم،و اگر به کوچکتر از خود[از نظر سنّی]بنگرد بگوید:من پیش از او معصیت خدا کرده ام پس چگونه من مانند اویم و اگر به بدعت گذار یا کافری بنگرد بگوید:چه می دانم شاید سرانجام مسلمان شود و من چون او کافر شوم.بنابراین ادامهٔ هدایت در اختیار من نیست، چنان که شروعش در اختیار من نبود.از این رو با نگرش در پایان و عاقبت کار می تواند تکبّر را از خودش دور سازد و تمام این موارد بستگی به آن دارد که بداند کمال در خوشبختی اخروی و نزدیکی به خداست نه در نعمتهای ظاهری و بی دوام دنیا،و بجانم که این خطر میان تکبرکننده و شخص مورد تکبّر مشترك است ولی بر هر کدام سزاوار است که تمام همتش را صرف خود سازد و دل را به ترس از فرجام خویش مشغول دارد نه این که سرگرم ترس دیگران شود،زیرا کسی که نسبت به دیگران مهربان و دلسوز

است[به سبب علاقهٔ به هدایت شدن دیگران و پندپذیری آنها]به سوءظن حریص است [به دیگران بدبین می شود]و هر انسانی باید برای خودش بیشتر دلسوز و مهربان باشد.

پس هرگاه گروهی به گناهی زندانی شوند و به گردن زدن ترسانده شوند پراکنده نمی شوند تا بعضی از آنها بر بعضی تکبر کنند،اگر چه خطر شامل همهٔ آنها شود،زیرا توجّه هر کسی به خویشتن خویش او را از توجّه به دیگران باز می دارد تا آنجا که هر کدامشان به تنهایی گرفتار مصیبت و خطر خودش است.

اگر کسی بگوید:پس چگونه برای خدا دشمن بدعت گذار و فاسق نمی شویم،در حالی به دشمنی با آنها مأموریم و علاوه بر آن نسبت به آنها تواضع می کنیم؟در حالی که جمع میان این دو کار نوعی تناقض است؟ باید دانست این امری است که بر بیشتر مردم مشتبه می شود؛زیرا خشم انسان برای خدا،زشت شمردن بدعت و فسق را با تکبر و مباهات به علم و دینداری در هم می آمیزد.

پس چه بسا عابد نادان و عالم مغروری که هرگاه ببیند فاسقی در کنارش نشسته بر اثر تکبری که در نفس او نهفته است از او بدش بیاید و از او دوری جوید،در حالی که می پندارد برای خدا غضب کرده است،چنان که برای عابد بنی اسرائیل با قمارباز بنی اسرائیل اتّفاق افتاد،به این دلیل که بد بودن تکبر بر شخص مطیع آشکار است و پرهیز از آن ممکن ولی تکبر بر فاسق و بدعت گذار به غضب کردن برای خدا شبیه است و آن خوب است،زیرا شخص خشمگین نیز بر کسی که بر او غضب کرده تکبر می ورزد و شخص متکبر هم غضب می کند و غضب یکی از آنها موجب دیگری می شود و هر دو به هم در می آمیزند و اشتباه می شود و جز انسانهای موفّق کسی آنها را از یکدیگر باز نمی شناسد،و آنچه تو را از این اشتباه و در آمیختن رها می سازد این است که هرگاه بدعت گذار یا فاسق را دیدی و امر به معروف و نهی از منکر کردی سه مقوله بر قلبت بگذرد:

۱-به گناهان گذشته ات توجّه کنی تا در این حالت در چشم خودت کم ارج شوی.

۲-به امتیاز دانش و اعتقاد درست و عمل صالحی که داری از آن نظر که نعمتی از سوی خدا بر تو است توجّه کنی،پس نعمت از خداست نه از تو و نعمت را از خدا بدانی تا خودپسند نشوی و هرگاه خودپسند نشوی تکبّر نخواهی ورزید.

۳-در نـامعلوم بودن سـرانجام کار خود بیندیشـی که گاه به خوبی پایان می یابـد و گاه به بـدی تا ترس از فرجام،تو را از تکبّر کردن باز دارد.

اگر کسـی بگوید:چگونه انسان با این احوال غضب کند؟می گوییم:به خاطر مولا و سـرورت غضب می کنی زیرا به تو دسـتور داده که غضب کنی،اما نه برای خودت و در غضب خود نفس خویش را نجات یافته و رفیقت را هلاک شونده نمی داند،بلکه ترس تو بر خودت به خاطر آن که خدا از گناهان پنهانت آگاه است بیشتر از ترسی است که بر رفیقت داری،با توجه به این که از فرجـام کـارت خبر نـداری.با مثالی تو را از این مطلب آگاه می سازیم تا بـدانی که لازم نیست در خشم کردن برای خـدا بر شخص مورد غضب تکبّر ورزی و ارزش خود را بالاتر از او بدانی.

می گوییم:هرگاه برای شاه غلامی و فرزنـدی باشـد که نور چشم اوست و غلام را بر فرزند خود مأمور کند تا مراقب او باشد و به غلام امر کنـد که هرگاه فرزنـد بی ادبی کند او را کتک بزند و فرزند سـرگرم کاری شود که شایسـتهٔ او نیست و غلام بر او غضب کنـد،پس اگر غلام مطیع و دوسـتدار مولای خود باشـد،هرگاه از فرزنـد شاه بی ادبی مشاهـده کنـد چاره ای جز خشـم گرفتن بر فرزنـد نخواهـد داشت و خشم غلام به خاطر مولایش است و می خواهد با اطاعت از فرمان مولا به او نزدیک شود،و نیز از فرزنـد شاه کار زشتی سـر زده که مولا بدش می آید پس غلام،او را می زند و بر او خشم می گیرد،بی آن که بر او تکبّر ورزد،بلکه نسبت به فرزنـد متواضع است و ارزش فرزنـد را در نزد مولاـیش بالاـتر از ارزش خود می دانـد،زیرا فرزنـد ناگزیر عزیزتر از غلام است،در این صورت در غضب

کردن تکبّر ورزیدن و تواضع نکردن ضرورتی ندارد،همچنین می توانی به بدعت گذار و فاسق بنگری به این گمان که بسا ارزش آنها در پیشگاه خدا در آخرت بیشتر باشد سبب فرجام نیکی که قبلا در ازل بر ایشان معین شده و عاقبت بدی که در ازل برای تو معیّن شده و تو از آن بی خبری و با این حال به خاطر دوست داشتن مولا-یت و به امر او[به آن دو]خشم می گیری،هرگاه کاری انجام شود که مولا را بد آید با تواضع کردن به کسی که ممکن است در پیشگاه خدا در آخرت مقرب تر از تو باشد؛بعضی از علمای زیرک چنین هستند و بیم و تواضع دارند،اما شخص مغرور تکبّر می ورزد و به خود بیش از دیگران امید دارد با این که از فرجام بی خبر است و این کمال خودخواهی است.این است راه تواضع کردن برای کسی که معصیت خدا کرده یا معتقد به بدعت است با خشم گرفتن بر او و پرهیز از وی به حکم امر مولا.

عامل هفتم تکبّر کردن به دینداری و عبادت است و آن نیز برای عابدان بلای بزرگی است و راه دفع آن بلا آن است که قلب خود را به تواضع در برابر دیگر بندگان ملزم سازد و بداند که شایسته نیست بر کسی که در علم بر او مقدّم است به هر صورت که باشد تکبر ورزد،چرا که از فضیلت علم آگاه می باشد و خدای متعال فرموده است: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ . (۱)و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از یارانم است؛ (۲)و دیگر آیات و روایاتی که در فضیلت عالم وارد شده است.

اگر عابد بگوید:این فضیلت برای عالمی است که به علم خود عمل کند و این عالم گنهکاری است در پاسخ به او گفته می شود:مگر نمی دانی که نیکی ها،بدیها و گناهان را از بین می برد و چنان که علم ممکن است حجتی بر عالم باشد،ممکن است

۱- (۱۵۳) زمر/۹:آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

۲- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۱۵۷،از حدیث ابو امامه باهلی روایت کرده و پیش از این در کتاب علم گذشت.

وسـیله و کفـارۀ گناهانش باشـد و هر یک از آن دو ممکن است؛و روایاتی رسـیده که شاهـد بر این مـدّعاست و هرگاه بر این مطلب آگاه نباشد برای او جائز نیست عالمی را کوچک شمارد بلکه واجب است در برابر او تواضع کند.

اگر کسـی بگوید:در صورت صـحیح بودن این سـخن سزاوار است عالم خود را بالاتر از عابد بداند زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آلـه)فرمـوده:«برتری عـالم بر عابـد ماننـد برتری من بر فروترین مرد از اصـحابم است.» بایـد دانست که این امر ممکن است در صورتی که عـالم از فرجـام کارش آگاه باشـد در حالی که پایان کار مشـکوک است.پس احتمال می رود بگونه ای بمیرد که حال او بدتر از حال جاهل فاسق باشد به خاطر یک گناهی که آن را سـبک می شـمرده است در حالی که در پیشـگاه خدا آن گنـاه بزرگ است و به وسـیلۀ آن گنـاه مورد خشم خـدا قرار گرفته است و هرگـاه چنین کاری ممکن باشـد[عالم]از خویشـتن بیمنـاک اسـت.در این صـورت عـالم و عابـد هر دو بر خویشـتن بیم دارنـد و هر یـک موظـف به کـار خـودش است نه به کـار دیگری.پس سـزاوار است که نسبت به خودش ترسـش غالب باشد و نسـبت به دیگری امیدش،و این حالت به هر حال او را از تکبر بـاز می دارد،این بود حـال عابـد با عالم اما حال عابـد با غیر عالم،غیر عالمان نسبت به عابـد دو دسـته می شونـد:آنها که عملشان پوشـیده و پنهان است و آنها که عملشان آشـکار است.پس سـزاوار است بر کسـی که عملش پوشیده است تکبر نکند شایـد گنـاهش از او کمـتر و عبـادتش بیشتر باشـد و خـدا وی را بیشتر از او دوست بـدارد.اما آن که عملش آشـکار است،اگر گناهانش آن اندازه آشکار نشود که از گناهان تو در تمام عمرت بیشتر باشد نباید بر او تکبر کنی و نمی توانی بگویی گناه او بیشتر از من است،زیرا نمی توانی گناهـان خود و گناهان دیگران را در تمام عمر محاسـبه کنی تا کم و زیاد آن را بـدانی.آری می توان فهمیـد که گناهـان او بزرگـتر است یـا نه،و آن در صورتی است که آدمکشـی و میگسـاری و زنـا از او مشاهـده کنی و[خود

چنین گناهانی نداشته باشی]با این حال نیز نباید بر او تکبر کنی،زیرا گناهان دلها از قبیل تکبر و حسد و ریا و کینه و اعتقاد باطل و وسوسه در صفات خدا و خیال اشتباه در خدا، تمام این ها در نزد خدا از گناهان بزرگ است،و بسا که در دلت گناهان پنهانی روی دهد که با آن در پیشگاه خدا مورد خشم واقع شوی در حالی که برای شخص متظاهر به فسق عبادتهای قلبی از قبیل دوستی خدا و اخلاص،ترس و تعظیم[خدا]روی دهد که در تو نیست و با آن عبادتها گناهانش بخشوده شود و روز قیامت که پرده کنار رود او را به درجاتی بالاتر از خود ببینی،و این ممکن است و امر ممکنی که برای تو بعید به نظر می رسد سزاوار است نزد تو بعید نیاید و اگر دلسوز خودت هستی به آنچه برای دیگری ممکن است نیندیش بلکه به چیزی بیندیش که دربارۀ خودت بیم آن می رود،زیرا گناه کسی را بر دیگری ننهند و عذاب دیگری عذاب تو را سبک نمی کند و هرگاه به این خطر بیندیشی تو را از تکبر و برتر دیدن خود از دیگران باز می دارد.وهب بن منبه گفته است:

عقل هیچ بنده ای کامل نمی شود،مگر در او ده خصلت باشد.پس نه خصلت را شمرد تا به دهمی رسید.سپس گفت:دهمی چه دهمی به وسیلۀ آن بلند آوازه شود و سروری یابد[و آن]این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند و مردم در نزد او دو گروهند:

گروهی بهتر و برتر از اویند و گروهی بدتر و پست تر از او هستند و او به دل نسبت به هر دو گروه تواضع می کند.اگر کسی را که بهتر از او ببیند شادمان می شود و آرزو می کند که به او بپیوندد؛و اگر کسی را که بدتر از اوست ببیند می گوید:شاید این شخص نجات یابد و من هلاک شوم و او را بدتر از خودش نمی داند در حالی که از فرجام خود می ترسد،و می گوید:شاید این فرد در باطن نیکوکار باشد و آن برای او بهتر باشد،و نمی دانم شاید میان خود و خدا اخلاقی پسندیده داشته باشد.پس خدا او را بیامرزد و توبه اش را بپذیرد و کارش به بهترین اعمال ختم شود ولی نیکی من آشکار است و آن برایم بد است به بندگی و عبادت ظاهری خودم مطمئن نیستم شاید آفتهایی به آن راه یافته و آن را نابود

ساخته باشد.سپس می گوید:در این هنگام است که(این شخص)عقلش کامل می شود و بر اهل زمان خود سروری می یابد.این بود سخن(وهب بن منبّه)،خلاصه کسی که جائز بداند در پیشگاه خدا شقّی باشد و در حکم ازلی الهی از پیش به شقاوت او حکم شده باشد به هیچ وجه راهی برای تکبّر کردن وی باقی نخواهد بود،آری هرگاه ترس بر او غالب باشد هر کسی را بهتر از خود می داند و این صفت خود،فضیلت است،چنان که روایت شده عابدی به کوهی پناه برد.پس در خواب به او گفته شد:نزد فلان کفّاش برو و از او تقاضا کن برایت دعا کند.پس نزد کفّاش آمده و از عملش پرسید.کفاش به او خبر داد که روز روزه می گیرد و مالی به دست می آورد و بعضی از آن را صدقه می دهد و با بعضی عائله اش را روزی می دهد.پس عابد برگشت در حالی که می گفت:این کار خوبی است ولی مانند کسی نیست که برای بندگی خدا تمام وقت آسوده است.پس دوباره در خواب کسی نزد او آمد و به او گفته شد:نزد کفاش برو و به او بگو:این زردی چهره ات بر اثر چیست؟پس آمد و از او پرسید،کفّاش به او گفت:هیچ یک از مردم را ندیدم،جز آن که به دلم گذشت که او اهل نجات است و من اهل هلاکت.پس عابد گفت:به وسیلهٔ این(بیم داشتن از عاقبت)زرد رنگ است.

آنچه بر فضیلت این خصلت دلالت دارد آیه: وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ . (۱)یعنی عبادات را انجام داده در حالی که سخت از قبول شدنش ترسانند.

خداوند فرمود: إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ . (۲)

خداوند فرمود: إِنّا کُنّا قَبْلُ فِی أَهْلِنا مُشْفِقِینَ ؛ (۳)و خداوند فرشتگان را که از گناهان منزّهند و با جدّیت بر عبادات مواظبت می کنند به مهربانی توصیف کرده و فرموده است:

۱- (۱۵۵) مؤمنون/۶۲:و آنها که در انجام طاعات نهایت کوشش را می کنند اما با این حال دلهایشان ترسناک است.

۲- (۱۵۶) مؤمنون/۵۹:آنان که از خوف پروردگارشان بیمناکند.

۳- (۱۵۷) طور/۲۷:(می گویند):در میان خانوادهٔ خود ترسان بودیم.

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ ، (۱)وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ . (۲)پس هرگاه ترس و پرهیز از آنچه در حکم ازلی پروردگار گذشته و هنگام پایان اجل کشف می شود، برطرف گردد،در امان بودن از مکر خدا بر او غالب آید و آن موجب تکبّر و هلاکت می شود.بنابراین تکبّر دلیل ایمن بودن و ایمن بودن هلاک کننده است،و تواضع دلیل بیم است و سعادت آفرین.در این صورت آنچه عابد با پنهان ساختن تکبّر و کوچک شمردن مردم و نگریستن به آنها با چشم حقارت،تباه می کند بیشتر از آن چیزی است که با اعمال ظاهر خود اصلاح می کند.این است آگاهیهایی که تنها به وسیلهٔ آنها بیماری تکبّر از دل زدوده می شود،جز این که نفس پس از این شناخت گاه تواضع را پنهان می دارد و مدّعی است که از تکبّر بدور است در حالی که دروغگوست و هرگاه حادثه ای روی دهد نفس به طبیعت خود برمی گردد و وعده اش را از یاد می برد؛از این رو شایسته نیست که به شناخت تنها اکتفا کند بلکه سزاوار است که شناخت را با عمل کامل کرده و نفس خود را با اعمال متواضعان در مواقعی که تکبّر از نفس به هیجان می آید،بیازماید و شرح آن این است که نفس را به پنج امتحان بیازماید که دلیل بر بیرون آمدن آن چیزی است(تکبّر)که در دل است اگر چه امتحانها بسیار است.

امتحان اوّل:

(۱)این است که وقتی با یکی از همگنان خود در مسأله ای بحث می کند، اگر حقّی بر زبان رفیقش جاری شود،بر او گران آید که آن را بپذیرد و به آن اقرار کند و مطیع شود و نیز بر او دشوار باشد که از رفیق خود به خاطر کشف حقیقت و آگاه ساختن وی سپاسگزاری کند.این حالت دلیل است بر این که تکبّری نهان در وجود او هست و باید در آن مورد از خدا بپرهیزد و به درمان خود مشغول شود؛و از لحاظ اعتقادی باید پستی نفس خود و خطر فرجام را یاد کند و بداند که تکبّر فقط لایق ذات پروردگار است

۱- (۱۵۸) انبیاء/۲۱:شب و روز تسبیح می گویند و ضعف و سستی به خود راه نمی دهند.

۲- (۱۵۹) انبیاء/۲۹:آنان از ترس خدا بیمناکند.

و از لحاظ عملی بایـد نفس خـود را به کارهـایی مکلّف سـازد که بر او دشوار است؛ماننـد اقرار کردن به حقّ؛پس زبـان را به ستایش بگشاید و به ناتوانی خود اقرار کند و از کسـی که حقّ را اظهار کرده و از او اسـتفاده برده سپاسگزاری کند و بگوید:به چه نکتـهٔ خوبی دست یـافتی در حـالی که من از آن غافل بودم،خـدایت جزای خیر دهـد،چنان که مرا از آن آگاه ساختی.پس حکمت گمشدهٔ مؤمن است و هرگاه آن را بیابد شایسـته است از کسی که او را به حق راهنمایی کرده شکر کند و هرگاه چند بار پیاپی بر این کار مواظبت کند برایش طبیعت می شود و سـنگینی حق از قلبش ساقط شده و قبول حق برایش گوارا می شود و هرگـاه سـتایش بر صـفات موجود در همگنـانش بر او دشوار آیـد در او تکبّر موجود است پس اگر این کـار در خلوت بر او دشوار نیست و در حضور دیگران سـنگین است در او تکبر نیست بلکه ریـا هست،و بایـد ریا را درمان کنـد به دارویی که نقل کردیـم؛یعنی از مردم قطـع طمـع کنـد و بـه قلب تـذکّر دهـد که بهره اش در کمـال ذاتی خـود او و در نزد خـداست نه در نزد مردم،و دیگر داروهـای ریاکـاری را به کـار گیرد و اگر این کـار (قبول حق)در خلوت و جلوت بر او دشوار می آیـد در او هم تکبر وجود دارد و هم ریا و رهایی از یکی به حال او نفعی ندارد تا از دوّمی رها نشود،و باید هر دو بیماری را درمان کند،چرا که هر دو از هلاک کننده هاست.

امتحان دوّم

(۱):این است که با همگنان در مجالس جمع شود و آنها را بر خود مقدّم بدارد،پشت سر آنها راه برود و در مجلس پایین تر از آنهـا بنشـیند،پس اگر این عمـل بر او دشوار آیـد متکبر است و لازم است بـا زحمت بر آن مواظبت کنـد تا دشواری کار از او زائل شود و بدان وسیله تکبرش از بین برود.اینجاست که شیطان آدمی را فریب می دهد به این که انسان در کفش کن مجلس بنشـیند یا میان خود و همگنان بعضی فرومایگان را قرار دهد و گمان کند این عمل تواضع است،در حالی که عین تکبرش چرا که این عمل بر نفس متکبران آسان می نماید،چون موجب می شود دیگران خیال کنند اینان جایی را

که شایستهٔ آنها بوده رها کرده اند،حال آن که دو بار تکبّر کرده یکی با ایجاد توهّم در دیگران و دیگری با اظهار کردن تواضع،بلکه شایسته آن است که همگنان خود را مقدّم بدارد و پایین تر از آنها بنشیند و تا کفش کن هم از آنها پایین تر نرود،این عملی است که پلیدی تکبّر را از دل او می زداید.

امتحان سوّم

(۱):این است که دعوت شخص فقیر را اجابت کند و برای نیاز دوستان و خویشان به بازار برود.اگر این عمل بر او سخت آید متکبّر است،چرا که این کارها(رفع نیاز دیگران)از کرامتهای اخلاقی است و بسیار ثواب دارد و گریز نفس از آنها فقط از پلیدی باطن سرچشمه می گیرد و باید با مواظبت کردن بر این کار و با یادآوری تمام آگاهیهای یاد شده که تکبّر را می زداید،مرض تکبّر را از خود دور کند.

امتحان چهارم

(۲):این است که آنچه مورد نیاز خود و خانواده و رفقایش است از بازار به خانه ببرد و اگر نفس وی از آن کار خودداری کند دچار تکبّر یا ریا خواهد بود.

پس اگر در صورت خلوت بودن راه این کار بر او دشوار آید تکبّر است و اگر در وقتی که مردم می بینند بر او دشوار آید ریا می باشد،تمام این امور از بیماریهای دل است که اگر درمان نکند به هلاکتش می انجامد.

می گویم:هر ریایی نکوهیده نیست،بلکه گاهی مستحبّ و حتّی واجب است،زیرا بر مؤمن واجب است آبروی خود را حفظ کند و کاری که برایش عیب است انجام ندهد پس بر جوانمردان سزاوار نیست شخصا در حضور مردم کارهای پست انجام دهند،اگر چه در خلوت برایشان جائز است.البتّه این کار با توجّه به اختلاف زمانی و مکانی و شهرها و شخصها متفاوت است و ناگزیر باید آن(شرائط)را مراعات کرد.

در کافی (۱)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که به مردی از اهالی مدینه نگریست که برای عائله اش چیزی خریده بود و شخصا آن را حمل می کرد،و چون آن مرد حضرت

۱- (۱۶۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۳،به شمارهٔ ۱۰.

را دیـد شـرمنده شد.پس حضـرت به او فرمود:«این جنس را برای عائله ات خریده ای و برایشان می بری،به خدا اگر اهل مدینه نبودند(مرا نمی دیدند)دوست داشـتم که برای عائله ام چیزی بخرم و شخصا برایشان ببرم.»مقصود حضرت این است که اگر از ترس عیبجـویی مردم نبود(چنین کـاری می کردم)بـا این که جـدّش امیر المؤمنین(علیه السـلام)همین کـار را می کرد؛چون در زمان آن حضـرت این کار را بر او عیب نمی شـمردند و در مقامی که داشت برایش جائز بود آن کار را بکند و برای حضـرت منقبتی بود و درسی برای دیگران.

غزّالی گویـد:مردم به درمان دلها اهمیّت نـداده و به درمان بدنها پرداخته اند با این که بدنها ناگزیر محکوم به مرگند و دلها به سعادت نمی رسند،جز با سالم بودن آنها؛زیرا خدای متعال فرمود: إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ . (۱)

از عبد اللّه بن سلام روایت شده است که پشتهٔ هیزمی را بر پشت خویش می کشید.

پس به او گفتند:ای ابو یوسف در میان چاکران و فرزندانت کسانی هسـتند که این کار را انجام دهند،گفت:آری ولی خواستم نفسم را بیازمایم که آیا از این کار بدش می آید.

پس عبـد اللّه فقـط به تصـمیم بر ترک ننـگ و عـار را اکتفا نکرد بلکه آن را آزمود که ببینـد راست است یا دروغ.در حـدیث است:«هر کسی میوه یا چیزی را حمل کند از تکبر بدور است.» (۲)

امتحان پنجم

(۱):این است که لباسـهای کهنه بپوشد،چرا که دوری کردن نفس از این کار در حضور مردم ریا و در خلوت تکبر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بر دست شتر ریسمان ببندد و جامهٔ پشمین بپوشد از تکبر بدور است.» (۳)

۱- (۱۶۱) شعراء/۹۰:مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.
۲- (۱۶۲) این حـدیث را بیهقی در شـعب الایمان از حدیث ابو امام به سـندی ضـعیف روایت کرده چنان که در جامع الصـغیر است و در عبارت آن«من حمل سلعته»دارد.
۳- (۱۶۳) این حدیث را بیهقی در الشـعب از حدیث ابو هریره با زیارتی که دارد روایت کرده و در سند آن ابو القاسم یعمری هست که به راستی ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.

همچنین فرمود(صلی الله علیه و آله):«من بنده ای هستم،روی زمین غذا می خورم،جامۀ پشمین می پوشم و بر دست شتر ریسمان می بندم؛(در هنگام غذا خوردن)انگشتانم را می لیسم و دعوت برده را می پذیرم و هر که از سنّت من روی بگرداند از من نیست.» (۱)این مواردی است که ریا و تکبّر در آن جمع می شود و موردی که مخصوص به حضور مردم است ریا و آنچه مخصوص به خلوت است تکبر می باشد.پس آدمی باید آن را بشناسد چرا که هر کس شرّ را نشناسد از آن پرهیز نمی کند و هر کس مرض را احساس نکند به درمانش نمی پردازد.

تمرین نهایی در خوی تواضع

(۱)باید دانست که خوی تواضع مانند دیگر خویها دو طرف و یک واسطه دارد؛طرفی که به فزونی مایل می شود تکبر نام دارد و طرفی که با کاستی تمایل دارد پستی و خواری نامیده می شود و آن حدّ وسط و میانگین تواضع نام دارد و آنچه ستوده است تواضعی است که همراه با خواری و پستی نباشد،چرا که هر دو طرف میانی کارها نکوهیده است و محبوب ترین کارها در پیشگاه خدای متعال حدّ وسط آنهاست.پس کسی که بر همگنان خود مقدّم می شود متکبر است و هر کس بر همگنان مؤخّر می شود متواضع است،یعنی مقداری از آنچه را استحقاق داشته کنار گذاشته است.اگر کفّاشی بر شخص عالمی وارد شود و عالم کنار برود و او را در جای خود بنشاند آنگاه پیش برود و کفش او را جفت کند و تا در منزل پشت سر او برود،خود را به خواری انداخته است و این کار نیز ناستوده است،بلکه در نزد خدا عدالت ستوده است و آن دادن حق هر صاحب حقّی است.پس (بر عالم)شایسته است که برای همگنان خویش یا کسی که درجه اش به او نزدیک است

ص:۳۸۴

۱- (۱۶۴) مضمونی است که از چند حدیث گرفته شده و یک حدیث نیست،به سنن ابن ماجه و دیگر کتابها، باب تکبر و باب زهد،رجوع کنید و در کتاب اخلاق النّبوه گذشت.

چنین تواضعی روا دارد.امّا تواضعی که عالم برای بازاری می کند آن است که برایش بپاخیزد و در سخن گفتن خوش رو باشد و در سؤال و اجابت دعوت او و سعی در حاجت وی و نظایر آن مدارا کند؛خود را بهتر از او نداند،بلکه بر نفس خویش بیشتر از دیگران بیم داشته باشد و دیگران را کوچک نشمارد و تحقیر نکند،در صورتی که از فرجام کار خود و دیگری آگاه نیست.در این صورت راه او در به دست آوردن تواضع این است برای همگنان خود و کسانی که پایین تر از آنها هستند تواضع کند تا تواضع ستوده در عادتهای نیک بر او آسان شود و تکبّرش از بین برود.پس اگر این رفتار بر او آسان باشد خوی تواضع برایش حاصل شده است و اگر این رفتار بر او دشوار می آید و در عین حال آن را انجام می دهد خود را به تواضع واداشته و متواضع نیست،بلکه اخلاق آن است که به آسانی و بدون سختی و تفکّر از انسان سر بزند،پس اگر تواضع بر او آسان آید و بگونه ای شود که رعایت مقدار و ارج خویش بر او سخت آید تا آنجا که به چاپلوسی و خواری گراید به طرف نقصان(صفت تواضع)رفته است و باید نفس خود را والاـ بداند -مؤمن نباید خود را خوار سازد-تا به حدّ وسطی که همان صراط مستقیم است برگردد و این کار در خوی تواضع و دیگر خویها مشکل است و متمایل شدن از حدّ وسط به طرف نقصان که تملّق و چاپلوسی است آسان تر از تمایل به طرف فزونی به تکبّر کردن است، چنان تمایل به طرف تبذیر در مال در نزد مردم ستوده تر از تمایل به طرف بخل است، بنابراین تبذیر بسیار در مال و بخل فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از آنها زشت تر از دیگری است.همچنین تکبّر زیاد و تواضع فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از دیگری زشت تر است و آنچه بطور کلی ستوده است همان عدالت و نهادن هر چیزی در جای خود و به صورتی است که واجب است و در شرع و عادت معروف می باشد،و در توضیح خوی تکبّر به همین مقدار اکتفا می کنیم.

جزء دوّم:عجب

اشاره

(۱)در این بخش نکوهیده بودن عجب و آفت آن،و حقیقت عجب و برتر دانستن خود و حدّ آن دو،و درمان اجمالی عجب،و اقسام آنچه بدان عجب می شود و شرح درمان آن بیان می شود.

شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن

(۲)باید دانست که عجب در قرآن و سنّت محمد(صلی الله علیه و آله)نکوهیده است.خدای متعال می فرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ . (۱)خداوند این سخن را در مقام انکار فرموده است.

خدای متعال می فرماید: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ فَأَتاهُمُ اللّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا (۲)؛پس خداوند اعجاب کفّار به شوکتها و دژهایشان را رد کرده است.

خداوند فرمود: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۳)؛این آیه نیز به عجب در عمل بر می گردد و گاه آدمی به عمل عجب می کند که در آن خطاکار است،همچنان که به عملی که در آن بر حقّ است عجب می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخل آزمندانه ای که اطاعت شود و خواهش نفسانی که پیروی شود و خودپسندی (۴).» پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنگاه که فرجام کار این امّت را بیان می کرد به ابو ثعلبه،فرمود:

ص:۳۸۶

۱- (۱۶۵) توبه/۲۶:و در روز حنین(نیز یاری نمود)در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود.

۲- (۱۶۶) حشر/۲:و خودشان نیز گمان می کردند که دژهای محکمشان آنها را از عذاب الهی مانع می شود امّا خداوند از آنجا که گمان نمی کردند به سراغشان آمد.

۳- (۱۶۷) کهف/۱۰۴:و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.(شمارهٔ آیهٔ ۱۴ کهف اشتباه است.-م.)

۴- (۱۶۸) پیش از این گذشت که بیهقی آن را در الشعب روایت کرده است.

«هرگاه دیـدی از بخل آزمندانه ای اطاعت شده و نیز از خواهشـهای نفسانی پیروی شده و دیدی هر صاحب رایی رأی خود را می پسـندد،پس مراقبت خودت باش (۱).» پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر گناه نکنیـد بر شـما چیزی که بزرگتر از گناه است خائفم؛ خودپسندی،خودپسندی (۲).» ابن مسعود گوید:«هلاکت در دو چیز است:ناامیدی و خودپسندی.»دلیل این که دو صفت را با هم آورده این است که سعادت جز با تلاش و طلب و جدّیّت و آمادگی به دست نمی آید،و شخص ناامید نه می کوشد و نه طلب می کند و شخص خودپسند معتقد است که خوشبخت است و به مقصود خود رسیده است.بنابراین نمی کوشد،نه موجود را طلب می کند و نه محال را و خوشبختی به اعتقاد شخص خودپسند موجود و برایش حاصل است و به اعتقاد شخص ناامید خوشبختی محال است.از این رو میان آن دو صفت جمع کرده است.خدای متعال فرموده است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳).

ابن جریح گوید:معنای آیه این است که هرگاه کار خیری کردی نگو من کرده ام.

زید بن اسلم گوید:به نیک بودن عملی که انجام داده اید معتقد نشوید،و معنای عجب همین است.

خدای متعال فرمود: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى (۴)،منّت نهادن نتیجهٔ بزرگ دانستن صدقه است،و بزرگ شمردن عمل عجب است،و از این مطالب آشکار

ص:۳۸۷

۱- (۱۶۹) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن دانسته و پیش از این گذشت.

۲- (۱۷۰) این حدیث را بزار و ابن حبان در الضعفا و بیهقی در الشعب از حدیث انس روایت کرده اند.عراقی گوید:در سند این حدیث سلام بن ابی صهبا است،بخاری گوید:حدیث منکر است.می گویم:هیتمی آن را در مجمع الزوائد نقل کرده و گفته است:بزار آن را از حدیث انس به سندی خوب روایت کرده است.

۳- (۱۷۱) نجم/۳۲:پس خودستایی نکنید چرا که او پرهیزگاران را بهتر می شناسد.(شمارهٔ آیهٔ ۳۴ نجم اشتباه است.-م.)

۴- (۱۷۲) بقره/۲۶۳:(ای مؤمنان)بخششهای خود را با منّت و آزار باطل نسازید.

می شود که به راستی،عجب نکوهیده است.

می گویم:کلینی در کافی به سندهای خود از طریق شیعه روایتی از حضرت صادق(علیه السلام)نقل کرده که فرمود:«همانا خدا می داند که گناه برای مؤمن بهتر از خودپسندی است و اگر این نبود خداوند هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی کرد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر کس عجب در دلش داخل شود به هلاکت می رسد.» (۲)و نیز فرمود:«همانا مردی گناهی می کند و از آن پشیمان می شود و عملی(خیر) انجام می دهد و از آن شاد می شود.پس از آن حالتی که دارد(پشیمانی)دور می شود و اگر به همان حالتی که دارد باقی بماند برایش بهتر است که شادمان و مغرور شود»؛ (۳)و نیز فرمود:«عالمی نزد عابدی رفت و به او گفت:نماز خواندنت چگونه است؟ عابد گفت:از نماز خواندن شخصی همانند من می پرسند؟!در صورتی که من از فلان زمان عبادت خدا می کنم،عالم گفت:گریه کردنت چگونه است گفت:چنان می گریم که اشکهایم جاری می شود،عالم گفت:اگر بخندی و ترسان باشی بهتر است از این که بگریی و به خود ببالی و هر که به خود ببالد چیزی از عملش بالا نمی رود(قبول نمی شود).» (۴)امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)فرمود:«دو مرد وارد مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق بود؛و از مسجد بیرون رفتند،در حالی که فاسق مؤمن (۵)راستین شده بود و عابد،فاسق.و دلیلش این است که عابد وارد مسجد می شود در حالی که به عبادت خود می بالد و فکرش به بسیاری عبادتش می باشد ولی فکر فاسق در نکوهش(خود)بر فسقش می باشد و راجع به گناهانی که کرده از خدا آمرزش می خواهد.»

۱- (۱۷۳) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارۀ ۱،۲،و ۴.

۲- (۱۷۴) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارۀ ۱،۲،و ۴.

۳- (۱۷۵) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارۀ ۱،۲،و ۴.

۴- (۱۷۶) همان مأخذ،ص ۳۱۳،شمارۀ ۵.

۵- (۱۷۷) همان مأخذ،ص ۱۱۴،شمارۀ ۶.

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زمانی موسی(علیه السلام) نشسته بود ناگهان شیطان به او روی آورد و کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت،و چون به موسی(علیه السلام)نزدیک شد کلاهش را برداشت و در خدمت موسی ایستاد و به او سلام کرد.

موسی گفت:کیستی؟گفت:شیطانم.

موسی گفت:شیطان تویی؟!خدا تو را به ما و به هیچ کسی نزدیک نکند شیطان گفت:من آمده ام به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری بر تو سلام کنم.موسی(علیه السلام)به او فرمود:این کلاه چیست؟گفت:با این کلاه دل آدمیزاد را می ربایم.موسی گفت:به من خبر بده از گناهی که چون آدمیزاد مرتکب شود بر او مسلّط می شوی؟شیطان گفت:

هنگامی که آدمی دچار خودبینی شود و عملش را بزرگ شمرد و گناهش در نظرش کوچک شود.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:خداوند به داود(علیه السلام)فرمود:«ای داود!گنهکاران را مژده بده و صدّیقان را بترسان.داود عرض کرد:چگونه گنهکاران را مژده دهم و صدّیقان را بترسانم!فرمود:ای داود!به گنهکاران مژده بده که من توبه را می پذیرم و گناه را می بخشم و صدّیقان را بترسان که به اعمال خویش عجب نکنند،زیرا بنده ای نیست که او را به پای حساب بکشم،جز آن که هلاک شود.» در مصباح الشریعه (۲)است که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بسیار شگفتی است از کسی که عمل خود را می پسندد در حالی که نمی داند فرجام کارش چه خواهد بود و هر کس به خودش و کارش عجب ورزد از راه هدایت منحرف شده است و مدّعی چیزی شده که ندارد و کسی که چیزی را به ناحق ادعا کند دروغگوست،اگر چه ادّعایش پنهان و زمانش طولانی باشد زیرا سزاوارترین کاری که نسبت به خودپسند رواست گرفتن چیزی است

۱- (۱۷۸) همان مأخذ،ص ۳۱۴،شمارهٔ ۸.

۲- (۱۷۹) باب چهلم.

که بدان عجب کرده است تا بداند که عاجز و فقیر است و خود بر ضرر خویش شهادت دهد تا حجّت بر او مؤکّدتر باشد،چنان که خداوند نسبت به ابلیس انجام داد؛و عجب گیاهی است که دانه اش کفر و زمین آن نفاق و آب آن ستم و شاخه هایش جهل و برگش گمراهی و میوه اش لعنت و مخلّد شدن در آتش است؛پس کسی که عجب را برگزیند بذر کفر افشانده و نفاق کاشته است و ناگزیر این بذر میوه و نتیجه خواهد داد.»

شرح آفتهای عجب

(۱)باید دانست که آفتهای عجب آدمی را به تکبّر فرامی خواند،زیرا عجب یکی از عوامل تکبّر است چنان که پیش از این بیان کردیم.بنابراین تکبّر از عجب نشأت می گیرد و از تکبّر آفتهای بی شمار حاصل می شود.این آفتها در ارتباط با بندگان خداست،امّا عجب در ارتباط با خدا انسان را به فراموشی گناهان و سبک شمردن آنها فرامی خواند.بنابراین انسان یادآور بعضی از گناهانش نمی شود و از آنها جستجو نمی کند چون می پندارد که از جستجوی آنها بی نیاز است؛در نتیجه آنها را فراموش می کند و آنچه از گناهان خود به یاد می آورد کوچک می شمارد و در جبران آنها نمی کوشد،بلکه گمان آمرزیده شدن آنها را دارد.امّا عبادتها و اعمال را بزرگ می شمارد و به آن می بالد و بر انجام آن بر خدا منّت می نهد،و نعمت خدا را که به او قدرت و توفیق عبادت داده است فراموش می کند.سپس هرگاه به عباداتش عجب کند آفتهایش را نمی بیند،و هر کس آفتهای اعمال خود را جستجو نکند بیشتر سعی او تباه خواهد شد،زیرا هرگاه اعمال ظاهری خالص و از آلودگیها پاک نشود کمتر سودمند خواهد بود،و تنها کسی در اعمال خود جستجو می کند که ترس و بیم بر او غالب باشد نه عجب و خودپسندی،و شخص خودپسند به خود و پروردگارش فریفته شده و از مکر و عذاب خدا ایمن می شود و می پندارد که در پیشگاه خدا جایی دارد و در برابر اعمالش که نعمت و بخششی از نعمتها

و بخششهای خداست،در نزد خدا حقّی دارد،و عجب او را وامی دارد که خود را بستاید، و اگر رأی و علم و عقل خود را بپسندد از استفاده کردن و مشورت با دیگران و پرسیدن باز می ماند و مستبدّ و خودرأی می شود و از داناتر از خود نمی پرسد،و بسا که به رأی نادرستی که به ذهنش خطور کرده عجب ورزد و شادمان شود که این یکی از اموری است که تنها به ذهن او خطور کرده و به آنچه به ذهن دیگران خطور می کند شاد نمی شود.پس به رأی خود اصرار می ورزد و نصیحت خیرخواه و پند پنددهنده ای را نمی شنود بلکه به دیگران به چشم نادان می نگرد و بر اشتباه خود پافشاری می کند،پس اگر رأی او مربوط به امور دنیوی باشد بر آن تأکید می کند و اگر در امر دینی به ویژه مربوط به اصول عقاید باشد موجب هلاکتش می شود؛ولی اگر نفس خویش را متّهم سازد و به رأی خود اعتماد نکند و از نور قرآن کسب فیض کند و از علمای دین کمک بگیرد،و بر فراگیری علم و مواظبت کند و از اهل بینش بپرسد،البتّه این روش او را به حقّ می رساند.

پس این(خود رأیی)و نظایر آنها از آفتهای عجب است از این رو جزء مهلکات است و از بزرگترین آفتهایش این است که در سعی کردن سستی ورزد به این گمان که رستگار و بی نیاز شده و این همان هلاکت آشکاری است که در آن تردیدی نیست.

شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها

(۱)بایـد دانست که عجب بگونه ای صورت می گیرد که نـاگزیر کمال محسوب می شود و کمال نفسانی علم و عمل و مال و جز آن که در عـالم است دو حـالت دارد:یکی آن که عـالم از زوال آن بیم داشته باشـد،از تیره شـدن یا از بین رفتن آن کاملا بترسد؛این عالم خودپسند نیست.دیگر این که از برطرف شدن کمال بیم نداشته باشد بلکه به آن شاد شود از آن نظر که نعمتی است خدادادی نه از آن نظر که به خود او مربوط است؛این عالم نیز خودپسند نیست.حالت سوّمی برای عالم است که عجب به شمار می آید و آن این

است که از زوال کمال نترسد،بلکه از داشتن آن شاد و به بقای آن مطمئن باشد و شادمانی اش از آن نظر باشد که کمال،نعمت و رفعت و خیر است نه از آن نظر که نعمتی است خدادادی،پس شادمانی اش از آن نظر است که صفت او و منسوب به او و مال خود اوست نه از آن نظر که منسوب به خدا و از خداست.پس هرگاه بر قلبش غالب آید که آن کمال نعمت خداست و هرگاه بخواهد آن را می گیرد عجبش برطرف می شود.در این صورت عجب بزرگ شمردن نعمت و اعتماد به آن است با توجّه به این که از یاد ببرد که نعمت از آن نعمت دهنده یعنی خداست و اگر علاوهٔ بر این،فراموشی این مطلب بر نفس او غالب شود که در پیشگاه خدا حقّی دارد و مقامی تا در برابر عمل خود انتظار داشته باشد در دنیا خدا به او کرامتی کند و بعید بداند که ناخوشایندی بدو برسد بیش از آنچه به فاسقان می رسد،این انتظار،خودپسندی به عمل نامیده می شود و گویی برای خود در برابر خدا حقّی قائل است.همچنین کسی که به دیگری چیزی می دهد و آن را بزرگ می شمارد و بر او منّت می نهد خودپسند است پس اگر او را به خدمت بگیرد و به جبر از او چیزی بخواهد یا سرپیچی او را از ادای حقوقش بعید شمارد بر او عجب کرده است.

قتاده دربارهٔ آیهٔ: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ (۱)؛گفته است یعنی به عمل خود خوشبین مباش.در حدیث است:«به راستی که نماز خودپسند از سرش بالاتر نمی رود (۲)»؛و اگر بخندی و به گناهت اعتراف کنی بهتر است که بگریی و به عملت عجب ورزی؛به عمل خود نازیدن غیر از عجب است و هر کس به عمل خود بنازد خودپسند هم هست،و بسا خودپسندی که به عمل خویش ننازد،زیرا عجب با بزرگ شمردن عمل و فراموشی نعمت حاصل می شود،بی آن که انتظار پاداش عمل را داشته باشد،اما نازیدن به عمل فقط با انتظار پاداش کامل می شود.پس اگر متوقّع باشد که دعایش مستجاب شود و رد

۱- (۱۸۰) مدّثر/۷:و منّت مگذار و فزونی مطلب.

۲- (۱۸۱) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم و در النهایه آمده«مدلاّ ای منبسطا لا خوف علیه».

شـدن آن را در دلش ناخوشایند بداند و از آن به شـگفت آید به عمل خود مغرور است زیرا از ردّ شدن دعای فاسـقان تعجّب نمی کند ولی از ردّ شدن دعای خودش تعجّب می کند.این همان عجب و غرور(تکیه داشتن بر عمل)است و آن از مقدّمات و عوامل تکبّر است.

می گویم:در کافی از علیّ بن سوید از حضرت ابو الحسن(علیه السلام)روایت شده که گوید:

از آن حضـرت راجع به عجبی که عمل را تباه می کنـد پرسـیدم،حضـرت فرمود:«عجب چند درجه است از جمله این است که برای بنده عمل بدش آراسـته بیاید و آن را خوب ببیند و گمان کند که کار نیکی انجام داده است و از جمله این است که بنده به پروردگار خود مؤمن باشد و بر خدا منّت نهد در حالی که خدا در مؤمن شدن وی بر او منّت دارد.» (۱)

شرح اجمالی درمان عجب

(۱)باید دانست درمان هر بیماری آن است که علّت آن بیماری را در برابر ضدّش قرار دهیم؛و علّت خودپسـندی نادانی محض است.بنابراین درمانش شـناخت و آگاهی است که ضدّ جهل می باشد.پس باید فرض کنیم عجب در افعال اختیاری محقّق می شود؛ همانند عبادت کردن و زکات دادن و جهاد کردن و اداره کردن امور مردم و اصلاح آنها.

عجب کردن به این افعال از عجب به زیبایی و قـدرت و تبار و دیگر افعال غیر اختیاری بیشتر است،زیرا انسان این ها را از ذات خود نمی داند.پس می گوییم:عجب به دینداری و تقوا و عبادت و غیره(دو صورت دارد):۱-یا از آن نظر است که این صفات در او موجود است و از مجرا و جایگاه آن صفات است،۲-یا از آن نظر است که آن صفات از خود اوست و به وسیله و قدرت او انجام می شود؛پس اگر صورت اول باشـد که آن اعمـال از سوی دیگری است و در وجود او جریان می یابـد،نادانی اسـت زیرا محلّ در تسخیر

ص:۳۹۳

۱- (۱۸۲) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳.

دیگری است و او که جایگـاه و مجرای صـفات یـاد شـده است در ایجاد و تحصـیل آن هیـچ دخالتی نـدارد؛بنابراین چگونه به عملی که در اختیار او نیست عجب می کنـد؟و اگر صورت دوم است(به قدرت و اختیار او انجام شده)باید در قدرت و اراده و اعضای آن و دیگر عواملی بیندیشد که به وسیلهٔ آنها کار را تمام کرده است که از کجا به دست آورده است.پس اگر دریافت که تمام آنها نعمتی است خدادادی بی آن که از پیش حقّی بر آن داشـته باشد باید اعجاب او به بخشـش و کرم خدای متعالی باشد که به او نعمتی را داده که اسـتحقاقش را نداشته و او را بر دیگران بدون هیچ حق تقدّمی ترجیح داده است.هرگاه سلطان در برابر غلامانش ظاهر شود و به آنها بنگرد و در میان آنها فقط به یک نفر خلعت بخشـد آنهم به خاطر صـفتی که در او بوده و یا زیبایی یا خدمتی یا وسـیله ای،لازم است که غلام مورد انعام،از بخشش و حکم شاه و برگزیدن بدون استحقاق وی تعجّب کنـد.بنابراین به خودش برای چه و به چه دلیل عجب می کنـد و نباید هم به خودش عجب کند،آری بنده می تواند عجب کند و بگوید:شاه داوری عادل است که ستم نمی کند و کسی را بدون دلیل مقدّم و مؤخّر نمی دارد و اگر با هوشیاری بر صفتی از صفـات سـتودهٔ باطنی پی نبرده بود که اقتضای انتخاب من برای خلعت دادن را داشت،مرا برای آن برنمی گزیـد.پس گفته می شود:این صـفت(بـاطنی)نیز آیـا جزء خلعت شـاه و بخشـش اوست که تو را بـدون دلیـل به آن اختصاص داده است یا بخشـش دیگری است؟اگر آنهم بخشـش شـاه است نمی تـوانی به آن عجب کنی،بلکه اگر به تو اسـبی می بخشـید و به آن عجب نمی کردی پس غلامی ببخشـد و عجب کنی و بگـویی شـاه به من غلام بخشـید چون اسب داشـتم امّـا دیگران اسب نداشـتند،می گویند:همان شاه بود که به تو اسب بخشید پس فرقی نمی کند که اسب و غلام را با هم به تو ببخشد یا یکی را پس از دیگری ببخشـد، و در صـورتی که همه از شـاه است،پس بایـد جـود و بخشـش او تـو را به شـگفت وادارد نه جـود خودت.امّـا اگر آن صفت(باطنی)از دیگری باشد نه از شاه(صفت باطنی موجود

در بنده را دیگری به او داده باشد نه شاه)بعید به نظر نمی رسد که بنده به آن صفت عجب کند و این دربارهٔ شاهان قابل تصوّر است ولی دربارهٔ خداوند مالک الملوک تصوّر شدنی نیست،خدایی که در آفرینش تمام موجودات یگانه و در ایجاد کردن صفت و صاحب صفت بی همتاست زیرا اگر به عبادتت عجب کنی و بگویی خدا مرا به آن موفّق ساخت چون او را دوست دارم می گویند:دوستی را در دلت که آفرید؟خواهی گفت:خدا،گفته می شود:پس دوستی و عبادت هر دو نعمت خدادادی است که خدا بدون استحقاق از سوی تو از اوّل به تو داده است زیرا برای تو وسیله ای نیست.پس عجب کردن به بخشش خداست،زیرا وجودت و صفاتت و اعمالت و وسیلهٔ انجام اعمالت را او به تو داده است،در این صورت عجب کردن عابد به عبادت خود بی معناست و همچنین عجب کردن عالم به علم خود و زیبا به زیبایی خود و ثروتمند به ثروت خود،زیرا تمام این ها بخشش خداست و همانا او محلّ ریزش فضل و بخشش خداست وانگهی محلّ هم از جود و عطای اوست.

اگر بگویی:برایم ممکن نیست اعمالم را نادیده بگیرم در حالی که خود انجام داده و در برابر آنها انتظار ثواب دارم و اگر عمل از آن من نبود هرگز انتظار ثواب نداشتم.پس اگر اعمال بر سبیل ابداع مخلوق خدا باشد،پس از کجا برای من ثوابی خواهد بود و اگر اعمال از من است و به توان خود انجام داده ام چگونه به آن عجب نکنم؟ باید بدانی که پاسخت به دو صورت است:در یکی حقّ آشکار است و در دیگری مسامحه است.امّا حقّ صریح آن است که تو و قدرت و اراده و حرکت و تمام آنها آفریدهٔ خداست.پس آنگاه که عمل کردی تو نکرده ای و آنگاه که نماز گزاردی تو نماز نگزارده ای؛خدای متعال فرموده: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . (1)این است آن حقیقتی که روشن تر از دیدن با چشم برای صاحبدلان آشکار شده است،بلکه تو و

۱- (۱۸۳) انفال/۱۷:و این تو نبودی(ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خدا پاشید.

اندامهایت را خدا آفریده و نیز قوّت و قدرت و سلامتی را خدا در اندامهایت قرار داده است،همچنین خدا برایت عقل و علم آفرید،و اراده ات را نیز او خلق کرد و اگر بخواهی بعضی از آنها را از خودت نفی کنی نمی توانی،آنگاه در اعضایت حرکتها را آفرید و در آفریدن آنها یگانه و بدون شریک بود و تمام آنها را به ترتیب آفرید.پس تا در عضو نیرویی و در قلب اراده ای نیافرید حرکت را خلق نکرد و تا علم به مقصود و مراد را نیافرید اراده را خلق نکرد و تا قلبی را که محلّ علم است نیافرید علم را نیافرید.بنابراین آفرینش تدریجی خداوند در تو این توهّم را ایجاد کرده است که عمل را تو ایجاد کرده ای در حالی که اشتباه می کنی.توضیح این مطلب و چگونگی پاداش بر عملی که آفریدۀ خداست بزودی در کتاب شکر بیان خواهد شد چرا که به آن کتاب سزاوارتر است.بنابراین به کتاب شکر رجوع کنید و ما اکنون اشکال تو را با جواب دوم که در آن مختصر مسامحه ای است برطرف می کنیم.

جوابی که در آن مسامحه است آن است که فرض کن عمل به قدرت تو حاصل شده،پس قدرت تو از کجاست؟در صورتی که عمل بدون وجود تو وجود علم و قدرت و اراده ات تصوّر نمی شود و تمام این امور از خدای متعال است نه از تو.پس اگر عمل به قدرت است،کلیدش قدرت است و این کلید در اختیار خداست و هرگاه کلید را به تو ندهد توان عمل را نخواهی داشت،بنابراین عبادتها گنجهایی است که با آن آدمی به سعادتها می رسد و کلیدهای آن گنجها قدرت و اراده و علم است و ناگزیر در اختیار خداست.آیا معتقدی که اگر گنجهای دنیا را به صورت مجموعه ای در دژی مستحکم ببینی و کلیدهایش در دست خزانه داری باشد و اگر هزار سال بر در آن دژ و اطراف دیوارهای آن بنشینی نمی توانی به یک دینار موجود در دژ بنگری و اگر کلید را به تو دهد البتّه آن را از نزدیک خواهی گرفت و تنها دراز کردن دست کافی است.پس هرگاه خزانه دار کلیدها را به تو دهد و تو را بر آن مسلّط سازد و دست دراز کنی و آن را برداری

آیا شگفتی و شادمانی تو به این است که خزانه دار کلیدها را به تو داده یا به این است که دست دراز کرده و آن را برداشته ای؟پس تردید نداشته باش که آن را نعمتی از سوی خزانه دار می دانی،زیرا زحمت دراز کردن دست به طرف گنج برای گرفتن مال نزدیک است و تنها تمام کار در این است که کلیدها را خزانه دار تحویل تو داده است.همچنین هرگاه قدرت آفریده شود و ارادۀ قطعی مسلّط شود و انگیزه ها تحریک شود و موانع برای تو برطرف گردد تا آنجا که همۀ موانع را برطرف سازد و انگیزه ها را در اختیارت قرار دهد در این صورت عمل بر تو آسان می شود و تحریک انگیزه ها و برطرف کردن موانع و فراهم ساختن وسایل تمام از خدای متعال است و هیچ کدام از تو نیست؛بنابراین از عجایب است که به خودت عجب کنی و به کسی که همه چیز از اوست عجب نکنی و در این که لطف و کرامت کرده و تو را بر بندگان فاسق خود برگزیده است عجب نکنی،زیرا خداوند انگیزه های فساد را بر فاسقان مسلّط و از تو دور ساخته است و همنشینان بد و آنها که به بدی فرامی خوانند بر آنها مسلّط و از تو دور کرده است و وسایل شهوت و لذّت را در اختیار آنها گذاشته و از تو بر کنار داشته است؛انگیزه های کار خیر را از آنان دور ساخته ولی تو را بر آن مسلّط ساخته تا انجام خیر برای تو میّسر شود و انجام کار شرّ بر آنها آسان.خداوند تمام این کارها را بدون این که قبلا تو زمینه ای فراهم کرده باشی و یا گناهی از فاسق گنهکار سر زده باشد نسبت به تو انجام داده بلکه تو را برگزید و به لطف خویش مقدّم داشت و گنهکار را به عدل خود دور ساخت و دچار شقاوت کرد.پس عجب کردنت به خود چقدر شگفت آور است.بنابراین قدرت خود را متوجّه شیء مورد قدرت نمی سازی جز با انگیزه ای که خدا بر تو مسلّط ساخته و نمی توانی با آن مخالفت کنی و اگر کاری انجام می دهی گویی خدا تو را به آن کار ناگزیر ساخته است پس شکر و منّت از اوست نه از تو.بزودی در کتاب توحید و توکّل در شرح پیاپی بودن علّتها و معلولها مطلبی خواهد آمد که با آن روشن می شود که جز خدا فاعلی و به غیر او خالقی

ص:۳۹۷

نیست؛شگفت است از کسی که هرگاه خدا به او عقل دهد و او را نیازمند سازد و به نادان مال و ثروت دهد بگوید:چگونه روزی یک روزم را به من نداده در حالی که من عاقل و فاضلم و به او که نادان است نعمتهای دنیا را بخشیده است تا آنجا که ممکن است آن را ظلم بداند و این انسان مغرور نمی داند که اگر خدا به او هم عقل می داد و هم مال ظاهرا به ظلم شبیه تر بود،زیرا نادان فقیر می گفت:پروردگارا چرا به او عقل و ثروت دادی و مرا از هر دو محروم ساختی؟چرا آن هر دو را به من ندادی؟و چرا یکی از آنها را به من ارزانی نداشتی؟و علی(علیه السلام)به همین نکته فرمود آنجا که به حضرت عرض شد:

چرا خردمندان تهیدستند؟فرمود:«به راستی عقل انسان نیز جزء روزی اوست».شگفت این است که خردمند درویش گاه حال نادان ثروتمند را بهتر از خود می داند و اگر به او بگویند:آیا نادانی و ثروت نادان را با عقل و فقر خود معاوضه می کنی؟بیقین از آن خودداری می کند،و این دلالت دارد که خدا به او بیشتر نعمت بخشیده و از آن به شگفت نمی آید،و نیز زن زیبای نادار زینت آلات را بر بدن زن زشت می بیند و تعجّب می کند و می گوید:چگونه چنین جمالی از زینت محروم و به چنان زشت رویی اختصاص داده شود در حالی که این زن خودخواه نمی داند که زیبایی وی نیز جزء روزی اش به حساب می آید و اگر او را مخیّر سازند که زیبایی همراه با فقر یا زشتی همراه با ثروت را برگزینند بیقین جمال را برخواهد گزید.بنابراین خدا به این زن زیبا بیشتر نعمت داده است.گفتار حکیم خردمند تهیدست در قلب خود که:پروردگارا چرا مرا از دنیا محروم ساخته ای و آن را به نادانان داده ای؟همانند سخن کسی است که شاه به او اسبی ببخشد،پس او بگوید:شاها،چرا به من غلام نداده ای در حالی که من اسب دارم.به او گفته شود:اگر به تو اسب نمی دادم تعجّب نمی کردی؟فرض کن به تو اسبی نداده ام،آیا دادن اسب که نعمتی است موجب و دلیل آن است که به وسیلۀ آن نعمت دیگری بخواهی؟این افکار واهی جاهلان است و نشأت گرفته از جهل و زوالش به این است که علمی یقینی حاصل

شود که بنده و تمام اعمال و اوصافش از خداست که بدون استحقاق از همان اول بدو بخشیده است و این آگاهی عجب و خودبینی را از بین می برد و موجب شکر و خضوع و ترس از زوال نعمت می شود و هر کس این نکته را بداند به علم و عمل خود عجب نمی ورزد،چرا که می داند هر نعمتی از خدای متعال است؛از این رو چون اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در روز حنین بر نیرو و بسیاری افرادشان مطمئن شدند و لطف خدا را از یاد بردند و گفتند:امروز بر اثر کمی افراد مغلوب نمی شویم،و به خودشان اعتماد کردند پس خدای متعال فرمود: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ (۱).

ابن عینیه روایت کرده که ایّوب(علیه السلام)عرض کرد:خدایا مرا به این بلا گرفتار کردی و هر بلایی بر من رسیده خواستهٔ تو را بر خواستهٔ خودم ترجیح داده ام.پس از ابری به ده هزار صدا فریاد شد،ای ایّوب،چنین توفیقی را از کجا به دست آوردی؟راوی گفت:

ایّوب خاکستری برداشت و بر روی سرش نهاد و گفت:(توفیق آن)از تو است ای خدا، از تو است ای خدا»پس ایّوب از فراموشی خود برگشت و(توفیق)آن را به خدا نسبت داد؛از این رو خدای متعال فرمود: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً (۲).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به یارانش فرمود:«هیچ یک از شما به عمل خود نجات نمی یابید گفتند:تو هم ای رسول خدا؟فرمود:من هم مگر خدا مرا در رحمت خود غرق سازد.» (۳)

۱- (۱۸۴) توبه/۲۶:و در روز حنین(نیز یاری نمود)در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همهٔ وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت(به دشمن)کرده گریختید.بیهقی در الدلائل از ربیع روایت کرده که به مردی گفت:روز جنگ حنین به خاطر کمی عدّه مغلوب نشدیم و آن سخن بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)گران آمد.پس خداوند این آیه را نازل فرمود:و یوم حنین اذا اعجبتکم کثرتکم،در المنثور،ج ۳،ص ۲۲۴،رجوع کنید.

۲- (۱۸۵) نور/۲۱:و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی آمد احدی از شما هرگز پاک نمی شد.

۳- (۱۸۶) حدیث را بخاری و مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث عایشه روایت کرده است.

در این صورت درمانی که ریشه عجب را از دل برکند همین است و هرگاه این عقیده بر دل غالب شود بین زوال نعمت مانع از عجب به آن می شود.پس چه بسا مؤمنی که مرتد شود و فرمانبرداری که فاسق شود و بدعاقبت گردد ولی در این شخص با این اعتقاد هرگز عجبی نمی ماند.

بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن

(۱)باید دانست که آدمی گاه به وسایلی که به آن تکبّر می ورزد عجب می کند،چنان که پیش از این گفتیم،و گاه به چیزی عجب می کند که به آن تکبّر نمی ورزد،مانند عجب به اعتقاد باطلی که به علّت نادانی خودش به آن آراسته است.بنابراین به هشت چیز عجب می شود:

۱-عجب به بدن و زیبایی و هیئت آن و تندرستی و توانمندی و متناسب بودن اندام و صدای خوش و خلاصه،آفرینش خود.پس به جمال خود توجّه می کند و از یاد می برد که نعمت خداست و در هر حال در معرض نابودی است.درمان این عجب همان است که در تکبّر ورزیدن به جمال یادآور شدیم،یعنی اندیشیدن در کثافتهای باطن و آغاز و انجام کار خود و در چهره های زیبا و بدنهای نرم که چگونه در(زیر)خاک پراکنده شده و در گورها گندیده و متعفّن شده است به طوری که طبیعتها از آن متنفّر است.

۲-عجب به قوّت و زورمندی،چنان که از قوم عاد نقل شده،آنگاه که گفتند:در خبری که خدا از آنها داده است: مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً (۱)و چنان که عوج به نیروی خود اعتماد کرد و به آن عجب ورزید.پس قطعه ای از کوهی را برکند تا بر روی لشکر موسی بیندازد، و خدای آن قطعه کوه را سوراخ کرد تا در گردنش افتاد.گاه نیز مؤمن بر قدرت خود اعتماد می کند،چنان که از سلیمان روایت شده که گفت:شب با صد زن هم بستر می شوم

۱- (۱۸۷) فصّلت/۱۵:(گفتند)چه کسی از ما نیرومندتر است؟

تا هر زنی پسری بزاید تا آخر حدیث (۱)و ان شاء اللّه نگفت.پس از هـدفی که در مورد فرزند داشت محروم شد،عجب کردن به قوّت موجب می شود تا در جنگها یورش ببرد و خود را به معرض هلاکت اندازد و نسبت به کسی که قصد بد کرده به زدن و کشـتن مبـادرت ورزد و درمـانش همان است که پیش از این یاد کردیم،یعنی بدانـد یک روز تب کردن نیرویش را ضـعیف می سازد و هرگاه به قدرت خویش عجب ورزد چه بسا به کمترین آفتی که خدا بر او مسلّط سازد آن را از او بگیرد.

۳-عجب به عقـل و تیزهوشـی و فهم امور دقیق از مصالـح دین و دنیـا و نتیجـهٔ آن خودرأیی و ترک رایزنی است و موجب می شود که شـخص مخالفان خود و اعتقاد خویش را جاهل شـمارد و به سبب بی نیاز دانستن خود از لحاظ رأی و عقل به سخنان اهل علم گوش ندهـد و نیز به خاطر کوچک و خوار شـمردن علما از آنها روی بگردانـد.و درمانش آن است که خدا را شـکر کند که به او عقل روزی کرده و بیندیشد که با کمترین مرضـی که به مخ او برسد دچار وسوسه و جنون می شود،به طوری که مردم به او بخندند؛و اگر به عقل خود عجب کند و شـکر نکند مطمئن به دوام عقل و عدم زوال آن نشود و عقل و دانش خود را کوچک بشـمارد و بداند که از علم اندکی به او داده اند و اگر از دانش بسـیار هم برخوردار باشد ندانسته هایش در مقایسه با آنچه مردم می داننـد خیلی بیشتر است،چه رسـد به آنچه مردم از علم خـدا نمی داننـد؛و این که عقل خود را متّهم سازد و به نادانان بنگرد که چگونه به عقول خود عجب می کننـد در حالی که مردم به آنها می خندنـد،پس بپرهیزد که ندانسـته در زمرهٔ آنان قرار گیرد زیرا شـخص کم عقل هرگز از کم عقلی خود آگاه نمی شود.پس شایسته است که اندازهٔ خردش را از دیگران و دشمنانش بفهمد نه از خود و دوستان خویش،زیرا کسی که با او چاپلوسی می کند،او را می ستاید و موجب فزونی عجب او می شود و او فقط به خودش گمان خیر دارد و نادانی خویش را

۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

در نمی یابد در نتیجه به خاطر تعریف او عجبش زیاد می شود.

۴-عجب به تبار والا،مانند عجب هاشمیان،تا آنجا که بعضی از آنها می پندارند به سبب تبار والای خود و نجات پدران خویش نجات یافته و آمرزیده می شوند و بعضی از آنها گمان می کنند که تمام مردم چاکران و بردگان آنهایند.درمان این عجب آن است که انسان بداند هرگاه کردار و اخلاقش مخالف پدرانش باشد و گمان کند که به آنها می پیوندد نادانی کرده است و اگر به پدران خود تأسّی می جوید اخلاق پدرانش عجب نبوده(بلکه اخلاقشان)ترس و نادیده گرفتن خود و بزرگ دانستن مردم و نکوهش خویش بوده است،در حالی که شرافت آنها به بندگی و علم و خصلتهای ستوده بوده نه به تبار.پس لازم است به آنچه آنها بدان کسب شرف کرده اند شرافت به دست بیاورد در حالی که کسانی با آنها در تبار برابر و در قبیله شریک بوده اند که به خدا ایمان نیاورده اند،و در پیشگاه خدا بدتر از سگ و پست تر از خوک بوده اند،از این رو خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی ،یعنی در نسبهایتان تفاوتی نیست،چون در یک ریشه گرد آمده اید(آدم و حوّا)آنگاه فایدهٔ تبار را بیان کرده و فرموده است: وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا .سپس بیان فرموده که شرافت به تقواست نه به تبار و فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۱)و چون به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض شد:گرامی ترین مردم،زیرکترین مردم کیست؟نفرمود:کسی که به تبار من برسد،بلکه فرمود:«آن که بیشتر از همه از مرگ یاد کند و از همه بیشتر مهیّای آن شده باشد» (۲)و این آیه آنگاه نازل شد که بلال در روز فتح مکه بر روی کعبه اذان

۱- (۱۸۹) حجرات/۱۳:به راستی گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۲- (۱۹۰) این حدیث را ابن ماجه در سنن،به شمارهٔ ۴۲۵۹ به سندی مجهول از ابن عمر روایت کرده که گفت: با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بودم پس مردی از انصار به محضرش آمد و سلام داد سپس گفت:ای رسول خدا کدام مؤمن برتر است؟فرمود:«خوشخوترین آنها»گفت:پس کدام یک از مؤمنان زیرک تر است؟فرمود:«آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بهتر از همه برای پس از مرگ آماده شود،آنان زیرکانند»ابن ابی الدنیا این حدیث را با همین زیادتی در یاد مرگ آخر کتاب روایت کرده است.

گفت.پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند:این غلام سیاه اذان می گوید.پس خدای متعال فرمود: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا تکبّر و نخوت و جاهلیّت را از شما برد.تمامتان فرزندان آدمید و آدم از خاک است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای گروه قریش در روز قیامت مردم با اعمال وارد محشر می شوند و شما در قیامت با دنیا نزد من می آیید در حالی که دنیا را بر روی گردنهایتان می کشید و می گویید:ای محمّد-ای محمّد پس می گویم:این چنین» (۳)؛یعنی از شما روی می گردانم.پس حضرت توضیح داد که اگر به دنیا متمایل شوند تبار قریش سودی به حالشان ندارد.

چون این آیه نازل شد: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ (۴)،آنها را به نام پدر صدا زد تا آنجا که فرمود:ای فاطمه دخت محمد یا صفیّه دخت عبد المطلب و عمّهٔ رسول خدا برای خودتان عمل کنید،چرا که من در پیشگاه خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم.» (۵)پس هر کس این مطالب را بشناسد و بداند که شرافتش به اندازهٔ تقوای اوست و عادت پدرانش تواضع بوده است،اگر در تقوا و تواضع به آنان تأسّی جوید چه بهتر و

ص:۴۰۳

۱- (۱۹۱) این حدیث را ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در الدلائل از ابن ابی ملیکه روایت کرده اند که گفت: چون روز فتح مکه شد بلال بر روی بام کعبه رفت و اذان گفت پس یکی از مردم گفت:این بندهٔ سیاه بر پشت بام کعبه اذان می گوید و یکی از آنها گفت:اگر خدا خشمگین شود این شخص را تغییر می دهد پس آیهٔ شریفهٔ: یا ایها الناس تا آخر آیه،نازل شد،به درّ المنثور،ج ۳،ص ۹۸،رجوع کنید.

۲- (۱۹۲) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۶۲۴،روایت کرده است.

۳- (۱۹۳) این حدیث را طبرانی از حدیث عمران بن حصین روایت کرده جز این که گفته است:«یا معشر بنی هاشم»و سندش ضعیف است.

۴- (۱۹۴) شعرا/۲۱۷:خویشاوندان نزدیکت را انذار کن.

۵- (۱۹۵) این حدیث را از احمد و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن مردویه از عایشه روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۵،ص ۹۵،رجوع کنید.

هرگاه خود را به آنها منتسب سازد و در تواضع و تقوا و ترس از خدا به آنان شبیه نباشد به زبان حال خود به تبارش آسیب رسانده است.

اگر بگویی:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پس از آن که به فاطمه و صفیّه فرمود:من شما را در نزد خدا از چیزی بی نیاز نمی کنم،فرمود:جز این که شما رحم و نسبی دارید که اصل آن در دنیاست و در مورد امور مربوط به خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم» (۱)؛و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آیا(فرزندان)سلیم به شفاعت من امیدوارند ولی فرزندان عبد المطلب به آن امیدوار نباشند» (۲)؛این حدیث دلالت دارد که بزودی شفاعت به خویشاوندان آن حضرت اختصاص می یابد.پس بدان که هر مسلمانی انتظار شفاعت رسول خدا را دارد و تبار نیز لایق است که بدان امیدوار باشد ولی به این شرط که تقوای الهی پیشه کند و بترسد که خدا بر او خشم بگیرد و اجازهٔ شفاعت او را به کسی ندهد؛زیرا گناهان بر دو قسمند:الف-گناهانی که موجب خشم خدا می شود و اجازهٔ شفاعت او را نمی دهد.

ب-گناهانی که به سبب شفاعت مورد عفو قرار می گیرد،همانند گناهانی که در محضر شاهان می شود،زیرا هر کسی که در نزد شاه موقعیّتی دارد نمی تواند کسی را که شاه سخت بر او خشم کرده است شفاعت کند.پس بعضی گناهان است که شفاعت موجب رهایی از آن نمی شود و آیهٔ زیر مفسّر آن است: وَ لا یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضی (۳)و نیز گفتهٔ خداوند: مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ (۴)؛و نیز گفتار خدا: لا تَنْفَعُ الشَّفاعَهُ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلاً (۵)؛و نیز آیهٔ:

۱- (۱۹۶) این حدیث بقیهٔ حدیث پیشین است.

۲- (۱۹۷) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث عبد اللّه بن جعفر روایت کرده است(المغنی).

۳- (۱۹۸) انبیاء/۲۹:و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است(و اجازهٔ شفاعتش را داده)شفاعت نمی کنند.

۴- (۱۹۹) بقره/۲۵۷:کیست که در نزد او جز به فرمانش شفاعت کند؟

۵- (۲۰۰) طه/۱۰۸:(در آن روز)شفاعت(هیچ کس)سودی نمی بخشد جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی است.

فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشّافِعِينَ (۱).و هرگاه گناهان به قابل شفاعت و غیر قابل شفاعت تقسیم شود ناگزیر ترس و بیم واجب است؛و اگر شفاعت هر گنهکاری قبول می شد قریش مأمور به عبادت و نهی از معصیت نمی شدند.بنابراین افراط در گناهان و ترک تقوا به اعتماد شفاعت شبیه افراد بیمار در خواسته هایش به اعتماد بر پزشک داناست که در دسترس و از پدر یا برادر مهربان تر است،و این نادانی است،زیرا سعی و تلاش پزشک در برطرف ساختن بعضی از بیماریها سودمند است نه تمام بیماریها.پس بطور کلی پرهیز نکردن به خاطر اعتماد به پزشک جائز نیست،بلکه طبّ تا حدودی در(درمان)بیماریهای سبک و در حال معتدل بودن مزاج مؤثّر است.همچنین سزاوار است که توجّه پیامبران و صالحان به شفاعت خویشان و بیگانگان درک شود،زیرا آن نیز همانند مثال پزشک و نوع بیماریهاست و این نوع شفاعت،بیم و پرهیز از گناه را برطرف نمی سازد.

۵-عجب به تبار شاهان ستمگر و یاوران آنها نه تبار دین و علم؛و این کمال نادانی است و درمانش آن است که به ستمهایشان بر بندگان خدا و رسوایی و خواری آنها و فسادی که در دین خدا کرده اند و مبغوض بودنشان در پیشگاه خدا بیندیشد،و اگر به چهره شان در دوزخ بنگرد و بر کثافت و تعفّن آنها آگاه شود از آنها و انتساب به آنها بیزاری جوید و هر کسی را که به شاهان منسوب باشد بد بداند،چون شاهان را کثیف و کوچک می داند و اگر خواری آنها در روز قیامت بر او کشف شود در حالی که دشمنان به آنان(شاهان)در آویخته اند و فرشتگان موهای بالای پیشانیشان را گرفته و در حالی که چهره هایشان روی خاک است آنان را به سبب مظلمه های بندگان به طرف آتش می کشانند هرآینه در پیشگاه خدا از آنان برائت می جوید و انتسابش به سگ و خوک بهتر از انتسابش به این شاهان خواهد بود.پس بر اولاد ستمگران در صورتی که خدا آنها

۱- (۲۰۱) مدثر/۴۸:از این رو شفاعت کنندگان به حال آنها سودی نمی بخشید.(شمارهٔ آیهٔ ۵۰ مدثر اشتباه است.-م.)

را از ظلمی که پدرانشان کرده اند حفظ کرده باشد سزاوار است که بر سلامتی دینشان خدا را شکر کنند و برای پدران خود اگر مسلمان بوده اند آمرزش بخواهند،امّا عجب به تبار چنان پدرانی نادانی محض است.

۶-عجب به زیادی فرزندان و چاکران و قبیله و خویشان و یاوران و پیروان است چنان که کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً (۱)؛و مؤمنان در روز جنگ حنین گفتند:

«امروز به خاطر کمی عدد مغلوب نمی شویم» (۲)و درمانش مطالبی بود که در تکبّر گفتیم و آن این که به ناتوانی خود و ناتوانی آنها بیندیشد که تمامشان بنده و عاجزند،و مالك نفع و ضرر خودشان نیستند و: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ؛ پس چگونه به آنها عجب می کنند در حالی که هرگاه بمیرد از او جدا می شوند و در قبرش خوار و تنها دفن می شود و فرزند و خاندان و خویشاوند و اهل قبیله اش با او نمی مانند و او را تحویل مارها و کژدمها و کرمها می دهند و نمی توانند به او کمکی بکنند،در حالی که از هر زمان به آنان محتاج تر است.همچنین در روز قیامت از او می گریزند: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳).پس چه خیری است در کسی که در سخت ترین حالات از تو جدا می شود و از تو می گریزد و چگونه(به آنها)عجب می کنی در حالی که در قبر و قیامت و بر صراط جز عملت و لطف خدا چیزی به حال تو سودمند نیست.پس چگونه بر کسی که به تو نفعی ندارد اعتماد کرده و نعمتهای(خدایی)را که سود و زیان و مرگ و زندگی ات را در اختیار دارد فراموش می کنی؟! ۷-عجب به مال است،چنان که خدای متعال در خبر دادن از صاحب دو باغ

۱- (۲۰۲) سبأ/۳۵:(گفتند)اموال و اولاد ما(از همه)بیشتر است.

۲- (۲۰۳) کمی پیش گذشت.

۳- (۲۰۴) عبس/۳۴-۳۷:در آن روز که انسان از برادر خود فرار می کند،(۳۴)و از مادر و پدرش،(۳۵)و زن و فرزندانش(۳۶)در آن روز هر کدام از آنها وضعی دارد که او را کاملا به خود مشغول می سازد.(۳۷)

فرموده آنگاه که گفت: أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً؛ و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردی ثروتمند را دید که در کنارش فقیری نشست و او چهره در هم کشید و لباسهایش را جمع کرد.پس حضرت فرمود:«آیا ترسیدی که فقر او به تو برسد؟» (۱)؛و آن عمل به سبب عجب کردن به ثروت بود.درمان این نوع عجب آن است که به آفتهای مال و حقوق بسیار و گرفتاریهای مهمّ آن و برتری فقرا و سبقت آنها به بهشت در قیامت بیندیشد و نیز توجّه کند به این که مال می آید و می رود و اصالتی ندارد و در میان یهودیان ثروتمندتر از او هست و به گفتهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیندیشد:«در همان حال که مردی در لباس حریر خود تکبّر می کرد،ناگاه خدا به زمین امر کرد.پس زمین او را فروگرفت و او همچنان در زمین فرومی رود تا روز قیامت». (۲)حضرت با این سخن به عقوبت عجب وی به مال و نفس فرمود.تمام مطالبی که در کتاب زهد و کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم پستی ثروتمندان و بزرگواری فقیران در نزد خدا را بیان می کند،پس چگونه تصوّر می شود که مؤمن به ثروت خود عجب ورزد؟بلکه مؤمن همواره از این بیم دارد که مبادا در ادای حقوق مال تقصیر کرده باشد،یعنی باید از حلال به دست آورده و در راه حق مصرف کرده باشد.و هر کس چنین حالتی نداشته باشد جایگاهش جهنّم و عاقبتش رسوایی است.پس چگونه به مال خود عجب می کند؟! ۸-عجب به اعتقاد باطل است؛خداوند متعال می فرماید: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً (۳)؛و فرمود: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۴).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خبر داده است که این خودرأیی بر امّت آخر الزّمان غالب است و به وسیلهٔ آن امّتهای گذشته هلاک شدند،آنگاه که به صورت گروههای مختلف درآمدند

۱- (۲۰۵) این حدیث را احمد در باب زهد(مسند)روایت کرده است.

۲- (۲۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۴۸،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۳- (۲۰۷) فاطر/۹:آیا کسی که عمل بدش برای او تزئین شده و آن را خوب و زیبا می بیند.

۴- (۲۰۸) کهف/۱۰۴:با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند!

و هر خودرأیی و نیز هر حزبی که به مرام خود شادمان بود،به هلاکت رسید و تمام بدعت گذاران و گمراهان به سبب خودرأیی،بر باطل خود پافشاری داشتند.منظور از عجب به بدعت نیک شمردن چیزی است که خواهش نفس آدمی را با گمان به حق بودنش بدان سوق می دهد و درمان این نوع عجب از دیگر انواع دشوارتر است،زیرا صاحب اعتقاد نادرست نمی داند که در اشتباه است،و اگر از آن آگاه بود آن را ترک می کرد و مرضی که ناشناخته است درمان نمی شود و چون نادانی،مرضی ناشناخته است درمانش به راستی دشوار است،زیرا شخص عارف و آشنای به مرض می تواند که جهل جاهل را برای او روشن کند و آن را برطرف سازد،مگر این که جاهل خودرأی باشد؛در این صورت حرف عارف و دردشناس را گوش نمی کند و او را متّهم می سازد.پس خدا بر جاهل بلایی را مسلّط ساخته است که او را هلاک می کند،در حالی که او آن را نعمت می پندارد.پس چگونه درمانش ممکن باشد و چگونه از چیزی که به اعتقاد او موجب سعادتش است می گریزد و خلاصه تنها درمان آن این است که همواره رأی خود را متّهم ساخته و به آن فریفته نشود،مگر این که دلیل قاطعی از قرآن یا سنّت یا دلیل عقلی صحیح که شامل تمام شروط باشد بر آن گواهی دهد،و آدمی دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی شناسد جز با ذوقی کامل دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی شناسد جز با ذوقی کامل و خردی حاذق و کوشش و همّت در جستجو و ممارست قرآن و سنّت و همنشینی با علما در طول عمر و بحث کردن در علوم؛و با این حال در بعضی کارها از اشتباه در امان نیست.برای کسی که فرصت ندارد عمرش را در علم صرف کند حقّ آن است که در مذهبها(ی مختلف)غور و تعمّق نکند و به آنها گوش ندهد و معتقد باشد که خدا یکتاست و شریکی ندارد و هیچ چیز مانند او نیست و او شنوا و بیناست و پیامبرش در خبرهایی که داده راستگوست و از سنّت پیشینیان پیروی کند.

می گویم:بلکه باید فقط از سنّت ائمّهٔ هدی،از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیروی کند نه

دیگر پیشوایان گذشته،چنان که در چند جای کتاب این مطلب را دانسته اید.

غزالی گوید:باید از تمام آنچه در کتاب و سنّت آمده بدون جستجو و کنجکاوی و پرسش تفصیلی پیروی کند،بلکه بگوید:ایمان آوردیم و تصدیق کردیم؛و به تقوا و پرهیز از گناهان و ادا کردن عبادات و مهربانی به مسلمین و دیگر اعمال سرگم شود.

پس اگر در مذهبها و بدعتها و تعصّب ورزیدن در عقاید غور و تعمّق کند از جایی که نمی داند هلاک می شود.این است شایستهٔ کسی که تصمیم دارد در تمام عمرش به چیزی جز علم مشغول شود.امّا کسی که تصمیم گرفته خود را برای تحصیل علم مجهّز کند نخستین کار مهمّش شناختن دلیل و شروط آن است و این از اموری است که زمان زیادی می طلبد،و رسیدن به شناخت و یقین در بیشتر مطالب دشوار است و جز نیرومندانی که به نور خدای متعال تأیید شده اند کسی بر آن قدرت ندارد و این چنین فردی به راستی کمیاب است.

بنابراین مصونیّت از گمراهی را از خدا درخواست می کنیم و از فریب خوردن به خیالات جاهلان به او پناه می بریم.

این است پایان کتاب نکوهش تکبر و عجب از بخش مهلکات حجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خدا پس از آن کتاب نکوهش غرور خواهد آمد.و ستایش در آغاز و انجام و در ظاهر و باطن ویژهٔ خداوند است.

ص:۴۰۹

کتاب نکوهش غرور

اشاره

(۱)و آن دهمین کتاب از بخش مهلکات حجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاست.

بسم اللّه الرحمن الرحیم ستایش مخصوص خدایی است که کلیدهای امور در اختیار او،و کلیدهای خوبیها و بدیها در قبضۀ قدرت اوست.خداوندی که دوستان خود را از تاریکیها به سوی نور هدایت می کند و دشمنان خود را در ورطه های غرور می افکند؛و درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)که آفریدگان را از تاریکی بیرون آورد،و درود بر خاندان و یارانش که زندگی دنیا آنان را نفریفت و شیطان آنان را مغرور نساخت (۱)؛درودی که بازگشت روزگاران و ساعتها و ماهها همچنان پیاپی دوام باشد.

امّا بعد،کلیه خوشبختی بیداری و تیزهوشی و سرچشمۀ بدبختی فریفتگی و غفلت است.پس هیچ نعمتی از نعمتهای خدا بر بندگان بزرگتر از ایمان و معرفت نیست و فقط شرح صدر با نور بینش وسیله ای به سوی اوست و هیچ بلایی بزرگتر از کفر و معصیت

۱- (۱) اقتباس از آیه ۳۳،سوره لقمان.-م

نیست و جز کوردلی نشأت گرفته از جهل انگیزه ای برای کفر و معصیت وجود ندارد.

بنابراین دلهای زیرکان و صاحبان بصیرت همانند چراغدانی است که در آن چراغی(پرفروغ)باشد؛آن چراغ در حبابی قرار گرفته،حبابی شفّاف و درخشنده همانند ستاره ای فروزان،این چراغ با روغنی افروخته می شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی و آن چنان روغنش صاف و خالص است که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود؛نوری است بر فراز نور و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند. (۱)دلهای فریب خوردگان:همچون ظلماتی است در یک دریای عمیق،که موج آن را پوشانیده،و بر فراز آن موج دیگری است،و بر فراز آن ابری است تاریک،و ظلمتهایی است که یکی بر فراز دیگری آن چنان که هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند!و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست! (۲)و زیرکان همان کسانی هستند که خدای متعال خواسته است آنان را هدایت کند،پس سینه هایشان را برای اسلام و هدایت باز و گشاده کرده است و فریب خوردگان همانهایی هستند که خدا اراده فرموده گمراهشان کند.پس سینه هایشان را تنگ قرار داده گویی می خواهد به آسمان صعود کند؛مغرور و فریب خورده کسی است که چشم بصیرتش گشوده نشده تا خود عهده دار هدایت خویش شود و در تاریکی مانده است.پس خواهش نفس را پیشوا و شیطان را راهنمای خود ساخته است.و هر کس در این دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا و گمراه است؛و چون معلوم شد که غرور ریشهٔ بدبختیها و سرچشمهٔ مهلکات است ناگزیر باید راههای ورود و جریان آن را و آنچه بیشتر در آن غرور هست شرح داد تا مرید پس از شناخت،از آن بپرهیزد.بنابراین بندگان موفّق کسانی اند که راههای ورود آفتها و فساد را بشناسند و راه پرهیز را در پیش

۱- (۲) اقتباس از آیهٔ ۳۵،سورهٔ نور.-م

۲- (۳) نور/۴۰:و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده نوری برای او نیست.

گیرند و کار خود را بر دوراندیشی و بینش استوار سازند.

ما به درخواست خدا اقسام راههای فریب و انواع علما و صالحانی را که به ظاهر زیبای اموری که در باطن زشت هستند فریفته شده اند شرح خواهیم داد و به راه فریفتگی آنان به آن امور و غفلتشان از آنها می کنیم،زیرا این امور اگر چه بیش از آن است که به شمار آید اما می توان با مثلهایی هشدار داد که ما را از برشمردن تمام موارد بی نیاز کند.گروههای فریب خورده بسیارند ولی در چهار صنف جمع می شوند:

۱-عالمان ۲-عابدان ۳- صوفیان ۴-مالداران.فریب خوردگان از هر گروه بسیارند و راههای فریب خوردنشان گوناگون است.بعضی از آنها کسانی هستند که منکر را معروف می دانند،مانند کسانی که مسجد را می سازند و آن را از مال حرام زینت می کنند.بعضی کسانی هستند که موارد سعی برای خدا و سعی برای خود را از هم تشخیص نمی دهند مانند واعظی که هدفش موجّه و مقبول شدن(نزد مردم)است.بعضی کار مهمّ تر را ترک کرده به کار غیر مهمّ مشغول می شوند؛بعضی ترک واجب کرده سنّت به جا می آورند؛برخی مغز را رها کرده و به پوست می پردازند؛مانند کسی که در نماز تمام همّتش منحصر به درست کردن مخرجهای حروف است،و دیگر راههای ورودی که جز با شرح دادن گروههای(گرفتار به آن)و زدن مثالها روشن نمی شود.ما پس از شرح نکوهش غرور و بیان حقیقت غرور و مثالهایش به ذکر غرور و فریب خوردگی علما خواهیم پرداخت.

شرح نکوهش غرور و حقیقت آن و مثالهایش

اشاره

(۱)باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ ۴؛... وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ حَتّی جاءَ أَمْرُ اللّهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ ۵.

ص:۴۱۳

(۱)باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ (۱)؛... وَ لٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ حَتّٰى جاءَ أَمْرُ اللّٰهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ (۲).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به خواب زیرکان و افطار کردنشان چگونه شب زنده داری و تلاش احمقان را ناچیز و بی ارج می سازند،البته به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای (عمل)از صاحب تقوا و یقین،بهتر است از عمل فریب خوردگان که زمین را پر سازد (۳).» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زیرک کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ عمل کند،و نادان کسی است که نفسش از خواهشهای آن پیروی کند و آرزوهای(بدون عمل)از خدا داشته باشد (۴).» تمام مطالبی که در برتری علم و نکوهش جهل وارد شده دلیل بر نکوهش غرور است،چرا که غرور نوعی نادانی است،نادانی آن است که انسان به چیزی معتقد باشد و آن را برخلاف حقیقت ببیند،و غرور همان جهل است با این تفاوت که هر جهلی غرور نیست،بلکه در غرور وجود شخصی که فریب خورده و چیزی که می فریبد لازم است.

پس هرگاه شیء مجهول مورد اعتقاد چیزی مطابق با هوای نفس باشد و عامل جهل شبهه و خیال فاسدی باشد که گمان می رود دلیل است ولی دلیل نیست،چنین جهلی غرور نام دارد.بنابراین غرور اطمینان نفس به چیزی است که با خواهش نفسانی مطابق است و طبیعت انسان به نیرنگ و شیطان به آن مایل می شود پس هر کس بر اساس شبههٔ فاسدی

ص:

۱- (۴) لقمان/۳۳:مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما را مغرور سازد.

۲- (۵) حدید/۱۴:ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار(مرگ پیامبر را)کشیدید،و(در همه چیز)شک و تردید داشتید،و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید.

۳- (۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب یقین از قول ابو درداء به همین صورت روایت کرده است.و در بعضی روایات به جای ابی الدرداء،ابو الورد آمده است،عراقی گوید:این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام.

۴- (۷) این حدیث را ترمذی و حاکم و احمد و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۶۰،از حدیث شداد بن اوس به سندی صحیح روایت کرده اند.

معتقد شود که در دنیا یا آخرت به خیر و سعادت رسیده مغرور است،و بیشتر مردم به خودشان گمان خیر دارند در حالی که در آن اشتباه می کنند.در این صورت بیشتر مردم مغرورند،اگر چه انواع غرور و درجات غرورشان گوناگون است تا آنجا که غرور بعضی از آنها بیشتر و آشکارتر از بعضی است و سخت ترین غرورها غرور کافران و گنهکاران و فاسقان است.ما در اینجا مثالهایی برای حقیقت غرور می آوریم.

مثال اوّل:غرور کافران.

(۱)بعضی از کافران را زندگی دنیا فریفته است و بعضی را شیطان.امّا آنها که به زندگی دنیا فریفته شده اند کسانی هستند که می گویند:نقد به از نسیه است.دنیا نقد و آخرت نسیه است،در این صورت دنیا بهتر است و باید آن را انتخاب کرد؛و می گویند:یقین بهتر از شکّ است و لذتهای دنیا یقینی است و آخرت مشکوک.پس نباید یقین را رها کرد.این استدلالها قیاسهای فاسد و شبیه به قیاس ابلیس است آنجا که گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .خداوند در قرآن به این گروه فرموده است: أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (۱).درمان این غرور یا به تصدیق ایمان یا به وسیلۀ برهان است امّا تصدیق به ایمان خالص این است که این سخن خدا را تصدیق کند که: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ باقٍ (۲)،و این گفته: وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۳)؛و این گفتار:

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۴)؛و نیز آیه: وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ (۵). فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ (۶).

ص:۴۱۵

۱- (۸) بقره/۸۵:این ها همان کسانند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند،لذا مجازات آنها تخفیف داده نمی شود.و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.

۲- (۹) نحل/۹۹:آنچه نزد شماست فانی می شود،امّا آنچه نزد خداست باقی می ماند.

۳- (۱۰) قصص/۶۱:و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.

۴- (۱۱) اعلی/۱۸:در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.

۵- (۱۲) آل عمران/۱۸۳:و زندگی دنیا چیزی جز سرمایۀ فریب نیست!

۶- (۱۳) فاطر/۶:مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند،و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به(کرم)خدا مغرور سازد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)گروههایی از کافران را به این امور خبر داد پس از او تقلید و او را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند و دلیل هم نخواستند (۱).بعضی ها می گفتند:تو را به خدا سوگند می دهیم آیا خدا تو را به رسالت برانگیخته است؟پیامبر می فرمود:آری،در نتیجه او تصدیق می کرد (۲)این ایمان،ایمان تودهٔ مردم است و آن از غرور بیرون است و همانند تصدیق کودک است.کودک گفته پدرش را که حضور در مکتب را بهتر از حضور در مکان بازی است تصدیق می کند با این که دلیل بهتر بودن مکتب را نمی داند.

امّا شناخت با برهان و دلیل این است که دلیل فاسد بودن این قیاسی را که شیطان در قلبش ترتیب داده است بداند،زیرا فریفتگی هر مغروری علّتی دارد و آن علّت دلیل است و هر دلیلی خود نوعی قیاس است که در نفس جای گرفته و موجب می شود آدمی به آن آرامش یابد،اگر چه صاحب آن نفهمد و نتواند با الفاظ عالمان آن قیاس را ترتیب دهد.پس در قیاسی که شیطان ترتیب می دهد دو اصل موجود است:۱-دنیا نقد و آخرت نسیه است این اصل صحیح است.۲-نقد بهتر از نسیه است،این اصل انسان را به اشتباه می اندازد و حقیقت مطلب این نیست،بلکه اگر نقد در اندازه و هدف همانند نسیه باشد نقد به از نسیه است و اگر کمتر از نسیه باشد،نسیه بهتر است؛زیرا کافر مغرور در تجارت خود درهمی خرج می کند تا ده درهم نسیه بگیرد و نمی گوید نقد به از نسیه است،پس نقد را رها نمی کنم،هرگاه پزشک او را از میوه جات و غذاهای لذیذ پرهیز دهد از ترس درد بیماری آینده بی درنگ آن را ترک می کند در حالی که نقد را ترک و به نسیه راضی شده است،تمام بازرگانان سفر دریا می روند و رنج نقد را به خاطر آسایش و بهرهٔ نسیه تحمّل می کنند و اگر ده درهم در آینده به از یک درهم در حال حاضر است

۱- (۱۴) مانند ایمان انصار و عمدهٔ اهالی مدینه.

۲- (۱۵) مانند ایمان ضمام بن ثعلبه،احمد این روایت را در مسند،ج ۱،ص ۲۴۶ روایت کرده،به ج ۳، اسد الغابه،ص ۴۳،رجوع کنید.

پس لـذّت دنیا را از نظر مـدّتش با مـدّت آخرت مقایسه کنیـد چرا که طولانی ترین عمر انسان(معمولا)صد سال است و آن از نظر زمـانی یکـدهم از ده یک،یک میلیونیم جزء آخرت نیست،و گویی یک نعمت را ترک کرده تا یک میلیون بلکه نعمتهای بی نهـایت را به دست آورد،و اگر از نوع بنگرد لـذّتهای دنیـا را تیره و آمیخته به انواع کـدورتها می بینـد و لـذّتهای آخرت را خالص و بدون کدورت می یابد،در این صورت جملهٔ نقد بهتر از نسـیه است،اشـتباه می باشد و آن غروری است که منشاء آن قبول لفـظ عـام و مشـهوری است که گفته شـده و از آن چیز خاصّـِی قصـد شـده است و مغرور از معنای خاص آن غافل شـده است،زیرا قصد کسـی که گفته است«نقد به از نسـیه است»این است که نقد بهتر از نسـیه ای است که همانند خودش باشد اگر چـه آن را به صـراحت نگفته است،در این موقـع شـیطان به قیـاس دیگری پنـاه می برد و آن این که:یقین به از شـک است،دنیا یقینی است و آخرت مشـکوک،و فساد این قیاس بیش از اوّل است،زیرا هر دو اصل آن باطل است وقتی یقین به از شک است کهماننـد هم باشـند و گرنه تـاجر به زحمت خود (در تجـارت)یقین دارد و در سود بردن شک دارد،و فقیه مسـتنبط در اجتهاد خود یقین دارد ولی در رسـیدن به درجهٔ علم مشـکوک است،شـکارچی در رفتنش به شـکارگاه یقین دارد امّا در شکار کردن مشـکوک است.همچنین دوراندیشـی عادت تمام خردمندان است و تمام آن موارد ترک کردن یقین به واسـطهٔ امور مشکوک است،ولی تاجر می گوید:اگر تجارت نکنم گرسـنه مانده و زیاد ضـرر می کنم و اگر تجارت کنم رنجم اندک و ربحم بسـیار می شود.همچنین بیمار داروی ناگوار،تلـخ و ناخوشاینـد را می آشامد در حالی که به تلخی دارو نسبت به بیماری و مرگی که از آن بیم دارد اندک است.

همچنین کسی که در آخرت تردید دارد به موجب دوراندیشی بر او لازم است بگوید:

ایام صبر(در دنیا)که آخر عمر است نسبت به آنچه دربارهٔ آخرت می گویند،اندک است،و اگر آنچه دربارهٔ آخرت می گویند دروغ باشد جز بهره مندی از نعمتهای دنیا در

دوران حیاتم چیزی را از دست نمی دهم در حالی که از ازل تا کنون معدوم بوده و از نعمتهای دنیا برخوردار نبوده ام و فرض می کنم همچنان در عدم مانده ام،و اگر آنچه را به آخرت گفته شده راست باشد تا ابد در دوزخ خواهم ماند و این غیر قابل تحمّل است،از این رو علی(علیه السلام)به یکی از بی دینان فرمود:«اگر آنچه(دربارۀ دروغ بودن آخرت) می گویی درست باشد ما و تو رهایی یافته ایم و اگر آنچه ما(راجع به آخرت می گوییم) راست باشد ما رها شده و تو هلاک می شوی (۱)».حضرت این سخن را به خاطر شک داشتن در آخرت نفرمود،بلکه با شخص ملحد و بی دین به اندازۀ خردش سخن گفت و برایش بیان کرد که اگر چه به آخرت هم یقین نداشته باشد مغرور است.امّا اصل دوم سخن شخص بی دین که آخرت مشکوک است،این نیز اشتباه است بلکه آخرت در نزد مؤمنان یقینی است و یقین آنان به آخرت دو مدرک دارد:یکی ایمان و تصدیق به تقلید از پیامبران و عالمان و آن نیز غرور را می زداید و آن دریافت یقین عوام و بیشتر خواص است و مثلشان مثل بیماری است که درمان مرضش را نمی داند و تمام پزشکان و اهل صناعت اتّفاق نظر دارند که درمان او فلان گیاه است پس نفس بیمار به تصدیق آنها مطمئن می شود و از آنها دلیل نمی طلبد،بلکه به گفتۀ ایشان مطمئن شده به آنان عمل می کند و اگر شخص روستایی عامی یا فرد سرگشته ای در این مورد پزشکان را تکذیب کند در حالی که بیمار به تواتر و قراین احوال می داند که تعداد پزشکان زیادتر و فضل آنها بیشتر است و از او به پزشکی داناترند،بلکه تکذیب کننده از طبّ آگاهی ندارد،از گفتار پزشکان به دروغگویی تکذیب کننده معتقد می شود و به گفتۀ وی به دروغگویی پزشکان معتقد نمی شود و در علم خود به گفتۀ او فریفته نمی شود و اگر به گفتۀ تکذیب کننده اعتماد کند و گفتۀ پزشکان را رها سازد سرگشته و مغرور خواهد بود.همچنین

۱- (۱۶) به کافی،ج ۱،ص ۷۸،رجوع کنید،نظیر همین حدیث از حضرت صادق و حضرت رضا(علیه السلام)در جواب زندیقی روایت شده است.

کسی که بیندیشد کسانی را که به آخرت یقین دارند،و از آخرت خبر می دهند و می گویند تقوا داروی سودمندی در رسیدن به سعادت اخروی است،بهترین آفریدگان خدا و والاترین مردم از نظر درجهٔ بینش و عقل و معرفت خواهد شناخت،آنان انبیاء و اولیاء و حکیمان و عالمانند و در آن اعتقاد اصناف مردم از آنها پیروی می کنند و به ندرت چند باطل گرا در میانشان یافت می شود که شهوت بر آنها غالب شده و نفوسشان به بهره وری از دنیا مایل شود،و ترک شهوتها بر ایشان و اقرار به این که دوزخی هستند سخت می آید.از این رو آخرت را انکار و انبیاء را تکذیب می کنند،و چنان که گفته کودک و شخص روستایی عامی اطمینانی را که در دل از سخن مورد اتّفاق پزشکان به وجود آمده برطرف نمی سازد،گفتار نادانی که بردهٔ شهوتها شده و نیز در درستی گفته های انبیاء و علماء تردید ایجاد نمی کند و این اندازه ایمان برای تمام مردم کافی است و آن یقین قطعی است که شخص را ناگزیر به عمل وامی دارد و غرور به وسیله آن برطرف می شود.

امّا مدرک دوم برای شناخت آخرت وحی و الهام است،وحی ویژهٔ انبیاء و الهام مخصوص اولیاست و چنین نپندارید که شناخت پیامبر نسبت به امر آخرت و امور دین به تقلید جبرئیل و با شنیدن از اوست،چنان که شناخت شما تقلید از پیامبر است.تا شناخت شما مانند شناخت پیامبر باشد و اختلاف فقط در شخص مقلّد است،بعید است که چنین باشد،زیرا تقلید معرفت و شناخت نیست بلکه اعتقادی صحیح است در حالی که پیامبران عارف به حقایق اند،یعنی حقیقت اشیاء آن چنان که هست برایشان کشف شده و با چشم باطن آنها را مشاهده کرده اند.چنان که شما محسوسات را با چشم ظاهر مشاهده می کنید.بنابراین انبیاء از آنچه مشاهده کرده اند خبر می دهند نه از شنیدن و تقلید،به این صورت که حقیقت روح برای آنها کشف شده و این که روح از امر خداست(عالم امر)و مقصود از امر خدا امر در مقابل نهی نیست،چرا که امر در مقابل نهی سخن است و روح سخن نیست و مقصود از امر«شأن»هم نیست تا مقصود از آن

فقط مخلوق خدا باشد،چون امر به معنای شأن شامل تمام مخلوقات می شود بلکه دو عالم داریم:عالم امر و عالم خلق،و عالم خلق و امر هر دو از آن خداست.پس اجسامی که مقدار دارند از عالم خلق است،زیرا خلق همان تقدیر است،و هر موجودی از داشتن مقدار منزّه باشد از عالم امر است،و شرح آن پرده برداشتن از سرّ روح را می طلبد و چون به بیشتر مردم از شنیدن آن ضرر می رسد مجاز به بیان آن نیستیم،مانند سرّ«قدر»که افشا کردن آن ممنوع است.پس هر کس سرّ روح را بشناسد نفس خویش را خواهد شناخت و چون نفس خود را بشناسد پروردگار خویش را نیز خواهد شناخت و هرگاه نفس خود و پروردگارش را شناخت بداند که روح طبیعه و فطره امری ربّانی است و بداند که روح در جهان مادّه غریب(دور از وطن)است و به مقتضای طبیعت ذاتی خود به زمین فرود نیامده بلکه به وسیلهٔ امری فرود آمده که بر او عارض شده و با ذات او بیگانه است و آن امر عارضی بیگانه بر آدم(علیه السلام)وارد شد که از آن به معصیت تعبیر شده است و آدم را از بهشتی که با مقتضای ذات او مناسب تر بود فرود آورد،چرا که ذات آدم در جوار پروردگار متعال و امری ربّانی بود و علاقه اش به جوار الهی ذاتی است،مگر این که عوارض عالم بیگانه با ذاتش او را از مقتضای طبیعت خود منصرف سازد و در این صورت نفس و پروردگار خود را فراموش کند و هرگاه چنین کاری بکند به خودش ستم کرده است زیرا به او گفته شده است: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ .«فاسقون»یعنی کسانی که از مقتضای طبیعت و آنچه برای آنها شایسته و سزاوار بود خارج شده اند؛گفته می شود:فسقت الرّطبه عن كمامها هرگاه شاخه و ساقهٔ گیاه از مجرای طبیعی خود بیرون بیاید،و این به اسراری است که عارفان از استنشاق بوی آن به وجد می آیند و کوته نظران از شنیدن الفاظ آن ناراحت می شوند،زیرا آن کلمات و رایحهٔ آنها به این کوته نظران ضرر می رساند،چنان که بوی گل به جعل و سوسک ضرر می زند،و چشمان ضعیف آنها را خیره می کند،چنان که خورشید چشم

شب پرگان را خیره می سازد،گشوده شـدن این در از اسـرار دل به عالم ملکوت معرفت و ولایت نام دارد و صاحب آن ولیّ و عارف نامیده می شود و این سرآغاز مقامات انبیاست و آخرین مقامات اولیاء اوّل مقامات انبیاست و اینک باید به مقصود خود برگردیم.

بنـابراین فریب شـیطان که آخرت مشـکوک است،یـا به یقین تقلیـدی دفع می شود یـا به بینش و شـهود باطنی،مؤمنان هرگاه با زبان و اعتقادشان اوامر الهی را ضایع سازند و اعمال شایسته را ترک کنند و به شهوتها و گناهان بپردازند در این غرور شریک کافراننـد؛ چرا که آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند.آری کار آنها سبکتر از کافران است چون اصل ایمان آنان را از کیفر دائمی حفـظ می کنـد و از دوزخ خـارج می شونـد،اگر چـه پس از مـدّتی باشـد ولی آنهـا نیز مغرورنـد،زیرا به برتری آخرت بر دنیا اعتراف کرده اند ولی به دنیا مایل شده و آن را(بر آخرت)ترجیح داده اند و ایمان تنها برای رستگار شدن کافی نیست خـدای متعـال می فرمایـد: وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۱)؛و فرمـود: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (۲)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به عربی بادیه نشـین فرمود:«احسان این است که خـدا را چنان بپرستی که گویی او را می بینی (۳)»؛و خـدای متعـالی فرمود: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ، إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ (۴).بنابراین در تمام قرآن وعـدهٔ آمرزش به ایمان و عمل صالـح وابسـته است نه ایمان تنها.پس اینان نیز مغرورنـد،یعنی آنها که به دنیا مطمئن شده اند و به آن شادمانند و از نعمتهای دنیا در رفاهند و آن را دوست می دارند و از ترس از دست دادن

ص:۴۲۱

۱- (۱۷) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۲- (۱۸) اعراف/۵۵:زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

۳- (۱۹) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۴۴،روایت کرده و در جلد اوّل گذشت.

۴- (۲۰) عصر/۱-۳:به عصر سوگند(۱)که انسانها همه در زیاننـد(۲)مگر کسـانی که ایمـان آورده و اعمال صالـح انجام داده اند...

لذّتهای دنیا از مرگ کراهت دارند نه به خاطر ترس پس از مرگ،این است مثال مؤمنان و کافرانی که به دنیا فریفته شده اند.

برای فریفته شدن به خدا دو مثال از فریفته شدن کافران و گنهکاران را می آوریم.

امّا مثال غرور کافران به خدا گفتهٔ بعضی از آنها به دل و زبانشان است که اگر خدا آخرتی داشته باشد ما از دیگران به آن سزاوارتریم و بهره مان بیش از آنهاست و حالمان بهتر، چنان که خداوند متعال از قول دو مردی که با هم گفتگو می کردند خبر داده است آنگاه که گفت: وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلي رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۱).و خلاصه جریان آنها چنان که در تفسیر نقل شده این است که یکی از آن دو که کافر بود قصری به هزار دینار ساخت و باغی به هزار دینار،و خادمانی به هزار دینار خرید و زنی به هزار دینار کابین کرد و در تمام این موارد مؤمن به او پند می داد و می گفت:قصری خریدی که ویران می شود چه خوب بود قصری در بهشت می خریدی،و باغی خریدی که خراب می شود،خوب بود باغی ماندنی در بهشت می خریدی و خادمانی که نمیرند و نیز زنی از حوریان که مرگ ندارند و در تمام این نصایح کافر سخن مؤمن را ردّ می کرد و می گفت:

آنجا خبری نیست و هر چه گفته اند دروغ است و اگر راست باشد در آخرت برای من بهتر از این خواهد بود.خدای متعال گفتهٔ عاص بن وائل (۲)را نیز چنین وصف کرده است،

ص:۴۲۲

۱- (۲۱) کهف/۳۵:و باور نمی کنم قیامت بر پا شود به سوی پروردگارم بازگردم(و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۲۲) عاص بن وائل سهمی همان شقی ابتر و بدخواه پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که دربارهٔ او نازل شد:ان شانئک هو الابتر،همانا بدخواه تو ابتر است،او از دشمنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ریشخندکنندگان آن حضرت بود،او همان کسی است که در اسلام به ابتر ملقّب شده چون گفت:«بزودی این ابتر(یعنی پیامبر که فرزندی ندارد)فردا خواهد مرد و یادش قطع می شود»،او از جمله کسانی است که زینب دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را در کجاوه اش ترساندند تا جنین خود را مرده سقط کرد و چون این خبر به پیامبر رسید تمام عاملان آن را نفرین کرد. عاص بن وائل پدر عمرو عاص معروف است که در روز جنگ صفین(در هنگام روبرو شدن با شمشیر علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)عورت خود را برهنه کرد!و این افتخار برای پدر(عاص بن وائل)که چنین پسری داشته و برای عمرو عاص که چنان پدری داشته کافی است[لعنت بر آن پدر که چنینش بود پسر-نفرین بر این پسر که چنانش بود پدر.-م.]

زیرا می فرماید: لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً ،پس خدای متعال در ردّ او فرمود: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً كَلّا .

از خبّاب بن ارت (۱)روایت شده که گفت:من وامی بر عاص بن وائل داشتم پس از

ص:۴۲۳

۱- (۲۳) خبّاب بر وزن شدّاد،ابن ارتّ،با(راء)بی نقطه و(ت)نقطه دار مشدّد صحابی بدری و از برترین مهاجران نخستین است.او در جنگ بدر و غزوه های پس از آن در کنار پیامبر حضور داشت و در اسلام آوردن قدیم و از کسانی بود که در راه خدا رنج کشید و بر دین خدا صبر کرد،او وارد کوفه شد و به سال ۳۷ یا ۳۹ هجری در آنجا بدرود حیات گفت.روایت شده که قریش برایش آتشی افروختند و او را بر روی آتش کشاندند پس آتش را خاموش نکردند،مگر آنگاه که پست و بلندی پشتش برابر شد و اثر آتش در جسدش آشکار بود و چون عمر پشت او را دید گفت:تا امروز پشت مردی را مانند پشت او ندیدم.در اسد الغابه است:قریش زره آهنین او را پوشاندند و در برابر خورشید افکندند و سخت ناراحت شد ولی سخنی را که کفّار قریش می خواستند به آنها نگفت.روایت است که آیه شریفه:و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه و العشی یریدون وجهه،دربارۀ خبّاب و سلمان و ابو ذر و عمّار نازل شده است.از ابن عبد البرّ در الاستیعاب و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل شده که او در جنگ صفین و نهروان حضور داشت ولی از سخن نصر بن مزاحم آشکار می شود که نه در صفین حضور داشته نه در نهروان بلکه در کوفه درگذشته در حالی که امیر المؤمنین(علیه السلام)در صفین بوده است و چون آن حضرت از صفین برگشت قبر خبّاب را بیرون کوفه دید.روایت شده که خبّاب در مسافرتی بود پس خاندانش به پیامبر(صلی الله علیه و آله)از تمام شدن مخارجشان شکوه کردند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:گوسفندانتان را نزد من بیاورید پس دست خود را بر پستان آنها کشید و تا برگشتن خبّاب همچنان شیر می دادند.طبرسی گوید: خبّاب مردی ثروتمند بود و از عاص بن وائل مالی طلب داشت به مطالبه مال نزد او آمد عاص گفت:قرضم را نمی پردازم مگر به محمّد(صلی الله علیه و آله)کافر شوی.خبّاب گفت:به محمّد کافر نمی شوم تا بمیریم و زنده شویم(تا قیامت).در مناقب است که خبّاب بن ارت شمشیرهایی به عاص بن وائل فروخت و به مطالبه پول نزد او آمد او گفت:مگر نه این است که محمّد(صلی الله علیه و آله)معتقد است اهل بهشت هر چه طلا و نقره و لباس و خادم بخواهند برایشان هست؟خبّاب گفت:چنین است.عاص گفت:«مهلتم بده تا در آنجا حقّت را بپردازم به خدا تو و یارانت در بهشت بهتر از من نیستید.پس این آیه نازل شد: أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا -تا آخر آیه.فردا. در اعلام الوری،ص ۵۷ از خبّاب نقل کرده که گفت:خدمت رسول خدا آمدم و حضرت در سایۀ کعبه به برد خود تکیه داده بود و ما از مشرکان سختیها دیده بودیم.عرض کردم.آیا خدا را نمی خوانی؟پس حضرت نشست در حالی که صورتش سرخ شده بود و فرمود:پیش از شما کسانی بودند که با ابزارهای آهنین نظیر شانه، گوشت و عصب بدنشان را می کندند و این عمل موجب نمی شد که از دین خدا برگردند،بر سر آنها ارّه کشیده و دونیم می کردند ولی از دینشان بر نمی گشتند و از خدا این کار را آرزو می کردند تا آنجا که شخص سواره از صنعا(ی یمن)تا حضرموت را می پیمود و جز از خدا از چیزی نمی ترسید یا از گرگ بر گوسفند خود بیمناک نبود.این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۵،ص ۵۶،روایت کرده است. ابن ابی الحدید گوید:خبّاب از فقیران مسلمان و بهترین آنها بود و در جاهلیّت آهنگری بود که شمشیر می ساخت و در اسلام قدیم و با سابقه بود.پایان.به گفته طبرسی(ره)خبّاب در ابتدا ثروتمند بود و چون مسلمان شد

کفّار قریش اموالش را گرفتند پس برای حفظ دین خود گریزان شد و به مدینه هجرت کرد و از فقیران مسلمین گردید،به سفینه البحار،ج ۱،ص ۳۷۲،رجوع کنید.روایت شده چون امیر المؤمنین(علیه السلام)از صفین به کوفه روی آورد و در هنگام ورود به کوفه از خانه های بنی عوف عبور کرد هفت یا هشت گور دید.پرسید:این گورها چیست؟عرض شد:خبّاب بن ارت پس از بیرون رفتن شما درگذشت و وصیّت کرد در پشت کوفه دفن شود در حالی که(قبلا)مردم در خانه ها و جلو آنها دفن می شدند و پس از دفن خبّاب مردم در کنار او دفن شدند. پس حضرت فرمود:«خدا خبّاب را رحمت کند،با میل مسلمان شد و مجاهد زیست و به بدنش آسیبها رسید و خدا اجر هیچ نیکوکاری را ضایع نمی کند».آنگاه آمد و در کنار قبرشان ایستاد و گفت:«ای مؤمنانی که در خانه های ترسناک خالی هستید،بر شما درود باد-تا آخر آنچه حضرت(علیه السلام)فرمود».

او مطالبه کردم و او ادا نکرد،گفتم:من آن را در آخرت خواهم گرفت.پس گفت:هرگاه آخرت شد در آنجا مال و فرزندانی دارم و قرضت را ادا خواهم کرد.پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً (۱)تا آخر آیات؛و خدای متعال فرمود: وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لِي وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي تا آخر آیه (۲).تمام این موارد فریفته شدن به خداست و علّتش قیاسی از قیاسهای ابلیس است.دلیل فریفتگی این است که مترفین یک بار به نعمتهایی که خدا در دنیا به آنها داده می نگرند و نعمتهای آخرت را با آنها قیاس می کنند و نیز خدا در دنیا عذابشان را به تأخیر می اندازد و آنها عذاب آخرت را با عذاب دنیا قیاس می کنند،چنان که خداوند متعال می فرماید: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۳)بار دیگر به مؤمنان می نگرند که درویش و ژولیده و غبار آلوده اند،پس آنها را کوچک شمرده و تحقیر می کنند و

۱- (۲۴) مریم/۸۰:آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد!حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۱۹،روایت کرده است.

۲- (۲۵) فصلت/۵۰:و هرگاه او را رحمتی از سوی خود بعد از ناراحتی بچشانم می گوید:این به خاطر شایستگی و استحقاق من بوده و گمان نمی کنم قیامت بر پا شود(و به فرض که قیامتی باشد)هرگاه به سوی پروردگارم بازگردم...

۳- (۲۶) مجادله/۹:و در دل می گویند چرا خداوند ما را به خاطر گفته هایمان عذاب نمی کند؟جهنّم برای آنها کافی است!وارد آن می شوند و بد جایگاهی است.

می گوینـد: أَ هؤُلاـءِ مَنَّ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا (۱)؛و می گوینـد: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَـبَقُونا إِلَيْهِ (۲)؛ و ترتیب قیاسـی که آنها در دل تنظیم کرده انـد این است که می گوینـد:خـدا در دادن نعمتهـای دنیا به ما احسان کرده و هر احسان کننـده ای(شـخص احسان شده را)دوست دارد و هر دوستداری در آینده نیز احسان می کند چنان که شاعر می گوید:

كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقى (۳)

شخص مترف آینـده را با گذشـته قیاس می کند به این خاطر که محبّت و بخشـش گذشـته الهی را به آینده مرتبط می سازد.و می گوید:اگر من در پیشـگاه خدا محبوب و گرامی نبودم به من احسان نمی کرد.اشـتباه در این نیست که هر احسان کننده ای دوست است بلکه اشتباه در گمان اوست که نعمت دادن خدا به او در دنیا احسان است.پس به خدا فریفته شده زیرا می پندارد که وی در پیشـگاه خـدا گرامی است به دلیلی که در نزد صاحبان بینش بزرگواری او را ثابت نمی کنـد،بلکه خواری او را می رسانـد،مثال آن این است که دو بندهٔ کوچک در نزد مردی باشـند که یکی را دشـمن و دیگری را دوست می دارد.پس از آن بنده ای را که دوست دارد از بازی کردن منع می کند و به مکتب می فرسـتد و برای آموختن ادب در مکتب حبس می کند،و از میوه جات و غـذاهای لذیـذ که برایش مضـرّ است منع کرده داروهایی را که مفید است به او می خوراند؛و آن غلامی را که دشمن می دارد به حال خود رها می سازد تا هر طور می خواهد زندگی و بازی کند و به مکتب نمی رود و هر چه می خواهد می خورد.پس این بندهٔ رها شده می پندارد که در نزد آقای خود دوست داشتنی و بزرگوار است،چرا که به او توان بهره مندی از خواسته ها و لذّتهایش را داده و در تمام غرضهایش او را کمک کرده و او را ممنوع نساخته است و

۱- (۲۷) انعام/۵۳:آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده)و بر آنها منت گذارده(و نعمت ایمان به آنها بخشیده).
۲- (۲۸) احقاف/۱۰:اگر(اسلام)چیز خوبی بود هرگز آنها بر ما پیشی نمی گرفتند.
۳- (۲۹) خداوند چنان که در گذشته احسان کرده است در باقیماندهٔ عمر نیز احسان خواهد کرد.

این عین غرور است.همچنین است نعمتها و لـذّتهای دنیا،زیرا آنها هلاک کننده است و انسان را از خدای متعال دور می کند و او بنـده اش را از پرداختن به دنیا باز می دارد،در حالی که دنیا را دوست دارد چنان که بعضـی از شـما مریض خود را از غذا و نوشیدنی پرهیز می دهیـد،در حالی که آن را دوست دارد،در حدیث چنین آمده است (۱)و هرگاه دنیا به صاحبان بینش روی آورد غمگیـن شـده می گفتنـد:گنـاهی اسـت که زود کیفر شـده است و اقبـال دنیـا را نشانـهٔ خشم خـدا و اهمیّت نـدادن او به خودشان می دانسـتند و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند:خوشا به شعار صالحان.ولی هرگاه دنیا به فریب خوردگان روی می آورد می پنداشتند که کرامتی از طرف خداست و هرگاه دنیا روی برمی گرداند می پنداشتند که خوار شده اند؛چنان که خداوند از این حال خبر داده،و فرموده است: فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ؛فَيَقُولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَـدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ؛فَيَقُولُ رَبِّی أَهانَنِ. پس خـدا به این گمان جواب داده است «کلاّ (۲)».خداوند بیان فرموده که این گمان غرور است.بعضـی گفته انـد:خداونـد با کلمـهٔ «کلاّ»هر دو(کرامت و هوان)را تکـذیب کرده و می فرمایـد:«این انعام من به کافران نه کرامت است نه هوان و خواری بلکه بزرگوار کسـی است که او را به بنـدگی خود بزرگواری داده ام خواه ثروتمند باشد خواه فقیر،خوار کسی است که او را به سبب معصیتش خواری داده ام چه مال دار باشد چه تهیدست.»درمان این غرور شناخت نشانه هـای بزرگواری و خواری است یـا به وسـیلهٔ بینش یـا تقلیـد،بینش به این حاصـل می شود که بفهمـد توجّه به تمایلات دنیوی انسان را از خدا دور،و دوری از شهوتهای دنیوی آدمی را به خدا

۱- (۳۰) این حـدیث را ترمذی روایت کرده و آن را حسن دانسـته است و حـاکم(در مسـتدرک)،ج ۴،ص ۳۰۹،روایت کرده و آن را از حدیث قتاده بن نعمان صحیح دانسته است.

۲- (۳۱) فجر/۱۵-۱۸:امّا انسان هنگامی که خداونـد او را برای آزمایش اکرام می کند و نعمت می بخشد (مغرور می شود)می گوید:پروردگارم مرا گرامی داشته!(۱۵)و امّـا هنگامی که برای امتحان روزی را بر او تنگ بگیرد مأیوس می شود و می گوید پروردگارم مرا خوار کرده!(۱۶)چنان نیست..(۱۷).

نزدیک می کند و درک این حقیقت به وسیلهٔ الهامی است که در درجات عارفان و اولیاء حاصل می شود،و شرح آن جزء علوم و مکاشفه است و بحث آن در علوم معامله نمی گنجد،امّا شناخت نکتهٔ یاد شده از راه تقلید و تصدیق این است که به قرآن ایمان بیاورد و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را تصدیق کند.خدای متعال می فرماید: أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ (۱)خداوند فرموده:

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ (۲)و فرموده: فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْ ءٍ حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (۳)در تفسیر آیه: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ ،گفته شده که هرگاه مترفین گناهی کنند نعمت تازه ای برایشان پدید می آوریم تا بر غرور آنها افزوده شود.

خداوند متعال می فرماید: إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً (۴)و فرمود وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ.إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ. مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (۵)و دیگر آیات و روایاتی که در قرآن و حدیث آمده است،پس هر کس به آن ایمان بیاورد از غرور رها می شود زیرا منشاء غرور

۱- (۳۲) مؤمنون/۵۵-۵۶:آنها گمان می کنند اموال و فرزندانی که به آنها داده ایم...برای این است که درهای خیرات را بر روی آنها بگشائیم؟!(چنین نیست)بلکه آنها نمی فهمند!(شماره ۵۸ نادرست است.-م.)

۲- (۳۳) اعراف/۱۸۲:(تکذیب کنندگان)را به تدریج از آن راه که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد.

۳- (۳۴) انعام/۴۴:هنگامی که(اندرزها سودی نبخشید و)آنچه به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز(از نعمتها)را بر روی آنها گشودیم تا(کاملا)خوشحال شدند(و دل به آنها بستند)ناگهان آنها را گرفتیم(و سخت مجازات کردیم)در این هنگام همه مأیوس شدند(و درهای امید به روی آنها بسته شد!)(شمارهٔ آیهٔ ۵۸ انعام نادرست است.-م.)

۴- (۳۵) آل عمران/۱۷۸:ما به آنان مهلت می دهیم که بر گناه خود بیفزایند.(شمارهٔ آیه ۱۷۳،آل عمران اشتباه است)

۵- (۳۶) ابراهیم/۴۲-۴۳:و گمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است(نه،بلکه کیفر)آنها را تأخیر انداخته برای روزی که چشمها در آن(از ترس و وحشت)از حرکت باز می ایستد.گردنها برافراشته،سر به آسمان کرده،حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند(چرا که به هر طرف نگاه کنند نشانه های عذاب آشکار است.)و(لذا)دلهایشان بکلی(فرومی ریزد)و خالی می گردد.

نشناختن خدا و صفات اوست،چون کسی که خدا را شناخت از مکر او(خود را)در امان نمی داند و به این خیالهای باطل فریفته نمی شود و به فرعون و قارون و شاهان زمین می نگرد که چگونه خدا در اوّل به آنها نیکی کرد سپس آنان را واژگون ساخت،در حالی که خدا(بندگان را)از مکر و استدراج خویش برحذر داشته و فرموده است: فَلاٰ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ (۱)و فرمود: وَ مَکَرُوا مَکْراً وَ مَکَرْنٰا مَکْراً وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ (۲)و فرمود: وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْمٰاکِرِینَ (۳)؛و فرمود: إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَ أَکِیدُ کَیْداً فَمَهِّلِ الْکٰافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً (۴)چنان که برای بندۀ خود رها شده(در مثال گذشته)روانیست استدلال کند که چون مولا او را به حال خود رها کرده و نعمت در اختیارش قرار داده پس او را دوست دارد بلکه شایسته است بپرهیزد از این که کار مولا مکری باشد،با این که مولا او را از مکر خود بر حذر نداشته است.پس اگر دربارۀ خدا چنین پرهیزی را دوست بدارد سزاوارتر است،با توجّه به این که خداوند با دادن نعمت پس از هر گناه او را(از مکر خویش)بر حذر داشته است.بنابراین هر کس از مکر خدا ایمن باشد مغرور و فریفته است،و منشأ این غرور استدلال شخص مغرور به برخورداری از نعمتهای دنیاست که آن را دلیل بر محترم بودن خود در پیشگاه صاحب نعمت می داند،و احتمال می رود که محترم دانستن خود در پیشگاه خدا دلیل خواری باشد،ولی این احتمال با هوای نفسانی سازگار نیست، چرا که شیطان به وسیلۀ هوای نفس به آنچه با دل سازگار است به آن متمایل می شود؛

۱- (۳۷) اعراف/۹۹:در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن نخواهند بود.

۲- (۳۸) نمل/۵۲:آنها نقشۀ مهمی کشیدند و ما هم نقشۀ مهمی،در حالی که آنها خبر نداشتند!

۳- (۳۹) آل عمران/۵۴:و(یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش)نقشه کشیدند و خداوند(بر حفظ او و آئینش)چاره جویی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است.(شمارۀ آیه ۴۸،آل عمران اشتباه است.-م.)

۴- (۴۰) طارق/۱۵-۱۷:آنها پیوسته حیله می کنند و من در مقابل آنها چاره می کنم حال که چنین است کافران را اندکی مهلت ده(تا سزای اعمالشان را ببینند).(شمارۀ آیه ۱۷،طارق،اشتباه است.-م.)

مثلا تصدیق به این که نعمت،دلیل بر محترم بودن صاحب نعمت در پیشگاه منعم است و این همان حدّ غرور است.

مثال دوم:مغرور شدن مؤمنان گنهکار به این گفته است که:خدا بخشنده است

(۱) و ما به عفو او امیدواریم،آنان به این امید تکیه کنند و در اعمال سهل انگار شوند،و آرزو و فریفتگی خود را نیکو شمرده آن را امید بنامند؛و گمان کنند که امیدواری مقام ستوده ای در دین است،چرا که نعمت خدا گسترده و رحمتش عام و بخشش او همگانی است؛و گناهان بندگان در برابر دریاهای رحمتش ناچیز است؛در حالی که ما یکتاپرست و مؤمنیم پس به وسیلهٔ ایمان به خدا امیدواریم؛و بسا که دلیل امیدواری آنان توسّل جستن به صالح بودن پدران و بلندی درجات آنها باشد،مانند فریفته شدن علویان به تبارشان که در خوف از خدا و تقوا و دینداری با پدرانشان مخالفت می ورزند،و می پندارند که آنان در پیشگاه خدا از پدرانشان گرامی ترند،زیرا پدرانشان با داشتن کمال دین و تقوا از خدا ترسان بودند و اینان با این که سخت فاسق و گنهکارند خود را در امان (۱)می دانند و آن کمال غرور و فریفتگی به خدای متعال است،بنابراین قیاس شیطان برای علویان این

۱- (۴۱) صدوق-رحمه الله-در عیون اخبار الرضا(علیه السلام)به سندهایش از وشاء روایت کرده گفت:در خراسان همراه علیّ بن موسی(علیه السلام)در مجلس آن حضرت بودم و زید بن موسی حضور داشت که در مجلس به گروهی روی آورده بر آنها افتخار می کرد و می گفت:«ما و ما می گوییم»و حضرت رضا(علیه السلام)به گروهی روی آورده و برایشان حدیث نقل می کرد پس گفتار زید را شنید به او توجّه کرد و فرمود:ای زید گفتار ناقلان کوفه تو را فریفته است«همانا فاطمه عفّت خود را حفظ کرد و خدا ذرّیهٔ او را بر آتش حرام کرد به خدا ذریّهٔ او فقط حسن و حسین هستند و فرزندانی که از بطن او متولّد شده اند،آیا موسی بن جعفر(علیه السلام)که خدا را اطاعت می کند روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و تو معصیت می کنی آنگاه هر دو در روز قیامت می آیید و با هم برابر خواهید بود تو در پیشگاه خدا عزیزتری،علی بن الحسین(علیه السلام)می فرمود:«برای نیکوکار ما خانواده دو اجر و برای بدکاران ما دو برابر مجازات هست»حسن وشاء گفت:آنگاه حضرت رضا(علیه السلام)به من روی آورد و فرمود:این آیه را چگونه قرائت می کنید:قال یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح؟عرض کردم بعضی از مردم می خوانند:«انه عمل غیر صالح»(به صیغهٔ مصدر)و بعضی از آنها به(صیغهٔ ماضی)می خوانند پس کسی که به صیغهٔ مصدر می خواند فرزند نوح را از پدرش نفی کرده حضرت رضا(علیه السلام)فرمود:نه چنین است،او پسر نوح بود ولی چون معصیت خدا کرد خدا او را از پدرش نفی کرد همچنین هر کس از ما خانواده مطیع خدا نباشد از ما نیست و تو هرگاه خدا را اطاعت کنی از ما اهل بیتی.

است که هر کس انسانی را دوست بدارد اولادش را نیز دوست دارد و چون خدا پدرانتان را دوست دارد شما را هم دوست دارد.پس شما احتیاجی به عبادت ندارید.شخص مغرور از یاد می برد که نوح(علیه السلام)خواست که فرزندش را با خود به کشتی ببرد و عرض کرد: إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی .پس خداوند فرمود: إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ ؛و ابراهیم(علیه السلام)برای (۱)پدرش طلب آمرزش کرد و به حالش نفعی نداشت،این مورد نیز فریفته شدن به خداست،زیرا خدای متعال فرمانبردار را دوست و گنهکار را دشمن دارد و همان طور که خدا پدر فرمانبردار را به خاطر دشمن داشتن فرزند گنهکارش دشمن نمی دارد فرزند گنهکار را به خاطر پدر فرمانبردارش دوست نمی دارد،و اگر دوستی از پدر به پسر سرایت می کرد محتمل بود که دشمنی نیز سرایت کند،بلکه حق این است که لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری ؛و هر که گمان کند که به تقوای پدرش نجات می یابد مانند کسی است که پندارد با غذا خوردن پدرش سیر می شود و با آب نوشیدن او سیرآب و با درس خواندن پدرش عالم و با رفتن پدرش به زیارت خانۀ خدا،خود به کعبه می رسد و آن را می بیند.بنابراین تقوا واجب عینی است و هیچ پدری به تقوای فرزندش پاداش داده نمی شود و بالعکس.پاداش تقوا در پیشگاه خداست: یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ .مگر از راه شفاعت برای کسی که خدا سخت بر او خشم نگرفته باشد در نتیجه،برای او اذن شفاعت داده شود،چنان که در کتاب کبر و عجب گذشت.

۱- (۴۲) کلمۀ«اب»در لغت عرب غالبا بر پدر اطلاق می شود و گاه بر جدّ مادری و عمو و معلّم و مربّی انسان گفته شده است و چون وراثت نقش اساسی در انتقال روحیات پدر به فرزند دارد پدر پیامبر اولوالعزم نمی تواند بت پرست باشد و در هیچ یک از منابع تاریخی نام ابراهیم«آزر»نیامده بلکه همه نام پدرش را «تارخ»نوشته اند و در کتب عهدین نیز همین نام آمده است و با توجّه به روایاتی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده بدین مضمون که هرگز به آلودگیهای دوران جاهلیّت آلوده نشده ام و از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک منتقل شدم و بدترین آلودگیهای دوران جاهلیّت شرک است و بت پرستی و محمّد(صلی الله علیه و آله)فرزند ابراهیم است نمی تواند جدّ او«آزر»بت پرست باشد.برای تفصیل بیشتر به تفسیر نمونه،ج ۵،ص ۳۰۳-۳۰۵،نشر دار الکتب الاسلامی رجوع کنید.-م.

اگر بگوییـد:پس چه اشـتباهی در گفتـۀ گنهکاران و فاجران است که:خدا کریم است و ما به آمرزش و رحمت او امیدواریم و خدا فرموده است:«من مورد گمان هستم پس باید به من گمان خیر داشته باشید» (۱)پس این سخن درستی است که در دلها به ظاهر مقبول است.

بایـد بدانید که شـیطان آدمی را با سـخنی می فریبد که ظاهرش مقبول و باطنش مردود است،و اگر خوبی ظاهرش نبود دلها به آنها فریب نمی خورد،ولی پیامبر(صـلی الله علیه و آله) پرده از روی آن برداشت و فرمود:«شخص هوشیار کسی است که نفس خود را به خـدمت گیرد و برای پس از مرگ کار کند،و احمق کسـی که از هوای نفسانی پیروی کند و به خدا آرزومند باشـد (۲)و نـام این آرزوی(نابجـا)به خـدا را شـیطان تغییر داده و امیـدواری نامیـده است تا نادانان را گول بزنـد؛در حالی که خـدای متعال امیدواری را شرح داده و فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ (۳)یعنی امیـدواری لایـق افراد نامبرده در آیه است،چرا که خداونـد ثواب آخرت را پاداش و جزای اعمال ذکر کرده و فرموده است: جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ (۴)و فرموده است: إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۵)آیا چه عقیده داری دربارۀ کسی که برای تعمیر ظروفی اجیر شده و شرط کرده که در برابر تعمیر آنها اجرت دهد و شرطکننده بزرگواری است که اگر اجیر به وعده وفا کند او نیز به وعده اش وفا

۱- (۴۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط و ابو نعمی در الحلیه،از حدیث واثله بن اسـقع به سـندی صـحیح چنین روایت کرده است:«ان الله یقول:انا عند ظنّ عبدی بی،ان خیرا فخیر و ان شرا فشرّ».

۲- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن،به شمارۀ ۴۲۶۰ روایت کرده چنان که پیش از این گذشت.

۳- (۴۵) بقره/۲۱۸:کسـانی که ایمـان آورده انـد،و کسـانی که مهـاجرت نموده انـد،در راه خـدا جهاد کرده انـد، آنها امیـد به رحمت پروردگار دارند،و خداوند آمرزنده و مهربان است.(شمارۀ آیه ۲۱۹:بقره اشتباه است. -م.)

۴- (۴۶) واقعه/۲۴:این ها پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند.

۵- (۴۷) آل عمران/۱۸۳:و شما پاداش خود را بطور کامل در روز قیامت خواهید گرفت.

خواهد کرد،بلکه بیش از آنچه شرط کرده به اجیر می دهد،پس اجیر تمام ظرفها را بشکند آنگاه به انتظار اجرت بنشیند و گمان کند که مستأجر بزرگوار است،آیا خردمندان اجیر را که در انتظار مزد است مغرور می دانند یا امیدوار؟این خطا به خاطر عدم آگاهی از تفاوت میان امیدواری و مغرور شدن است،زیرا کسی که به چیزی امید دارد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد (۱)و کسی که در دنیا آرزوی فرزندی دارد ولی ازدواج نمی کند یا ازدواج می کند ولی(با زنش)هم بستر نمی شود یا آمیزش می کند ولی نطفه اش را در داخل رحم نمی ریزد فریب خورده است.همچنین کسی که به رحمت خدا امیدوار است و ایمان نیاورده یا ایمان آورده ولی عمل صالح انجام نداده یا عمل صالح کرده ولی ترک گناهان نکرده است مغرور است؛همان طور که اگر شخصی ازدواج و آمیزش کند و نطفه را در رحم بریزد و در پیدایش فرزند میان خوف و رجا(بیم امید)باقی بماند و در آفریده شدن فرزند و دفع بلاها از رحم مادر(کودک)به لطف خدا امیدوار باشد تا طفل به کمال برسد چنین شخصی زیرک است.و نیز هرگاه کسی ایمان بیاورد و کارهای نیک انجام دهد و گناهان را ترک کند و همچنان میان خوف و رجا باشد،بترسد که مبادا اعمالش قبول نشود و ثوابی به او ندهند و فرجامش به بدی ختم شود،و به لطف خدا امید داشته باشد که در دنیا و آخرت خدا او را به دین حق ثابت بدارد و دینش را از خطرهای حالت جان دادن حفظ کند تا بر دین توحید بمیرد و قلبش را از تمایل به شهوتها در بقیّهٔ عمر حفظ کند تا به گناهان مایل نشود در این صورت شخص

۱- (۴۸) در کافی به صورت مسند از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که به حضرت عرض شد:گروهی گناه می کنند و می گویند امیدواریم و همچنان هستند تا مرگ به سراغشان می آید حضرت فرمود:«اینان گروهی هستند که تمایل به آرزوها دارند،دروغ می گویند امیدوار نیستند،کسی که به چیزی امیدوار باشد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد»و در همان کتاب است که به حضرت عرض شد:گروهی از دوستانتان گناهان صغیره مرتکب شده و می گویند امیدواریم،حضرت فرمود:«دروغ می گویند دوست ما نیستند آنان گروهی هستند که به آرزوها متمایلند،کسی که به چیزی امیدوار باشد برای آن عمل می کند و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد و پرهیز می کند».

زیرک و باهوشی است.و جز این گروه افراد دیگری هستند که به خدا فریفته شده اند و هنگامی که عذاب را مشاهده کنند بزودی بدانند که چه کسی گمراه تر است و پس از زمانی اندک از خبر آن آگاه شوند،در آن وقت است که خواهند گفت،چنان که خدا از قول آنها خبر داده است: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنّا مُوقِنُونَ (۱)یعنی دانستیم همان طور که فرزند جز با آمیزش و ازدواج متولّد نمی شود و محصول جز با شخم زدن زمین و افشاندن بذر در آن نمی روید در آخرت نیز جز با عمل صالح پاداشی و مزدی به دست نمی آید؛پس ما را برگردان تا عمل صالح انجام دهیم، زیرا اکنون صدق گفتارت را دانستیم که: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (۲)و كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ ،یعنی آیا سنّت خدا را در میان بندگان را به گوش شما نرساندیم و این که خدا:

تُوَفّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ ؛و این که كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ؛پس چه چیز شما را به خدا مغرور ساخت،پس از این که شنیدید و تعقّل کردید؟ وَ قالُوا لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ. فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ (۳)اگر کسی بگوید:پس مظنّه امیدواری و جایگاه ستودهٔ آن چه می شود؟باید بدانید که امیدواری در دو جا ستوده است:

۱-دربارهٔ گنهکاری است که در گناه فرورفته است هرگاه توبه به دلش خطور کند،شیطان به او بگوید:کجا توبه ات قبول می شود،بدین ترتیب شیطان شخص گنهکار را از آمرزش خدا مأیوس می کند.در این مورد واجب است که بنده ناامیدی را با امید

۱- (۴۹) سجده/۱۲:پروردگارا آنچه وعده داده بودی دیدیم و شنیدیم،ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم ما به قیامت ایمان داریم.

۲- (۵۰) نجم/۳۹-۴۰:و این که برای انسان جز سعی و کوشش او نیست(۳۹)و این سعیش بزودی دیده می شود(و به نتیجه اش می رسد).

۳- (۵۱) ملک/۸-۹:هر زمان گروهی در آن افکنده می شوند نگهبانان دوزخ از آنها سؤال می کنند:مگر انذارکننده الهی به سراغ شما نیامد؟(۸)می گویند:آری،انذارکننده،به سراغ ما آمد...(۹)

ریشه کن سازد و یادآور شود که خدا کریم است و توبه را از بندگانش می پذیرد و توبه عبادتی است که گناهان را از بین می برد.خدای متعال می فرماید: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ (۱)؛خدا بندگانش را به توبه و بازگشت امر کرده و فرموده است: وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى (۲)پس هرگاه بنده با توبه انتظار آمرزش داشته باشد امیدوار است و اگر در عین پافشاری بر گناه انتظار آمرزش داشته باشد مغرور است؛چنان که اگر کسی در بازار است و وقت نماز جمعه بر او تنگ شده و به قلبش خطور کند که به نماز جمعه بشتابد و شیطان به او بگوید:به نماز جمعه نمی رسی همین جا نماز بخوان،پس شیطان را تکذیب کند و با سرعت به امید رسیدن به نماز عازم نماز جمعه شود،او شخص امیدواری است؛و اگر به تجارت ادامه دهد و امیدوار باشد که امام نماز را به خاطر او یا دیگر عوامل تا وسط وقت به تأخیر بیندازد ناگزیر شخص مغرور خواهد بود.

۲-دوّمین مورد ستوده بودن امیدواری این است که نفس خود را از انجام اعمال نیک و مستحبّات باز دارد و به واجبات اکتفا کند و به نعمتهای خدای متعال و وعده هایی که به صالحان داده امیدوار باشد تا بر اثر آن نشاط عبادت در او برانگیخته شود و به اعمال نیک روی بیاورد و گفتار خداوند متعال را به یاد آورد: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ تا آیه أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ، اَلَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۳)،بنابراین نوع اول امید،آن ناامیدی را که مانع توبه است ریشه کن می سازد و

۱- (۵۲) زمر/۵۳-۵۴:بگو:ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید!از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد همانا او بسیار آمرزنده و مهربان است.(۵۳)و به درگاه پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید.

۲- (۵۳) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۳- (۵۴) مؤمنون/۱-۱۱:مؤمنان رستگار شدند.(۱)آنها که در نمازشان خشوع دارند.(۲)تا(آری)آنها وارثانند(۱۰)که بهشت برین را ارث می برند،و جاودانه در آن خواهند ماند.(۱۱)

نوع دوّم امید،ضعفی را که مانع از نشاط و آمادگی می شود از بن برمی کند.پس هر انتظاری که آدمی را به توبه و مهیّا شدن برای عبادت برانگیزد امیدواری است و هر انتظاری که موجب سستی در عبادت و میل به بیکاری شود فریفتگی است؛چنان که هرگاه ترک گناه به قلبش خطور کند و مشغول عمل عبادی شود و شیطان به او بگوید:

چرا خودت را به رنج و زحمت می افکنی در حالی که پروردگاری کریم و آمرزنده داری و انسان به حرف شیطان از توبه و عبادت بازداشته شود این عین فریفتگی است.در اینجا بر بنده واجب است که بیم را به کار بگیرد و خود را از خشم خدا و کیفر سخت او بترساند و بگوید:خدا با این که توبه را می پذیرد و گناه را می آمرزد شدید العقاب هم هست؛و با این که کریم است کافران را برای همیشه در دوزخ می اندازد؛با این که کفرشان ضرری به ذات او ندارد،بلکه رنج و زحمت بیماریها و فقر و گرسنگی را بر گروهی از بندگانش در دنیا مسلّط ساخته در حالی که می تواند آنها را برطرف سازد،پس کسی که سنّتش این است و مرا هم از کیفر خود ترسانده است چگونه از او نترسم و به او فریفته شوم؟بنابراین بیم و امید دو انگیزه اند که آدمی را به عمل وادار می کنند،و هر چه انسان را به عمل برنینگیزد آرزو و غرور است،و امید در تمام مردم عامل سستی آنها(در عمل)روی آوردن آنها به دنیاست و نیز عامل روی گرداندن آنها از خدا و سعی نکردن برای آخرت است و نتیجهٔ این امید غرور است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داده که غرور بزودی بر امّت آخر الزّمان (۱)غالب می شود و آنچه حضرت وعده داده تحقّق یافته است.

مردم در دوره های نخستین از عبادات غافل نمی شدند و تکالیف خود را انجام می دادند در حالی که دلهایشان بیم داشت که به سوی پروردگارشان باز می گردند؛و با وجود این که در طول شب و روز عبادت خدا می کردند بر خویشتن خائف بودند و در تقوا و پرهیز از شهوتها و شبهه ها مبالغه می ورزیدند و در خلوتها بر خود می گریستند.امّا اکنون مردم را مطمئن و شادمان می بینی که از خدا بیم ندارند،با آن که به گناهان در

۱- (۵۵) در حدیث ابی ثعلبه است و پیش از این گذشت.

افتاده و در دنیا فرورفته و از خدای متعال روی گردانده اند و به اعتقاد خود به کرم خدا و لطف خدا مطمئن و به عفو و آمرزش او امیدوارند و به پندار آنها گویی شناختی از کرم و لطف خدا دارند که انبیاء و صالحان پیشین آن را نداشته اند.پس اگر با آرزو بتوان به کرم و لطف خدا رسید،گریه های آنان و بیم و اندوهشان برای چه بوده است؟و ما این مطالب را در کتاب خوف و رجا تحقیق و نقل کرده ایم،رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در روایتی که معقل بن یسار نقل کرده فرموده است:«بر مردم زمانی بیاید که قرآن در دلهای مردان چنان کهنه شود که لباسها بر بدنها،کار آنها تمامی طمع است که بیمی به همراه ندارد؛ اگر یکی از آنها نیکی کند می گوید:خدا از من قبول می کند و اگر بدی کند می گوید:خدا مرا می آمرزد» (۱).پس رسول خدا خبر داده که آنان طمع را به جای ترس نهاده اند،چون از هشدارهای قرآن و محتوای آن بی خبرند و نظیر آن را از نصرانیان خبر داده،چرا که فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ (یعنی دانشمندان)یأخذون عرض هذا الأدنی(یعنی خواسته های دنیوی خودشان را می گیرند چه حلال باشد چه حرام)و می گویند:سیغفر لنا (۲)خدای متعال فرمود: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ (۳)؛و قرآن از اوّل تا آخرش بیم و ترس است که هیچ کس در آن نیندیشد جز این که اندوهش طولانی و بیمش زیاد شود اگر به محتوای قرآن مؤمن باشد؛در حالی که مردم را می بینی که آن(قرآن)را با شتاب قرائت می کنند حروف را از مخارجش بیرون می آورند و دربارۀ رفع و جرّ و نصب حروف با هم مجادله می کنند و گویی شعری از اشعار عرب را می خوانند به طوری که توجّه به معانی قرآن ندارند و به عمل کردن به آن

۱- (۵۶) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عساب به همین صورت روایت کرده با سندی که در آن جهالتی موجود است.و من را از حدیث معقل ندیده ام.

۲- (۵۷) اعراف/۱۶۹:(می گفتند)(اگر ما گنهکاریم)خداوند بزودی ما را می بخشد.

۳- (۵۸) ابراهیم/۱۴:این(موفقیّت)برای کسی است که از مقام(عدالت)من بترسد و از عذاب(من) بیمناک باشد.

اهمیّت نمی دهنـد.آیا در عـالم غروری بیش از این تصوّر می شود؟این بود مثالهای غرور و فریفتگی به خـدا و توضـیح تفاوت میان امیـد و غرور،و نزدیک به همین غرور است،غرور گروههایی که عبادتها و معصـیتهایی دارند،جز این که گناهانشان بیشتر است در حالی که انتظار آمرزش دارنـد و می پندارنـد که کفّهٔ(ترازوی)حسـناتشان برتری دارد با این که کفّه گناهانشان بیشتر است،و این کمـال نـادانی است.پس یکی را می بینی که چنـد درهمی را از حلال و حرام صـدقه می دهـد ولی آنچه از اموال مسـلمانان و اموال شـبهه می گیرد چند برابر آنهاست و شاید صدقه ای که از اموال مسـلمانان می دهد و بر آن متّکی است،می پنـدارد که صـدقه دادن به ده درهم حلال یـا حرام با خوردن هزار درهم حرام برابری می کنـد؛مثل او مثل کسـی است که ده درهم در کفّـهٔ ترازویی می نهد و در کفّهٔ دیگر هزار درهم و می خواهد که کفّهٔ سـنگین با کفّهٔ سـبک برابر باشد و این کمال نـادانی است.آری آن که در این گروه جـای دارد می پنـدارد که عباداتش بیش از گناهانش است، چون خود را محاسـبه نمی کند و به جستجوی گناهانش نمی پردازد و هرگاه عبادتی می کند آن را حفظ می کند و مورد توجّه قرار می دهد مانند کسی که خدا را به زبان اسـتغفار می کند یا صد بار در روز تسبیح خدا می گوید،سپس غیبت مسلمانها می کند و آبروی آنها را می برد و در طول روز بر خلاف رضای خدا سـخن می گوید و توجّهش به شـمارهٔ تسبیحایش است که صد بار یا هزار بار استغفار کرده است،در حالی که تمام حرفهای او را نویسـندگان مکرّم الهی نوشـته انـد و خدا بر هر کلمه ای وعدهٔ کیفر داده و فرموده است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (1)و او همچنان به فضـیلت تسبیحها و تهلیلهای خود می اندیشد و به آنچه در کیفر غیبت کننـدگان و کـذّابان و نمّامـان وارد شـده نمی اندیشـد،در حـالی که منافقـان سـخنانی را اظهار می کننـد که در دل باور ندارند و دیگر آفتهای زبان و آن غرور محض است.بجانم سوگند که اگر نویسندگان گرامی اجرت

۱- (۵۹) ق/۱۷:هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی راند،مگر این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

نوشتن یاوه های مکتوب او را مطالبه کنند بیش از تسبیح اوست؛البته در آن وقت حتّی زبانش را از بسیاری از مهمّات خود نگاه می دارد و سخنانی را که در فواصل زمانها گفته است به اندازهٔ تسبیحات خود می شمارد تا آنجا که از اجرت نوشتن(مأموران الهی) بیشتر نمی شود،و شگفتا از کسی که خود را محاسبه می کند و از بیم از دست دادن یک قیراط در مزد نوشتن احتیاط می کند ولی از بیم از دست دادن بهشت اعلی و نعمتهای آن بیم ندارد.این مصیبتی است بزرگ برای کسی که در آن بیندیشد و ما به امری گرفتار شده ایم که اگر در آن شک کنیم از کافران منکر خواهیم بود و اگر آن را تصدیق کنیم از احمقان مغرور خواهیم بود،و این اعمال کسی نیست که به احکام قرآن معتقد باشد؛و ما به خدا پناه می بریم که از کافران نباشیم.پس پاک و منزّه است خدایی که با این بیان ما را در معرض هشیار و یقین قرار داد و چه شایسته است که انسان از خدایی که قادر است چنین غفلت و غروری بر دلها مسلّط کند بترسد و از او بپرهیزد و با اعتماد بر آرزوهای باطل و سرگرمیهای شیطانی و هوای نفس،فریفته نشود.

اصناف فریفتگان و اقسام گروههای هر صنف

اوّلین صنف فریفتگان و مغروران علمایند

اشاره

(۱) که چند گروه می شوند:گروهی از آنان علوم شرعی و عقلی را استوار ساخته و در آن تعمّق کرده و بدان سرگرم شده اند و به اعضاء و حفظ آنها از گناهان نپرداخته و اعضاء را ملزم به عبادات نساخته اند،و به دانش خود فریفته شده اند و پنداشته اند که در پیشگاه خدا مقامی دارند و در دانش به جایی رسیده اند که خداوند امثال آنها را عذاب نمی کند،بلکه شفاعت آنها را دربارهٔ مردم می پذیرد و چون در نزد خدا گرامی اند خدا آنان را به خطاها و گناهانشان مؤاخذه نمی کند.اینان مغرورند زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرند خواهند دانست که علم دو قسم است:علم معامله که مربوط به ظاهر است و علم مکاشفه که مربوط به باطن است و این

ص:۴۳۸

علم به خـدای متعـال و صـفات اوست که معمولاـ علم معرفت نـام دارد.امّـا علم معـامله و ظاهر ماننـد شـناخت حلال و حرام و اخلاق سـتوده و نکوهیـدهٔ نفس و چگونگی درمان آنها و رهایی از آنهاست و این علوم فقط برای عمل کردن است و اگر نیاز به عمل نبود این علوم ارزشـی نـداشت.و هر علمی که مقصود از آن عمل باشـد بدون عمل ارزشـی ندارد.بنابراین داسـتان این گروه از علما داسـتان بیماری است که بیماریش جز با دارویی که از چند چیز مرکّب شده باشد درمان شدنی نیست و آن دارو را جز پزشـکان حاذق نمی شناسـند.پس در جسـتجوی آن پزشک از وطنش مهاجرت و سـعی می کنـد به او دست یابـد،تا آن پزشک دارو را به او تعلیم دهد و داروهایی را که باید به هم آمیخته شود با انواع و اندازه هایش و معدنهایی که داروها از آنها به دست می آید برایش شـرح دهد و کیفیّت کوبیدن هر کدام و در هم آمیختن آنها را به او بیاموزد،و او فرا بگیرد و نسخه ای خوب بـا خطّی خوب دریـافت کنـد و به خانه اش برگردد،در حالی که آن داروها را می خوانـد و تکرار می کنـد و به بیماران می آموزد ولی خود به آشامیدن و اسـتعمال آن نمی پردازد.آیا به اعتقاد شـما این عمل بیماری او را درمان می کند؟دور است دور،اگر هزار نسـخه از آن بنویسـد و به هزار مریض بیاموزد تا همـهٔ آنها درمان شونـد و در هر شب هزار بار آن را تکرار کند بیماریش را درمان نمی کنـد،مگر این که طلا بدهد و دارو را بخرد و با هم مخلوط کند چنان که پزشک دسـتور داده و آن را بنوشـد و بر تلخی آن صبر کنـد و نوشـیدنش نیز در زمان خودش و پس از پرهیز و تمام شـروطش باشـد.هرگاه به همـهٔ این ها عمل کنـد درمان شدنش قطعی نیست،چه رسد که هرگز آن را ننوشد،پس هرگاه گمان کند که خواندن و تکرار نسـخه کافی است و او را درمان می کند غرور و فریفتگی او آشکار شده است.همچنین است فقیهی که علم به عبادات را استوار ساخته و به آن عمـل نکرده اسـت؛و علـم به گناهـان را مسـتحکم سـاخته و از آن دوری نکرده است؛و علم به اخلاـق نکوهیـده را اسـتوار ساخته و نفس خود را از آن تزکیه نکرده است و علم به اخلاق ستوده را

استوار کرده و به آن متّصف نشده است؛چنین عالمی فریفته است،زیرا خدای متعال فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها (۱)و نفرموده است رستگار شد کسی که کیفیّت تزکیهٔ نفس را بیاموزد و علم تزکیه را بنویسد و به دیگران بیاموزد.در اینجاست که شیطان به او می گوید:این مثال تو را نفریبد،زیرا علم به دارو مرض را برطرف نمی کند؛امّا هدف تو نزدیکی به خدا و پاداش اوست و علم خود ثواب را جلب می کند و روایاتی را که در فضیلت علم وارد شده برای او می خواند.پس اگر این بیچاره سبک عقل و مغرور باشد سخن شیطان با مقصود و خواسته اش مطابقت می کند و به آن مطمئن شده به عمل نمی پردازد و اگر زیرک باشد به شیطان می گوید:آیا فضیلتهای علم را به من یادآوری می کنی و آیات و روایاتی را که دربارهٔ علم بی عمل و گنهکار وارد شده از یادم می بری مانند قول خدای متعال: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ (۲)؛و مانند این آیه:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً (۳)؛پس کدام رسوایی و خواری بیشتر از تشبیه به سگ و الاغ است؟!در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:

«کسی که عملش زیاد شود و بر هدایتش افزوده نشود فقط بیشتر از خدا دور شده است.» (۴)پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:«عالم در دوزخ انداخته می شود پس روده هایش از شکمش بیرون می آید و او را در آتش می چرخاند چنان که درازگوش اطراف سنگ آسیا می چرخد» (۵).

ص:۴۴۰

۱- (۶۰) شمس/۱۰:هر که نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

۲- (۶۱) اعراف/۱۷۶:او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد.

۳- (۶۲) جمعه/۵:کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۴- (۶۳) در جلد اوّل باب علم گذشت.

۵- (۶۴) کمی پیش از احمد نقل شد که در مسند خود روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین مردم عالمان بدند» (۱)؛و فرمود(صلی الله علیه و آله):«بدترین مردم از نظر عذاب در روز قیامت عالمی است که خدا او را از عملش بهره مند نساخته است (۲).

این روایات و نظایر آن از روایاتی که در کتاب علم در باب علامت علمای آخرت ذکر کردیم،بی شمار است،جز این که این روایات به خواهشهای نفسانی عالم گنهکار سازگار نیست ولی آنچه در فضیلت علم وارد شده با هوای نفس او سازگار است.پس شیطان دل این عالم را به آنچه می خواهد متمایل می کند و آن عین غرور است،زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرد مثل او همان است که نقل کردیم و اگر با چشمان ایمان به آن بنگرد پس همان کسی که او را از فضیلت علم آگاه ساخته از نکوهش علمای بد نیز خبر داده که حالشان در پیشگاه خدا از حال جاهلان بدتر است و پس از آن اگر معتقد شود که در راه خیر است با این که حجّت خدا بر او مؤکّد شده است کمال غرور و فریفتگی است.امّا کسی که مدّعی علم مکاشفه و باطن است مانند علم به خدا و اسماء و صفات او و با این حال در عمل سستی می ورزد و امر خدای متعال و حدود آن را ضایع می کند، فریفتگی اش بیشتر خواهد بود؛و داستان او مانند داستان کسی است که می خواهد به سلطانی خدمت کند.پس سلطان و اخلاق و صفات و رنگ و شکل و هیئت و عادت و مجلس او را بشناسد،ولی آنچه را دوست دارد و ندارد و آنچه او را به خشم می آورد و خشنود می سازد ندانسد،یا آنها را بداند امّا قصد خدمت کردن به او را داشته باشد ولی به تمام آنچه موجب خشم او می شود عمل کند و تمام آنچه را دوست دارد از قیافه و شکل و سخن و حرکت و سکون مهمل گذارد،پس با قصد تقرّب جستن و یار ویژهٔ سلطان شدن بر او وارد شود در حالی که به تمام اوصافی که سلطان نمی پسندد آلوده باشد و آنچه

۱- (۶۵) این حدیث را بزار از حدیث معاذ چنین روایت کرده است«شرار الناس شرار العلماء فی الناس».

۲- (۶۶) این حدیث را طبرانی در الصغیر روایت کرده و عثمان بری در زمرهٔ راویان است فلاس گوید: عثمان بسیار راستگوست اما بسیار اشتباه می کند و احمد و نسائی و دارقطنی او را ضعیف شمرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۸۵،آمده است.

را دوست دارد مهمل گذارد،و به سلطان توسّل جوید به این دلیل که سلطان را می شناسد و تبار و اسم و شهر و صورت و شکل و عادت او را در تنبیه غلامان می داند و از رفتار او با رعیّت آگاه است،چنین شخصی به راستی مغرور و فریفته است؛زیرا اگر تمام آنچه را شناخته ترک کند و تنها به شناخت خود سلطان و آنچه دوست دارد و ندارد بپردازد در این صورت به مقصد رسیدن او یعنی تقرّب جستن به سلطان و از یاران خاصّ او بودن زودتر میسّر خواهد شد،بلکه کوتاهی بنده در تقوا و پیروی او از شهوتها دلیل بر آن است که در معرفت خدا تنها اسمها برایش کشف شده نه معانی،زیرا اگر آن طور که شایسته بود خدا را می شناخت البتّه از او پرهیز می کرد و می ترسید.خدای متعال می فرماید: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱)و در آغاز کتاب زبور این جمله است:

«اصل حکمت ترس از خداست».ابن مسعود گوید:در ترس از خدا علم کافی است،و برای فریفته شدن به خدا نادانی کفایت می کند.» در این صورت فقیه کسی است که امر و نهی خدا را بفهمد و صفاتی را که نسبت به خدا شایسته و ناشایسته است بداند؛چنین شخصی عالم واقعی است:«و خدا به هر کس قصد خیر کند او را در دین فقیه گرداند».پس هرگاه چنین صفتی نداشته باشد از فریفتگان خواهد بود.

گروه دیگری علم و عمل را استوار ساخته و به عبادتهای ظاهری اهتمام ورزیده و گناهان را ترک کرده اند،امّا به دلهای خود نپرداخته اند تا صفاتی را که در نزد خدا نکوهیده است از بین ببرند مانند تکبّر،حسد،ریا،ریاست طلبی،بلندپروازی،بدخواهی همگان و شهرت طلبی در میان بندگان خدا و شهرها،و بسا که بعضی از آنان نکوهیدگی آن(صفات)را ندانند.لذا به آنها روی آورده از آن نپرهیزند؛و به قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)توجّه نکنند که:«کمترین ریا شرک است (۲)»؛و به قول آن حضرت:«کسی که به اندازهٔ

۱- (۶۷) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۲- (۶۸) در کتاب نکوهش جاه و ریا گذشت.

سنگینی ذرّه ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود (۱)»؛و نیز به قول آن حضرت:

«حسد حسنات را می خورد،چنان که آتش هیزم را (۲)»،و نیز:«دوستی مال و شرف در دل نفاق می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند (۳)»و دیگر روایاتی که در تمام بخش مهلکات در اخلاق نکوهیده نقل کردیم.پس اینان ظاهر خود را آراسته و به باطن خود اهمیّت نداده اند و سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از یاد برده اند که:«خدا به صورتها و اموالتان نمی نگرد و همانا به دلها و اعمالتان می نگرد (۴)».پس این گروه به اعمال پرداخته اند نه به دلها،در حالی که اصل دل است،زیرا(در آخرت)نجات نیابد جز کسی که با دلی سالم در پیشگاه خدا حاضر شود؛مثل این گروه(عالمانی که به ظاهر پرداخته اند)مثل چاه مبال است که ظاهرش گچ کاری شده است و باطنش بدبوست؛یا مانند قبور مردگان که ظاهرش آراسته و در باطنش مردار است؛یا چون خانه ای است که داخلش تاریک است و چراغ را بر پشت خانه نهاده اند،چنان که پشت بام خانه روشن و داخلش تاریک است؛یا مانند مردی است که قصد کرده سلطان را در خانه اش مهمان کند،پس در خانه اش را گچ کاری کند و ظرفهای زباله را در جلو خانه اش باقی گذارد،و روشن است که این عمل فریفتگی و غرور است بلکه نزدیکترین مثال به چنین شخصی مردی است که مزرعه ای کشت کند و همراه با روئیدن آن علف هرزه نیز بروید که زراعت را تباه سازد.پس دستور دهد که زراعت را با کندن علف هرزه پاک سازند،امّا فقط سر و اطراف علف هرزه را بکنند و ریشه اش همچنان قوی شود و بروید،زیرا جای کاشتن گناهان،اخلاق نکوهیده ای است که در دل وجود دارد و کسی که دل را از آن اخلاق پاک نسازد عبادتهای ظاهرش کامل نمی شود جز با آفتهای بسیار،بلکه او همانند

۱- (۶۹) در کتاب تکبّر و عجب گذشت.

۲- (۷۰) در کتاب غضب و کینه و حسد گذشت.

۳- (۷۱) در کتاب نکوهش دنیا گذشت.

۴- (۷۲) ظاهرا در کتاب عجایب القلب گذشت.

بیماری است که گری او ظاهر شود و مأمور شود که دارو بنوشـد و بـدن را چرب کنـد، چرب کردن برای زدودن آثار ظاهری آن است و دارو برای ریشه کن سـاختن اصـل آن ولی او به چرب کردن قنـاعت کنـد و دارو نخورد و آنچه مادهٔ مرض را زیاد می کند تناول کند و همچنان روی بدن را روغن بمالد و گری در او از مادّه ای که در درون است بجوشد.

گروه دیگری از این اخلاق باطنی آگاهند و از نکوهیدگی آن نیز از نظر شرعی مطّلع هستند امّا به سبب خودپسندی گمان می کنند که از آن اخلاق به دورند و در پیشگاه خدا بالاتر از آنند که آنان را به اخلاق زشت گرفتار سازد و تنها عوام که در علم به مقـام آنهـا نمی رسـند به آن گرفتـار می شونـد.امّا فردی از این نوع در پیشـگاه خـدا بالاـتر از آن است که خـدا او را به آن اخلاـق گرفتـار کنـد،پس هرگاه در او گمان تکبّر و ریاست و برتری جوی و شـرف آشـکار شود بگویـد:این تکبّر نیست،بلکه طلب عزّت دین و اظهار شـرافت علم و یاری کردن دین خدا و خوار ساختن بدعت گذاران مخالف است.پس اگر من لباسهای بی ارزش بپوشم و در مجالس در پائین مجلس بنشـینم دشـمنان دین مرا سرزنش می کنند و از آن شاد می شوند و خواری من خواری اسـلام است و این انسان فریفته فراموش کرده دشـمنی که مولایش او را از آن برحذر داشـته همان شیطان است و او از کارهایش شاد می شود و او را مسـخره می کند،و از یاد برده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به چه چیز دین را یاری کرده و کـافران را خوار سـاخته است،و آنچه از تواضع و ترک حشـمت و به فقر و مسـکنت قنـاعت کردن دربارهٔ گذشـتگان روایت شده فراموش کرده است،تا آنجا که یکی از آنها به سـبب مندرس بودن لباسـش سـرزنش شد گفت:ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسـلام عزّت بخشـیده و عزّت را در غیر اسـلام نمی جوییم.آنگاه این شـخص فریفتهٔ عزّت دین را در لباسهای نازک از حریر دیبقی و ابریشم حرام و اسـبان و مرکبها می جویـد و می پنـدارد که طالب عزّت دین و شـرافت علم است.همچنین هرگاه زبان را در حسد به همگنان یا کسی که سخن او را ردّ کرده می گشاید به خود گمان حسد

نمی برد و می گوید:همانا این خشم برای حق و ردّ کردن کسی است که بدون دلیل ستم روا می دارد و دشمنی می ورزد؛و به خود گمان نمی برد که این خشم از حسد است،بلکه می گوید:این غضب برای خداست و برای برگرداندن کسی است که در تجاوز و ظلم خود بر باطل است،و هرگز به خود گمان ندارد که این خشم از حسد باشد تا معتقد شود که اگر غیر او از دیگر علما مورد طعن واقع شود یا از ریاست منع گردد و در ریاست مورد مزاحمت قرار گیرد آیا خشم و دشمنی او مانند همین خشم فعلی خواهد بود،در این صورت خشمش برای خداست یا هرگاه عالمی غیر از خود او مورد طعن واقع شود و از ریاست منع شود خشمگین نمی شود،بلکه گاه به آن شاد می شود.پس خشم وی برای خویشتن است،و حسدورزیدنش به همگنان از پلیدی باطنش است،همچنین در اعمال و علوم خود ریا می کند،و هرگاه ریا به دلش خطور کند می گوید:ریا از من دور است،تنها هدف من از اظهار علم تأسی جستن مردم به من است تا به دین خدا هدایت شوند و از عقاب خدا رهایی یابند،در حالی که این انسان فریفته نمی اندیشد که اگر مردم به دیگری اقتدا کنند همانند اقتدای به خود او شاد نمی شود.پس اگر هدف او هدایت مردم باشد از هدایتشان به دست هر که باشد شاد می شود،مانند کسی که بندگانی بیمار دارد و می خواهد آنها را درمان کند و برایش فرق ندارد که به دست او یا پزشک دیگری درمان شوند،و بسا که شیطان همین نکته را به او یادآور شود.بنابراین باز هم شیطان رهایش نمی کند بلکه می گوید:دلیل خوشحالیم از تأسی جستن مردم به من و هدایت یافتن آنها این است که هرگاه آنان به وسیلۀ من هدایت شوند پاداش و ثواب به من می رسد بنابراین شادی من از ثواب خدای متعال است نه از مقبول مردم بودن.این پندار خود اوست،ولی خدا از باطن او آگاه است که اگر پیامبری به او خبر دهد که ثواب او در گمنامی و پنهان داشتن علم بیش از ثوابش در اظهار علم است،و با این حال در زندانی محبوس شود و او را به بند بکشند،برای ویران کردن زندان و گشودن زنجیرها چاره ای می اندیشد تا به

جایی بر گردد که ریاست خود،یعنی تدریس و موعظه یا دیگر امور را آشکار سازد.

همچنین بر سلطان وارد می شود و نسبت به او دوستی می ورزد و او را می ستاید و برایش تواضع می کند،و هرگاه به قلبش خطور کند که تواضع برای شاهان ستمگر حرام است، شیطان به او می گوید:بعید است که این عمل حرام باشد و تنها وقتی حرام است که تواضع برای طمع در مال سلطان باشد،امّا مقصود تو شفاعت مسلمانان و دفع ضرر از آنها و نیز دفع شرّ دشمنان از خویشتن است،ولی خدا از درون او آگاه است که اگر چنانچه یکی از همگنانش در نزد سلطان مقبول واقع شود و از هر مسلمانی شفاعت کند تا آنجا که از همهٔ مسلمانان دفع ضرر کند،این کار بر او گران می آید،و اگر بتواند با دروغ بستن و بدگویی از او در نزد سلطان او را بدنام می کند.همچنین گاه غرور بعضی از اینان به جایی می رسد که از مال شاهان برمی دارد و هرگاه به قلبش خطور کند که حرام است شیطان به او می گوید:این مالی است که مالک ندارد،بلکه برای مصالح مسلمانان است و تو عالم و پیشوای مسلمانانی و پایداری دین خدا به تو است،آیا بر تو حلال نیست که به اندازهٔ نیازت از آن برداری؟پس با این نیرنگ به سه چیز فریفته می شود:

۱-در این که مال سلطان بدون مالک است شکی نیست.معلوم است که سلطان از مسلمانان و شهرنشینان مالیات می گیرد و آنها زنده اند و فرزندان و وارثانشان زنده اند،و بالاخره اموال شاهان آمیخته به حرام است و هر کس صد دینار از ده نفر غصب کند و با هم درآمیزد در حرام بودن آن خلافی نیست،ولی نمی گوید:این مال مالک ندارد و واجب است که میان ده نفر تقسیم شود و به هر یک ده درهم باید داده شود اگر چه مال هر کدام با مال دیگری مخلوط شده است.

۲-به این گفتار خود فریفته شده که؛مال سلطان برای مصالح مسلمین است و تو هم از مصالح مسلمینی و پایداری دین به تو است،شاید تعداد کسانی که دینشان به وسیلهٔ این عالم تباه شده و اموال شاهان را حلال دانسته و به طلب دنیا رغبت کرده اند و

به ریاست روی آورده و از آخرت روی برگردانده اند بیش از کسانی باشد که به وسیلهٔ او به دنیا بی میل شده و آن را ترک کرده و به خدا روی آورده اند.چنین عالمی بدون تردید دجّال دین و مایهٔ استواری مذهب شیطان است نه پیشوای دین،زیرا امام کسی است که در روی گرداندن از دنیا و روی آوردن به خدا به او اقتدا می شود،مانند پیامبران و پیروانشان،و دجّال کسی است که در روی برگرداندن از خدا و روی آوردن به دنیا به او تأسّی می شود،و شاید مردن چنین افرادی برای مسلمانان سودمندتر از زنده بودنشان باشد در حالی که خود می پندارد مایهٔ استواری دین است و مثل او چنان است که عیسی(علیه السلام)دربارهٔ عالم بد فرموده است:«مثل عالم بد مانند تخته سنگی است که بر لبهٔ درّه قرار گرفته که نه خود آب می آشامد و نه می گذارد که آب به زراعت برسد.» انواع غرور اهل علم در این زمانهای اخیر بیرون از شمار است و آنچه نقل کردیم مشتی از خروار بود.

گروه دیگری علوم و دانشها را استوار و اندامها را پاکیزه کرده و آنها را به عبادات آراسته اند و از ظاهر گناهان دوری جسته و به جستجوی اخلاق نفس و صفات دل از ریا و حسد و تکبّر و کینه و برتری جویی پرداخته اند و با نفوس خود در بیزاری جستن از آنها جهاد کرده و ریشه های نیرومند و آشکار آنها را از دلها برکنده اند،ولی آنان پس از این عمل فریب خورده اند،زیرا در گوشه های دلشان مکرهای پنهانی شیطان و نفس باقیمانده است که دریافتن آن دشوار است و آنها را به فراست درنیافته و مهمل گذاشته اند.مثل این گروه مثل کسی است که می خواهد زراعت را از علفهای هرزه پاک سازد.پس در مزرعه دور بزند و به جستجو و کندن علفهایی بپردازد که دیده می شود،و پندارد که تمام علفهای هرزه بیرون آمده اند،و نیز از ریشه های ظریف علفهای هرزه که در زیر خاک گسترده است غافل بماند و خود پندارد که تمام آنها را ریشه کن ساخته است و در همان حال که در غفلت است علفها بروید و قوی شود و از جایی که نمی داند

ریشه های زراعت را فاسد کند.همچنین گاه عالم تمام مجاهدات را انجام می دهد ولی از مراقبت کردن امور پنهانی و جستجو از مسائل ظریف غافل می مانـد؛پس می بینی که شب و روزش را در گردآوری علوم و مرتّب ساختن آنها و نیکو کردن الفاظ آنها و جمع کردن مصنّفات در زمینهٔ آنها سپری می کند و معتقد است که انگیزه اش حرص ورزی بر آشکار ساختن دین خدا و منتشر کردن شریعت اوست،در حالی که شاید انگیزهٔ پنهانی او این امور باشد:شهرت طلبی در اطراف عالم،بسیار آمدن مردم به نزد او و از نواحی مختلف،زبان به مـدح او گشودن و سـتایش از زهـد و دینداری و علم او،مقدّم داشـتن او در کارهای مهم و ترجیـح دادن او در هـدفها،گرد آمـدن پیرامون او برای اسـتفادهٔ علمی و لـذّت بردن از خوب گوش دادن مردن در هنگامی که کلمات خوبی می گوید،و بهره مندی از سـر جنباندن بر سـخن او و گریسـتن آنان و در شـگفت ماندن از او،شادمانی به داشتن یاران بسـیار و شاگردان و خوشـحالی از این که در میان همگنان او چنین امتیازی دارد که میان علم و دینـداری و زهد ظاهری جمع کرده و می توانـد زبان طعن بر تمام روی آورنـدگان به دنیا بگشاید،آن هم نه به این خاطر که درد دین دارد بلکه بالیدن به امتیازی که دارد،و شایـد زنـدگی باطنی این بیچارهٔ مغرور به همان چیزی است که برایش ترتیب داده شده و عبارت است از فرمانروایی و عزّت و فرمانبرداری دیگران از او و تعظیم کردن و سـتایش؛ و اگر دلها نسبت به او تغییر کند و اعتقادشان به زهد وی که در اعمالش اظهار می دارد سست شود ممکن است قلبش پریشان گردد و اذکار و تکالیفش را به هم درآمیزد،و ممکن است با هر حیله ای برای خود بهانه ای بیاورد و گاه محتاج می شود برای پوشاندن عیب خود دروغ بگوید؛و شاید کسی را که نسـبت به او معتقـد به زهـد و دینـداری است محترم و گرامی بـدارد،اگر چه اعتقادش بیش از اندازه ای باشد که در او موجود است و قلبش از کسـی که انـدازهٔ دانش و دین او را بدانـد متنفّر می شود،اگر چه درست مطابق با وضع او باشـد.گاه بعضـی از یاران خود را بر بعضی برتری می دهد و معتقد است از این

جهت او را ترجیح می دهد که در دانش و دین جلوتر است و این عمل تنها برای این است که او بیشتر از او فرمان می برد و او را می ستاید و از دیگر یارانش بیشتر به سخنانش گوش می دهد و بیشتر به او خدمت می کند،و شاید این یاران از او بهره می برند و به دانش رغبت دارند،در حالی که او می پندارد که مقبول واقع شدن در نظر یاران به خاطر اخلاص و راستگویی او و پرداختن شایسته به علم خویش است.پس خدای متعال را می ستاید،بر این که منافع بندگان خود را بر زبان وی جاری ساخته است و معتقد است که این عمل گناهانش را از بین می برد و به نفس خود نمی پردازد که در این کارها نیّت خود را تصحیح کند،شاید اگر به او وعده دهند که همین ثواب را به او می دهند در صورتی که گمنامی و انزوا گزیند و علم را پنهان بدارد،به آن رغبت نکند،چون در انزوا و پنهان ماندن لذّت مقبول واقع شدن و قدرت ریاست را از دست می دهد شاید مقصود از گفتۀ شیطان چنین موردی باشد که گفت:هر آدمیزاده ای که پندارد با علم خود جلو مرا می گیرد،با جهل خود به دام من می افتد.شاید کتاب تصنیف کند و در آن بکوشد به این گمان که علوم الهی را برای بهره مند شدن دیگران جمع می کند،در حالی که قصدش آن است نامش به خوب تصنیف کردن مشهور شود.پس اگر کسی(به دروغ)تصنیف او را به خود نسبت دهد و نام او را محو کند بر او گران می آید با این که می داند که ثواب استفادۀ از تصنیف به مصنّف بر می گردد و خدا می داند که او مصنّف است نه کسی که ادّعا کرده است؛شاید تصنیف او از خودستایی خالی نباشد،حال این خودستایی یا روشن است با ادّعاهای عریض و طویل،یا ضمنی است با طعنه زدن به دیگران تا آشکار سازد که او از کسی که مورد طعن است داناتر است،در حالی که از طعنه زدن به او بی نیاز بود؛شاید سخنی نادرست را نقل کند و به گوینده اش نسبت دهد و سخن مورد پسند خود را نقل کند و به گوینده اش نسبت ندهد،تا گمان رود که سخن خود اوست.

پس عین آن را مانند دزد نقل می کند یا کمی آن را تغییر می دهد،همچون کسی که

پیراهنی را می دوزد و آن را قبا می کند تا شناخته نشود؛شاید در آراستن کلمات و آهنگ و نظم آن بکوشد تا به گفتن سخنان ناموزون منسوب نشود،و معتقد است که قصدش ترویج حکمت و آراستن و نیک ساختن آن است تا به بهره مندی مردم نزدیکتر شود؛و بسا که غافل باشد از آنچه نقل شده که یکی از حکیمان سیصد و شصت کتاب در حکمت تألیف کرد.پس خداوند به پیامبر زمان او وحی کرد که به حکیم بگو:زمین را پر از نفاق کردی و من چیزی از آن را قبول نمی کنم؛شاید گروهی از این نوع فریب خوردگان هرگاه جمع شوند هر کدام خود را از عیبهای نهانی دل سالم بدانند،پس اگر پراکنده شوند و از هر یک از آنان گروهی از یارانش پیروی کند هر کدام می نگرد که بفهمد پیروان او بیشتر است یا دیگری و اگر پیروانش بیشتر باشد شاد شود،اگر چه می داند دیگری سزاوارتر است که پیروان بیشتری داشته باشد و نسبت به او حسد می ورزد،پس هرگاه متفرّق شوند و به تدریس بپردازند نسبت به یکدیگر مخالفت کرده حسد می ورزند و شاید اگر یکی از پیروان به مجلس استاد دیگری برود بر قلبش گران آید و در دل نسبت به او احساس نفرت کند و پس از آن مانند سابق در دل مایل به احترام و برآوردن حوائجش نباشد و مانند گذشته او را نستاید با این که می داند مشغول تحصیل است،و شاید برای دین این دانشجو رفتن نزد گروه دیگر نافعتر باشد،از آن نظر که در این گروه فعلی آفتی به او می رسد و در آن گروه دیگر از آن آفت در امان است،با این حال استاد همچنان در دل از او متنفّر است،و ممکن است در یکی از اساتید مقدّمات حسد به حرکت آید که نتواند آن را آشکار سازد.پس به دین شخص محسود طعنه می زند تا غضب خود را بر نقص دین او حمل کند و بگوید:همانا من برای دین خدا خشم گرفتم نه برای خودم؛و هرگاه عیبهای شخص مورد حسد در نزد او نقل شود بسا که از آن شاد شود،و اگر او را بستایند بسا که نپسندد و بدش آید،و بسا که هرگاه عیبهای او نقل شود چهره در هم کشد و چنان وانمود کند که از غیبت مسلمانان بیزار است ولی دلش در نهان به آن راضی باشد،در حالی که خدا از آن آگاه است.این مورد و نظایر آن از عیبهای پنهانی

دل است که جز هوشمندان کسی به آن پی نمی برد،و جز نیرومندان(دینی)کسی از آن منزّه نیست،و برای امثال ما ضعیفان طمعی در آن نیست مگر این که کمترین درجات نصیب ما شود؛یعنی انسان عیبهای خود را بشناسد و آن را بد بداند و به اصلاح آن حریص شود.هرگاه خدا نسبت به بنده قصد خیر کند او را به عیبهای نفسش بینا سازد،و هر کس از حسنهٔ خود شاد و از گناه خود ناراحت شود مورد امید است و کار او از فریب خورده ای که خود را تزکیه می کند و به علم و عمل خویش بر خدا منّت می نهد و می پندارد از بهترین آفریدگان خداست به صلاح نزدیکتر است.پس از غفلت و فریفتگی و از شناخت عیبهای پنهانی به خدا پناه می بریم.این است فریفتگی کسانی که علوم مهمّ را تحصیل کرده اند ولی در عمل کردن به علم مقصّرند.و اینک فریفتگی کسانی را یاد می کنیم که به علوم غیر مهمّ قناعت کرده و علوم مهمّ را رها ساخته اند و آنان فریب خورده اند یا برای آن که از اصل این علم مهمّ خود را بی نیاز می دانند یا بدان سبب که به علوم غیر مهمّ اکتفا کرده اند.

بعضی از این فریب خوردگان کسانی هستند که به علم فتوا دادن در نزاع و معاملات دنیوی که برای زندگی در میان مردم رایج است،اکتفا کرده اند و نام آن را فقه و علم مذهب گذاشته اند و بسا که با توجّه به این کارها،اعمال ظاهری و باطنی را تباه ساخته و به اعضاء(و اصلاح آنها)نپرداخته و زبان را از غیبت و شکم را از حرام و پا را از رفتن به دربار شاهان حفظ نکرده اند؛همچنین باقی اعضای بدن،و نیز دل خود را از تکبّر و ریا و حسد و دیگر مهلکات باز نداشته اند.این گروه از دو نظر فریب خورده و مغرورند:

۱-از نظر عمل ۲-از نظر علم.اما دلیل فریفتگی عملی آنان را نقل کردیم و گفتیم مثل آنها مثل بیماری است که چون نسخه دارو را فرا گرفت(به جای عمل)به تکرار و حفظ و آموختن آن به دیگران مشغول شود؛نه بلکه،مثل او مثل کسی است که

بیماری بواسیر و برسام دارد و در آستانهٔ نابودی است،و محتاج است که دارو را بشناسد و به کار بندد،پس به آموختن داروی استحاضه مشغول شود و شب و روز آن را تکرار کند با این که می داند مرد است و حیض و استحاضه نمی شود،ولی می گوید شاید زنی به بیماری استحاضه گرفتار شود و از من بپرسد و این کمال غرور و فریفتگی است؛ همچنین است بیچاره ای که خود را فقیه می داند در حالی که دوستی دنیا و پیروی از شهوات و حسد و تکبّر و ریا و دیگر مهلکات باطنی بر او مسلّط شده است و بسا پیش از توبه کردن و جبران گذشته،مرگ او را برباید.پس خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است؛ولی تمام این کارها را ترک کند و به علم بیع سلم(پیش خرید)و اجاره و ظهار و لعان و جراحتها و دیه ها و ادعاها و بیّنه ها و کتاب حیض مشغول شود در حالی که هرگز در عمرش برای خود به هیچ کدام آنها محتاج نمی شود و هرگاه دیگری محتاج شود بسیاری از صاحبان فتوا هستند،پس به این علوم مشغول می شود و نسبت به آنها حرص می ورزد،چرا که در این علوم مقام است و مال و ریاست و شیطان او را فریب داده و خود نمی داند،زیرا این شخص که به نفس خود فریفته شده می پندارد که سرگرم یک واجب کفایی دینی شده و نمی داند که مشغول شدن به واجب کفایی پیش از فراغت از واجب عینی گناه است؛این در صورتی است که نیّتش درست باشد و در فراگیری فقه به قول خود قصد قربت کرده باشد زیرا اگر قصد قربت هم کرده باشد با مشغول شدن به آن از واجبات عینی که پرداختن به اعضاء و دل خویش است روی گردانده است،این غرور و فریفتگی او از نظر عمل است.

امّا فریفتگی او از نظر علم:در صورتی که این فقیه تنها به علم فتوا اکتفا کند و گمان کند که علم دین همان است و علم به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را ترک کند و بر محدّثان طعنه بزند و بگوید:آنها روایاتی را نقل کرده و کتابهایی را می خوانند که نمی فهمند،و نیز علم تهذیب اخلاق را ترک کند و درک جلال و عظمت خود را رها

سازد در حالی که این علم موجب ترس و خشوع می شود و آدمی را به تقوا وامی دارد،پس او را از سوی خدا در امان و فریفته دیده و اعتماد به این کرده که چون فقه مایهٔ پایداری دین است(که او مشغول شده)ناگزیر باید مورد رحمت حق واقع شود و اگر او مشغول به حکم حلال و حرام نشود موجب تعطیل آنها می شود؛چنین شخصی علوم مهم تر را رها ساخته در حالی که خود بی خبر و مغرور است و علّت غرور او همان است که شنیده در دین فقه را بزرگ شمرده اند ولی نمی داند که منظور از آن فقه،پی بردن به خدا و شناخت صفات خداست که هم موجب بیم و هم موجب امید است تا دل احساس ترس کند و تقوا پیشه سازد،زیرا خدای متعال فرموده: فَلَوْ لاـ نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ (۱).و علمی که بیم دادن به وسیلهٔ آن انجام می شود غیر از این علم است،زیرا مقصود از علم فقه حفظ مالها به وسیلهٔ رعایت شروط معامله و حفظ بدنها به وسیلهٔ اموال و دفع کردن قتل و جرح است در حالی که مال در راه خدا وسیله و بدن مرکب است و تنها علم مهمّ شناخت و سیر حرکت به سوی خدا و پیمودن گردنه های دل است که همان صفات نکوهیده است و میان بنده و خدای متعال حجاب می شود و هرگاه انسان آلوده به این صفات بمیرد از خدای متعال در حجاب است،و مثل او در اکتفا کردن به علم فقه مثل کسی است که در پیمودن راه حج به علم دوختن کفش و مشک اکتفا کند و شک ندارد که اگر کفش و مشک نباشد حج تعطیل می شود ولی کسی که تنها به آن اکتفا کند از حاجیان نخواهد بود،و ما در کتاب علم آن را شرح دادیم.

از این گروه است کسی که از علم فقه به موارد اختلاف اکتفا کرده و تنها به روش مجادله و الزام و مجاب کردن حریفان و دور انداختن حق به خاطر غالب شدن بر خصم و

۱- (۷۳) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی،طایفه ای از آنان کوچ نمی کند(و طایفه ای بماند)تا در دین(و معارف و احکام اسلام)آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار کنند تا بترسند و خودداری کنند.

بالیـدن به خود اهمیّت می دهد،و در طول شب و روز موارد نقض مذاهب و عیبهای همگان را جسـتجو می کند و در پی انواع عوامل ایذایی است.اینان درندگان بشـری هسـتند که سرشت آنها آزار رساندن و همّتشان سفاهت و نادانی است و قصدشان از (کسب)علم تنها علومی است که بر همگنان ببالند،و هر علمی را که در مباهات به آن محتاج نباشـند مانند علم قلب و علم سیر و سـلوک در راه خدا با از بین بردن صـفات نکوهیده و تبدیل آنها به صفات پسندیده تحقیر کرده و آن را علم سخن آرایی و کلام واعظان می نامنـد و تحقیق در نزد آنها شـناخت چگونه عربـده زدنی است که میان دو مبارز در جـدل رایج است و اینان همـان چیزی را گرد آورده انـد که گروه پیش از آنهـا در علم فتوا گرد آورده انـد لیکن بر آن افزوده انـد.زیرا اینان به علومی سرگرم شـده انـد که از واجبـات کفایی هم نیست بلکه تمام ریزه کاریهای مجادله در علم فقه بـدعت است که گذشـتگان آن را(خوب)نمی دانسـتند،اما دلیل احکام شامل علم مـذاهب است و آن قرآن و سـنّت رسول(صـلی الله علیه و آله)و درک معانی آنهاست لیکن حیله های جدلی مانند:کسر،قلب،فساد وضع، ترکیب،تعدیه (۱)،تنها برای این بدعت شده تا غلبه و مجاب کردن دشـمن بـا آن اظهـار شود و بـازار مجادله با آنها رواج یابـد،پس فریفتگی اینان از فریفتگی گروه پیش از آنها بیشتر و زشت تر است.

گروه دیگری به علم کلاـم و مجـادله در خواسـته های نفسانی و ردّ مخالفان و جسـتجوی موارد نقض آنها سـرگرم می شود،و بسـیار با سخنان مختلف آشنا شده و به فراگیری راههای بحث با آنها و محکوم کردن آنان مشغول می شوند و در این مورد به فرقـه هـای زیـادی تقسـیم می شونـد و معتقدنـد که عمـل هیـچ بنـده ای جز بـا ایمـان داشـتن صـحیح نیست و ایمـانی صـحیح نیست،مگر مجادلـهٔ آنها و دلایل عقایـد آنها را بیاموزد و می پندارنـد که کسـی به خدا و صـفاتش از آنها آگاه تر نیست و هر کس به مذهب آنها معتقد

۱- (۷۴) اصطلاحات منطقی است که در مبحث جدل مطرح است،به کتب منطقی رجوع شود.-م.

نباشـد و علم آنها را نیاموزد ایمان نـدارد و هر گروهی از آنها مردم را به خود دعوت می کنـد و آنان دو گروهنـد:گمراه و بر حق:گمراه آن گروهی است که به غیر سـنّت دعوت می کند،و بر حق آن گروهی است که به سنّت دعوت می کند ولی غرور هر دو گروه را در بر می گیرد.امّا غرور گمراهان از آن نظر است که از گمراهی خود بی خبرنـد و خودشان را اهل نجات می دانند،و آنها گروههای بسـیاری هستند که بعضی بعض دیگر را کافر می شمارند و از آن جهت یکدیگر را تکفیر می کنند که هیـچ کدام رأی و اعتقاد خود را فاسد نمی داند و شـروط ادلّه و روش آن را در آغاز تحکیم نبخشـیده اند پس بعضـی از آنها شبهه را دلیل می دانند و بعضی دلیل را شبهه می پندارند.

امّا فریب خوردن گروه بر حق بدان سـبب است که فرد گمان می کند جدل از مهم ترین امور و بهترین وسیله تقرّب به خدا در دین است و می پنـدارد که دین هیـچ کسـی تا به بحث و تحقیق نپردازد کامل نمی شود؛و هر کس بدون جسـتجو و بحث و به دست آوردن دلیل خدا و رسولش را تصدیق کند نه مؤمن است و نه کامل و نه مقرّب پیشـگاه خدا و به خاطر این اعتقاد فاسد است که تمام عمر خود را در فراگیری مجادله و بحث از سـخنان و یاوه های بدعت گذاران و موارد نقض آنها سپری می کند و نفس و قلب خود را مهمل می گـذارد تا گناهان ظاهری و باطنی اش بر او پنهان بمانـد در حالی که گمان دارد سـرگرمی او به مجادله در نزد خدا سـزاوارتر و نزدیکتر و بهتر است ولی چون از چیرگی بر خصم و شـکست او و ریاست و عزّت و انتساب به دفاع از دین خـدا،لـذّت می برد چشم بصـیرتش نابینا می شود و به(مسـلمین)قرن نخستین توجّه نمی کند که پیامبر(صـلی اللّٰه علیه و آله)گواهی داده آنها بهترین مردمنـد و آنها بسـیاری از بدعت گذاران و هواپرسـتان را درک کرده امّا عمر و دینشان را هدف دشـمنیها و مجادله قرار ندادند و به سبب آنها از پرداختن به دلها و احوال و جوارح خود باز نمانده اند،بلکه جز در مورد لزوم و نیاز و امیدواری به قبول (شخص گمراه)سخن نگفته اند،از این رو به اندازه ای که بر گمراهی شخص گمراه

دلالت کند سخن گفته اند،و هرگاه پافشاری شخص گمراهی را می دیدند او را رها کرده و از او روی می گرداندند و برای خدا با او دشمنی می ورزیدند و در طول عمر با او ستیز نمی کردند بلکه می گفتند:حقّ دعوت کردن به سنّت است و مجادله نکردن در دعوت به سنّت،خود از سنّت است زیرا ابو امامه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:«هرگز گروهی پس از هدایت گمراه نشدند،مگر این که به مجادله پرداخته و از عمل محروم شده اند. (۱)» روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی بر یاران خود ظاهر شد که مجادله و نزاع می کردند.پس حضرت بر آنان خشمگین شد،تا آنجایی که از شدّت خشم چنان صورتش سرخ شده بود که گویی دانهٔ انار بر روی صورتش ترکیده و آب انار بر آن پاشیده است.پس فرمود:«آیا به این کار موظّف و مأمور شده اید که بعضی از آیات قرآن را با بعضی درآمیزید؟به آنچه امرتان کرده ام بیندیشید و به آن عمل کنید و از آنچه شما را نهی کرده ام بازایستید (۲)» پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آنان را از مجادله منع کرد در حالی که آنها(اصحاب رسول خدا)به مجادله و بحث از دیگر آفریدگان خدا سزاوارتر بودند،و آنها پیامبر(صلی الله علیه و آله)را دیدند که به تمام ملّتها مبلّغ گسیل داشت و در مجلس مجادله ای با آنها ننشست تا برای محکوم ساختن کسی مجادله کند یا برای ردّ کردن سؤالی و اثبات دلیل بحث کند،و جز با خواندن قرآنی که بر آنها نازل شده بود مجادله نکرد و در مجادله چیزی بر قرآن نیفزود،چرا که موجب پریشانی دلها می شود و شبهه ها و اشکالهایی از آن بیرون می آید، آنگاه بر محو کردن آن از دلهایشان قادر نخواهد بود و در حالی که آن حضرت از مجادله

ص:۴۵۶

۱- (۷۵) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۸،روایت کرده و احمد و ترمذی و حاکم نیز به سندی حسن روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۷۶) این حدیث را بزار و طبرانی در الکبیر با کمی تفاوت از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده و در الاوسط از حدیث انس و رجال سند ثقه اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۵۶،آمده است.

کردن با آنها با قیاسهای دقیق عاجز نبود،به اصحاب خود چگونگی مجادله و مغلوب کردن خصم را نیاموخت.

ولی هوشمندان و دوراندیشان به این فریفته نمی شوند و می گویند:اگر اهل زمین نجات یابند و ما هلاک شویم نجات آنان به ما نفعی ندارد و اگر ما نجات یابیم و آنها هلاک شوند هلاکت آنها به ما ضرری نمی زند و بر ما لازم نیست بیش از مقداری که صحابه با یهود و نصارا و دیگر ادیان مجادله کرده اند به مجادله بپردازیم.آنها عمرشان را به اصلاح مجادلۀ آنان ضایع نکردند و ما نیز نباید عمرمان را به اصلاح مجادله تباه سازیم و نباید آن را در راهی مصرف کنیم که در روز فقر و بیچارگیمان(قیامت)برایمان نفعی نداشته باشد و چرا در کاری تعمّق کنیم که به خطای در آن بر خود ایمن نباشیم و بدعت گذاران را ببینیم که با مجادلۀ ما ترک بدعت نمی کنند،بلکه مجادلۀ ما بر دشمنی و تعصّب آنها می افزاید و بدعت آنها را شدّت می بخشد.پس اگر ما با نفس خود بستیزیم و با او مبارزه و مجادله کنیم تا دنیا را برای آخرت ترک کند،سزاوارتر است،این در صورتی است که ما از مجادله و نزاع منع نشده باشیم.پس اگر از آن منع شده باشیم چگونه با ترک سنّت مردم را به سنّت دعوت کنیم،پس برایمان سزاوارتر است که به نفس خود بپردازیم و در صفات نفس که خدا را به خشم می آورد بیندیشیم تا از آن پاک شده و صفاتی را به دست آوریم که خدا دوست می دارد.

گروه دیگر کسانی هستند که به پند دادن مشغول شده اند و والامقام ترین آنها کسی است که در اخلاق نفس و صفات دل،یعنی بیم و امید و صبر و توکّل و زهد و یقین و اخلاص و راستگویی و نظایر آن،سخن می گویند.آنان مغرورند و می پندارند که هرگاه از این صفات سخن بگویند و مردم را بدان فراخوانند خود نیز به آن صفات متّصف می شوند،در حالی که در پیشگاه خدا آن صفات را ندارند مگر به مقداری که مسلمانان عوام دارند.

غرور اینان سخت ترین غرورهاست،زیرا سخت گرفتار عجب شده اند و می پندارند که

تبحّرشان در علم محبّت،دلیل بر خدا دوستی آنهاست و توانائیشان بر پژوهش در نکات ظریف اخلاص نشانۀ مخلص بودن آنهاست و آگاهیشان بر عیبهای نهانی نفس علامت منزّه بودنشان از آن عیبهاست.چنین شخصی تصوّر می کند که اگر وی در پیشگاه خدا مقرّب نبود معنای قرب و بعد و علم سلوک به سوی خدا و چگونگی پیمودن منزلهای سیر و سلوک را به او معرّفی نمی کرد،و بیچاره با این گمانها خود را از خدا ترسان و از کید خدا در امان و خود را از امیدواران می داند،در حالی که از فریب خوردگان تبهکار است، او خود را از کسانی می داند که راضی به قضای الهی است،در حالی که از قضای الهی خشمگین است؛خویشتن را از متوکّلان بر خدا می داند که به عزّت و مقام و مال و منال متّکی است؛خود را از مخلصان می داند در حالی که از ریاکاران است.او اخلاص را توصیف می کند و خود صفت اخلاص را ندارد؛ریا را توصیف و مذمّت می کند در حالی که با نکوهش آن ریاکاری می کند تا به او معتقد شوند که اگر مخلص نبود به نکات باریک ریا راه نمی یافت؛و برای این که سخت حریص بر دنیاست و به آن مایل است بی میلی به دنیا را توصیف می کند؛مردم را به خدا می خواند در حالی که خود گریزان است؛از خدا بیم می دهد در حالی که خود را در امان می داند؛خدا را به یاد دیگران می آورد با آن که خود خدا را از یاد برده است؛مردم را به خدا نزدیک می کند با آن که خود از او دور است؛به اخلاص تشویق می کند،در حالی که خود مخلص نیست؛صفات نکوهیده را مذمّت می کند؛با این که خود آن صفات را دارد؛و مردم را از مخلوق منصرف می سازد با این که خود سخت به آنها حریص است.اگر از مجلسی که مردم را در آن به خدا دعوت می کند او را منع کنند زمین فراخ بر او تنگ می آید و می پندارد که هدفش اصلاح مردم است؛اگر در میان همگنانش شخصی ظاهر شود که مردم به او روی بیاورند و به دست او صالح شوند از اندوه و حسد می میرد؛اگر یکی از کسانی که نزد او آمد و رفت دارد بعضی از همگنانش را بستاید مبغوض ترین مخلوق خدا در نزد او

می شود.مغرورترین مردم و آنان که با بیداری و بازگشت به صلاح فاصلهٔ بسیار دارند همین گروهند،زیرا کسی که مردم را به اخلاق ستوده تشویق می کند و از اخلاق نکوهیده برحذر می دارد باید به ضررهای اخلاق زشت و فوائد اخلاق نیکو آگاه باشد و این واعظ آن را می داند ولی علمش به او نفعی ندارد،و دوستی دعوت مردم بر عمل(به اخلاق یاد شده)او را از عمل بازداشته است و پس از این به چه چیز درمان خواهد شد؟و راهی که نفس خود را بترساند چگونه است،در حالی که آنچه موجب ترس است همان است که او بر بندگان خدا تلاوت می کند پس می ترسند،با آن که خود نمی ترسد،آری اگر به خود این گمان را داشته باشد که به این صفات ستوده متّصف است،ممکن است از راه آزمایش به آن راهنمایی شود به این صورت که مثلا مدّعی دوستی خدا شود.پس چه چیز از امور محبوب دنیا را به خاطر خدا ترک کرده است؟و مدّعی ترس از خداست؛ پس به خاطر ترس از خدا از چه چیز خودداری کرده است؟و مدّعی زهد است؛پس چه چیزی را در عین داشتن قدرت برای رضای خدا ترک کرده است؟و مدّعی انس با خداست؛پس چه وقت خلوت بر او خوش آمده؟و چه وقت از دیدن مردم احساس ترس کرده است؟نه چنین است،بلکه هرگاه مریدها پیرامونش حلقه بزنند قلبش سخت شاد می شود و هرگاه با خدای متعال خلوت کند دچار وحشت می شود.آیا دوستی را دیده ای که از محبوب خود به وحشت افتد و به دیگران دل خوش دارد؟!هوشمندان خود را با این صفات می آزمایند و واقعا در طلب آنها هستند و در مورد آن صفات فقط به سخن آرایی قناعت نمی کنند،بلکه پیمان محکمی با خدا در مورد آن صفات بسته اند؛ فریفتگان به خودشان گمان خوب دارند؛و هرگاه در آخرت پرده از روی کار آنها برداشته شود رسوا می شوند،بلکه در آخرت در آتش افکنده شوند و روده های بریان شدهٔ آنها خارج شده و یکی از آنها در دوزخ چرخانده می شود،چنان که درازگوش

پیرامون سنگ آسیا می چرخد،آن گونه که در حدیث وارد شده است (۱)؛چرا که آنها به کار خیر امر می کردند و خود آن را انجام نمی دادند و از بدی نهی می کردند و آن را انجام می دادند.علّت فریفتگی آنها آن است که اصول مفاهیم دوستی خدا و ترس از او و خشنودی از کار او به اندازهٔ کافی در قلوب آنان نفوذ نکرده است؛و با این حال می توانند در این امور منزلهای والایی را وصف کنند و چنین می پندارند که بر توصیف آن قدرت نیافته و علم آن را خدا به آنها نداده و مردم از سخن آنها در آن امور بهره نبرده اند مگر به خاطر این که خود دارای آن صفاتند؛و این نکته بر آنها پوشیده مانده است که پذیرش، اثر خود سخن است و سخن از معرفت نشأت می گیرد،و جاری شدن سخن بر زبان و شناخت،ریشه در علم دارد و نمی دانند که همهٔ این ها غیر از داشتن صفت است،بلکه بسا باشد که بر ایمنی او افزوده شود و ترسش کم و تمایلش به مردم آشکار و محبّت خدا در دلش ضعیف شود،مثل چنین شخصی مثل بیماری است که مرض و دوای آن را با کمال فصاحت وصف می کند و تندرستی و شفا را تعریف می کند و دیگر بیماران نمی توانند مانند او سلامتی و شفا و عوامل و درجات آن را وصف کنند.پس این شخص از دیگر بیماران در توصیف بیماری و متّصف شدن به آن جداست،و او خود تنها در وصف علم طبّ از آنها(دیگر بیماران)جداست؛بنابراین اگر از علم خود به حقیقت سلامتی،گمان کند که تندرست است کمال نادانی است؛همچنین علم داشتن به ترس و محبّت و توکّل و زهد و دیگر صفات با متّصف بودن به حقیقت آن صفات مغایر است،و هر کسی که وصف کردن حقایق را با متّصف بودن به آنها اشتباه کند،فریفته و مغرور است.این است حالت واعظانی که در کلام آنها عیبی نیست،بلکه روش موعظهٔ آنها روش موعظهٔ قرآن و روایات است.

گروه دیگری(از واعظان)از روشی که در وعظ واجب است عدول کرده اند و آنها

۱- (۷۷) چند بار در این کتاب نقل شده است.

همگی واعظان این زماننـد،مگر کسانی که در بعضـی از اطراف شـهرها به نـدرت یافت شونـد که خـدا آنها را(از لغزش)حفظ کرده باشد.اگر چنین واعظی یافت می شود ما او را نمی شناسـیم.پس این منحرفان،به سخنان نامفهوم و خارج از احکام مقرّر و ترکیب سـخنانی که از قـانون شـرع و عقل بیرون است مشـغول می شونـد و قصـدشان ایجاد شـکفتگی (در شـنوندگان)است و گروهی به نکته هـای دقیق و ظریف و مسـجّع آوردن الفاظ و ترکیب آنها دل خوش دارنـد و بیشتر همّتشان در آوردن کلمات هماهنگ و شاهـد آوردن از شـعرهای وصال و فراق است و هـدفشان این است که در مجلس آنها وجـد و فریاد زیاد شود،اگر چه برای غرضـهای فاسد باشد.پس اینان انسانهایی شـیطان صـفتند که گمراه شده اند و دیگران را نیز از راه راست منحرف می کنند زیرا گروه نخست اگر چه خود را اصـلاح نکردند،امّا دیگران را اصـلاح کرده و سـخن و موعظه شان را درست و صحیح ادا کردند.

امّا این گروه،مردم را از راه راست باز می دارنـد و مردم را با کلمات امیدوارکننـده به آنجا می کشانند که به خدا فریفته شوند و سخن آنها جرأت مردم را بر گناه و تمایلشان را به دنیا بیشتر می کند،به ویژه هرگاه واعظ به لباسها(ی فاخر)و اسب و مرکب آراسـته باشد، زیرا هیئت او از فرق سر تا قدم گواه حرص بسیار او بر دنیاست.پس آنچه این واعظ فریفته تباه می سازد بیشتر از چیزی است که اصـلاح می کند حتّی هرگز اصـلاح نمی کند و گروه بسیاری را گمراه می کند؛بدین ترتیب علّت فریفتگی او روشن است.

گروه دیگری از آنان به حفظ کردن سـخن زاهـدان و سـخنان آنها در نکوهش دنیا قناعت کرده اند و اینان کلمات را به همان صورت خود حفظ کرده اند و بدون فهم معانی آن را ادا می کنند.سـپس بعضی از آنها در منبرها این کار را می کنند و بعضی در محرابها و پاره ای از آنها در بازارها با همنشـینان؛و تمامشان می پندارنـد که هرگاه به همین اندازه از اهل بازار و لشـکریان ممتاز شوند-زیرا با حفظ کردن سـخن زاهدان و دینداران در برابر آنان-رستگار شده،به واجب رسیده و آمرزیده شده اند و از کیفر خدا در امانند و بدون

آن که ظاهر و باطن خود را از گناهان حفظ کننـد می پندارند که حفظ سـخنان زاهدان دیندار ایشان را بس است؛و غرور این گروه از غرور گروهی که قبلا بیان شده آشکارتر است.

گروه دیگری تمـام اوقـات خود را در علم حـدیث،یعنی شـنیدن حـدیث و گردآوری روایـات فراوان و طلب سـندهای عالی و عجیب،صـرف کرده اند؛و همّت بعضـی از آنها این است که در شهرها بگردند و اساتید حدیث را ببیند تا بگویند:من از فلانی روایات می کنم و او را ملاقات کرده ام و سـندهایی در اختیار دارم که دیگران ندارند.غرور اینان از چند جهت است:بعضی از آنـانماننـد حاملاـن کتب هسـتند،زیرا علمشـان قاصـر است و به فهم معانی حـدیث توجّه نمی کننـد و تنها به نقل حـدیث می پردازنـد و می پندارند که همان برایشان کافی است.بعضـی از آنها چون معانی احادیث را نمی فهمند به محتوای آن عمل نمی کنند و گاه بعضی از آنها معانی حدیث را می فهمند و به آن عمل نمی کنند.

بعضـی از علمی که بر آنها واجب است،یعنی شـناخت درمان دلها را رها کرده و به استنادهای بیشتر و جستجوی سندهای عالی می پردازند،در حالی که بدان نیازی ندارند.

برخی که مردم زمـان نیز به آنهـا روی آورده انـد شـروط سـماع را بر پـا نمی دارنـد،زیرا سـماع اگر چه فایـده ای نـدارد،برای رسـیدن به اثبـات حـدیث مهمّ است،چرا که فهمیـدن پس از اثبـات حـدیث است و عمل به آن پس از فهمیـدن.پس سـماع در درجۀ اوّل است و پس از آن فهمیـدن و بعـد از آن حفظ کردن سـپس عمل کردن و آنگاه منتشـر ساختن است (۱)؛و اینان از تمام این موارد بر سماع اکتفا کرده اند و حقیقت سماع را ترک کرده اند.

پس کودک را می بینی که در مجلس اسـتاد حاضر می شود و حدیث خوانده می شود در حالی که استاد می خوابد و کودک بازی می کند.آنگاه نام کودک در زمرۀ

ص:۴۶۲

۱- (۷۸) در کـافی،ج ۱،ص ۴۸،از حضـرت صادق(علیه السـلام)از پدرانش(علیه السـلام)روایت کرده گوید:مردی به محضـر رسـول خـدا(صـلی الله علیـه و آله)آمـد و عرض کرد:ای رسـول خـدا علم چیست؟فرمـود:سـکوت،عرض کرد:پس از سـکوت چـه؟فرمـود:گـوش دادن،عرض کرد پس از آن چـه؟فرمـود:حفـظ کردن،عرض کرد:پس از آن چـه؟فرمـود: عمـل کردن به آن،عرض کرد:پس از آن چه؟فرمود:منتشر ساختن آن است.

شنوندگان حدیث نوشته می شود و هرگاه بزرگ شود متصدّی امر سماع می شود تا دیگران از او حدیث بشنوند و شخص بالغی که در مجلس سماع حاضر می شود گاه غافل است و نمی شنود و گوش نمی دهد و حدیث را ضبط نمی کند و بسا که مشغول به حدیثی یا نسخی باشد و استادی که بر او حدیث قرائت می کند اگر در آنچه می خواند تصحیف کند یا تغییر دهد نمی فهمد و تمام این امور جهل و فریفتگی است؛زیرا اصل در حدیث این است که آن را از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بشنوند و همان طور که شنیده حفظ کند و همان طور که حفظ کرده روایت کند.پس روایت باید از حفظ و حفظ از سماع نشأت بگیرد و اگر نتوانی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بشنوی آن را از صحابه یا تابعین بشنوی و شنیدنت از راوی مانند شنیدن کسی باشد که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده و آن بدین صورت است که گوش بدهی و حفظ کنی و همان طور که حفظ کرده ای روایت کنی و همان طور که شنیده ای حفظ کنی،به طوری که حرفی از آن را تغییر ندهی و اگر دیگری حرفی از آن را تغییر دهد یا اشتباه کند خطای او را بفهمی.حفظ کردن حدیث هم دو راه دارد:یکی این که در دل آن را حفظ کنی و با یادآوری و تکرار،حفظ را دوام بخشی چنان که هر چه در مسیر حالات به گوشت می رسد حفظ می کند.دوّم آنکه هر چه را می شنوی بنویسی و نوشته ات را تصحیح کنی و آن را حفظ کنی تا دست تغییردهنده به آن نرسد و حفظ نوشته ات همراهت و در خزانهٔ ذهنت باشد؛زیرا اگر دست دیگری به آن برسد بسا که آن را تغییر دهد و هرگاه آن را حفظ نکنی متوجّه تغییر آن نشوی و اگر در دلت یا با نوشتنت حفظ کنی نوشته ات شنوده ات را به یادت می آورد و از تغییر و تحریف در امانی؛و هرگاه نه در دل حفظ کنی نه با نوشتن و صدایی به گوشت برسد که موجب غفلت شود و از مجلسی که حدیث را در آن قرائت کرده ای جدا شوی آنگاه نسخه ای از آن استاد را ببینی و ممکن بدانی که در آن تغییری رخ داده باشد یا حرفی از آن نسخه ای که شنیده ای افتاده باشد برایت روا نیست که بگویی این کتاب را شنیده ام،زیرا نمی دانی شاید محتوای آن را نشنیده باشی بلکه چیزی را شنیده باشی که مخالف آن باشد،اگر چه یک کلمه باشد.پس هرگاه حدیث را

به دل حفظ نکرده و نسخه ای صحیح با تو نباشد که بدان مطمئن باشی تا با آن مقابله کنی از کجا خواهی دانست که آن را شنیده ای در حالی که خداوند می فرماید: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ (۱).و گفته تمام اساتید در این زمان ما که آنچه در این کتاب است شنیده ایم در صورتی که شرط یاد شده را نداشته باشد دروغی آشکار است و کمترین شروط شنیدن این است که تمام آن به گوشت برسد،نوعی حفظ که تغییر آن را درک کنی؛و اگر جائز بود که سماع کودک و غافل و آنچه شخص در حال خواب استنساخ می کند نوشته شود،نوشتن سماع کودک در گهواره و سماع و مجنون نیز جائز بود.سپس هرگاه کودک بالغ و مجنون عاقل شود باید نوشتن سماع(در حال کودکی و جنون)جائز باشد در صورتی که در جائز نبودن آن میان علماء اختلافی نیست و اگر نوشتن سماع کودک در گهواره جائز بود نوشتن سماع جنین در رحم نیز جائز بود،پس اگر سماع کودک در گهواره نوشته نمی شود چون نمی فهمد و حفظ نمی کند،پس کودکی که بازی می کند و شخص غافل و کسی که شنیده را فقط می نویسد امّا نمی فهمد چگونه جائز خواهد بود؟و آیا برای سماع مدرکی جز گفتهٔ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)وجود دارد:«خدا شاداب و زیبا سازد مردی را که گفتار مرا بشنود.پس آن را حفظ کند و همان طور که شنیده است آن را حفظ کند (۲)»؛و چگونه کسی که شنودهٔ خود را نمی فهمد می تواند همان طوری که شنیده ادا کند؟این نوع غرور زشت ترین نوع آن است،در حالی که مردم زمان بدان گرفتارند و اگر احتیاط کنند اساتیدی نمی یابند،جز کسانی که در کودکی به همین صورت و در حال غفلت حدیث شنیده اند،امّا محدّثان از آن سماع به قبول و وجاهت(نزد مردم)می رسند.پس آن بیچارگان می ترسند که اگر شروط سماع حدیث را (یعنی شنیدن از رسول خدا و حفظ و روایت آن به همان صورتی که شنیده اند)رعایت

ص:۴۶۴

۱- (۷۹) اسراء/۳۵:از آنچه نمی دانی پیروی مکن.

۲- (۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۳۶،از حدیث انس و به شمارهٔ ۲۳۰،از حدیث زید بن حارث و غیر او روایت کرده است.

کنند شمار کسانی که در مجلس آنها جمع می شوند کم و از مقامشان کاسته شود و نیز روایات آنها که با رعایت این شرط شنیده اند کم شود،بلکه چنان روایاتی نداشته باشند و رسوا شوند.پس خود اصطلاح کرده اند که جز با شنیدن دمدمه ای(جنباندن لب و زبان) اگر چه درک نکند چیز دیگری در شنیدن حدیث شرط نیست.درستی سماع از گفتهٔ محدّثان شناخته نمی شود،زیرا از علوم مربوط به آنها نیست،بلکه مربوط به علم علمای اصول فقه است و آنچه گفتیم در قوانین علم اصول فقه قطعی است،و فریفتگی این گروه همین است و اگر با رعایت شرط(سماع)حدیث را بشنوند در اکتفا کردنشان به نقل حدیث و تباه کردن عمرشان در گردآوری روایات و سندها و روی گرداندن آنها از امور مهمّ دین و شناخت معانی روایات،مغرور خواهند شد،بلکه اگر هدفشان از حدیث پیمودن راه خداست یک حدیث برای تمام عمرشان کافی است.چنان که روایت شده یکی از اساتید در مجلس سماع(حدیث)حاضر شد و اوّلین حدیثی که روایت شد این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود:«از نشانه های خوبی اسلام شخص این است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱)».پس استاد برخاست و گفت:این حدیث مرا بس است تا از (عمل به)آن فارغ شوم آنگاه حدیث دیگری بشنوم.بنابراین سماع هوشمندانی که از غرور پرهیز می کردند چنین بود.

گروه دیگری به علم نحو و لغت و شعر و لغت نامأنوس سرگرم و بدان فریفته شده اند و می پندارند که آمرزیده اند و از عالمان امّت اسلامند؛زیرا پایداری دین به قرآن و سنّت است و پایداری قرآن و سنّت البته به علم لغت و نحو است.این گروه عمرشان را در نکات دقیق و نحو صنعت شعر و لغات نامأنوس تباه کرده اند و مثل آنها مثل کسی است که تمام عمر خود را در فراگیری خطّ و تصحیح حروف و خوب نوشتن آنها تباه می کند و می پندارد که حفظ علوم جز با نوشتن ممکن نیست و ناگزیر باید آن را فرا گرفت و تصحیح کرد،حال آن که اگر تعقّل کند خواهد دانست که فراگیری اصل خط به طوری که

ص:۴۶۵

۱- (۸۱) این حدیث را ترمذی و ابن مالک روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

خوانـده شود هر طور که باشـد برای او کـافی است و فراگیری باقی آداب خط زایـد بر مقـدار کفایت است.همچنین ادیب اگر تعقّل کنـد خواهد دانست که زبان عرب مانند زبان ترک است و کسـی که عمر خود را در شـناخت زبان عرب تباه سازد مانند کسـی است که عمرش را در شـناخت زبـان ترک و هنـد تباه ساخته است و تنها فرقی که دارد این است که دین به زبان عرب وارد شده است.بنابراین از علم لغت،دانسـتن لغات مشکل و نامأنوس که در قرآن و روایات آمده کافی است و از نحو نیز آنچه به قرآن و سنّت مربوط می شود بس است؛امّا ژرفنگری بی حدّ و حصر در نحو و زبان زاید است و نیازی بدان نیست.

آنگـاه اگر به زبـان و نحو کفـایت کنـد و از شـناخت معانی شـرعی و عمل به آنها روی بگردانـد نیز مغرور است و مثل او مثل کسـی است که عمر را در درست کردن مخـارج حروف قرآن تبـاه سـازد و به آن اکتفا کنـد در حالی که این غرور است،زیرا مقصود از حروف،معـانی است و حروف تنهـا ظرف و ابزارنـد و کسـی که به نوشـیدن سـکنجبین را در آن نگـاه می دارد،تبـاه کند،از نادانان فریب خورده است.پس غرور علمای نحو و لغت و ادبیات و قرائت و دقّت در مخرجهای حروف نیز چنین اسـت در صـورتی که در آن تعمّق کرده و تنهـا به آن بپردازنـد و بیش از آنچه در آموختن علوم واجب بـدان نیـاز است در آن وارد شونـد.بنابراین مغز و حقیقت نهـایی همان عمل است و بالاتر از آن،شـناخت علم است و شـناخت نسـبت به عملماننـد قشـر و پوست است،و مانند مغز نسبت به فوق آن است که سـماع الفاظ و حفظ آن از طریق روایت است و حفظ آن نسبت به معرفت پـوست و نسبت به مـا فوق آن که علم به زبـان و نحو است مغز است و بالاـتر از آن که پوست رویین است علم به مخرجهـای حروف است،و تمام کسانی که به این درجات قناعت کرده انـد مغرورند،مگر کسـی که این درجات را به عنوان منزل برگزینند و جز به مقـدار نیاز بر آن بالا نرود و به ماورای آن عبور کنـد تا به مغز عمل(عمل خالص)برسـد و از دل و اندامهایش بخواهد که به درستی عمل کنند و در عمر خود امیدوار باشد که نفس

را بر آن وادار کنـد،و اعمال را درست کند و از آلایشـها و آفات مصـفّا سازد.پس همین است مقصود از تمام علوم شـرعی که مخدوم دیگر علوم است و آنها خادم علوم شـرعی و وسـیلهٔ رسـیدن به آن هستند و نسبت به علوم شرعی پوسته و منزلهایی می باشـند و هر کس به مقصد نرسد زیان برده چه در منزلی نزدیک به مقصد باشد یا در منزلی دور،و چون این علوم به علوم دین مربوط می شود صاحبـان آن علوم بـدان فریفته شـده انـد.امّا علم پزشـکی و حساب و صـنعتها و آنچه معلوم است که علم دین نیست؛پس صاحبان آن علوم معتقد نیستند که به وسیلهٔ آنها از آن نظر که علم هستند آمرزیده می شوند و غرور و فریفتگی در آنهـا کمتر از فریفتگی به علوم دینی است،زیرا علوم دینی در سـتوده بودن بـا دیگر علوم مشترکنـد،چنـان که پوست بـا مغز در ستودگی مشترکنـد(پوست حافظ مغز است)لیکن سـتودگی علم دین عینا هـدف است و بقیـهٔ علوم سـتوده است از آن نظر که وسـیله ای برای رسـیدن به هـدف نهایی است.پس هر کس آن(علم یعنی وسـیله)را هـدف پنـدارد و به سوی آن بالا رود بدان فریفته شده است.

گروه دیگری در فنّ فقه سـخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است.پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشـیده و الفاظ مبهم را بـد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده انـد و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شـدن به آن است.خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی اسـت که همه را فراگرفته جز انسانهـای هوشـمند را و مـا به نمونه هـایی از آن می کنیم.از این اشـتباهات است فتوای آنهـا به این که هرگـاه زن شوهر را از مهر تبرئه کنـد شوهر میان خود و خـدا تبرئه می شود و این اشـتباه است بلکه شوهر گاه به زن بـدی می کنـد،به طوری که بر اثر بـدخلقی در تنگنـا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجـاتی بجویـد؛پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ ءٍ مِنْهُ نَفْساً ۸۲و میل نفس غیر از میل قلبی است.پس دل هرگاه چیزی را می خواهـد که نفس نمی خواهـد؛مانند انسانی که دلش قصـد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد،و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبـار تا آنجا که اگر امر میان دو ضـرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کنـد و این مورد بیقین اقـدام به اکراه باطنی است.آری قاضـی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشـیدن مهر به سـببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ(خداوند)در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامـل ظـاهری نه مفیـد است و نه برای تبرئه شـدن به حسـاب می آیـد.همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست.پس اگر از انسـانی در حضور انبوه مردم مـالی بخواهنـد و مـأخوذ به حیـا شود و مال خود را بدهـد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شـد،تا چیزی ندهـد ولی هم از رنـج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشـیدن مال و در میـان آن دو رنـج(روحی)مردّد شـود و آسـان ترین رنجهـا را که دادن مـال است برگزینـد و مـال خود را به درخواست کننـده بدهـد، هیـچ تفاوتی با مصادره نـدارد؛زیرا معنای مصادره آزردن بـدن با تازیانه است تا آنجا که رنـج بـدن بیشتر از رنج دل و بخشـیدن مال باشد.پس آسان ترین رنجها(بخشـیدن مال)را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شـخص و ریـا می رود تازیـانه زدن بر دل است و در پیشـگاه خـدا میـان زدن باطن و ظاهر هیـچ فرقی نیست،زیرا باطن در نزد خـدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمهٔ«وهبت،بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود.همچنین است کسـی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است،زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

گروه دیگری در فنّ فقه سخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است.پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشیده و الفاظ مبهم را بد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده اند و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شدن به آن است.خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی است که همه را فراگرفته جز انسانهای هوشمند را و ما به نمونه هایی از آن می کنیم.از این اشتباهات است فتوای آنها به این که هرگاه زن شوهر را از مهر تبرئه کند شوهر میان خود و خدا تبرئه می شود و این اشتباه است بلکه شوهر گاه به زن بدی می کند،به طوری که بر اثر بدخلقی در تنگنا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجاتی بجوید؛پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ ءٍ مِنْهُ نَفْساً (۱)و میل نفس غیر از میل قلبی است.پس دل هرگاه چیزی را می خواهد که نفس نمی خواهد؛مانند انسانی که دلش قصد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد،و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبار تا آنجا که اگر امر میان دو ضرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کند و این مورد بیقین اقدام به اکراه باطنی است.آری قاضی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشیدن مهر به سببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ(خداوند)در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامل ظاهری نه مفید است و نه برای تبرئه شدن به حساب می آید.همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست.پس اگر از انسانی در حضور انبوه مردم مالی بخواهند و مأخوذ به حیا شود و مال خود را بدهد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شد،تا چیزی ندهد ولی هم از رنج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشیدن مال و در میان آن دو رنج(روحی)مردّد شود و آسان ترین رنجها را که دادن مال است برگزینند و مال خود را به درخواست کننده بدهد، هیچ تفاوتی با مصادره ندارد؛زیرا معنای مصادره آزردن بدن با تازیانه است تا آنجا که رنج بدن بیشتر از رنج دل و بخشیدن مال باشد.پس آسان ترین رنجها(بخشیدن مال)را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شخص و ریا می رود تازیانه زدن بر دل است و در پیشگاه خدا میان زدن باطن و ظاهر هیچ فرقی نیست،زیرا باطن در نزد خدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمهٔ«وهبت،بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود.همچنین است کسی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است،زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

ص:

۱- (۸۲) نساء/۴:و اگر آنها با رضایت خاطر چیزی از آن را به شما ببخشند...

جز آن وجود ندارد،مگر وقتی که انسان آزاد گذاشته شود تا انگیزهٔ(بخشش)در نفس او پیدا شود نه این که انگیزه ها او را به چاره جویی مجبور کند؛و از این مورد است آنجایی که مرد در آخر سال مالی را که زکات به آن تعلّق می گیرد به همسرش ببخشد تا زکات از او ساقط شود.پس فقیه می گوید:زکات ساقط شده است.پس اگر مقصود فقیه این است که مطالبهٔ سلطان و کارگزار وی از او ساقط شده است گفته است،زیرا توجّه فقیه به ظاهر ملکیّت است و آن برطرف شده و اگر گمان کند که در قیامت در امان است و همانند کسی است که مالک مالی نبوده است،یا مانند کسی که به خاطر نیازش به کالا چیزی می فروشد نه به قصد اسقاط زکات،پس چه بسیار به فهم دین و سرّ زکات جاهل است،زیرا سرّ زکات پاک کردن دل از صفت پست بخل است که مهلک است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز از مهلکات است بخلی که اطاعت شود»و بخل او با عملی که انجام داده مطاع شده در حالی که پیش از آن مطاع نبود.پس به چیزی که گمان رهایی به وسیلهٔ آن را داشت به هلاکت کامل رسیده زیرا خدا به قلب او و مال دوستی و حرص ورزی اش به مال آگاه است و می داند او از این راه به مال رسیده که راههای چاره را استنباط کرده تا آنجا که به سبب جهل و غرور راه نجات از بخل را بر خود مسدود ساخته است.از این قبیل است مالی که به فقیه مصالحه می شود و غیر آن که خداوند استفادهٔ از آن را به مقدار نیاز بر فقیه مباح ساخته است،و فقهای فریب خورده میان خواهشهای نفسانی و زاید بر مقدار نیاز و موارد حاجت را تشخیص نمی دهند،بلکه تمام چیزهایی را که زینت و خودآرایی آنان جز با آن کامل نمی شود حاجت و نیاز می دانند و آن غرور خالص است،بلکه دنیا برای این خلق شده که در عبادت و پیمودن راه خدا به آن نیاز هست.پس هر چیزی که بنده برای کمک گرفتن بر دین و عبادت به دست می آورد مورد نیاز اوست،و ما سوای آن زاید و تمایل نفسانی است.اگر نیمی از فریفتگی فقها را در نظایر این موارد بنگاریم چند جلد کتاب را پر خواهیم کرد در حالی

که هدف هشدار بر نمونه هایی است که از جنس تمایلات و حرص به دنیا شناخته شود و غرض ما بیان تمام موارد نیست چون به طول می انجامد.

صنف دوم:صاحبان عبادت و عمل،

(۱)و فرقه های بسیار از آنان دچار غرور می شوند بعضی از آنها به نماز و برخی به تلاوت قرآن و گروهی به حجّ و جمعی به روزه و بعضی به جهاد و برخی به زهد مغرور می شوند و همچنین هر کس به راهی از راههای عمل مشغول است بدور از غرور و فریفتگی نیست،جز زیرکان که اندکند.بعضی از صاحبان عبادت نسبت به واجبات اهمال کرده و به مستحبّات و اعمال اضافی پرداخته اند و بسا که در اعمال اضافی ژرفنگر شده تا آنجا که به تجاوز و اسراف کشانده شده اند؛مانند کسی که در وضو وسوسه بر او غالب آمده و در آن مبالغه ورزیده و به آبی که در فتوای شرع حکم به پاکی آن شده راضی نمی شود و احتمالات بعید را در نجس بودن آب نزدیک می انگارد و هر گاه کار به خوردن غذای حلال برمی گردد احتمالات نزدیک را دور می پندارد و بسا که حرام خالص را بخورد.اگر این احتیاطی را که در مورد آب دارد در مورد غذا می داشت به سیرهٔ صحابه نزدیکتر بود.از این گروه کسانی هستند که در ریختن آب به اسراف که از آن نهی شده کشانده (۱)می شوند،و گاه کار (آب ریختن در وضو)آن اندازه طول می کشد که نماز ضایع شده وقتش می گذرد و اگر وقتش هم نگذرد چنین شخصی دچار فریفتگی شده چون فضیلت نماز اوّل وقت را از دست داده است؛و اگر فضیلت اوّل وقت را هم از دست ندهد به خاطر اسراف در آب فریفته است؛و اگر در مصرف آب نیز اسراف نباشد باز هم فریفته است،چون عمر خود را که عزیزترین چیزهاست در موردی هدر داده که در ترک آن مجاز بوده است،جز اینکه شیطان از راههای مختلف آدمی را از راه خدا باز می دارد و نمی تواند بندگان را از خدا باز دارد،مگر در مواردی که آنان را به توهّم اندازد که آن را عبادت پندارد.پس

۱- (۸۳) به سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۲۱،رجوع کنید.

شیطان به وسیلهٔ چنان کارهایی آنها را از خدا دور می سازد.

بر گروه دیگری وسوسه در نیّت نماز غالب است.پس شیطان او را رها نمی سازد تا در نماز نیّت صحیح کند بلکه ذهن او را پریشان ساخته تا جماعت را از دست بدهد و وقت نماز بگذرد؛اگر چه تکبیر را کامل بگوید ولی پس از تکبیر در درستی نیّت خود مردّد است و گاه در تکبیر وسوسه می کنند تا صیغهٔ تکبیر را تغییر می دهند،چون بسیار در آن احتیاط می کنند و آن احتیاط را در اوّل نماز می کنند،سپس از تمام نماز غافل می شوند و حضور قلب ندارند و بدان فریفته می شوند و می پندارند که هرگاه خود را در درست نیّت کردن اوّل نماز به زحمت بیندازند و با این تلاش و احتیاط از تودهٔ مردم ممتاز شوند در پیشگاه پروردگارشان اهل خیر به شمار می آیند.

گروه دیگری در ادای حروف حمد و دیگر اذکار نماز از مخارج خود،دچار وسوسه شده،همچنان در تشدیدها و فرق میان«ض»و«ظ»و درست کردن مخرجهای حروف در تمام نماز خود احتیاط می کنند و به غیر آن اهمیّت نمی دهند و به غیر مخارج حروف نمی اندیشند و از معنای قرآن و پند گرفتن از آن و همّت گماشتن به فهم اسرار آن غافل می شوند،و این از زشت ترین انواع فریفتگی است،زیرا خداوند در تلاوت قرآن بندگان را مکلّف نساخته که بر خلاف آنچه معمول است حروف را ادا کنند،مثل این گروه مثل کسی است که نامه ای به مجلس سلطانی ببرد و مأمور شود که به همان صورتی که هست آن را بخواند پس به خواندن نامه شروع کند و در مخارج حروف دقّت کند و آن را پیاپی تکرار و اعاده کند،در حالی که از هدف نامه و رعایت احترام مجلس غافل است.پس چقدر بجاست که سیاست شود و به دیوانه خانه روانه و به بی خردی او حکم شود.

گروه دیگری به قرائت قرآن فریفته شده و آن را تند و پیاپی می خوانند و بسا که در یک شبانه روز یک قرآن ختم کنند و زبان بعضی از آنها به خواندن قرآن جاری است در

حالی که در دل او درّه های آرزو تردّد دارد،زیرا در معانی قرآن نمی اندیشد تا از نواهی آن بپرهیزد و از پندهایش پند بگیرد،و در برابر امر و نهی آن توقّف کند و از موارد عبرت،عبرت بگیرد،و دیگر اهداف تلاوت که در کتاب تلاوت قرآن نقل کردیم.

بنابراین مغرور و فریفته است و می پندارد که هدف از نازل کردن قرآن فریاد و هیاهو و غفلت از معانی آن است و داستان او داستان بنده ای است که مولا و صاحبش به او نامه ای نوشته و در آن به اموری امر و از اموری نهی کرده است و او به معنای نامه و عمل به آن توجّه نمی کند ولی به حفظ آن اکتفا می کند و همچنان با امر مولای خود مخالفت می کند و فقط نامهٔ مولا را پیاپی روزی صد بار با آواز می خواند البتّه چنین بنده ای شایستهٔ کیفر است،و هرگاه گمان کند که هدف از آن نامه همین است فریفته و مغرور است.

آری هدف از تلاوت قرآن فراموش نشدن و حفظ آن است و هدف از حفظ قرآن توجّه به معنای آن است و هدف از معانی قرآن،عمل کردن و بهره مند شدن از آن است و گاه قاری صدای خوبی دارد،قرآن را قرائت می کند و از آن لذّت می برد و به آن فریفته می شود و می پندارد که از مناجات با خدای متعال و شنیدن سخن او لذّت می برد،در حالی که از صدای خود لذّت می برد و اگر شعری یا سخن دیگری را با همان صدا بخواند همان لذّت را خواهد برد.بنابراین مغرور و فریفته است،چرا که به قلب خود نپرداخته تا بداند لذّت بردن او از کلام خدا به خاطر معنای قرآن و نظم آن است یا از صدای خودش است.

گروهی به روزه فریفته می شوند و بسا که تمام عمر را روزه بگیرند یا روزهای شریف را روزه می گیرند،در حالی که زبان خود را از غیبت و دلهایشان را از ریاکاری و شکمهای خود را در وقت افطار از حرام حفظ نمی کنند و در طول روز زبانشان را از انواع سخنان زاید نگاه نمی دارند و با این حال به خود گمان خیر می برند،در حالی که ترک واجب کرده و سنّت بجا آورده اند،و به وظیفهٔ خود اقدام نکرده اند و آن کمال فریفتگی

ص:۴۷۲

است.

گروه دیگری به حجّ فریفته شده اند،از این رو به حجّ می روند بدون این که وامهای خود را ادا کنند و مظلمه هایی که بر گردنشان است بپردازند،و پدر و مادر را راضی کنند، و توشهٔ حلال به دست آورند و گاه آن کارها را پس از ساقط شدن حج واجب انجام می دهند،و در راه،نماز و واجبات را ضایع می کنند،از پاک کردن لباس و بدن عاجز می شوند،و در پی چیزهایی می روند که ظالمان در بازار می فروشند تا از آنها بگیرند و در راه از دشنام و نزاع نمی پرهیزند؛و بسا که یکی از آنها مال حرام جمع کرده باشد و در راه به رفیقان انفاق کند تا خودنمایی کند.پس اوّلا ـ در به دست آوردن حرام و ثانیا در انفاق ریاکارانه مرتکب گناه شده است.بنابراین نه از حلال گرفته و نه در جای خودش خرج کرده است.آنگاه در کنار خانهٔ خدا با دلی آلوده به اخلاق رذیله و صفات نکوهیده حاضر می شود،و پاک ساختن دل خود را بر حضور در خانهٔ خدا مقدّم نداشته و با این حال دربارهٔ خود به خدا گمان خیر دارد در حالی که مغرور و فریفته است.

گروه دیگر راه محتسبان و امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گرفته اند و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کنند و خود را از یاد می برند.چنین شخصی هرگاه مردم را به کار خیر دعوت می کند سخت می گیرد و ریاست طلب و خواستار مقام است،و هرگاه خود منکری انجام دهد و بر او اعتراض شود به خشم می آید و می گوید:من محتسب هستم چگونه عملی را بر من زشت می شمارید؟و گاه مردم را به مسجد خود فرامی خواند،و هر که دیرتر برود به او سخن درشت می گوید و هدفش ریاکاری و ریاست است و اگر دیگری عهده دار کارهای مسجد شود بر او خشم می گیرد،حتّی ممکن است یکی از آنها برای خدا اذان بگوید و اگر دیگری بیاید و در هنگام غیبت او اذان بگوید قیامت بر پا می کند،و می گوید:چرا حقّ مرا گرفته و در این مقام با من رقابت کرده ای؟همچنین گاه عهده دار پیشنمازی مسجدی می شود و می پندارد که به راه خیر

است در حالی که غرضش این است که بگویند:فلانی پیشنماز مسجد است و اگر دیگری امام جماعت شود اگر چه عالم تر و دیندارتر هم باشد بر او ناگوار می آید.

گروه دیگری مجاور خانهٔ خدا و حرم رسول خدا شده و بدان گول خورده اند و به دلهای خود نپرداخته و ظاهر و باطنشان را پاک نکرده اند و دلهای آنها وابسته به شهرهایشان است چنین شخصی توجّه به گفتهٔ کسی می کند که او را بشناسد و بگوید فلانی مجاور خانهٔ خداست و می بینی که در این مورد مبارز می طلبد و می گوید:من چند سال در مکّه مجاور بوده ام و هرگاه بشنود که نقل آن زشت است مبارزطلبی آشکار را رها ساخته و دوست دارد که مردم او را به عنوان مجاور خانهٔ خدا بشناسند،پس مجاور می شود و چشم طمع خود را به مال آلودهٔ مردم می دوزد و هرگاه مالی جمع کند بخل می ورزد و آن را نگاه می دارد و به خود اجازه نمی دهد که لقمه ای به فقیری صدقه دهد و ریا و بخل و طمع در او ظاهر می شود و تمام آنها از مهلکات است که اگر مجاورت(خانهٔ خدا)را رها می کرد و از آنها بر کنار می ماند ولی ثنادوستی و این که بگویند او از مجاوران است او را به مجاورت ملزم ساخته است و با داشتن این رذیلتها او نیز مغرور و فریفته است.هیچ عمل و عبادتی نیست،مگر این که در آن آفتهایی است و هر کس راههای ورود آفتها را نشناسد و بدون شناخت آفتها بر عبادت اعتماد کند مغرور است و شرح آن فقط از تمام کتاب احیاء العلوم شناخته می شود.بنابراین راههای وارد شدن غرور در نماز از کتاب نماز،و در حجّ و زکات و دیگر وسایل تقرّب به خدا از کتبی که در احیاء العلوم ترتیب داده ایم معلوم می شود،و هدف ما اینک به مجموعهٔ مطالبی است که قبلا در این کتابها بیان شده است.

گروه دیگری زهد ورزیده و به لباس و غذای پست قناعت کرده و در مسجدها مسکن گرفته اند و می پندارند که به دریافت درجهٔ زاهدان نایل شده اند و با این حال مایلند از طریق علم یا موعظه یا زهد محض به ریاست و مقام برسند.چنین کسی از میان

ص:۴۷۴

دو کـار آسـان تر آن را بـا انتخـاب بزرگترین هلاک کننـده ها ترک کرده است،چرا که مقام بالاتر از مال است،و اگر مقام را رهـا می کرد و به مـال دست می یـافت به سـلامت نزدیکـتر بـود و این فرد نیز مغرور است،زیرا می پنـدارد در دنیـا از زاهـدان است،در حـالی که معنای دنیا را نشـناخته و نمی دانـد که آخرین لـذّتهای دنیا ریاست است؛و کسـی که به ریاست رغبت کند ناگزیر باید منافق و حسود و متکبر و ریاکار باشد و تمام صـفات زشت را داشته باشد،آری گاه ترک ریاست می کند و خلوت و انزوا را برمی گزینـد و در عین حـال مغرور و فریفته است،زیرا بـا این کـار بر ثروتمنـدان فخر می فروشـد و با آنها به درشتی سخن می گویـد و به چشم حقارت به آنها می نگرد و به خود بیشتر از آنها امیدوار است و به عمل خویش عجب می کند و به تمام صـفات پلیـد دل متّصف می شود،در حالی که خود نمی دانـد و بسا که مال بدهـد و آن را از بیم آن که نگوینـد زهدش باطـل شـد نمی گیرد و اگر به او بگوینـد که حلال است،«در ظاهر آن را بگیر و در باطن ردّ کن»از بیم نکوهش مردم به خود اجـازهٔ آن کار را نمی دهـد.پس او به سـتایش مردم مایل است و آن از لذیـذترین امور دنیاست و معتقـد است که در دنیا زهد می ورزد در حالی که فریفته است و با این حال بسا که از احترام کردن ثروتمندان و مقدّم داشـتن آنها بر تهیدستان و تمایل به مریدها و ثناگویان خود و تنفّر از علاقه مندان به دیگر زاهدان بر کنار نباشد و تمام این امور نیرنگ و فریب شـیطان است؛و در میان عابـدان کسـی است که خود را در اعمال عبادی به زحمت می اندازد تا آنجا که مثلا در شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و یک قرآن ختم می کنـد و با این حال مواظبت دل و رسـیدگی به آن و پاک کردن آن از ریا و تکبّر و خودپسـندی و دیگر مهلکات به ذهنش خطور نمی کنـد،و نمی دانـد که آن(توجّه نکردن به دل) هلاک کننده است و اگر از آن آگاه باشـد به خود چنـان گمانی نـدارد و اگر به خود آن گمان را داشـته باشـد بسا که به عمل ظاهری خود گمان آمرزش داشـته باشـد و خود را در برابر حالات قلب مورد بازخواست نداند،و اگر گمان کند که عبادتهای

ظاهری کفّهٔ(ترازوی)حسنات او را سنگین می کند بعید است که چنین باشد در حالی که یک ذرّه(عمل)از صاحبان تقوا و یک اخلاق از اخلاق زیرکان از اعمال ظاهری او گرچه به مقدار کوهها باشد بهتر است،آنگاه این شخص مغرور با بدخلقی با مردم و خشونتی که دارد و آلودگی باطنش به ریا و ثنادوستی بر کنار از این نیست که چون به او بگویند:تو از اوتاد زمین و اولیاء و دوستان خدایی سخت شاد شود و آن را تصدیق کند و آن کار بر غرورش بیفزاید و گمان کند مردم که او را پاک می دانند دلیل پسندیده بودن او در پیشگاه خداست و نمی داند که مردم از آن نظر او را پاک می دانند که از پلیدیهای باطن او آگاه نیستند.

گروه دیگری به مستحبّات حرص می ورزند و به واجبات اهمیّت نمی دهند.مثلا یکی از آنها را می بینی که به نماز شب و دیگر مستحبّات شادمان است و از واجب لذّت نمی برد و در اوّل وقت به ادای آن اقدام نمی کند و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از یاد می برد که از پروردگار خود روایت می کند:«نزدیک شوندگان به هیچ چیز به من نزدیک نمی شوند مانند ادا کردن اعمالی که بر آنان واجب کرده ام» (۱)؛رعایت نکردن ترتیب در امور خیر از جملهٔ بدیهاست،حتّی گاه دو واجب بر انسان معیّن می شود که یکی فوت می شود و دیگری فوت نمی شود یا دو مستحبّ که یکی وقتش تنگ و دیگری وقتش وسیع است؛ پس اگر انسان رعایت ترتیب نکند مغرور و فریفته است،و نظایر آن بیرون از شمار است.معصیت و بندگی هر دو ظاهر است،و همانا دشواری مقدّم داشتن بعضی از عبادات بر بعضی دیگر است؛مانند مقدّم داشتن تمام واجبات بر مستحبّات و مقدّم داشتن واجبات عینی بر واجبات کفایی و مقدّم داشتن واجب کفایی که کسی به انجامش اقدام نکند بر واجبی که دیگری به آن اقدام کند،و مقدّم داشتن واجبات عینی بر واجباتی که در اهمیّت پایین تر از آنهاست،و مقدّم داشتن عملی که فوت می شود بر عملی که

۱- (۸۴) این حدیث را بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

فوت نمی شود.و این مانند موردی است که مقدّم داشتن حاجت مادر بر حاجت در واجب است،زیرا از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«به که نیکی کنم؟فرمود:مادرت، عرض کرد:پس از آن به که نیکی کنم؟فرمود:پدرت،عرض کرد:پس از پدر به که نیکی کنم؟فرمود:خویشان نزدیکتر پس نزدیکتر» (1).بنابراین سزاوار است که در صلهٔ (رحم)الأقرب فالأقرب،رعایت و از نزدیکترین شروع شود،و اگر در نسب برابرند از محتاج تر شروع شود،و اگر در نیاز با هم برابر باشند از پرهیزگارترین و دین دارترین آنها شروع گردد.همچنین کسی که مالش برای مخارج پدر و مادر و حج کافی نیست و حج بگزارد فریفته است،بلکه سزاوار است که حقّ والدین را بر حج مقدّم دارد و این از موارد مقدّم داشتن واجب مهم تر بر واجبی است که اهمیّت کمتری دارد؛همچنین هرگاه بنده با کسی وعده ای گذاشته و وقت نماز جمعه فرا رسیده و اگر به وعده وفا کند نماز جمعه فوت می شود،وفای به وعده اگر چه عبادت است(ولی در اینجا)معصیت به شمار می آید.همچنین اگر لباس کسی نجس شود و به خاطر آن به والدین و خانواده اش پرخاش کند اجتناب و پرهیز از هر دو عمل لازم است،ولی پرهیز از آزار والدین مهم تر از پرهیز از نجاست است.مثالهایی که عبادات و امور نهی شده در مقابل یکدیگر قرار می گیرند بیرون از شمار است،و هر کس در تمام این موارد ترتیب را رعایت نکند مغرور است و تشخیص این غرور خیلی دشوار است،زیرا فریفتگی کسی که در این موارد فریفته می شود در عبادت است و درک نمی کند که عبادت به معصیت تبدیل می شود،چرا که با آن عبادت،عبادت واجبی را که مهم تر است ترک کرده است،از این قبیل است سرگرم شدن به دین و اختلاف در مسائل فقهی برای کسی که عباداتی بر او واجب است و باید به ترک گناهان ظاهری و باطنی که مربوط به اعضا و قلب است

۱- (۸۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۹۱،از بهترین حکیم،از پدرش،از جدش روایت کرده و در آن باب از ابو هریره،ابو درداء،عبد اللّه بن عمر و عایشه گفته است.

بپردازد زیرا هدف از فقه شناخت مسائلی است که دیگری در اعضای خود بدان محتاج است،و شناخت مسائل مورد نیاز قلب برای او سزاوارتر است؛جز این که جاه طلبی و حبّ ریاست و لذّت افتخار و غلبه بر همگنان و مقدّم شدن بر آنها او را کور کرده تا آنجا که فریفته شده و می پندارد که به امور مهمّ دینی خود مشغول است.

صنف سوم صوفیانند

(۱) و چه بسیار فریفتگی بر آنان غالب است و گروههای بسیاری از آنها فریفته اند.گروهی از صوفیان این زمان-جز آنهایی که خدایشان حفظ فرموده-به گفتار و لباس و هیئت فریفته شده اند و با صوفیان راستین در لباس و هیئت و الفاظ و آداب و رسوم و اصطلاحات همراه شده اند؛همچنین در آداب ظاهری آنها از سماع و رقص و طهارت و نشستن روی سجّاده ها با به زیر انداختن سر و مانند شخص متفکّر سر به گریبان فرو بردن و آه سرد کشیدن و آهسته سخن گفتن و دیگر هیأتها و قیافه ها از آنان پیروی کرده اند.

می گویم:برای صوفیان صادق چه فضیلت و کرامتی است تا برای آنها که خود را شبیه آنها می سازند فضیلت و غروری باشد؟زیرا بیشترشان از بدعت گذاران سماع و رقص و بلند گفتن دعا و غیر آن هستند.

غزالی گوید:اینان چون این کارها را با زحمت انجام داده و خود را به صوفیان شبیه ساخته اند پندارند که آنان نیز صوفی هستند در حالی که هرگز خود را در مجاهده و ریاضت و رسیدگی به قلب و پاک کردن باطن و ظاهر از گناهان نهان و آشکار به زحمت نینداخته اند و تمام کارهای آنان از منزلهای آغازین تصوّف است و اگر از تمام آن منزلها فراغت یابند نمی توانند خود را از صوفیان به شمار آورند.چگونه صوفی باشند در حالی که هرگز پیرامون تصوّف نگشته و علائم صوفیان در آنها وجود ندارد، حتّی به خاطر حرام و اموال شبهه آمیز و مال شاهان با یکدیگر نزاع می کنند،و بر سر پول و دانه و گردهٔ نان با هم رقابت می کنند و بر اندک چیزی به یکدیگر حسد می ورزند و

ص:۴۷۸

بعضی از آنها هرگاه یکی با اغراضشان مخالفت ورزد پردهٔ آبرویش را می درند،غرور این گروه آشکار است.داستان آنها داستان پیرزنی است که بشنود پهلوانان و شجاعان جنگجو در دفتر اسم می نویسند و به هر کدامشان قطعه زمینی از زمینهای مملکت می دهند.پس مشتاق شود که برای او نیز ملکی اختصاص دهند و زرهی بپوشد و کلاه خودی بر سر نهد،و اشعاری که شجاعان به عنوان رجز می خوانند بیاموزد و با نغمه های آنان تکرار کند تا بر او آسان شود و چگونگی تکبّر آنها را در میدان نبرد بیاموزد و نیز دست تکان دادن را و تمام شمایل آنها را در لباس و گفتار و حرکات و سکنات فراگیرد.آنگاه به میدان نبرد روی بیاورد تا نام خود را در دیوان شجاعان ثبت کند و چون به لشکرگاه برسد به دیوان عرض وارد شود و امر شود که کلاه خود و زره از او بردارند تا به زیر آن نظر شود و در مبارزه با بعضی شجاعان آزموده شود تا اندازهٔ رنج او در شجاعت شناخته شود،چون کلاه خود و زره از او برداشته شود ناگاه ببینند پیرزنی ناتوان و زمین گیر است که طاقت حمل زره و کلاه خود را ندارد و به او بگویند:آیا آمده ای تا شاه را ریشخند کنی و حضّار مجلس او را با مشتبه ساختن امر بر آنها نادان شماری؟!او را به سبب بی عقلی دستگیر کنید و در برابر پیلان بیفکنید.پس در برابر فیل افکنده شود.حال مدّعیان تصوّف در قیامت این چنین است هرگاه پرده از روی آنها برداشته شود و آنان را در برابر قاضی بزرگ(خدا)که به هیئت و جامهٔ چند تکّه نمی نگرد بلکه به باطن دل می نگرد قرار دهند.

گروه دیگری هستند که غرورشان بیش از گروه قبل است،زیرا بر آنها دشوار است که در بدی لباس و خشنودی به کمتر به صوفیان تأسّی جویند و می خواهند به صوفیگری تظاهر کنند و چاره ای هم ندارند که به لباس و هیئت آنان درآیند،از این رو لباس خزّ و ابریشم را رها کرده و در طلب جامه های چند تکّهٔ گرانبها و شلوار نازک چاکران و سجّاده های رنگین برآیند و جامه هایی بپوشند که از خزّ و ابریشم گرانتر است،و با این

حال یکی از آنها پندارد که به صرف پوشیدن لباس رنگین چند تکه صوفی می شود و از یاد برده که لباسهای خود را برای این رنگین کرده اند که هر ساعت به شستن نیاز نداشته باشد و علّت پوشیدن لباس چند تکّه پاره بودن لباسهای آنهاست که آن را پینه می زنند و لباس نو نمی پوشند،امّا با قطعه قطعه کردن شلوار نازک چاکران و دوختن تکّه هایی از آن کجا شبیه می شود به لباسی که صوفیان به آن عادت کرده اند؛نادانی این گروه از تمام فریب خوردگان آشکارتر است،زیرا آنها از لباسهای گرانبها و غذاهای لذیذ برخوردارند،و در طلب زندگی مرفّه هستند،و مال شاهان را می خورند،و از گناهان آشکار پرهیز نمی کنند چه رسد به گناهان باطنی.اینان با این حال به خود گمان خیر دارند و شرّ این گروه به مردم می رسد،زیرا هر کس به آنها تأسّی جوید هلاک می شود و هر کس تأسّی نجوید به تمام صوفیان بدعقیده می شود،چرا که می پندارد تمام صوفیان از همین قماشند.پس نسبت به صوفیان راستین زبانشان دراز می شود و تمام این بلاها از بدی و شرّ کسانی است که خود را شبیه به صوفیان کرده اند.

گروه دیگری مدّعی علم معرفت و شهود حقّ و گذشتن از مقامات محمود و حالات و ملازمه در عین شهود و رسیدن به مقام قرب هستند و تنها نام و الفاظ این مقامات را می دانند زیرا از الفاظ نامفهوم و کنایه های نامعلوم کلماتی را دریافت کرده و آنها را تکرار می کنند و می پندارند که این ها از علم اوّلین و آخرین برتر است،و به فقیهان و مفسّران و محدّثان به چشم حقارت می نگرند چه رسد به مردم عوام،تا آنجا که کشاورز و بافنده کشاورزی و بافندگی خود را رها کرده و چند روزی با آنها همراه می شود و آن کلمات نادرست را از آنان فرا می گیرد و تکرار می کند و گویی او سخن از وحی می گوید، و از رازهای نهان خبر می دهد و با آن عمل تمام عابدان و عالمان را تحقیر می کند.پس دربارهٔ عابدان می گوید:اینان مزدورانی هستند که خود را به زحمت می اندازند و دربارهٔ علما می گوید:آنان به وسیلهٔ حدیث از قرب به خدا محجوبند،و خود مدّعی است که به

حقّ واصل شده و از مقرّبان الهی است،در حالی که در پیشگاه خدا از منافقان گنهکار است،و در نزد صاحبدلان از جاهلان احمق،و هرگز علمی را استوار نکرده و خویی را مهذّب نساخته،و عملی را مرتّب نکرده است و جز پیروی از هوای نفس و دریافت یاوه و حفظ آن به مراقبت دل نپرداخته است.

گروه دیگری بساط شریعت را در هم پیچیده و اهل اباحه شده و احکام دین را بدور افکنده و حلال و حرام را برابر دانسته اند.بعضی از آنها می گویند که خدا از عمل من بی نیاز است،پس چرا خودم را به زحمت اندازم؟بعضی از آنها می گویند:مردم به پاکسازی دل از شهوتها و دوستی دنیا مکلّف شده اند و آن محال است،چون تکلیف به غیر ممکن است و همانا کسی به آن فریفته می شود که احکام را نیازموده ولی ما آزموده ایم و دریافته ایم که محال است؛و این نادان نمی داند که مردم به ریشه کن ساختن شهوت و خشم مکلّف نشده اند بلکه به ادب کردن آن دو صفت مکلّف شده اند،به طوری که هر کدامشان مطیع فرمان عقل و شرع شوند.بعضی از آنان می گویند:اعمال و عباداتی که به وسیلهٔ جوارح انجام می شود ارزشی ندارد و توجّه(خدا)به دلهاست و دلهای ما شیفتهٔ محبّت خداست،و به معرفت او واصل شده است،و همانا بدنهای ما در دنیا فرورفته ولی دلهای ما در محضر پروردگار معتکف است،پس به ظاهر ما با شهوات سر و کار داریم نه به دلها و می پندارند که از درجهٔ عوام ترقّی کرده و از تهذیب نفس با اعمالی بدنی بی نیازند و شهوتها آنها را از راه خدا باز نمی دارد،چون در راه خدا نیرومندند و درجهٔ آنها بالاتر از درجهٔ انبیاست زیرا یک گناه و خطا آنها را از راه حقّ باز می داشت،تا آنجا که بر آن خطا سالهای متوالی می گریستند.انواع فریفتگی اهل اباحه و اشتراکیها که خود را به صوفیان شبیه می سازند بی شمار است،و تمام اعتقاداتشان بر اساس اشتباهات و وسوسه هایی است که شیطان آنها را بدان می فریبد چون پیش از استوار ساختن علم به مجاهدت مشغول شده اند،و نیز به استادی که در دین و علم استوار و شایستهٔ تأسّی باشد

ص:۴۸۱

اقتدا نکرده اند و شمردن اصناف آنها به طول می انجامد.

گروه دیگری از حدّ و اندازهٔ این گروه گذشته و اعمال نیک انجام داده و حلال را رها کرده و به دل پرداخته اند و بعضی از آنها مدعی مقاماتی چون زهد و توکّل و رضا و محبّت شده اند بی آنکه از حقیقت این مقامها و شروط و نشانه ها و آفتهای آن آگاه باشند.پس برخی از آنان مدّعی نشاط و محبّت به خدای متعال هستند و می پندارند که شیفتهٔ خدایند،و شاید دربارهٔ خدا دچار خیالاتی شوند که بدعت یا کفر باشد و پیش از شناخت خدا مدّعی دوستی او هستند،آنگاه به کسب اموری می پردازند که خدا دوست ندارد و هوای نفس خود را بر اوامر خدای متعال ترجیح می دهند و به خاطر شرم از مردم بعضی کارها را ترک می کنند و اگر در خلوت قرار گیرند همان کارها را به خاطر شرم از خدا ترک نمی کنند و نمی دانند که تمام این امور با دوستی خدا تناقض دارد.گاه بعضی از آنها به قناعت و توکّل مایل شده بدون توشه به بیابانها می روند تا ادّعای توکّل را به اثبات برسانند و نمی دانند که این عمل بدعت است،و از گذشتگان و صحابه نقل نشده است،در حالی که آنها به توکّل از او آگاه تر بوده اند و نفهمیده اند که توکّل به خطر انداختن جان و ترک توشه است بلکه آنها توشه برداشته و به خدای متعال توکّل می کردند به توشه،و این شخص بسا که توشه را رها کند در حالی که به عامل دیگری توکّل و اعتماد کند،و هیچ مقامی از مقامهای نجات بخش نیست،مگر که در آن فریفتگی است و گروهی به آن فریفته شده اند و ما راههای ورود آفات را در بخش منجیات کتاب نقل کرده ایم.

گروه دیگری در خوراک بر خویشتن تنگ گرفته اند تا آنجا که مال حلال خالص طلب می کنند و رسیدگی به دل و اعضای بدن را جز در این مورد مهمل گذاشته اند،بعضی از آنها به غذا و لباس و مسکن حلال اهمیّت نداده و در غیر آنها دقّت می کنند.این بیچاره ها نمی دانند که خدا فقط به طلب حلال از بنده راضی نمی شود و به دیگر اعمال

نیز بدون طلب روزی حلال راضـی نمی شود،بلکه خدا فقط با پرداختن به تمام عبادات و گناهان راضی می شود؛پس هر کس گمان کند که بعضی از این امور او را بس است و نجاتش می دهد فریفته و مغرور است.

گروه دیگری مدّعی خوش خویی و فروتنی و بخشـندگی هسـتند.پس خدمت صوفیان را عهده دار می شوند و گروهی را گرد آورده خود را در خدمت کردن آنان به زحمت می اندازند و آن را وسـیله ای برای ریاست و جمع آوری مال قرار می دهند،و هـدفشان تکبّر است در حالی که وانمود می کنند که غرضـشان خدمت و تواضع است،و هدفشان رفعت و بلندی مقام است در حالی که می پندارند غرضشان مدارا و ارفاق است،و مقصودشان این است که دیگران از آنها پیروی کنند در حالی که وانمود می کنند که غرضشان خدمت و پیروی کردن است.آنگاه مال حرام و شبهه آمیز جمع می کنند و بر آن گروه انفاق می کنند و بعضـی از آنها مال سـلاطین را می گیرنـد تا در راه حـجّ بر صوفیان انفاق کنند و خیال می کنند قصد نیکی و انفاق دارند ولی انگیزهٔ تمام این کارها ریا و خودنمایی است و نشانه اش آن است که در ظاهر و باطن نسبت به تمام اوامر الهی سستی می کنند و به گرفتن حرام و انفاق آن خشـنودند،کسی که در راه حج به گمان کار خیر مال حرام انفاق می کند مانند کسی است که به جای تعمیر مسجد آن را ملوّث و آلوده می کند و می پندارد که قصد او تعمیر کردن است.

گروه دیگری به جهـاد بـا نفس و مهـذّب سـاختن اخلاـق و پاک کردن عیبهای نفس مشـغول می شونـد و در آن به ژرفنگری پرداخته از عیبهـای نفس و شـناخت علمی و فنّی حیله هـای آن بحث می کنـد.اینان در تمام حالات خود به جسـتجوی عیبهای نفس با اسـتنباط سـخنان دقیق در آفات نفس مشـغول می باشـند و می گویند:این(صـفت)در نفس عیب است و غفلت از عیب بودن آن نیز عیب است و توجّه به عیب بودن آن عیب است و از سخنان مسلسل که عمر خود را در تلفیق آنها ضایع ساخته اند خوشحالند.کسی که سراسر عمر خود را به جستجوی عیبها و نوشتن علم درمان عیبهای نفس اختصاص دهد

مانند کسی است که به جستجوی موانع حجّ و آفات آن مشغول شود و راه حجّ را نپیماید؛ این کار او را بی نیاز از حج نمی کند.

گروه دیگری از این درجه گذشته و به پیمودن راه شروع می کنند و درهای معرفت بر آنان گشوده می شود و هر چه از مقدّمات معرفت بوی خوشی به مشامشان برسد از آن به شگفت آمده شاد می شوند،و غرابت آن بوهای خوش موجب شگفتی آنها می شود و دلهایشان دربند توجّه و تفکّر در آنها و چگونگی گشوده شدن در معرفت بر آنها و بسته شدنش بر دیگران است.تمام این امور فریفتگی است،زیرا شگفتیهای راه خدا پایان ندارد.پس اگر در برابر هر امر شگفت آوری بایستد و به آن مقیّد شود گامهایش ناتوان و از رسیدن به هدف محروم می شود و مثل او مثل کسی است که آهنگ سلطانی کند و بر در میدان(قصر)او باغی پر از گل ببیند که پیش از آن نظیرش را ندیده است.پس بایستد و به تماشای آن مشغول شود و به شگفت آید تا این که زمانی که ملاقات سلطان برایش ممکن است فوت شود.

گروه دیگری از اینان فراتر رفته و به انواری که در راه معرفت بر آنان افاضه می شود و بخششهای فراوانی که برایشان فراهم آمده توجّه نکرده اند و در شاد شدن و توجّه به آنها عروج نکرده اند و در حرکت کوشیده اند تا نزدیک شده و به حدّ قرب به خدا برسند و پنداشته اند که به خدا رسیده اند پس متوقّف شده اشتباه کرده اند،زیرا برای خدا هفتاد حجاب نور است که سالک راه خدا به حجابی از آنها در راه نمی رسد،جز این که می پندارد به خدا رسیده است،و در گفتۀ ابراهیم(علیه السلام)به آن شده است زیرا خدای متعال از آن خبر می دهد: فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي (۱).و مقصود از آن این اجسام نورانی نیست،زیرا حضرت ابراهیم(علیه السلام)آن عناصر را در کودکی

۱- (۸۶) انعام/۷۶:هنگامی که(تاریکی)شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد گفت:این خدای من است؟!

می دید و می دانست که آنها خدا نیستند و بسیارند و یکی نیستند،نادانان می دانند که ستارگان خدا نیستند.پس شخصی مانند ابراهیم(علیه السلام)به ستاره ای که شخص عامی روستایی فریفته نشده و فریب نمی خورد،بلکه مقصود از آن نوری از آن انوار است که از حجابهای ذات حق محسوب می شود و در راه رهرو راه خدا وجود دارد و وصول به خدا جز با رسیدن به این حجابها تصوّر نمی شود و آن حجابهای نور است که بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است و کوچک ترین آن نورها کوکب است.پس لفظ کوکب استعاره از آن نور است،و بزرگترین آن انوار(حجابها)خورشید است و حدّ میانی آنها ماه است.

پس چون همواره ابراهیم(علیه السلام)باطن آسمانها را می دید-آنجا که گفت: وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (1)-به نوری پس از نوری می رسید و در اوّلین نوری که بدان رسید پنداشت که به حق رسیده است پس از آن برایش کشف می شد که در آن سوی نور امری است.پس به طرف آن بالا می رفت و می گفت:به خدا رسیدم.

پس در آن سو چیزی جدید برایش کشف می شد تا به حجاب نزدیکتر رسید که فقط پس از آن وصول به حق میسّر می شود،پس گفت:این بزرگتر است و چون بر او آشکار شد که آن نیز با همهٔ بزرگیش خالی از پستی نقص و انحطاط نسبت به بالاترین درجهٔ کمال نیست،گفت: لاٰ أُحِبُّ الْآفِلِینَ ... إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ .و رهرو راه خدا گاهی در آگاه شدن بر بعضی از این حجابها فریفته می شود.گاه به حجاب اوّل فریفته می شود و نخستین حجاب میان خدا و بنده نفس اوست،زیرا نفس امری است ربّانی و نوری از انوار الهی است و مقصودم سرّ قلبی است که تمام حقیقت حقّ در آن متجلّی می شود تا جایی که گنجایش تمام عالم را پیدا می کند و به آن محیط می شود و صورت تمام عالم در آن تجلّی می کند،در این هنگام نورش سخت می تابد،زیرا تمام هستی همان طور که هست در آن آشکار می شود،در

ص:۴۸۵

۱- (۸۷) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم،تا اهل یقین شود.

حالی که در آغاز کار به وسیلهٔ چراغدانی پوشیده است که همانند پرده ای برای اوست و هرگاه نورش تجلّی کرد و جمال دل پس از تابش نور خدا بر او گشوده شد،بسا که صاحب دل به دل توجّه کند و از دیدن جمال برتر دل مدهوش شود و بسا که در این حیرت به زبانش بگذرد و بگوید:انا الحق،و اگر آن سوی پرده بر او آشکار نشود به آن فریفته شود و در همان جا بایستد و هلاك گردد؛به ستارهٔ کوچکی از انوار پیشگاه الهی، فریفته شده و پس از آن به ماه نرسیده چه رسد که به خورشید نایل آید.پس این شخص فریفته است و این،جای اشتباه است زیرا تجلّی کننده به آنچه تجلّی در آن رخ داده اشتباه می شود،چنان که رنگ آنچه در آینه دیده می شود؛خود آینه اشتباه می شود؛و گمان می رود که رنگ خود آینه است و همان طور که آنچه در داخل شیشه است با خود شیشه اشتباه می شود،چنان که شاعر گوید:

رقّ الزجاج و رقت الخمر فتشابها؟؟ فتشاكل الامر

فكانما خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر (۱)

نصرانیان با این دید به مسیح(علیه السلام)نگریستند و دیدند که تابش نور خدا در او تابیده است از این رو در مورد او به اشتباه افتادند؛مانند کسی که ستاره ای را در آینه ای یا در آب می بیند پس به طرف آن دست دراز می کند تا آن را بگیرد در حالی که فریفته است.

انواع فریفتگی در راه سلوک به سوی خدا در چند مجلّد قابل شمردن و بررسی نیست،مگر پس از آن که تمام علوم مربوط به باطن تشریح شود و آن از اموری است که نقل آن مجاز نیست و شاید بهتر بود که همان مقدار نقل شده را نیز ترک می کردیم،زیرا

۱- (۸۸) شیشه و شراب صاف و زلال شد و آن دو شبیه به هم شدند و کار(تشخیص)مشکل شد؛پس گویی شراب است و جامی نیست و گویی جام است و شرابی وجود ندارد. از صفای می و لطافت جام به هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا همه می است و نیست گویی جام -م.

رهرو راه خدا نیاز ندارد که از دیگری بشنود،و کسی که این راه را نمی پیماید از شنیدن آن سود نمی برد،بلکه گاه از آن زیان می برد،چون موجب وحشت او می شود از آن نظر که چیزی را می شنود که نمی تواند درک کند؛ولی در نقل آن فایده ای است و آن رهانیدن مغرور از غروری است که بدان گرفتار شده،زیرا گاه تصدیق می کند که کار بزرگتر از آن است که وی در ذهن و خیال قاصر خود و مجادلهٔ به ظاهر آراسته اش می پندارد.همچنین مکاشفاتی را که اولیای خدا از آن خبر داده اند تصدیق می کند،و هر کس سخت دچار غرور باشد ممکن است در تکذیب آنچه در حال حاضر می شنود پافشاری کند،چنان که آنچه را پیش از این می شنید تکذیب می کرد و اللّه اعلم.

صنف چهارم،مالداران هستند

(۱) و فریب خوردگان آن گروه بسیارند.

گروهی در ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آنچه در معرض دید تمام مردم است حرص می ورزند و نام خود را بر روی آنها در آجر می نویسند تا یادشان جاوید بماند و پس از مرگ اثرشان باقی بماند.آنها می پندارند که با این کار مستحقّ آمرزش می شوند در حالی که به دو دلیل فریب خورده اند:یکی این که آن بناها را از اموالی می سازند که از ستم و غارت و رشوه و راههای ممنوع به دست آورده اند و در آن خدا را به خشم آورده و در انفاق آن خود را در معرض غضب خدا قرار داده اند و بر آنها واجب بود که آن مالها را از راههای حلال به دست آورند و چون از راه حرام به دست آوردند بر آنها لازم بود که توبه کرده و به خدا برگردند و عین آن مالها یا عوضش را در صورت ناتوانی از تحویل عین به صاحبانش برگردانند و اگر نمی توانند به مالکان اموال برگردانند واجب بود به وارثان آنها برگرداند،و اگر از مظلوم وارثی نمانده است واجب است آن را در مصالحی که مهم تر است صرف کنند،و بسا که مهم تر این باشد که در میان مساکین تقسیم کنند،در حالی که آنها از ترس آشکار شدن عیبشان بر مردم،مالها را میان مساکین تقسیم نمی کنند،از این رو ساختمانهای آجری می سازند و هدفشان ریاکاری و

جلب ستایش و حرص بر ماندن نام خودشان است نه باقی ماندن خیر.

دلیل دوم،این است که اینان در صرف مال در ساختمانها به خودشان گمان اخلاص و خیر می برند،در حالی که اگر یکی از آنها را موظّف سازند که یک دینار انفاق کند و نامش بر محلّی که انفاق کرده نوشته نشود بر او گران آمده و به خود اجازهٔ انفاق نمی دهد،چه اسمش نوشته شود یا نشود خدا از آن آگاه است پس اگر در انفاق،مردم را در نظر نداشته است نیازی به نوشتن نام وی نبوده است.

گروه دیگری گاه اموالی را از راه حلال به دست می آورند و در ساختن مساجد انفاق می کنند.این گروه نیز از دو جهت مغرورند:یکی از جهت ریاکاری و ثناخوانی است،زیرا گاه در همسایگی وی یا در شهرش فقیری است و مصرف کردن مال در احتیاجات او مهم تر و برتر از خرج کردن در مساجد و آراستن آنهاست و دلیل این که خرج کردن در مسجد بر او آسان است این است که در میان مردم آشکار می شود.جهت دوم این است که مال را در آراستن مسجد به نقشه هایی صرف می کند که ممنوع است (1)و موجب بازداشتن دل نمازگزاران می شود و چشمانشان را خیره می سازد در حالی که مقصود از نماز خشوع و حضور قلب است و آن نقّاشیها دلهای نمازگزاران را فاسد می کند و ثوابشان را از بین می برد و تمام گناهانش به کسی برمی گردد که مسجد را نقّاشی کرده است در حالی که به آن کار فریفته است و معتقد است که عملش جزء خیرات است و آن را وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال می داند با این که به خاطر این کار در معرض خشم خدا قرار گرفته و می پندارد که اطاعت و امتثال امر خدا کرده است،در حالی که دل بندگان خدا را با آراسته کردن ظاهر مسجد پریشان ساخته است،بسا که آن منظره ها آنها را به آراستگیهای دنیا تشویق کند و نظیر آن را در منزلهای خود بخواهند و تمام گناه آن بر گردن کسی است که مسجد را آراسته و زینت کرده است زیرا مسجد برای

۱- (۸۹) راوندی در لب اللّباب روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۲۲۸،از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود:«لا تزخرفوا مساجدکم کما زخرفت الیهود و النصاری بیعهم».

تواضع و حضور قلب است.گویند:دو مرد وارد مسجد شدند.پس یکی از آن دو نفر در مسجد ایستاد و گفت:کسی چون من وارد خانهٔ خدا نمی شود(قابلیّت ندارد).پس دو فرشتهٔ موکّل بر انسان او را در پیشگاه خدا جزء صدّیقان نوشتند،به این دلیل سزاوار است که مسجد را بزرگ شمرد و تعظیم مسجد به این است که انسان آلوده کردن مسجد را جنایتی بر مسجد بداند نه این که در آلوده کردن مسجد به حرام یا آرایشهای دنیوی،بر خدای متعال منّت داشته باشد.

حواریّون به مسیح(علیه السلام)عرض کردند:به این مسجد بنگر که چه نیکوست، عیسی(علیه السلام)فرمود:امّتم،امّتم،به شما بحق می گویم:خدا سنگی از این مسجد را بر روی سنگی استوار ندارد،مگر به گناهان اهل آن مسجد آن را نابود سازد،به راستی خدا به طلا و نقره و این سنگها که شما را به شگفت واداشت اهمیّت نمی دهد،و محبوب ترین چیزها در پیشگاه خدا دلهای شایسته است،با آن دلها خدا زمین را آباد می کند و با آن دلها در صورتی که شایسته نباشند زمین را خراب می کند.

ابو درداء گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه مسجدهایتان را آراستید و قرآنهایتان را تزئین کردید،پس هلاکت و مرگ بر شما» (۱)،روایت شده که چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تصمیم گرفت مسجد مدینه را بسازد.جبرئیل به محضرش آمد و گفت:«ارتفاع آن را هفت ذرع بساز و آن را زینت و نقّاشی مکن» (۲)؛بنابراین غرور و فریفتگی کسانی که مساجد را تزئین می کنند از این نظر است که منکر را معروف می دانند و بر آن تکیه می کنند.

گروه دیگری اموال را در صدقات می بخشند،و بر فقرا و مساکین انفاق می کنند و این کار را در مجامع عمومی انجام می دهند و صدقه دادن در نهان را دوست ندارند،و

۱- (۹۰) این حدیث را حکیم ترمذی در النوادر از حدیث ابو درداء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۹۱) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

عادت بعضی از فقرا سپاسگزاری و افشا کردن بخشش است.اینان معتقدند پنهان داشتن چیزی که فقیر از آنها می گیرد ظلم و کفران بر فقیران است،و گاه بر انفاق مال در حج حریصند و هر سال به حج می روند،و بسا که همسایگانشان را گرسنه بگذارند؛از این رو ابن مسعود گفته است:در آخر الزّمان زائران مکه بدون دلیل زیاد می شوند مسافرت حجّ بر آنان آسان و روزیشان گسترده است و بی بهره از حجّ باز می گردند؛یکی از آنها را شترش در میان بیابانهای بی آب و علف و شنزارها به سرعت می برد،در حالی که همسایه اش در کنارش عائله مند است و با او مواسات نمی کند.ابو نصر تمّار روایت کرده که مردی برای خداحافظی با بشر بن حارث آمد و گفت:عازم حجّ هستم.پس بشر برخاست و به او گفت:برای مخارج سفر چه اندازه مهیّا ساخته ای؟گفت:دو هزار درهم،گفت:هدفت از حج چیست؟تفریح یا اشتیاق به خانۀ خدا یا طلب خشنودی خدا؟گفت:طلب خشنودی خدا گفت:پس اگر به خشنودی خدا در خانه ات برسی و دو هزار درهم انفاق کنی و یقین داشته باشی که خدا از تو خشنود می شود آیا این کار را می کنی؟گفت:آری،گفت:برو و هزینۀ سفرت را به ده انسان مقروض بده که قرض خود را بپردازند و به فقیری بده که پراکندگیهای زندگی خود را جمع کند و به معیلی بده که عیال خود را بی نیاز کند،و به مربّی یتیمی بده که او را خوشحال کنی و اگر دلت قدرت آن را دارد که به یک نفر بدهی(دو هزار درهم را)به یک نفر بده چرا که شادمان کردن و لو یک مسلمان و فریادرسی بیچارگان و برطرف ساختن فقر و سختی و کمک به ضعیف پس از حجّ واجب بهتر از صد حج است،برخیز و کاری را که به تو گفتم بکن و گرنه آنچه در دل داری برایمان بگو.پس گفت:ای ابو نصر مسافرت کردن در دلم قوی تر است.پس بشر لبخندی زد و به او روی آورده گفت:هرگاه از چرک تجارتها و شهرها جمع شود،نفس می خواهد که با آن حاجتی را برآورد.پس اعمال صالح را اظهار می کند در حالی که خدا به خودش سوگند یاد کرده است که جز عمل تقواپیشگان را قبول نکند.

گروه دیگری از صاحبان مال اموال خود را حفظ می کنند و به مقتضای بخل آن را نگاه می دارند.آنگاه به عبادتهای بدنی که خرج نـدارد مشـغول می شونـد مانند روزه گرفتن در روز و بر پا خاسـتن شب به عبادت و ختم کردن قرآن در حالی که فریفته اند،زیرا بخلی که مهلك است بر درون آنها مسلّط شده است و نیاز به آن دارند که با انفاق مال بخل را ریشه کن سازند.

پس سـر گرم به دست آوردن فضیلتهایی می شوند که از آن بی نیازند،مثل چنین شخصی مثل کسی است که ماری در لباسش وارد شود و مشرف به هلاکت باشد در حالی که به پخت سکنجبین مشغول شده تا با آن صفرا را آرام سازد،و کسی که مار او را بکشـد کی به سـکنجبین نیـاز خواهـد داشت؟ گروه دیگری هسـتند که بخـل بر آنهـا غالب شـده و به خود اجازه نمی دهند چیزی جز زکات بپردازند.زکات را نیز از مال پست و فاسدی می دهند که به آن رغبت ندارند و در طلب فقیری هسـتند که به آنها خـدمت کنـد و یا برای برآوردن حاجاتشان رفت و آمـد کنـد یا به کسانی زکات می دهنـد که در آینده به او محتاجند تا برای خدمتی به کارش بگیرند یا به کسانی زکات می دهند که خلاصه غرضـی داشـته باشند یا زکات را به کسی می دهند که یکی از بزرگان معیّن کند،بزرگانی که از شـکوهشان کمک می گیرد تا با دادن زکات به شـخص تعیین شده از سوی آنان در نزد آنها موقعیّتی کسب کنـد و حاجات وی را برآورده سازنـد،و تمام این امور نیّت را فاسد و عمل را از بین می برد و صاحب آن فریفته است و می پنـدارد که مطیع خـداست در حالی که گنهکار است؛زیرا با عبادت خـدا عوض از دیگری می خواهـد و این مورد و نظایر آن نیز از فریفتگی صاحبان مال قابل شـمارش نیست تو این انـدازه را فقط برای آگاهانیدن از انواع غرور نقل کردیم.

گروه دیگر مغروران مردم عـوام و صاحبـان مـال یـا فقیرانی هسـتند که به مجلس ذکر فریفته شـده انـد و معتقدنـد که(شـرکت در)مجلس ذکر برایشان کافی است و به آن عمل خو گرفته انـد و می پندارنـد که تنها شـنیدن موعظه،بـدون پنـدگیری و عمل کردن،برای آنها

اجر دارد در حالی که فریفته اند،زیرا برتری مجلس ذکر برای این است که انسان را به خیر ترغیب می کند و اگر میل و رغبت به کار خیر برنینگیزد در آن خیری نیست و میل به کار خیر از آن نظر ستوده است که انسان را به عمل وامی دارد پس اگر نتواند آدمی را به کار و عمل وادار سازد در رغبت به عمل خیری نیست و سخنی را که برای دیگری ایراد می کند در صورتی که در او تأثیر نکند ارزشی ندارد.بسا که یکی از این گروه به موعظه ای که می شنود و فضیلت حضور در مجلس و فضیلت گریستن فریفته شود،و بسا که حالت دل نازکی همانند زنان به او دست دهد و بگرید،و بسا که سخنی ترس آور بشنود و فقط دستهایش را بر هم بکوبد و بگوید:ای سلام مرا در امان بدار یا به خدا پناه می برم یا سبحان اللّه بگوید و پندارد که تمام خوبیها را به جای آورده است در حالی که فریفته است،و همانا مثل او مثل مریضی است که در مجلس پزشکان حاضر شود و سخنان آنها را بشنود یا گرسنه ای که در نزد کسی حاضر می شود که غذاهای لذیذ را وصف می کند در حالی که این کار،بیماری و گرسنگی مریض و گرسنه را برطرف نمی سازد.همچنین شنیدن وصف عبادات،بدون عمل کردن به آنها دردی را دوا نمی کند،و هر موعظه ای که صفتی از صفاتت را تغییر ندهد به طوری که موجب تغییر کارهایت شود و سخت یا اندکی به خدا روی بیاوری و از دنیا روی بگردانی این موعظه بر تو حجّتی است و هرگاه آن را وسیله ای برای خودت بدانی فریفته خواهی بود.

پرسش و پاسخ

(۱)اگر بگویید:آنچه در مورد راههای ورود غرور نقل کردید اموری است که هیچ کس از آن رهایی ندارد و نمی توان از آن پرهیز کرد،و این موجب ناامیدی می شود زیرا هیچ یک از افراد بشر نمی تواند از این آفتهای نهانی دوری جوید.

می گوییم:هرگاه همّت انسان در چیزی به سستی گراید اظهار ناامیدی می کند و آن

را بزرگ می شمارد و راه را دشوار می پندارد؛و هرگاه بدان میل کند به چاره هایی راه می یابد و با نگرش دقیق پوشیدگی های راه را استنباط می کند تا به هدف برسد؛تا آنجا که انسان هرگاه بخواهد پرنده ای را که در فضای آسمان اوج گرفته با دور بودن از او فرود آورد او را پایین می آورد؛اگر بخواهد ماهی را از اعماق دریاها بالا بکشد می تواند؛اگر بخواهد طلا و نقره را از زیر کوهها استخراج کند،می تواند؛اگر بخواهد حیوانات وحشی را که در بیابان رها هستند شکار کند می تواند؛اگر بخواهد درندگان و پیلان و حیوانات عظیم الجثّه را مسخّر سازد می تواند؛اگر بخواهد افعیها و مارها را بگیرد و با آنها بازی کند و پادزهر از آنها استخراج کند می تواند؛اگر بخواهد از برگ توت حریرهای رنگارنگ و نقشه دار تهیّه کند می تواند؛اگر بخواهد اندازهٔ ستارگان و طول و عرض آنها را بداند با هندسهٔ دقیق آن را استخراج می کند،در حالی که خود در زمین قرار دارد؛و تمام این امور را با استنباط چاره ها و مهیّا ساختن ابزارها انجام می دهد.پس اسب را برای سواری و سگ را برای شکار و باز را برای شکار پرندگان مسخّر می سازد و تو را برای شکار کردن ماهی آماده می کند و تمام این کارها از چاره اندیشی های ظریف آدمی است؛و تمام این موارد برای آن است که در کار دنیای او مهمّ است و به دنیایش کمک می کند؛و اگر به امر آخرتش اهمیّت دهد تنها یک شغل دارد که استوار ساختن دلش است،ولی از آن ناتوان مانده و خوار شده است و می گوید:این کار محال است و چه کسی بر آن قدرت دارد،در حالی که استوار ساختن دل محال نیست و اگر فقط همّتش همین یک کار باشد برای آن چاره می اندیشد،بلکه چنان است که گویند:«اگر به درستی مایل به چیزی باشی به چاره های آن راه می یابی».این امر(استوار ساختن دل)چیزی است که صالحان گذشته و آنها که به نیکی از صالحان پیروی کرده اند از آن عاجز نشده اند و کسی هم که اراده ای درست و همّتی استوار داشته باشد از آن عاجز نمی شود،بلکه به یک دهم زحمت مردم در استنباط چاره جوییهای دنیا و منظّم ساختن اسباب آن محتاج نمی شود.

ص:۴۹۳

اگر بگویید:پس از آن که بیان کردید راههای ورود در غرور بسیار است،مغرور شدن انسان را نزدیک دانستید پس بنده به چه وسیله از غرور رهایی می یابد؟ باید دانست که بنده به سه چیز از غرور رها می شود:۱-علم ۲-عقل ۳-معرفت و به این سه امر ناگزیریم.منظور از عقل همان فطرت غریزی و نور اصلی است که به وسیلۀ آن انسان حقیقت اشیاء را درمی یابد.بنابراین تیزهوشی و زیرکی فطرت و نادانی و کند ذهنی نیز فطرت است و انسان کند ذهن نمی تواند از غرور محفوظ بماند و باید تیزفهمی و عقل خالص در اصل فطرت باشد و اگر در فطرت نباشد به دست آوردنش ممکن نیست.آری هرگاه اصل عقل و ذکاوت در فطرت باشد با تمرین می توان آن را تقویت کرد.بنابراین اساس تمام خوشبختیها عقل و زیرکی است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مبارک و فرخنده است خدایی که عقل را میان بندگانش تقسیم کرد و پراکنده ساخت به راستی که عمل و نیکی و روزه و نماز دو مرد برابر است ولی در عقل متفاوتند مانند ذرّه در برابر کوه احد و خداوند هیچ بهره ای را میان مردم تقسیم نکرد که بهتر از عقل و یقین باشد. (۱)» از ابو درداء روایت است که گفته شد:ای رسول خدا،آیا نسبت به مردی که روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و حج و عمره و صدقه می دهد و در راه خدا جهاد می کند و بیماران را عیادت و جنازه ها را تشییع می کند و به ضعیف کمک می دهد، چه عقیده داری آیا مقامش روز قیامت در پیشگاه خدا چیست؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«یقین به اندازۀ عقلش پاداش داده می شود. (۲)» مردی که در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)ستایش شد و از خوبی او سخن گفتند.

۱- (۹۲) عراقی گوید:حکیم ترمذی این حدیث را در نوادر الاصول،از روایت طاوس به صورت مرسل روایت کرده و در اول آن قصّه ای است و سندهایش ضعیف است و به همین صورت از حدیث ابو حمید روایت کرده و آن نیز ضعیف است.
۲- (۹۳) این حدیث را خطیب(بغدادی)در تاریخ خود و در نام کسانی که از مالک روایت می کنند روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است،عراقی گوید:من آن را از حدیث ابو درداء ندیده ام.

حضرت فرمود:«عقلش چگونه است؟عرض کردند:ای رسول خدا،از عبادت و فضیلت و خلق او می گوییم:پس فرمود:عقلش چگونه است؟زیرا به احمق از نادانی وی بیش از گناه گنهکار صدمه می رسد و همانا مردم در روز قیامت به اندازهٔ عقول خود به خدا نزدیک می شوند. (۱)» ابو درداء گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله):هرگاه از عبادت بسیار مردی آگاه می شد از عقلش سؤال می کرد.پس هرگاه می گفتند:نیکوست می فرمود:به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود:به آنچه می گویید نرسیده است. (۲)»ابو درداء گفت:«در محضر رسول خدا از عبادت فراوان مردی سخن به میان آمد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:عقلش چگونه است؟ گفتند:عقلی ندارد.فرمود:رفیقتان به آنچه بدو گمان دارد نرسیده است. (۳)» می گویم:پیش از این روایاتی از طریق اهل بیت(علیه السلام) دراین باره در کتاب عقل از بخش عبادات نقل کردیم.

غزالی گوید:تیزهوشی و بسیاری از غریزه عقل نعمتی از سوی خدای متعال در اصل فطرت است و اگر شخصی با کند ذهنی و نادانی آن را از دست داده باشد قابل جبران نیست.

دوّم معرفت (۴)است و مقصود این است که چهار چیز را بشناسد:نفس خود را، پروردگار خویش را،دنیا،و آخرت را،نفس خود را به بنده بودن و خوار بودن و این که در این دنیا غریب و بیگانه از شهوتهای حیوانی است و شهوات برایش زیان بخش است بشناسد؛و بداند که آنچه با طبیعت او سازگار است شناخت خداست و فقط نگریستن به

۱- (۹۴) در باب علم این حدیث از داود بن محبر گذشت.و در کافی از حضرت صادق نظیر آن نقل شده است.

۲- (۹۵) طبرانی در مسند کبیر خود از ابو درداء روایت کرده گوید:«هرگاه از عبادت بسیار مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبری می رسید از عقل او می پرسید پس اگر می گفتند:عقلش خوب است می فرمود:به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود:رفیق شما به جایی که گمان دارید نمی رسد»در سند این حدیث مروان بن سالم است که متروک است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۸،آمده است.

۳- (۹۶) مأخذ قبلی.

۴- (۹۷) چنین است.

جهتی که خدا می پسندد،و کسی که نفس خود را نشناسد این را نیز نمی شناسد و پروردگارش را نیز نشناسد،و باید برای این کار از آنچه در کتاب محبّت و شرح عجائب قلب و کتاب تفکّر و شکر نقل کردیم (۱)کمک بگیرد،زیرا در آن مطالب به وصف نفس و توصیف شکوه و عظمت خدای متعال هایی شده است و با آن آگاهی اجمالی حاصل می شود و شناخت و آگاهی کامل در ماورای آن است،زیرا معرفت کامل از علوم باطن است و ما در این کتاب فقط به شرح علوم مربوط به ظاهر پرداخته ایم.امّا بر شناخت دنیا و آخرت باید از آنچه در کتاب نکوهش دنیا و یاد مرگ نقل کردیم کمک بگیرد تا برایش آشکار شود که دنیا با آخرت قابل مقایسه نیست؛و هرگاه نفس خود و خدای خویش را شناخت و از دنیا و آخرت آگاه شد با شناخت خدای متعال محبّت او و با شناخت آخرت میل زیاد به آن و با شناخت دنیا روی گرداندن از آن در قلبش برانگیخته می شود،در نتیجه مهم ترین کارهایش همان است که او را به خدا برساند و در آخرت به حالش سودمند باشد،و هرگاه این تصمیم بر قلبش غالب آید در تمام کارها نیّتش درست می شود.پس اگر به عنوان مثال غذایی بخورد یا سرگرم قضای حاجت شود مقصودش کمک گرفتن از آن بر پیمودن راه آخرت است و نیّتش درست می شود و هر فریفتگی لازم الاجتناب که منشاء آن جلب غرضها و گرایش به دنیا و مال و مقام است از او دور می شود،زیرا گرایش به دنیا نیّت را فاسد می کند و تا زمانی که دنیا از آخرت در نزد او محبوب تر است و خواهش نفس او از خشنودی خدا در نظر او عزیزتر است نمی تواند از غرور و فریفتگی رها شود.پس هرگاه با معرفتش به خدا و به نفس خود که از عقل کاملش صادر می شود محبّت خدا بر قلبش غلبه کند نیاز به امر سوّمی دارد که همان علم به چگونگی حرکت و سلوک به سوی خدا و علم به چیزی است که او را به

۱- (۹۸) چنین است ولی در کتاب محبّت نیامده است.

خـدای متعال نزدیک و از او دور می سازد و ما در کتابها و بخشـها احیاء علوم الـدّین علم آفتهای راه و پیامـدها و گرفتاریها را نوشـته ایم.پس از بخش عبادات شـروط آن را بشـناسد و رعایت کند و از آفات آن آگاه شود و بپرهیزد،و از بخش عادتها راز معیشـتها و آنچه را به آن مجبور است بشناسد و با اجازهٔ آن را بگیرد و از آنچه بی نیاز است روی بگرداند،و از بخش مهلکات تمـام پیامـدهایی را که مـانع پیمودن راه خـداست بدانـد،زیرا آنچه مانع از پیمودن راه خـدا می شود صـفات نکوهیـدهٔ اخلاقی است.پس آنها را بشـناسد و راه درمانش را بدانـد،و از بخش منجیات صـفات سـتوده ای را بشـناسد که بایـد جایگزین صـفات نکوهیـده پس از محو آنها شود و هرگاه به تمام آنها احاطه پیـدا کنـد می توانـد از انواع فریفتگی که به آنها کردیم بپرهیزد؛و اساس تمام این ها این است که محبّت خدا بر قلب غالب شود و دوستی دنیا از آن ساقط گردد تا بدین وسـیله اراده اش قوی و نیّتش درست شود و این امر حاصل نمی شود جز با معرفتی که یاد کردیم.

اگر بگوییـد:هرگـاه تمـام مطـالب یاد شـده را انجام دهـد بیم چه خطری بر سالک می رود؟ می گوییم:بیم می رود که شـیطان فریبش دهـد و او را بـه پنـد دادن مردم و منتشـر سـاختن علم و دعـوت مردم به آنچه از دین خـدا شـناخته فرابخوانـد.زیرا مرید مخلص هرگـاه از تهـذیب اخلاـق فارغ شود و به مراقبت قلب بپردازد تا آن را از تمام تیرگیها پاک سازد و به راه راست رود و دنیا در چشـمش حقیر آید و آن را رها سازد،طمع از مردم ببرد و به آنها توجّهی نکند و تنها همّ او یکی باشد که خدای متعال و لذّت بردن از یاد و مناجات و اشتیاق به دیدار اوست،در حالی که شـیطان نتوانسـته او را گمراه سازد؛چرا که شـیطان از طریق دنیا و خواهشـهای نفس به او روی می آورد و او اطاعتش نمی کند و از طریق دین به او روی می آورد و او را دعوت می کند تا به بندگان خدا ترحّم و مهربانی کند و در دینشان خیرخواه آنها شود و به خدایشان فرابخواند.پس بنده با لطف و مهربانی

خود به بندگان می نگرد و آنها را در کار خود برگشته و در دین خود سرگردان و کر و کور می بیند که بیماری بر آنان مسلّط است و خود نمی دانند و پزشک ندارند و در آستانهٔ نابودی هستند.پس ترحّم بر قلبش غالب می شود،در حالی که شناخت کامل به اموری دارد که آنها را هدایت می کند و گمراهی آنان را آشکار می سازد و به سعادت راهنمایی می کند و بدون زحمت و هزینه و تحمّل خسارت بر بیان آن قادر است.مثل او مثل مردی است که مرضی سخت دارد که دردش طاقت فرساست و بدان سبب شب خود را به بیداری و روزش را در اضطراب می گذراند و بر اثر فشار درد نمی خورد و نمی آشامد و حرکت و فعّالیّتی ندارد.پس دوایی خالص و رایگان و بی زحمت و سهل الوصول برایش پیدا می شود آن را می خورد و خوب می شود و پس از مدتی بیدارخوابی شب به خوبی می خوابد و پس از اضطراب در روز به آرامش می رسد و زندگی اش پس از کمال تیرگی خوب و مطلوب می شود و پس از مدّتها بیماری به لذّت سلامتی می رسد آنگاه به شمار زیادی از مسلمانان بنگرد که به بیماری او گرفتارند و مدتها دچار بیدار خوابی شده و سخت پریشانند و نالهٔ آنها به آسمان می رود.پس به یاد بیاورد که داروی آنها همان است که او می داند و به آسان ترین صورت ممکن و سریع ترین زمان ممکن قادر است آنان را شفا بخشد.پس بر آنان ترحّم کند و نفسش به او اجازه ندهد که در درمان آنها کندی ورزد.همچنین بندهٔ مخلص پس از این که به راه(خدا)هدایت شد و بیماریهای قلبی او شفا یافت بیماری قلبی مردم را مشاهده کند،در حالی که درمانشان دشوار و نابودیشان نزدیک و درمانشان بر او آسان است.پس در نفس او تصمیمی قاطع در خیرخواهی آنان برانگیخته شود و شیطان نیز به امید این که فرصت فتنه یابد او را بر درمان بیماران یاد شده تشویق کند،و چون به این کار مشغول شود شیطان فرصت فتنه یابد و او را پنهان تر از حرکت مورچه در نهان به ریاست فرابخواند که مرید آن را در نیابد،و همچنان آن حرکت نهانی در قلبش باشد تا شیطان او را به خودآرایی در برابر

مردم با کلمات و نغمه ها و حرکتهای نیک و شکل و قیافهٔ ساختگی فرا بخواند،سپس مردم به او روی آورند،و او را در برابر درمان بیماری هایشان فقط به خاطر ترحّم و بدون طمع مادّی تعظیم و تکریمی بیش از تعظیم شاهان کنند و از پدر مادر و خویشاوندان در نظر آنها محبوب تر شود.پس او را در مورد اموال و بدنهای خود بر خویشتن ترجیح دهند و در برابر او چون چاکران و بندگان شوند و به خدمت او بپردازند و او را در مجالس بر خود مقدّم بدارند و او را بر شاهان حاکم سازند.در این هنگام خلق فطری او منتشر شود و نفس آرامش یابد و لذّت وصف ناپذیری را بچشد،و به شهوتی از دنیا برسد که هر شهوتی در برابرش ناچیز است،در حالی که ترک دنیا کرده بود.پس در بزرگترین لذّتهای آن فروافتد.در این موقع شیطان فرصتی می یابد و دست خود را به قلب او دراز می کند و دلش را در هر چیزی به کار می گیرد که آن لذّت را بر او حفظ کند،نشانهٔ منتشر شدن خوی فطری و اعتماد نفس به شیطان این است که اگر اشتباه کند و در برابر مردم سخنش مردود شمرده شود به خشم آید،و هرگاه خشمی را که در خود احساس می کند نپسندد شیطان بسرعت در او این توهّم را ایجاد می کند که این غضب برای خداست،چرا که هرگاه اعتقاد مریدها نسبت به او نیک نباشد از راه خدا بریده شده و در غرور می افتند.

پس بسا که این عمل او را به بدگویی از کسی که او را ردّ کرده است وادارد و به غیبت کردن ممنوع بیفتد پس از این که حلال را ترک کرده و گرفتار تکبّری شود که سرپیچی از قبول(سخن)حق و شکر بر آن است،پس از این که از خطرهای وحشتناک پرهیز می کرد؛همچنین هرگاه بخندد یا در گفتن بعضی از کار سست شود نفس وی از این که مردم از آن آگاه شوند و مقبولیّت او(در نزد مردم)از بین برود،بی تابی می کند و به دنبال آن استغفار کند و آه سرد برآورد و بسا که بر اعمال و اذکار خود به خاطر مردم و شیطان بیفزاید و شیطان این توهّم را در او ایجاد کند که علت افزایش اعمال و اذکارت این است که اعتقاد مردم در راه خدا سست نشود و به سبب این که تو اذکار و اعمال را ترک کنی

ص:۴۹۹

آنان نیز راه خدا را ترک کنند در صورتی که این توهّمات حیله و فریب است،بلکه بی تابی نفس از بیم از دست رفتن ریاست است،از این رو باکی ندارد که مردم بر فوت اذکار و اعمال همگنانش آگاه شوند بلکه گاه آن را دوست بدارد و به آن شاد شود و اگر در میان همگنانش کسی یافت شود که دلهای(مردم)به قبول او مایل شود و سخن او مقبول تر از سخن او شود بر او دشوار می آید،در حالی که اگر نفس از ریاست لذّت نمی برد و شاد نمی شد،می بایست مقبولیّت سخن همگنان را مغتنم می شمرد،چرا که داستان او داستان کسی است که گروهی از برادران خود را افتاده در چاهی می بیند که سنگی بزرگ دهانۀ آن را پوشانده است و نمی توانند به خاطر وجود سنگ از چاه بیرون بیایند،پس دلش به حال برادرانش بسوزد و برای کنار زدن سنگ از سر چاه بیاید ولی نتواند،پس کسانی برای کمکش بیایند تا کنار زدن سنگ بر او آسان شود یا خود آن را کنار بزنند،ناگزیر از آن سخت شادمان شود،زیرا هدفش نجات برادران خود از آن چاه است،بنابراین اگر هدف پنددهنده نجات برادران مسلمان از دوزخ باشد هرگاه یاوری او را یاری دهد یا خود به آن اقدام کند بدان عمل شاد می شود و بر او گران نمی آید همان گونه که اگر تمام آن گمراهان خود هدایت می یافتند در صورتی که هدفش هدایت آنها بود نمی بایست بر او گران آید،پس هرگاه به کمک دیگران هدایت شوند نباید بر او دشوار آید،و هرگاه در خود احساس دشواری کرد شیطان او را به تمام گناهان کبیرۀ قلبی و گناهان اعضا را فرا می خواند و نابودش می کند.بنابراین از بیماری دلها پس از هدایت و از کجی نفس پس از استقامت به خدا پناه می بریم.

اگر بگویید:پس چه وقت درست است که عالم به نصیحت و خیرخواهی مردم مشغول شود؟ می گوییم:خیرخواهی مردم آنگاه صحیح است که قصدش فقط هدایت مردم برای خدا باشد و دوست بدارد که کسی پیدا شود او را در هدایت مردم یاری کند یا خود هدایت شوند و بکلّی طمع خود را از ستایش مردم و اموالشان قطع کند و ستایش و

نکوهش آنان برایش یکسان باشد پس به نکوهش آنها اهمیّت ندهد هرگاه مورد ستایش خدا واقع شود و به ستایش آنها شاد نشود هرگاه ستایش آنها با ستایش خدا همراه نباشد و به آنها بنگرد چنان که به بزرگان و چهارپایان می نگرد.امّا نگاهش به سادات و بزرگان بدان سبب که نسبت به آنها تکبّر نمی ورزد و تمام آنها را بهتر از خود می داند،چون از پایان کار بی خبر است؛و امّا نگاهش به چهارپایان بدان سبب است که طمع خود را از به دست آوردن مقامی در دلهای آنان قطع کرده،چرا که اهمیّت نمی دهد چهارپایان نسبت به او چه عقیده دارند.پس در برابر آنها خودآرایی و خودسازی نمی کند،بلکه هدف چوپان مواظبت از گوسفندان و دور ساختن گرگ از آنهاست،نه این که گوسفندان به چشم ستایش به او بنگرند.پس تا زمانی که دیگر مردم را مانند گوسفند نداند و به نگرش آنها توجّهی نداشته باشد و بدان اهمیّت ندهد و از مشغول شدن به اصلاح آنها سالم نمی ماند.آری گاه به اصلاح مردم می پردازد ولی با اصلاح آنها خود را فاسد می کند،پس باید همچون شمعی باشد که به دیگران نور می دهد و خود می سوزد.

اگر بگویید:در صورتی که واعظان ترک موعظه کنند مگر آنگاه که به این درجه (اخلاص)برسند دنیا از موعظه خالی می شود و دلها فاسد می شود.

می گوییم:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا سرچشمۀ تمام گناهان است» (1)،و اگر مردم دنیا را دوست ندارند جهان ویران می شود و زندگی باطل و دلها و بدنها نابود می شوند،جز این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می داند که دوستی دنیا هلاک کننده است و یادآوری آن دوستی دنیا را از دل بیشتر مردم ریشه کن نمی سازد،بجز کمترین آنها که دنیا با ترک آنها ویران نمی شود.از این رو نصیحت را ترک نکرده و تنها خطر محبّت دنیا را یادآور شده است و خطر دنیا را ذکر فرموده از بیم آن که مبادا انسان نفس خود را در برابر شهوتهایی رها سازد که بر مردم مسلّط است.همچنین زبان واعظان همواره به دوست ریاست

۱- (۹۹) این حدیث را بیهقی در الشعب از حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر،آمده است.

گشوده است و آن را به گفتهٔ کسی که می گوید موعظه برای دوستی ریاست حرام است رها نمی کنند؛چنان که مردم شراب و زنـا و دزدی و ریاکـاری و ظلم و دیگر گناهـان را به قـول خـدا و پیغمـبر که فرموده انـد حرام است ترک نمی کننـد.پس به خویشـتن بنگر و دل از سـخن مردم آسوده دار،زیرا خدا گروه زیادی از مردم را با فاسد شدن یک شـخص یا اشخاصی اصلاح می کنـد، وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَ هُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ (1)،زیرا خـدا این دین را با مرد فاسد گروههایی که در آخرت (2)بهره ای ندارنـد تأیید می کند.پس تنها بیم آن دارد که راه پندپذیری مسدود شود امّا بسـته شدن زبان واعظان در حالی که انگیزهٔ ریا و دوستی ریاست را در پیش دارند هرگز انجام نخواهد شد.

اگر بگوییـد:مریـد اگر از این مکر شـیطان آگاه و سـرگرم خود شود و نصـیحت را ترک کنـد یا پنـد دهـد و شـروط صـدق و اخلاـص را در نصـیحت رعایت کنـد،پس چه بیمی بر او می رود؟و چه خطرها و رشـته های گول خوردن در برابرش باقی می مانـد؟ بایـد بدانیـد:بزرگترین خطر نصـیحت بر او بـاقی است و آن این است که شـیطان به او می گویـد:مرا نـاتوان ساختی و با تیزهوشـی و عقـل کـاملت از مکر مـن رهـا شـدی،در حـالی کـه بر بسـیاری از بزرگـان و اولیـاء دست یـافتم ولی بر تـو دست نیافتم،پس چقدر شکیبایی و چه بسیار در پیشگاه خدا مقام داری که مرا مغلوب ساختی و خدا به تو قدرت داد که به هوشیاری از تمـام راههـای ورود فریبهـای من آگـاه شوی.پس به شـیطان گوش فرا داده و او را تصـدیق کنـد و در گریختن خود از تمام فریبهـا دچار عجب شود و این خودپسـندی اش کمال غرور و فریفتگی باشـد که خود بزرگترین مهلک است.بنابراین عجب از هر گناهی بزرگتر است،از این رو شـیطان می گویـد:ای فرزند آدم هرگاه گمان کنی که با علم خود از من رها شده ای پس با نادانیت گرفتار دام فریب من شده ای.

۱- (۱۰۰) بقره/۲۵۱:و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دیگر دفع نکند زمین را فساد فرا می گیرد.
۲- (۱۰۱) این حدیث مکرّر از ابو عوانه و بخاری و دیگران گذشت.

اگر بگویید:هرگاه با این گفتار شیطان دچار عجب نشود،زیرا می داند که رهایی او از مکر شیطان به توفیق خدا بوده نه همّت خودش و شخصی مانند او قادر به دفع شیطان نیست مگر خدا به او توفیق دهد و کمکش کند،و هر کس از ضعف و ناتوانی خود بر کمترین عمل آگاه باشد پس هرگاه بر چنین کار بزرگی(در امان ماندن از مکر شیطان) قادر شود بداند که خود بر آن توانایی نیافته بلکه به توفیق خدا بوده بنابراین پس از برطرف شدن عجب و خودپسندی چه بیمی بر او می رود؟ می گوییم:بیم آن می رود که به لطف خدا اعتماد به کرم او و ایمنی از مکر شیطان فریفته شود تا آنجا که گمان برد در آینده نیز بدین حال خواهد ماند و از سستی و دگرگونی حال نمی ترسد.پس حال او تنها اعتماد به لطف خداست بی آنکه از مکر خدا بترسد.و هر کس از مکر خدا ایمن شود به راستی در زیان است؛بلکه راهش این است که تمام آن توفیقات را از لطف خدا ببیند،آنگاه بر خود بیم آن داشته باشد که صفتی از صفات قلبش نظیر دوستی دنیا و ریا و بدخلقی و توجّه به عزّت مسدود بماند و او از آن بی خبر باشد و بترسد از این که در هر لحظه ای این حالت از او سلب شود و از مکر خدا ایمن نباشد و از خطر فرجام غافل نشود،و این خطری است که از آن رهایی ندارد و بیمی است که از آن نجات نمی یابد مگر پس از این که از صراط بگذرد،از این روست که چون شیطان برای یکی از اولیاء در هنگام جان کندن که هنوز نفسی از او باقی بود ظاهر شد و به او گفت:فلانی آیا از من رها شدی پس بگوید:نه،از این رو گفته اند تمام مردم نابودند جز عالمان و تمام عالمان در هلاکتند جز عالمان با عمل،و تمام عالمان با عمل در هلاکتند جز مخلصان،و مخلصان نیز در خطری بزرگند،در این صورت شخص مغرور در هلاکت است و مخلصی که از غرور می گریزد نیز در خطر است،به این جهت هیچ گاه دلهای اولیاء از بیم و ترس جدا نیست،از خدای متعال حسن عاقبت را مسألت داریم زیرا نتیجهٔ کارها در پایان آن معلوم می شود.

ص:۵۰۳

می گویم:کتاب را با سخن امام صادق(علیه السلام)به پایان می بریم.بنا بر آنچه در کتاب مصباح الشّریعه (۱)از آن حضرت روایت کرده فرمود:«شخص فریفته در دنیا بیچاره و در آخرت مغبون است،چرا که برترین را به پست ترین(آخرت را به دنیا)فروخته است و به خود عجب مکن بسا که به عمر دراز و فرزندان و یارانت فریفته شوی که شاید به وسیلهٔ آنها نجات یابی؛و بسا که به زیبایی و آرزو و رسیدن به آرزو خواهشهای نفسانیت فریفته شوی و پنداری که صادق و بر حقّی؛و بسا که بر پشیمانی ات از این که در عبادت کوتاهی کرده ای فریفته شوی و شاید خدا از دلت آگاه باشد که خلاف آن است(پشیمان نیستی)؛و بسا که خود را به عبادت وادار کنی در حالی که خدا اخلاص می خواهد؛و بسا که به علم و تبار خود ببالی در حالی که از آنچه خدا در نهان می داند بی خبر باشی؛و بسا که خیال کنی خدا را می خوانی در حالی که دیگری را می خوانی؛و بسا که پنداری مردم را نصیحت می کنی در حالی که برای خودت و این که به تو متمایل شوند قصد آنها کرده ای؛و بسا که خود را نکوهش کنی در حالی که در حقیقت خود را می ستایی؛و باید بدانی که از تاریکیهای غرور و آرزو بیرون نخواهی شد،جز با رجوع راستین به خدا و اطمینان به او و شناختن غیبهای احوال خود از جایی که با عقل و علم موافقت ندارد و دین و شریعت و سنّتهایی که به آن تأسّی می شود و پیشوایان دین آنها را تحمّل نمی کنند،اگر چه به حالی که داری راضی باشی،پس هیچ کس از علم تو مانند خودت بدبخت نشده و عمر هیچ کس مانند عمر خودت تباه نگردیده پس در روز قیامت جز حسرت بهره ای ندارد.» این است آخرین سخن در کتاب نکوهش غرور و با پایان یافتن آن بخش مهلکات محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید.

به خواست خداوند متعال پس از آن در بخش منجیات کتاب توبه خواهد آمد،و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست.

۱- (۱۰۲) باب سی و ششم

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹